بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس وثنا معبودی را است که واجب الوجود است مسجودی که وجود او واهب
انواد عقل و جود است آفریدگاری که اثبات وحدانیت او در هر فرع از ذرات
مکونات موجود است پروردگاری که باختلاف آفات وصفات شکر روایع بدایع
صنایع او مقصود است ذاتی که از راه ربوبیت بر مایده کرمش موجود و معدوم یکسانست
خلاق معلومات مبدعات فطرتش از کمال قدرت او یک داستانست عظیمی که بلبل
خوش الحان ونغمت بذکر الوان نعمت او هزار دستانست کریمی که یک قطره از بخار
موهبت او باران مدرار نیسان است غفاری که نسیم لطفش مایه بقای مردودست
دار آمد قهاری که جلاد عنفش تیغ آبدار ناتادکست ظاهری که عقول عقلا در عظمت
کمال او حاسرست باطنی که اوهام افهام از کنه معرفت جلال او قاصرست احدی که
معتقد لن او دیه مدی ومقتبسان باده سوی را مطلوب اوست حمدی که عاشقان
حقیقت وفاسقان صورت سرمست را محبوب اوست بیت گبر و اسلام در رهش پویان
وحده لاشریک له گویان ** و وفور درود و آفرینش بر نور حدیقه آفرینش و نور حدقه اهل
بینش خاتم انبیا محمد مصطفی باد درودی که از پرتوان بوی اخلاص بمشام مشتاقان
قدس رسید و از دادیح آن ملاء اعلی برموافقت پاکان روضه رضا ثنا و صلوات
طیبات بروح مطهر او نثار کنند و تحیتش بر گزیدگان امت و متبعان سنت او
یاران و اهل خاندان که نجوم آسمان هدایت و رجوم شیطان غوایت اند ثنایی که بجلیه صفا
وزیور حقیقت آراسته باشد و امداد آن با امتداد ایام ولیالی پیوسته
جون در شهور سنه خمسین وستمائه بخت مطاوعت نمود وسعادت مساعدت کرد شرف تقبیل
بارگاه پادشاه جهان فرمان ده زمین و زمان مالک نعمت امن و امان خان حاتم نشان
منکو قاان که فتح و نصرت بر اعدای دولت ودین بلواء او معقود باد و سایه همایون
بر همه جهانیان ممدود دست داد و آثار معدلتی که خلایق بتازگی بواسطه آن خرمیهاان
کلا و اشجار بخاصیت ابر بهار خرم زنان شوند استغاثتی گرفتند و توسلت گرفتند
بار دیگر ارتیاشی یافتند امتثال فرمان ربانی را که انظروا الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها مشاهده افتاد باصره بصیرت بمطالعه آن مشرف گشت سامعه
حقیقت بندای بیت ایها العشاق باز گلزار و بستان آمد پدید

جان برافشانید کان آرام جان آمد پدید ** مشیت اخبار عدل نوشروانی در عهد اوی
آن مکتوم بود و آثار عقل فریدونی در ادای آن معدوم نفحات شمال شمایل افضال
همایون او اطراف عالم را معطر گردانیده و آفتاب عواطف پادشاهانه او اصناف بنی آدم
را منور کرده با شمشیر آبدارش آتش در خرمن دشمن خاکسار انداخته و مطیعان و بندگان
حضرتش سر بر خیمه ثریا افراخته و مخالفان از خوف باس وسطوات او شراب نیل
چشیده دست سیاست و هیبت او چشم فتنه را میل کشیده برین سیاقت و سیاق چون حضرت
باشکوه و هیبت او را که مجد شعار گشته جبار و معفر جباه شاهان نامدارست مطالعه افتاد
جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که و غنای سفر بحضور همایونشان حکم سهولت حضرت
داشت اشارت راندند که برای تخلید مآثر گزیده و تأبید مفاخر پسندیده پادشاه
وقت جوان بخت سرعت خجسته فال پاکیزه خصال تاریخی می باید پرداخت و تقیید
اخبار و آثار او را مجموعه ساخت که ناسخ آیات قیاصره و ماحی روایات اکاسره شود و هر
چند برای ارباب فصاحت و فطانت و اصحاب درایت و کفایت پوشیده نماند که
عمارت و نضارت جهت آداب ورونق وطراوت اولوا الالباب بواسطه قرآن
این صنعت و پرورندگان این حرفت تواند بود شعر الا لیت شعری هل اری الدهر واحدا
قرینا لهم حسن الثناء قرین ** فما شکوا و یشکوا ما نعلی قبله ** کانا علی سکوی اخیه امین
و بسبب تغییر روزگار و تاثیر فلک دوار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون
مدارس درس مندرس و معالم علم منطمس گشته و طبقه طلبه آن در دست لگدکوب
حوادث پای مال زمانه غدار و روزگار مکار شدند و بصنوف صروف فتن و محن
گرفتار و در معرض تفرقه و بوار معرض سیوف آبدار گشتند و در حجاب تراب متواری
مانند شعر هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد ** زانکه اندر دل خاک اند همه پر هنران
و در ایام متقدم که عقد دولت فضل و مدعیان آن منتظم بود شعر اذا العیش عظم الحسامع
دغ حدثان الدهر عنک عقول ** افاضل عالم واماثل بنی آدم را جهد همت بر ابقای
ذکر جمیل مصروف بودست و بر احیای نام جلیل موقوف وصاحب نظران که بدیده
فکرت در خواتیم و پیرانجام امور تاملی باشد معلوم و مقرر شود که بقای نام نیک
بحقیقت حیوة جاودانه است و ذکر الفتی عمره الثانی بیت واذا الفتی لاقی الحمام رایته
لولا الثناء کانه لم یولد ** لا جرم از فصحا شعراء و کتاب بلغا تازی و پارسی نظما و نثرا
در شرح احوال ملوک عصر و سنادید دهر تصانیف بپرداختند و در تقدیر افعال

ایشان توالیف ی ساختند واکنون بسیط زمین عموما وبلاد خراسان خصوصا که مطلع سعادات
ومبرات وموضع مرادات وخیرات بود ومنبع علما ومجمع فضلا ومرتع هنرمندان ومربع
خردمندان ومشرع کفاة ومکرع دهاة ولفظ در یاد بودی را الذین معنی اجناب رفت خبر
العلم یجری اصلها بمکه وثمرها بخراسان از پیرایه وجود محلیان حلیات علوم ومتحلیان
بحلیه هنر وآداب خالی شد وجمعی که صفت حکم فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة
واتبعوا الشهوات دارند باقی ماندند شعر ذهب الذین یعاش فی اکنافهم
وبقیت فی خلف کجلد الاجرب ∴ وپدرم را صاحب دیوان بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی اناک
دوحة الفضل مکانه باخرم ∴ وعیون المکارم الیه ناظره ∴ درین معنی قصیده است
از مطالع آن دو بیت ثبت کرد شعر حنانیک رسم الحق والصدق قد عفا ∴ وان اساس المکرمات علی شفا
منینا باعقاب قد اتخذوا عمی ∴ لاعمابهم مشطا وللمشط منشعا ∴ کذب وتزویر را
وعظ وتذکیر دانند وتهور وتبسط را صرامت وشهامت نام کنند ∴ ویعدهم قوم کنوبحارم
ومعنی عن ذاک دینی ومنصبی ∴ وزبان وخط ایغوری را فضل وهنر تمام شناسند هر یک
از ابناء السوق در زی اهل فسوق امیری گشته وهر مزدوری دستوری وهر مزوری
وزیری وهر مدبری دبیری وهر مستدفی مستوفی وهر مسرفی مشرفی وهر شیطانی
نایب دیوانی وهر کون خری صدری وهر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت وجاهی
وهر فراشی صاحب دوربائی وهر جافی کافی وهر خسی کسی وهر خسیسی رئیسی وهر
غادری قادری وهر دستار بندی بزرگواری مجد اشعری وهر حمالی از کثرت مال با جمالی
وهر حمالی از مساعدت اقبال با فسحت حالی شعر وما استوی احساب قوم تورثت
قدیما واحساب نبتن مع البقل بیت آزاده دلان گوش بمالش دادند
وز حسرت وغم سینه بنالش دادند ∴ پشت هنران روز شکست درست
کین ناسزان پشت ببالش دادند ∴ کم اردنا ذاک الزمان بمدح
فشغلنا بذم هذا الزمان ∴ خط وصنع را از نطع طبع الله علی قلوبهم پندارند
وشناعت وسفاهت را از نتایج خاطر بی خطا شناسند در چنین زمانه که قحط سال
مروت وفتوت باشد وروز بازار ضلالت وجهالت واخیار ممتحن وخوار واشرار
ممکن ودر کار کریم فاضل تافته دام محنت ولئیم جاهل یافته کام نعمت هر آزادی بی زادی
وهر رادی مردودی وهر نسیبی نا نصیبی وهر حسیبی نه در حساب وهر داهیه قرین
داهیه وهر محدثی رهین حادثه وهر عاقلی اسیر عاقله وهر کاملی مبتلا بنازله وهر

عزیزی تابع هر ذلیل با اضطرار وهر با تمیزی در دست هر فرومایه گرفتار شعر
رأیت الدهر یرفع کل وغد ∴ ویخفض کل ذی شیم شریفه ∴ کمثل البحر یغرق کل حی
ولا ینفک تطفو فیه جیفه ∴ وکالمیزان یخفض کل واف ∴ ویرفع کل ذی زنة خفیفه
توان داشت که در ارتقا معارج علیا واستقرا مدارج قصوی ارباب فطانت واصحاب
کیاست مجهود تا بحد غایت بذل کنند وبحکم ان الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم اول
ریعان شباب که هنگام استحکام قواعد فضایل وآداب بود اقوال ابناء الزمان
واتراب واقران که اخوان دیو اند امتثال کردم وپیش از آنکه سن بیست و
بدندان گرد بکار تحریر دیوان اشتغال نمودم وبملازمت اشغال وملابست
اعمال در اکتساب علوم اهمال فرمودم واز نصیحت پدر خویش مد الله فی عمره واجعل
جنة ومن النوایب سدا که دیو هر عاطل است ودستور هر عاقل باندیشیدمی شعر
بنی اجتهد لاقتباس العلوم ∴ فعن باجتناء ثمار المنی ∴ الم تر فی دفعه بیذقا
اذا جد فی سیره فرزنا ∴ فاجدادنا الغر قد اکتسبوا ∴ والمجد ثم المبانی لنا
فان لم نشید لمجهودنا ∴ سینهار والسد کل المنی بیت گل خواهان دستوری ولیکن
نیکو سخنان بوند پند پدر ∴ واکنون که عقل عقال جنون جوانانست روی ملوک وبرج
سن کهولت بر اوج سنا نشست بالا گرفت وتحدل رسید که شعر
وللعب سبع الا عشرین فرجحی ∴ وکعب العقل فی غلوائی ∴ ندامت وتلهف بر
فوت ایام تحصیل مربح نیست چنانکه حسرت وتأسف بر اعوام تعطیل منتج نه بیت
افسوس که عمر بی جلوی بگذشت ∴ وین عمر چو جان عزیز از پی بگذشت بیت
اکنون چه خوشی واگر خوشی دست دهد ∴ صد کاسه بنانه چو دوی بگذشت ∴
ومع هذا چون چند نوبت دیار ماوراء النهر وترکستان تا سر حد ماچین واقصی چین که
مقر سریر مملکت اسباط واروغ چنگزخان است وواسطه عقد ملک ایشان مطالعه
افتاد وبعض احوال معاینه رفت واز معتبران ومقبول قولان وقایع گذشته استماع
افتاد از التزام اشارت دوستان که بحکم جزم است جز جارم نشد عدول متواتر
وامتثال امر عزیزان را حتما مقتضیا دانست آنچه مقرر ومحقق گشت در قید کتابت
کشید ومجموعه این حکایات را بتاریخ جهان گشای جوینی موسوم گردانید بیت
خلت الدیار فسدت غیر مسود ∴ ومن الشقاء تفردی بالسودد ∴ از خداوند فضل
وافضال که عین الکمال از ساحت جلال ایشان دور باد ومبانی مکارم ومعالی

بوجود ایشان معمور سزد که بر بو کاکت وقصور الفاظ و عبارت اندرا. کرم ذیل
عفو واقالت بو شا نند جه مترتب سال میشود که بای دریا. اغتراب نمالم است
و از تحصیل اجتناب نموده و اوراق علوم نسج علیه العنکبوت شده و نقوش آن از
صحیفهٔ خاطر محو گشته کالخط مرسم فی بسط الما و بر خطوات خطیات که ادمی را داران
مصون عاید ولکل جواد کبوه الکشف اعتراض نشد شعر اذا احسنت لفظی فورا
وخطی والبراعة والبیان ⁖ فلا ترتب لنهی لنز رقصی ⁖ علی مقدار انعاع الزمان
واگر در اطراف تفریط و افراط طریق انبساط مسلوک داشته است حکم ایت و اذا امروا
باللغو مروا کراما در پیش نظر اشرف آورند جه غرض عرض این حکایت و تقریر و تحریر
صورت واقعات ذو مقصود راکه فایده دینی و دنیوی از و حاصل باشد شامل است
انچه دنی است اگر صاحب نظری باکرم گوهری که منصف و متقید باشد درین
معانی بچشم جقد و حسد که مظهر و مبدی معایب است و منشاء مساوی و مبالث
وتولدان از نتیجه دمات همت و خساست طینت نکرد و بعین رضا و وفاکه مقابح
را در صورت زیبا بیند و بلباس لباس دسا بیندارد نظر کند بیت و عین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا ⁖ بلکه متوسط وار تاملی بشرط امانت و دیانت
واجب دارد و خیر الامور اوسطها بیت علی ای رلص لن احمل الهوی ⁖ واخلص منها لا علی ولا لیا
و درین مقالات تفکری کند و درین مقامات که بواسطهٔ اقلام اعلام میرود
تدبری نماید غطا شک و ریب و غشا ظن و شبهت از بصیرت او مرتفع شود
و بر خاطر و ضمیر او مخفی و مستور نماند که هر چه از خیر و شر و نفع و ضر درین عالم کون
و فساد بظهور می پیوندد بتقدیر حکیم مختار منوط است و با رادت قادری کامکار
مربوط که صدور افعال او بر قانون حکمت و مقتضی اصابت و معدلت تواند بود
وانچه از وقایع واقع شود از تخریب بلاد و تفریق عباد و از کثرت اخیار و استیلاء
اشرار حکمتها در ضمن آن مندرج باشد و قال الله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر
لکم و حکیم سنائی فرماید بیت خواه امید گیر و خواهی بیم ⁖ همه مرزع بنا فرید حکیم
در جهان انچه رفت وانچه آید ⁖ وانکه هست آنچنان همی باید ⁖ و بدیع همدانی
راست در رساله لاترادوا الله فی مراده ولا تکاثروه فی بلاده ان الارض لله
یورثها من یشاء من عباده آنچه اشارت کمی را بران اطلاع و وقوف نیست که دران
دیبا غواصی کدام طایر را دران افق پرواز تواند بود یا کدام فهم و وهم را ازان

وادی گذر و جواز درست دهد ⁖ وز ان کجا بسزد مملکت نزکجا ⁖ وما یعلم الغیب الا الله
بیت ازان راز جان تو آگاه نیست ⁖ بدین پرده اندر ترا راه نیست ⁖ اما آنچه
ما از راه عقل و نقل بدان می توان رسید و از وهم و فهم نه دور می گردد و قسم محصورست
اول ظهور معجز نبوت است و کدام معجزه ازین خوبتر تواند بود که بعد ششصد و اند سال
تحقیق حدیث زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی
لی منها در ضمن خروج لشکر بیگانه میسر شود و فیضان شعاع خور عجب عامه جنانکه از نورست
از آب و حرارت از آتش بلکه هر نور که بواسطه ظلمت درخشان شود بیک بدم و غیب
با سند بنه مردیم تا زنبوا العجبی ⁖ بنه دیدیم صبح بیم شبی ⁖ تا بدین سبب لوای اسلام افراخته
تر شود و شمع دین افروخته تر و آفتاب دین محمدی سایه بر دیار افکند که بوی اسلام
مشام ایشانرا معطر نکرده اند و آواز تکبیر و اذان سمع ایشانرا ذوق نداده و جز پای
ناپاک عبده اللات والعزی خاک ایشانرا نسوده و اکنون چندان مومن موحد روی
بدان جانب نهاده است و با اقصی دیار مشرق رسیده و ساکن و متوطن گشته که از حد
و حصر و احصا تجاوز نموده بعضی آنست که بوقت استخلاص بلاد ما وراء النهر و خراسان
باسم پیشه وری و جانور داری جماعتی را حشر بدان حدود رانده اند و طایفه بسیار
آنند که از منتهی مغرب و عراقین و شام و غیر آن از بلاد اسلام بر سبیل تجارت و
سیاحت طوف کرده اند و بهر طرف و شهری رسیده و شهرت یافته و طرفی دیده عصای قرار
انجا انداخته اند و نیت اقامت کرده و متاهل شده و دور و قصور نهاده و در مقابل بیوت
اصنام صوامع اسلام ساخته و مدارس افراخته و علما بتعلیم و افادت و متعلمان
علوم باستفادت اشتغال نموده گویی اشارت از حدیث اطلبوا العلم ولو بالصین باین
این زمانست و بطایفه که درین دور و عهد موجود اند و اولاد مشرکان بعضی آنچه در ذل
رقیت در دست مسلمانان آمده اند و در اسلام حاصل کرده و جماعتی آنند که چون پرتو انوار
هدی در دل مجوس صفت ظهور کالحجارة او اشد قسوة تاثیر نمودست چون خاصیت اشعه افتاب
که در حجار پدید اید و جواهر خوشاب بواسطه آن ظاهر گردد شرف دین یافته اند و بسبب
یمن برکات اهل ایمان در هر طرفی که طرف دران جولان نموده اکثرت موحدان مسلمانان
عصری جامع می چیند و در میان ظلمت نور دی بساط و در زعم جماعت منزویان بت پرستان
که بلغت ایشان نوین خوانند آنست که پیش از اقامت اقام الله وادامها بتانرا با
ایشان مکالمت بوده و از شیاطین لبوحون الی اولیائهم و اکنون از شومی قدم ایشان

مسلمانان با ایشان خشم گرفته اند و سخن گویند ختم الله علی افواههم هر آینه
اقتضا کند جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا هر کجا انوار و لاحق تجلی
کند ظلمات کفر و فسوق مضمحل و متلاشی شود چون سحاب که با ارتفاع آفتاب پایدار
نبود بیت چون صبح ولای حق دمیدن گیرد ∴ دیو از همه آفاق رمیدن گیرد
جایی برسد مرد که در هر نفسی ∴ بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد ∴ آنجماعت که
درجه شهادت یافته اند و آن افضل و اکمل درجاتست بعد از مرتبت نبوت نزدیک
حضرت جلالت آنجل اصابت و ثقل اوزار که در روز کارزار و فراغ اقتراف کرده باشند
شمشیر آبدار و السیف محاء الذنوب گران آن موسبک باز کشته شده و لا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم بیت وان دما اجریته بک فاخر ∴ وان فوادا رعته لک
و ما انک لولا الابصار بوده باشد تنبیه و اعتبار حاصل آمده و فایده دنیا وی
آنست که هر کس که امثال قوت و شوکت لشکر مغول نا موافق قضا و قدر بهره
روی بدل نمی آرند از مقامات و روایات که از شایبه لاف و ریب کذب مبرا
است وجه جای بهتانیست که این حکایات از آن واضح تر ولایح تر است که همه آفریده
را دران اشتباهی ماند بیت همانا که این سحر سخن ∴ همان بزرگان نکرده دشمن
معلوم کنند فرمان ربانی را که و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة امام و معتمد سازند و چون
باسا و این مغل آنست که هر کس که ایل و مطیع ایشان شد از سطوت و معرت باس ایشان
ایمن و فارغ گشت و متعرض ادیان و ملکم اظهار وجه جای تعرض است بل که معنوان
اند و برهان این معنی و اظهار این دعوی قوله صلی الله علیه و آله ان الله لیؤید هذا
الذین بقوم لا خلاق لهم و احبار و اخبار هر ملتی و اصنوف عوارضات و سحر موبدان و افاف
و مسبلات و جواث و زراع ایشان را معاف و مسلم داشته اند و هیچ کس را مجال
آن نه که با آن طایفه سخن محال تواند گفت و بتخصیص ائمه دین محمدی را خاصه اکنون
که عهد دولت بادشاه جهان منکوقاآن است و از اروغ و اولاد و احفاد چنکز خان
چند بادشاه زاده اند که شرف اسلام ایشان را با دولت دنیا جمع شده است و اتباع
و اشیاع و خیل و حشم ایشان خود چندان اند که بزیور عز دین آراسته و پیراسته
شده اند که در عد و حصر ساید بر موجبات واجب می شود که از روی عقل ایلی ایام
در زیر دان فرمان ایشان رام است که بر قضیت حکم ربانی وان جنحوا للسلم فاجنح لها
بروند و ایل و منقاد گردند و ترک عصیان و عناد گیرند بر آن جمله که صاحب شریعت

می فرماید اترکوا الترک ما ترکوکم فانهم اصحاب باس شدید و نفس و مال را در حصن
عصمت و پناه امان آرند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم چون در مرد و ری دور
شد کانرا نظر نعمت و نخوت ثروت و خیلاء و فاضیت او قسام او امر باری جل قدرته
و علت کلمه مانع می آمدست و اقدام بر معاصی باعث و محرض می گشته کلا ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی تنبیه و تعریک هر قومی را فرا خور طغیان و نسبت کفران بادیتی
تقدیم می رفته چنانکه در عهد نوح علیه السلام طوفان آب عام شد و در عهد ثمود عذاب
اهل عاد را و همچنین هر امتی را انواع عذابها از مسخ و استیلاء موذیات و قحط
و غیران در قصص ذکر آن مثبت است و چون نوبت دولت خاتم رسالت علیه افضل
الصلوات الزاکیات در رسید از حضرت عزو جلالت استدعا کرد با صنوف عذابها
و بلیات که هر امتی را بسبب معصیت می فرستاده اند از امت او مرفوع شود
و این تشریف امت او را از فضایل دیگر شده مگر عذاب شمشیر که بعرض قبول و
اجابت نرسیدست و جار الله العلامه در تفسیر کشاف در سورة الانعام در آیت قل
هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم الایه آورده است نقلا عن رسول الله صلعم
سالت الله علی امتی ان لا یبعث من فوقهم و من تحت ارجلهم فاعطانی ذلک و سالته ان لا یجعل
باسهم بینهم فمنعنی و اخبرنی جبرئیل ان فنا امتی بالسیف و از روی عقل چنین تقاضا می
کند و واجب می شود که اگر تهدید سیف ترک و عید عاجلست در توقف ماندی و ماجل
موعود ماعب رفی کار نظام اختلال بذیرفتی و عوام که بای بسته ما نزغ الشیطان
دست کشاده شدندی و خواص در کنج بلا و زاویه عنا ماندندی و بعضی از منافع و انزلنا
الحدید فیه باس شدید و منافع للناس باطل گشتی چه این اداب در طی داد
و انصاف که بواسطه و انزلنا الکتاب و المیزان مفتوح و کشاده است مغلق ماندی
و نظام مصالح عباد یکبارگی متخلل گشتی و از بنجا روشن شود و ظلمت شکل بر خیزد
که در هر چه از ازل لا یزال مقدر رفته است خیرت بندگان حق جل شانه و عم سلطانه
در آنست و چون دور بششصد اندر رسید از مبعث او بکافه خلایق کثرت مال
و فسحت امال بسبب طغیان و اختلال شد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما
بانفسهم و در محکم کلام مجید آورده که و ما کان ربک لیهلک القری بظلم و اهلها مصلحون
وسوسه شیطان ایشان را از داد سداد و جاده رشاد دور انداخت بیت
کفر آمد و دین وسوسه شیطان برد ∴ عشق آمد و عقل شوخ جانان برد ∴ ای بحر ازعات بیت و بدع

ضایع تواز عمر بپرنتو ان بود الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم بیت
و در حرم سپهاد قوم ❊ هر بعیز جانه العذاب بیت مخله اود نو دکار بیهده حیست
مرجه بود ما بیت میم زکوة ما بیت ❊ خواست حق بعزت اسماؤه آن بود که آن جماعت از خواب
غفلت متیقظ شوند که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و از سکرت جهالت افاقی باشد
و بدان سبب اولاد واعقاب ایشان را تنبیهی باشد واعجاز دین محمدی بدر اوج آن
حاصل شود چنانکه در مقدمه شمه ازین معانی تقریر رفته است که کسی را اما د. کند و نهاد
او را حقیقه انواع تسلط و اقتحام و تشطط و انتقام کرد اند و باز آنرا بخصال محموده
و جلال پسندیده با مقام اعتدال آرد چنانکه مداوی حاذق در دفع امراض مذمومه
محموده در مسهلات بکار دارد و بار دانرا مصلحات او اجتهد ارند با مزاج
بکلی از قرار اصل منحرف نشود و تغیر نپذیرد و بحسب طبیعت مواد را دفع کند
و حکیم اکبر بطبایع و امزجه بندکان خویش نیک خبیر تواند بود و باستعمال ادویه که ملایم وقت
و مناسب طبیعت مرید بصیر ان الله تعالی لخبیر بصیر پیش از عهد دولت و خروج چنگز خان
همای اقبال هر آشیانه کسی را ماوی خواهد ساخت و صدای ادبار آستانه دیگری را
ملازمت نمود اگرچه میان ایشان درجات نیک متفاوت است یکی در اوج دولت
و دیگر در حضیض مذلت اما متقبل ان قلت الت و ضعف حالت از ادراک معقود ما نیست
بیت سرا لکو مهیا بود دولتی را ❊ اگر او نجوید بجویدش دولت ❊ و مدبر را اگرچه
عدت و فرط است لیکن امسالنا موجودنا فیه الحد مالم بعده احد عذار و تدبیر انسان ایشان را
دست رد به هیچ روی بر چشانه نتواند نهاد واذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر و اگر بحیلت
و شوکت و مال و نعمت کار میسر شدی ملک و دولت از خاندان ملوک کرشنه بدیگری
انتقال نکردی چون نوبت بزوال دولت ایشان در رسید به حیلت و عزایم و ارا انشانرا
دستگیری توانست کرد و نه غلبه جنود و قوت بازی مردی نمود و ازین دلیل واضح تر و حینی
لایح تو هست که طایفه مغولان پیش ازان که کوس دولت چنگز خان و اروغ او
فرو کوبند کار ایشان بر چه منوال بوده است و ایشان در چه معرض و اکنون که همای
اقبال در انها د مراد ایشان جاری است و سپاه محنت و غم در منازل و مراحل حاسدان
و معاندان که سروران جبار و شاهان نامدار بودند چگونه طاری و زمانه بچه نوع
دست جوش آن طایفه است و جهان از آن جماعت جهان اسیر امیر و امیر اسیر شد و
کان ذلک علی الله یسیرا بیت علی راس عبد تاج عز یزینه ❊ وفی رجل حر قید ذل یشینه

تا دراموضع اقامت و منشاء و مولد واد غیر ذی زرع است با طول و عرض و در آن
زیادت از هفت هشت ماهه راه است طرف شرقی تا ولایت خطای دارد و طرف غربی
با ولایت ایغور و شمال با قرقیز و سلنکای و جنوب با جانب تبت و پیش از خروج چنگز خان
ایشان را سری و حاکمی نبوده است و قبیله قبیله جدا بوده اند و با یکدیگر متفق نه و دایم میان
ایشان مکاوحت و مخاصمت قایم بوده و بعضی سرقه و دزدی و فسق و فجور را از حمیت آنکه
و یکانگی میدانسته اند و خواسته خان خطای از ایشان میخواسته است و می
گرفته و پوشش از جلود کلاب و فارات و خورش از لحوم آن و میتهاء دیگر و شراب
از البان بهایم و نقل از بار درختی بشکل بار دیگ گویند و همان درخت میوه دار پیش
نروید و در بعضی کوهها باشد و از افراط بیسر ما چیزی دیگر نه و علامت امیر بزرگ
آن بوده است که رکاب او از آهن بوده است باقی تجملات ازین قیاس توان کرد
و برین جمله در ضیق حال و ناکامی و وبال بوده اند تا چون رایت دولت چنگز خان افراخته
گشت و از مضایق شدت بفراخی نعمت رسیدند و از زندان بستان و از بیابان
در وثاق بایوان و خوشی و از عذاب مقیم بجنات نعیم لباس از استبرق و حریر و اطعمه
و فواکه و لحم طیر مما یشتهون و فاکهة مما یتخیرون واشربه مختوم ختامه مسک ازین
وجه درست شد که بحقیقت بهشت این جماعت است بضاعات که از اقصای مغرب
می آورند بنزدیک ایشان می کشند و آنچ در منتهای مشرق می بندند در خانهای ایشان
می گشایند بدرها و کیسها از خانهای ایشان بر میکنند گیسوه همه روزه مرصع و زر بفت
گشته و در اسواق مواضع اقامت جواهر و دیگر تماشات چنان رخص گرفته است
که اگر با معادن و کان برند یکی در دو بها زیادت آورد و کسی که بدین مواضع قمانی
آورد زیره است که بکرمان تحفه می آرد و آب عمارانرا نوباوه هر کس از ایشان فرادیس
ساخته و زراع را در مواضع معین کرده و ماکولات فراوان شده و مشروبات چون
آب جیحون روان یعزد دولت روز افزون و سایه حشمت همایون چنگز خان و اروغ
او کار مغول از آن حال مضایق و تنگی با مثال خیر سعت و نیکی رسیده است و دیگر
طوایف را همچنین کار بنظام گشته و روز کار قوام گرفته و هر کس که استطاعت
آن نداشته که از کرباس بستر سازد با ایشان بیک نوبت بنجاه مزار وبی مزار
بالش نقره و زر کرم مکر و بالشی با نصد مثقال است زر یا نقره و قیمت بالشی نقره درین
حدود هفتاد و پنج دینار زر کنی باشد که عیار آن چهار دانک است حق تعالی اروغ

اورا وبتخصیص منکوقاان را که پادشاهی پسر عاقل و عادل بوده است بسالهای منتهی
در کامرانی عمرها و شفقت و عدل او بر خلایق عالم پاینده و مستدام داراد

ذکر قواعدی که چنگزخان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود

حق تعالی
چون چنگزخانرا بعقل و هوشمندی از اقران او ممتاز گردانیده بود و بتیقظ و تسلط از ملوک
جهان سرفراز تا آنچ از عادت جبابره و اکاسره مذکور بود و از رسوم و شیوه‌های فراعنه
و قیاصره مسطور بی تعب مطالعه اخبار و زحمت اقتفا از صحیفه باطن خویش اختراع
می‌کرد و آنچ بترتیب کشورگشایی معقود بود و بکسر شوکت اعادی و رفع درجه معادی عاید آن
خود تصنیف ضمیر و تالیف خاطر او بود که اگر اسکندر با ستخراج چندین طلسمات و حل
مشکلات که بدان مولع بوده است در روزگار او بودی از حیلت و ذکاء او تعلیم گرفتی
و از طلسمات حصن کشایی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و اذعان او نیافتی و دلیلی
از این روشن‌تر و نموداری از این معین‌تر تواند بود که با چندین خصمان با قوت و عدت
و دشمنان با آلت و شوکت که هر یک فغفور وقت و کسری عهد بودند یک تنه تنها با
قلت عدت و عدم عدد خروج کرد و گردن‌کشان آفاق را از شرق و غرب چگونه مقهور
و مسخر گردانید و آنکس که بمقابلت و مقاتلت تلقی که بر حسب حکمی که ملازم گردیت
او را بکلی با اتباع و اولاد و اشیاع و اجناد و نواحی و بلاد نیست گردانید و حدیثی
است منقول از اخبار ربانی اولیک هم … بهم من عصانی و در آن شک و شبهت
نیست که اشارت بدین جماعت فرمان چنگزخان بوده است و او یا منکاحی که جهان
از اصناف خلایق در موج بود و ملوک و اشراف اطراف از خیلاء کبریای نطاق عظمت و جبروت
بر فرق بوده العظمة ازاری والکبریاء ردائی بحکم سابق وعده او را قوت بطش و غلبه
تسلط دادن ان بطش ربک لشدید و چون بواسطه نظر ثروت و غرور رفعت اکثر
امصار و بیشتر اقطار بعصیان و تعارض تلقی نمودند و از قبول طاعت او کشتند
خاصه بلاد اسلام از حد ترکستان تا اقصی شام هرکجا پادشاهی بود یا صاحب
طرفی یا امیر شهری که بخلاف پیش آمد او با اتباع و بطانه و خویش و بیگانه باچیز شدند
بجدی که هرجا صد هزار خلق بود تا بمبالغه صد کس نماند و مصداق این دعوی شرح احوال
شهرهاست که هریک در موضع مثبت شده و بر وفق و اقتضای رای خود هر قانونی
و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گناهی را حدی پیدا آورد و چون اقوام تاتار را خطی نبوده است
بفرمود تا از ایغوران کودکان مغولان در آموختند و از یاساها و احکام بر طوامیر

ثبت کنند و آنرا یاسانامه بزرگ خوانند و در خزانه معتبران پادشاه‌زادگان باشد هر وقت
که خانی بر تخت نشیند یا لشکری بزرگ برنشانند و یا پادشاه‌زادگان جمعیت سازند
و در مصالح ملک و تدبیر آن شروع پیوندند آن طومارها را حاضر کنند و بنای کارها بر آن
نهند و تعبیه لشکرها و تخریب بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و در آن وقت که اوایل
حالت او و قبایل مغول بدو منضم شد رسوم ذمیمه که معهود آن طوایف بود در میان
ایشان متعارف رفع کرد و آنچه از راه عقل محمود باشد از عادات پسندیده وضع
نهاد و از آن احکام بسیار است که موافق شریعت است و در امثله که باطراف می‌فرستا
و ایشانرا بطاعت می‌خواند چنانک رسم جبابره بوده است که بکثرت سواد و شدت شوکت
و عباد تهدید کنند هرگز تخویف ننموده است و تشدید و وعید نکرده بلک عادت انذار
را این قدر می‌نوشته است که اگر ایل و منقاد نشوند ما آنرا چه دانیم خدای قدیم داند
و چون بدین معنی تدبیری می‌اندیشد متوکلانه است قال الله تعالی و من یتوکل علی الله
فهو حسبه تا لاجرم هرچه در ضمیر آورده اند و تمنی کرده یافته و بهمه کامی رسیده و چون متقلد
هیچ دین و تابع هیچ ملت نبود از تعصب و رجحان ملتی بر ملتی و تفضیل بعضی بر بعضی
مجتنب بوده است بلک علما و زهاد هر طایفه را اعزاز و اکرام و تبجیل کرده است و در حضرت حق
تعالی آنرا وسیلتی دانسته و چنانک مسلمانانرا بنظر توقیر می‌نگریسته ترسایان
و بت‌پرستان را نیز عزیز می‌داشته و اولاد و احفاد او هر چند کس بر حسب هوا
از مذاهب مذهبی اختیار کرده اند بعضی تقلید اسلام کرده و بعضی ملت نصاری گرفته
و طایفه عبادت اصنام کرده و قومی هم آن قاعده قدیم آبا و اجداد را ملازم گشته
و بهیچ طرف مایل نشده اما این نوع کمتر مانده است و با تقلد مذاهب بیشتر از اظهار تعصب
دور باشد و آنچ یاساء چنگزخان است که همه طوایف را یکی شناسند و بر یکدیگر
فرق ننهند و عدول نجویند و از عادات کرده آنست که چنانکه شیوه مقبلان و
صاحب دولتان باشد ابواب تکلف و سرو القاب و شدت امتناع و احتجاب بسته
کرده اند هر کس که بر تخت خانی نشیند یک اسم در افزایند خان یا قاآن و بیش زیادت
از آن ننویسند و دیگر پسران و برادران او را بهمان اسم موسوم که هنگام ولادت
خوانند مشافهه و مغایبه خاص و عام و همانا مکتوبات که نویسند همان اسم
مجرد نویسند میان سلطان با عامی فرق ننهند در مقصود بحر نویسند و زواید
القاب و عبارات را منکر باشند و کار صدر را بحد داشته است و کفته که صید

وحوش مناسب امر حوش همانست که بر ارباب صلاح واصحاب کفاح تعلیم وترتیب
لشکر واجب است که چون صاحب لشکاری رسند بر چه شیوه آنرا صید کنند وصف
چگونه کشند وبر حسب قلب وکثرت عدد بر چه شیوه شکاری را در میان آرند وچون
عزیمت شکاری خواهند کرد بر سبیل تجسس جولان نویسند ومطالعه انواع وکثرت
وقلت صید کنند وچون بکار لشکر اشتغال نداشته باشند اما بر صید حریص باشند
ولشکر را بدان تحریض نمایند وغرض نه مجرد شکار باشد بلکه تا بدان معتاد وممارس
باشند وبر تیر انداختن ومشقت خوگر شوند وخان هر وقت عزیمت شکار بزرگ
کند ووقت آن اول دخول فصل زمستان باشد فرمان برساند بلشکرها که بر مدار
محیط رحال وجوار اردوها باشند مستعد شکار گردند وبر حسب آنچه اشارت رانند
از ده نفر چند نفر برنشینند وفراخور هر موضعی که شکار خواهند کرد آلات آن از سلاح
وچیزهای دیگر تعیین کنند ودست راست ودست چپ وقلب راست کنند وبا امراء
بزرگ تفویض کنند وبا خواتین وسراری ماکولات ومشروبات روان شوند وحلقه
شکار یک ماه ودو ماه وسه ماه فرو گیرند وشکاری را بتدریج وآهستگی میرانند ومحافظت
می نمایند تا از حلقه بیرون نروند واگر ناگاه شکاری از میان بجهد سبب وعلت
آن معرفت وتفحص وتحقیق واستکشاف نمایند وامیر هزاره وصده ودهه را بدان چوب زنند
وبسیار باشد نیز که بکشند واگر مثلا صف را نگه نخواهند داشت نگذارند
یا قدمی پیشتر یا بازپس تر نهند در تادیب او مبالغت کنند واهمال ننمایند دو سه ماه
شب وروز برین منوال رمه گوسفند شکار میرانند ورسولان وایلچیان
بخدمت خان می فرستند واز احوال شکاری وکمی وبیشی آن اعلام میکنند که بکجا رسید
واز کجا برمید تا چون حلقه بیکدیگر رسد بر مقدار دو سه فرسنگ رسنها بیکدیگر متصل کنند
ونمدها بر اندازند ولشکر بر مدار حوش دوش بدوش باز نهاده بایستند میان حلقه صنوف
وحوش در بانگ وجوش آمده وانواع سباع در زفیر وخروش شده که وعد
واذا الوحوش حشرت در آمد شیران با گوران خوگر گشته ضباع با ثعالب مستانس
شده وذئاب با ارانب هم ندیم آمده چون تضیق حلقه بغایت کشد چنانکه مجال جولان
بر اوابد وحوش ممکن نشد ابتدا خان با چند کس از خواص در میان راند ویک
ساعتی تیر اندازند وصید افکنند چون ملول شود هم در میان نرگه بر موضعی بلند نزول
کند تا چون پادشاه زادگان رانند تماشای ایشان هم کنند وترتیب بعد از ایشان

نوینان

نوینان وامرا وعوام در آیند چند روز برین جمله باشد تا چون از صید چیزی نماند مگر
یگان ودوگان مجروح ومهزول پیران وسالخوردگان بر سبیل ضراعت پیش خان
آیند ودعا گویند ودر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا بموضعی آب وعلف نزدیک
تر باشد رها کنند وتمامت شکاری که انداخته باشند جمع کنند وبشمارند واگر حصر وعد
انواع حیوانات ممکن نشود بر شمار سباع وگوران اختصار نمایند وقتی حکایتی گفت
که در عهد قاآن برین شیوه زمستانها شکار کردندی قاآن بر سبیل نظاره وتفرج بر بالا
نشسته بود حیوانات از هر صنفی روی بتختگاه نهادند ودر زیر نشسته بانگ وفریاد
برمثال دادخواهان برآوردند قاآن بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق کردند ودست
تعرض ایشان کوتاه وقاآن بفرمود تا میان بلاد ختای وموضع مسا از
چوب وگل دیواری کشیدند ودرها برنهادند تا از مسافتی بعید شکار بسیار بدانجا
در آید وبرین شیوه شکار کنند ودر حدود المالیغ وقیاس جغتای نیز همین شیوه
شکارگاهی ساخته است ومثال جرگه وقتل واحصا کشتگان وابقاء بقایا هم برین
منوالست وبرین مثال حذو النعل بالنعل جرگه باقی گذارند در نواحی اردوی چند نخجیر
معدود باشد واما ترتیب لشکر از عهد آدم تا اکنون که اکثر اقالیم در تحت تصرف وفرمان
اروغ چنگز خان است از هیچ تاریخ مطالعه نیفتاده است ودر هیچ کتاب مسطور نیست که هرگز
هیچ پادشاه را که مالک رقاب امم بوده اند لشکری چون لشکر تاتار شده است بر شدت
صابر وبر رفاهیت شاکر در سرا وضرا امیر خویش را مطواع نه بتوقع جامگی واقطاع
ونه بانتظار دخل وارتفاع واین بهترین رسمیست در کار ترتیب لشکر وشیران
تا گرسنه نباشند شکار نکنند وقصد هیچ جانور نکنند ودر مثال عجم است از سگ سیر شکار
ناید وگفته اند اجع کلبک یتبعک وکدام لشکر در عالم چون لشکر مغول تواند بود هنگام
کار در غلبه وافتخار سباع ضاری اندر شکار ودر ایام فراغت گوسفندان با شیر وپشم
ومنافع بسیار در حالات وعلات باس وبؤس از مباینت ومخالفت نفوس
فارغ باشند لشکری اند در شیوه رعیت که احتمال صنوف مؤن کنند وبر ادای آنچ
بر ایشان حکم کنند از قبچور وعوارضات واخراجات صادر ووارد وترتیب
یام واولاغ وعلوفات ضجرت نکنند رعیتی اند در زی لشکر که وقت کار از خرد
تا بزرگ شریف تا وضیع همه شمشیرزن وتیرانداز ونیزه گذار باشند بهر نوع که وقت
اقتضای آن کند استقبال آن کنند وهر وقت که اندیشه قتال دشمنی یا قصد یاغی

در پیش آید هرچه دران مصلحت بکار خواهد آمد از مخلفات سلاحها و الات دیگر
تا درفش و سوزن و حبال و مراکب و حمولات از ده و صد تعیین کنند تا بسبب
دهه و صده هر کس نصیبه خویش ترتیب سازد و روز عرض الات را نیز عرض کنند و اگر اندکی
در باید بدان مواخذت بلیغ نمایند و تادیب عنیف کنند و با آنک در عین کارزار باشند
هرچه بکار آید از انواع هم از ایشان ترتیب سازند و زنان و کسان که در بنه و خانه مانده
باشند همچو کسی که بوجه حضوری داده باشند بر قرار باشد تا بحدی که اگر کاری افتد
که نصیب یک نفس بیگار نفسی باشد و مرد حاضر نه زن بنفس خود بیرون آید و آن مصلحت
را کفایت کنند و عرضی که و شمار لشکر را وضعی ساخته اند که دفتر عرض بدان منسوخ گشته اند
و اصحاب و نواب ان از ان معزول اند چه تمامت خلق را ده ده کرده و از میان ده امیر یک نفس
را امیر صد نام نهاده و تمامت صد را در زیر فرمان او کرده و بدین نسبت تا امیر هزار شود
و بده هزار کشد امیری نصب کرده و او را امیر تومان خوانند و بدین قیاس و نسق
هر مصلحتی که پیش اید بمردی یا بچیزی که احتیاج افتد با امیر تومان حوالت کنند امیر تومان
با میر هزاره بدین قیاس تا با میر ده رسید سوی راست هر یک نفس چون نفر دیگر زحمت
کشد هیچ تفاوت ننهند و ثروت و استظهار را اعتبار نکنند اگر ناگاه بلشکری احتیاج
افتد حکم کنند که چندین هزار باید فلان ساعت از روز یا شب بفلان موضع حاضر
آیند لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون یک طرفة العین تقدیم و تاخیر نکنند و انقیاد
و ادعان بحدی که اگر امیر صد هزار لشکر باشد و میان خان و او مسافة المشرق و المغرب
بمجرد انک سهوی کند یک سوار بفرستد تا بر نهجی که فرمان شده باشد تادیب او کنند
اگر سر فرمان باشد بردارند و اگر زر خواهند بستانند نه چون ملوک دیگر که اگر مملوکی
از خرید ایشان خویشتن را ده اسب بر طویله دید باندیشه با او سخن نتوان گفت یا بدان
چه رسید که لشکری را در تحت فرمان او کنند و او را ثروت و استظهاری حاصل شود
باز او را صرف نتوانند کرد و بسیار باشد که خود بطغیان و عصیان بیرون
ایند و هر کجا که عزیمت دشمنی کنند یا دشمنی قصد ایشان کند ماهها و سالها باید تا
ترتیب لشکری دهند و خزانهای مالامال تا در وجه مواجب و اقطاعات ایشان
بردارند و وقت استیفاء خراجات و رسوم بر مایین و الوف فزون باشد و هنگام
معاینت و مقابلت صفوف پیوسته باشند که هیچ کدام بار نشوند چنانک وقتی
حساب داعی کردند حاسبی گفت چندین کس عند باقی آمد داعی بپرسید که در کجا گفت

درد فرو جواب داد که از آن می گویم که در کله چندین نیست و این بمثلی راست
لشکر ایشان برانکه هر امیری اشکار اطلاق مواجب را بنام گویند چندین مرد دارم
و هنگام عرض یکدیگر را جز تزویر ندهند تا بشمار درست شود و یاسای
دیگر آنست که هیچ مرد از هزاره و صده و دهه که در آنجا معدود باشد بجای
دیگر نتواند رفت و بدیگری پناه نتواند گرفت و کسی انکس را بخود راه نتواند
داد و اگر بر خلاف این حکم کسی اقدام نماید انکس را که تحویل کرده باشد در حضور
خلایق بکشند و انکس را که او را راه داده باشد بنکال و عقاب کنند و از این
سبب هیچ آفریده دیگری را بخویشتن راه نتواند داد مثلا اگر پادشاه زاده باشد بکمر شخصی
را راه ندهد و از یاسا احتراز نماید لاجرم هیچ کدام شخص بر امیر و پیشوا و خویش لشکر
دلال نتواند و دیگری او را عشوه ندهد دیگر در لشکر هر کجا دختر ماه پیکری باشد جمع
کنند از ده به صده می رسانند و هر کس اختیاری دیگر می کنند تا امیر تومان بعد انتخاب
بخدمت خان یا پادشاه زادگان برد انجا نیز بادی دیگر کردن کنند انچ لایق افتد و در چشم
رایق آید امساک بمعروف بر ایشان خوانند و بر بقایا تسریح باحسان و ملازم خواتین
باشند تا هر کراه که خواهند بخشند یا با او بخشند دیگر چون عرصه ملک ایشان عریض و بسیط
شد و سوانح مهمات نازل از اعلام احوال اعدا چاره نبود و اموال از غرب بشرق و
از اقصای شرق بغرب نقل می بایست کرد در طول و عرض بلاد وضع یامها کردند و مصالح
و اخراجات هر یام ترتیب کردند و تعیین از مرد و چهارپای و ماکول و مشروب و آلات
دیگر و بر تومانها تخصیص از مرد و تومان یک یام تعیین کردند تا بنسبت شمار تحصیل
کنند و بیرون آورند تا ایلچیان بسبب نشستن الاغ دور [illegible] و دائما رعیت و لشکر
در زحمت نباشند و بوذینان نیز در محافظت چهارپای و غیر آن حکمهای دیگر بیخ کرده
ذکر آن تطویل دارد و هر سال یاسال عرض یامها بکنند آنچ ناقص باشد و از یامها کم گشته
باز از رعیت عوض گیرند و چون بلاد و عباد در تحت و تصرف ایشان آمد بهمان قرار معهود
وضع شمار و تعیین اسم ده هزار و صد هزار کردند و استخراج لشکر و یام و اخراجات
و علوفات خارج از مال و بر بالای ان اتفال قوبجور نیز بر وضع کردند دیگر رسمی
داوند که اگر صاحب شغلی یا رعیتی وفات یابد آنچ ازو باز ماند اگر اندک باشد و اگر
بسیار تعلق نسازند و هیچ آفریده تعرض نکند و اگر وارث نداشته باشد بشاگرد
او یا غلام دهند و هیچ وجه مال متوفی در خزانه نگذارند و آن را بفال نیک ندانند و بوقت

انکو هولاکو را بجانب بغداد فرستاد بر قرار شغل برکات در تمامت آن ولایت بر
قرار بود و دفع آن شیوع کردم و با جهانکه از زمان قدیم در بلاد مستور ساخت بود تواند احم
و امثال این بابها بسیار رفت شرح کل طول و عرضی دیگر گرفت بدین قدر اختصار افتاد
والسلام **ذکر خروج چنگزخان و ابتداء دولت و مملکت** ملوک جهان بدو و احوال آن سلسل
اخبار قبایل و شعوب مغول بسیار است اما از آنچه باصالت و بزرگی از میان قبایل
اکنون معروفست و بر دیگر قبایل مستقدم قبیله قیات که آبا و اجداد جنکزخان بسروران
آن قبیله بوده اند و انتساب بدان دارند جنکزخان را نام تمرجین بود تا بوقتی
که بر ممالک ربع مسکون سابقه تقدیر و حکم کن فیکون مستولی گشت و در آن وقت
اونک خان که پیرو قبایل کریت و سافر بود بقوت و شوکت از قبایل دیگر ممتاز
و بعدت و ساز و عدد قوی تر بود بدان وقت قبایل مغول موافق نبودند و یکدیگر
را مطیع نه جنکزخان از مقام طفولیت بدرجه رجولیت رسید در اقتحام شری
غالب و در اصطلام سمشری بران بود در قهر خصمان با پس و سیاست او با مذاق زهر
بود و در کثرت و شوکت هر صاحب دولتی حشوت و صبت او را فعل هر بر وقتی
سبب قرب جوار و دو نوع یار بنزدیک اونک خان تردد میکردی و میان ایشان
دوستی بود اونک خان چون رای و رویت و شجاعت و فروسیت او میدید و از
صرامت و شهامت او تعجب می نمود در اکرام و تقدیم او مبالغت می نمود و روز
بروز در دفع منزلت و محل او می افزود تا تمامت مصالح جمهور بدو منوط شد
و خیل و حشم او بواسطه ضبط و سیاست او مضبوط گشت پسران و برادران او
کرجان و خاصکیان و مقربان او از منزلت و قرب او حسد بردند و بسیار مکر
مکر و تمرا و اظهار فرصت انداختند و حالک عذر بر تفتیح صورت او پیراختند و در مکامن
خلوات حدیث استیلا و استعلای او در می دادند و تحملان دلها بمطاوعت و
متابعت او باز می دانند و در صورت نیک خواهان آن معنی باز می کردند با اونک
خان نیز در کار او متهم شد و صلاح کار بر او متهم گشت چون نهان را اظهار امعان و حب
و مکاشفت او متعذر بود بنداست که بمکر و کید دفع او کند و بحیلت و مکر بری
که حق تعالی را تقویت او بود منع کند اتفاق کردند که سحرگاهی که چشمها بخواب خوش
مکتحل باشد و خلایق باسایش غافل برایشان شبیخون برانند و خود را از آن اندیشه
باز رهانند چون بعد نگار کشتند و خواستند که آن عزیمت بامضا رسانند جون

بخت

بخت بیدار و دولت یار بوده دو کودک اونک خان که بجنس یکی گلگل و دیگر بادای چنکزخان را
از خبث عزیمت ایشان خبر دادند جنکزخان هم در ساعت قوم و اطفال را روان کرد و همه
و خانها را از جای بجنبانید تمیعاد سحرگاهی چون بر خانها دوانیدند خانها تهی دیدند و بس
چند در موضع روایات مختلف است که بعد از آن باز گشتند تا بر عقب بر فتند اما مخلص
این حکایت آنست که اونک خان با قومی بسیار در طلب او برفت و جنکزخان با قومی
اندک بود چشمه ایست که آنرا بالجونه گویند آنجا بیکدیگر رسیدند و بسیار کوششها نمودند
عاقبت چنگزخان با لشکر اندک اونک خان را با آن گروه انبوه منهزم کردانید
و غنیمت بسیار یافت و این حال در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه واقع بود و در آن
روز هر شخص که مصاحب بود از شریف و وضیع با غلام و فراش و ستوردار هر کدام که
باشند و اسامی همه ثبت کردند و آن دو کودک را ترخان کرد و ترخان آن بود که از همه
مؤنات معاف بود و در هر لشکر که باشد هر غنیمت که یابند ایشانرا حیسلم باشد و هر
گاه که خواهند با اذن و دستوری در آیند و ایشانرا لشکر و حرد آزاد اداند و از جهار
پای و اوراق و بحملات چندانک در حد و حصر نیاید و فرمود که تا خون کناه که از
ایشان در وجود آید ایشانرا بدان مواخذت ننمایند تا بهم فرزندان ایشان همین معنی
مرعی باشد اکنون از نسل ایشان بسیار اقوام است در همه ممالک و بامت مکرم و محترم
باشند و در خدمت پادشاهان عزیز و موقر و اما اقوام دیگر هر کس که بود مرتبه بلند یافت
و با فراشان و ساربانان که بایه شکرف رسیدند بعضی از ملوک عصر شدند و بعضی
بمناصب بزرگ رسیدند و از نامداران آفاق گشتند و لشکر چنکزخان چون قوی شد
و سبب آنکه با اونک خان باد قوت بگیرد هر عقب او لشکر فرستاد و یکدو نوبت مصاف
دادند و هر دو نوبت غالب گشت و اونک خان مغلوب شد و عاقبت اهل و قوم او باران
و دختران در درت آمدند تا با آخر او نیز کشته شد و چون چنکزخان بالا گرفت و کواکب دولت
او مستعلی گشت بممالک دیگر ایلچیان فرستاد هر کس که با تعالیم پیش آمد چون قبایل او براث
و مقرورات در زمره امرا و حشم او داخل شدند و منظور نظر تربیت و عنایت او
میگشتند و آنکه سرکشی میکرد بساط بلا و سنوف فسادها را از نهاد ایشان بر می آورد تا
تمامت قبایل یکی شدند و متابع فرمان او گشتند رسوم نو نهادند و بنیاد عدل گستردند
و هر چند مستنکرات عادات بعضی مثل بر قرور تا مرفوع کرد چنانک در دیگر مقدم شمه مثبت
شده است و درین وقت بحثی بیرون آمده هم از جمله مغولان معتبر شنیدم که در پیشترها

سخت که در آن حدود باشد برهنه چند روز سامان و کوه رفتی و باز آمدی گفتی
خدای با من سخن گفت و فرموده که تمامت روی زمین بتموجین و فرزندان او دادم
و اورا نام چنگز خان نهاد تا او کوید عدل چنین کند و آن شخص را تام تب تنگری
نهاده اند و هرچه او گفتی از آن عدول نکردی تا کار او بتر قوی گشت و حشم بسیار بود
جمع آمد و در دماغ او سودای ملک پدید آمد روزی در میان جشنی یکی از پسران
چنگز خان متعالی گردهم در مجلس اورا چنان بر زمین انداخت که با زبر نخاست فی الجمله
چون آن حدود از طغات پاک شد و تمامت قبایل لشکر او شدند ایلچیان بخطای روان
کرد و بعد از آن بخویشتن سر برفت و پادشاه خطای التون خان را بکشت و خطای
مستخلص کرده اند و بتدریج ممالک دیگر بر گرفت چنانک ذکر هر یک علی حده می آید
ذکر اساسی چنگز خان بر تفصیل چنگز خان از خواتین و سراری فرزندان ذکور و
اناث بسیار بودند و خاتون بزرگتر او بورته فوجین بود و در رسم مغولان اعتبار
فرزندان یک پدری نسبت با درجه مادر باشد تا هر کدام فرزند بزرگتر نسبت آن فرزند
را مرتبت و رجحان باشد و از بین خاتون چهار پسر بود که بتصدد عظایم امور و جلایل
کارها با خط کسته بودند و تخت و مملکت را تمامت چهار پایه و ایوان خانی را
محل چهار رکن بودند چنگز خان هر یک از ایشان را بامری مخصوص اختیار کرده.
توشی بزرگتر همه توشی بود در کار صید و طرد که هر یک ایشان کاری شگرف
و پسندیده بود و جغتای را که از او فروتر بود یاسا و سیاست و التزام آن
و مواخذت و عقاب بر ترکان اندر از آن کزندم و او کتای را که بعقل و رای
تدبیر ملک احساد کرده بود و تولی را ترتیب و تولیت حشم و تجهیز جنود بر جمیع
نهاد چون از کار او یک خان فارغ شد و قبایل مغول قومی باختیار و قومی باجبار
مذلل و مسخر او شدند و مطیع و منقاد حکم او گشتند قبایل و اقوام مغول را تمامت
و تمامت لشکرها بر پسران مذکور بخش کرد و دیگر پسران خودتر و برادران
و خویشان هر یک را از آن نشان فرمود و بعد از آن در تشیید بنا موافقت
و تمهید قواعد الفت میان ابناء اخوان تحریض می کرد و پیوسته تخم موافقت و
مطاوعت در سینهای پسران و برادران و خویشان می کاشت و نقش معاضدت
و مساعدت در دلهای ایشان می نگاشت و بضرب امثال بنا را مستحکم کرده اند
و آن قواعد را راسخ می کرد روزی پسران را جمع کرد و یک تیر از کش بر کشید

آنرا

آنرا بشکست و عدد کرهاشد آنرا هم بشکست یک یک تیر می افزود تا عدد شد از کسر آن
دوش از بازوی پهلوانان عاجز ماندند روی بپسران آورد و گفت مثل شما همانست هر تیر ضعیف هر ساران
مضاعف شود و هم پشت باشند هیچ بهادران بر شکستن آن قادر نباشند و بعد از آن
بر می دادند که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد و مساعدت هر یک بمساعدت دیگران
قوی خصمان هر چند اصحاب شوکت و سروری باشند ظفر نتوانند یافت و اگر از میان شما
یک کس سرور نباشد که دیگر اخوان و اولاد و اعوان و اعضاد متابع رای و مطاوع فرمان
او باشند مثل مار چند سر باشد که شبی سرمای سخت افتاد خواستند تا در سوراخ خزند
و دفع سرما کنند هر سر که در سوراخ رفت سر دیگر آن منازعت می نمود تا بدان سبب
همه هلاک شدند و آن مار که یک سر بود و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت
اعضا و اجزا را جای داد و از صولت برودت خلاص یافتند و از اشباه این نظایر
بسیار است که القا کرده است تا آن سخنها و نصایح در ضمایر ایشان مستقر شد و بعد از او
تا آن شیوه را ملازم بودند و هر چند از روی ظاهر حکم و مملکت یک کس راست باسم خانی
موسوم باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و اعمام در مال و ملک مشترک اند و دلیل
آنک پادشاه جهان منکوقاآن در قوریلتای دوم تمامت ممالک را تخصیص فرموده و همه اسباب
را از بنین و بنات و اخوان و اخوات بخش داد و چون در عهد چنگز خان عرصه مملکت فسیح
شد هر کس را مواضع اقامت ایشان که یورت گویند تعیین و او تکین نویان را که برادر
او بود و جماعت دیگر را از احفاد در حسد و حنتای نام زد کرد و پسر بزرگتر توشی را از
حدود قیالیغ و خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار و از آن جانب تا آنجا که سم اسب تاتار
رسیده است بداد و جغتای را از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا و مقام او در قیالیغ
بود در حوالی المالیغ و ... او کتای که ولی عهد بود یورت او در عهد پدر در حدود ایمل و قوناق
بود چون بر تخت خانی نشست بموضع اصلی که میان خطای و بلاد ایغور است تحویل کرد و آن جایگاه
پسر خود کیوک را داد و ذکر منازل علی حده مثبت است و تولی نیز متصل و مجاور او بود و بحقیقت
آن موضع واسطه مملکت ایشانست بر مثال مرکز دایره و آنچ ذکر رفت شمه ایست
و الا اولاد و احفاد چنگز خان ده هزار زیادت باشد که هر کس را مقام و یورت
و لشکر و عدت جدا جدا است نه ضبط آن میسر باشد و نه کتابت آن ممکن و غرض از ایراد
این موافقت ایشانست بر خلاف آنچ از ملوک دیگر دیده است که برادر قصد برادر
کند و پسر دفع پدر اندیشد تا لاجرم مقهور و منکوب گشتند و دولت هر یک از ایشان

منکوب و منسوب باشد قال الله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و
بموافقت و معاضدت جانان که از اولاد نشستند بر همه عالم چگونه غالب شدند
و دشمنان را بچه شیوه پست کردند و مقصود از ابیات حکایات و تاریخ آنست
تا مرد عاقل از معاینات تجارب مجرد شود و بمطالعه امثال این مثالات مهذب
گردد ذکر استخلاص بلاد ایغور و انعام الابدی قوت اتراک ایغور امیر خود را ایدی
قت خوانند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن وقت ایدی قت بارجوق بود در آن میعاد
که قراختای بر بلاد ماوراء النهر و ترکستان غالب شد او نیز در ربقه طاعت و قبول
ادا مال آمد و او را شحنه فرستاد نام او شاوکم بود چون شاوکم مستقر شد دست تطاول
و عدوی و استهزاء و خرق پرده حرمت با ایدی قوت و امراء او پیش گرفت با امیران
و رعیت او مستقر شدند چون چنگزخان بر بلاد ختای مستولی گشت و آوازه غلبه و صیت
او شایع شد ایدی قوت بفرمود تا در دیهی که آنرا قراخواجه گویند شاوکم را در خانه بحبدند
و خانه را بر او افگنند و با علام یاغی شدن با مطاوعت و متابعت کردن پادشاه جهان
چنگزخان ... و غم اعوال و یاری را بخدمت او فرستاد ... اعراف و موقف
مبادرت او بحضرت اشارت کرد امسال فرمان او را متابعت واجب داشت چون آنجا
رسید مواعدی که بدان موعود بود مساعد کرد و یاسیو غاشی باز کشت چون لشکر که
گوچلک در حرکت آمد مبادرت ایدی قوت با مردان کاره از نواحی ایغور فرمان رسید
امسال را با سیصد مرد بخدمت و انشد و مددها کرد چون از آن لشکر مراجعت نمود و حکم
اجازت ملازم قوم و اهل و حشم بود تا چون چنگزخان بنفس خود متوجه بلاد سلطان محمد
شد فرمان رفت تا دیگر باره با لشکر خویش برنشیند چون پادشاه زادگان جغتای و
اوکتای با استخلاص اترار عازم مقام شدند او نیز در خدمت ایشان بود چون اترار
مستخلص گشت بار دیگر بر پای و سور و علاف با لشکر متوجه و جس و آن حدود سد بد
او را نیز در صحبت ایشان فرستاد و چون رایات خانه قدیم رسید و عزم تنکوت فرمود
او نیز ادیش بالیق بحکم فرمان با لشکر بخدمت دولت شد این خدمات پسندیده
او را مزید عاطفت و فرط تربیت مخصوص فرمود و از دختران خویش یکی را نامزد
او کرد بسبب واقعه چنگزخان در توقف ماند و او باش بالیق آمد تا بوقت آنک
قاآن بر تخت مملکت نشست التزام اشارت پدر را التون بیکی را از دو سور غامشی
فرمود هنوز نرسیده بود که التون بیکی بگذشت بعد از آن بجندی الاجی بیکی را نامزد

او فرمود پس از تسلیم ایدی قوت بماند پسر او کسماین بخدمت حضرت رفت و ایدی
قوت گشت و الاجی بیکی را تصرف کرد در مدت تا نزدیک کسماین ایدی قوت را هم کوچ
که برادر او سالندی بحکم توراکینا خاتون جای برادر یافت و نام او ایدی قوت شد
و بس ممکن و محترم بود ذکر تتمه احوال ایشان هر چند تقریر این ذکر بعد از
ذکر منکو قاآن ست می باید که اما چون نسق حکایات را درین موضع لایق نمود ابیات
کرد موافق افتاد چون کار ملک عالم بپادشاه جهان منکو قاآن مقرر شد و مزین و مبوب
عذری که جماعتی اندیشیده بودند احتیالا فی تدبیرا آمد بلاسکی که ایغور بود و بت پرست
و از ارکان ملک ایشان گشته و الجنسیه علة الضم او را نزدیک ایدی قوت فرستادند
و او را مواعید بسیار و امانی بی شمار مستظهر کرد و از آن جمله یکی آن بود که مسلمانانرا
که در بیش بالیق و آن موضع باشند بکشند و مال و اولاد ایشانرا اسیر کنند و غارت
دهند و پنجاه هزار مرد مرتب کنند تا بوقت احتیاج مدد باشند درین مشورت از امرا
ایغور بلکا قی و بر ملش بوقا و ساقون و اندکاچ با ایشان یک زبان شدند و اتفاق
کردند که روز آدینه در وقعه مسجد آدینه وقت ابتداء ادای نماز بسته باشند از مکامن کشاده
شوند و روی جاه اسلام سیاه کنند و سباه اسلام را بر ایشان کهاند شعر
فهم مطفئون المجد و الله موقد ٭ و هم مقضون الفضل و الله واهب برای اتمام این
مصلحت و تقدیم این سنت بعلت آنک ایدی قوت بخدمه عاش و خواجه و باعوی زود
خیمه بصحرا زد و افواج ایغور مجتمع شدند غلامی تکمش نام از جمله بلکا قی سی استراق
سمع می کرد و تدبیر و مکر ایشان می شنود و آنرا مستور می داشته تا بعد از هفته در
بازار ماکی از مسلمانان خصومت می کند میگوید هر چه تواند بکنید بر سیان که مدت
عمر شما ما بیش روزی افتادست و در آن وقت امیر سیف الدین از ازادکان ذکی و متقی و محلی محتشم
و در تمی مقدم داشت در بیش بالیق حاضر بود مسلمانان این سخن او را اعلام کردند تکمش
را خواندند و تعیش در خفی که در آنها خصومت گفته بود حکایت آورد تکمش صورت حال و
اندیشه و افعال جماعت مخالفان تقریر داد و در آن دور او آن جلوس پادشاه عالم رسیده
بود و تغیر احوال مخالفان روشن شده و ایدی قوت از راه اضطرار ترک آن کرده و متوجه
حضرت شده امیر سیف الدین با استرداد ایدی قوت از راه رسولی فرستاد او با آن جماعت
چون باز گشتند و نزدیک امیر سیف الدین رسید و تکمش را مواجهه و مقابله کردند از
گفته خود رجوع نمود و نشان وقت و ساعت و مکان و اخوات و هنگام نکاح

تغربوکه دهشت و حیرت بر ایشان غالب شد عقل و رای ذاهب گشت روی دیگر نبود
انکار نمودند و از آن انکار استبعاد کردند بعد از تغییر و جدال و قیل و قال از جانب
ایدی قوت با یاران مذکور برات بساخت خویش خطها دادند و از بکمش مسیح کفار
خویش و از ایغوران دیگر که در جباب بوده‌اند هم خط گرفتند که اگر کسی را ازین معانی
خبر باشد و مخفی دارد بعد از آن اگر غمازی بیرون آید فظاهر شود او نیز از جمله مجرمان باشد
و مال و خون وی مباح بکمش بر پای خواست و گفت این کار همانا در بیش بالیق بقطع
نرسد بحضرت پادشاه جهان روی ما در پادشاه عرض بزرگ باید فرستاد تا بحث و استکشاف
آن متقدم رسانند بکمش را در مقدمه با ایلچی با بنهاد فرستادند این حال متوقف و انتظار
ایدی قوت می رسید بکمش او را حالیا بیارغو حاضر آورد جز انکار بیخ می کرد چنانک
رسم بوده او را برهنه مادرزاد کردند و چوبهایی که بردها برو بستند تا عاقبت
صندوقچه حال از مواقفت ایشان در مخالفه پادشاه جهان منکوقاآن تقریر کرد بر آن
جمله که بکمش تقریر کرده بود او را مجال کردند و موقوف و بکمش را منکوقاآن ایلچی با پیغام
ایدی قوت باد کهایند چون حرایلچیان سیند سش از وصول ایشان بر راسی که
ندرا . ایلچیان بوده رولر شد و بکمش سر بعد ما که در بیش بالیق کرو فوزی کرد و هر کس
از ایغوران از ترس جان خود او را رشوتها دادند و خدمتها کردند بر عقب ایدی
قوت رفت مسلمانان نو بر بعض احوال آغاز نهاد و سبب انکار ایدی قوت کار عقوبت
و مطالبتهای بی داشت و دستهای او چنان بر بستند که از مطاقی بر روی افتاد
جونه در شقیقه او محکم شد و کل چوب را از شقیقه او بر کشید جزاء عمل را شفدم چوب
استوار بر موضع ادا قائم مقام شد و ایدی قوت همچنان بر آن اقرار نمی نمود و اعتراف
نمی آورد تو بکمش بوقار را با او مواجهه کردند او را گفت جز از راستی فایده نخواهد بود
و سخنهایی که میان ایشان رفته بود بر ضلالت قدم مقرر شد بلا سنگی را نیز حاضر کردند
از ابتدا تا انتها در مواجهه ایدی قوت تقریر کرد از غایت تحیر گفت تو بلا سنگی بلا بود گفت
آن کفها و نیز معترف شد و بندها باز گشادند و دود تو نشاندند و سلکاقی نیز بعد
مکابدت انواع مطالبه تعذیب کرد و اقرار آورد دو دوسه دیگر که مانع بوده‌اند سر یک
را جدا جدا سوال کردند و بعد از تجرع کروس ناخوش که از حساب حسابات با را نه
در سینه نهان داشتند قذف کردند و اظهار و بعد از آن تمامت آن جماعت را در حضور
یکدیگر بداشتند تا تکلیف قید و باقی سخنها را از ابرام عهد و میثاق در مخالفت و اتفاق

ایشان سوال کردند قالوا الیس هذا بالحق قالوا بلی و ربنا قال فذوقوا العذاب
بما کنتم تکفرون چون اعتراف و اقرار ایشان با جماع حاصل آمد و بورد ا . متن پادشاه
روی زمین عرضه کردند فرمان رسانید تا ایدی قوت را با یاران او در مواقفت ایلچیان
بیش بالیق باز گردانند و هم در روز جمعه که قصد مومنان هم در آن روز بوده اند بر سر عموم
خلقانرا از موحدان و بت پرستان بصحرا حاضر آوردند و فرمان پادشاه مالک رقاب
عالم برسانیدند او را برادر ایدی قوت بدست خود سر او بر داشت و دیگر یاران
او سلکاقی و بلکا را میان بدو نیم زدند و ابن باحت از اثر مکدرت و دخش عقیدت
آن کفار دیار پاک کرده اند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
مومنان سرفراز و بت پرستان پای مال گشتند شعر اخی انه والسیوف عواری
فحذار من اسد العرین حذار ؛ و بلا سنگی در زمره امراء عالمش بود و در وقت تفحص
کاران جماعت و مجارات افعال سر یک بیش از ظهور این راز و مکر مجبوس بود
و از وند که مایوس او را با قوم بصحرا برده بودند و برهنه کرده تا کار او با تمام رسانند
سکی یکسبب عارضه که زیادت قوه کرفته بود جماعتی که آنروز سیاست می راندند
صدقه فرزند عمرا و را جان بخشیدند او نیز از زیر شمشیر نجات یافته است شعر
الا ربما ضاق الفضا باهله ؛ و یمکن من بین الاسنه مخرج ؛ درین حالت نیز سبب انک عفو
در مقدمه فرمان شده بود خون او ناوخته بماند اما زنان و فرزندان و حواشی و مواشی و صامت
و ناطق را تخصیص کردند و رسم ملوک چنانست که گناه کاری که مستحق کشتن است اگر
بجان خلاص یابد او را بحرب می فرستند می گویند اگر کشتنی باشد در حرب خود کشته شود یا
بنزدیک پاغیان برسالت می فرستند که اعتماد کلی ندارند در بازگشتن این جماعت
رسول را و با مواضع گرم که هوای آن عفن باشد بلا سنگی نیز سبب حرارت هوا مصر و شام
برسالت آنجا فرستادند و چون ماقرون درین تدابیر و مشورت زیادت خوضی نداشته
است و تعلق او بحضرت باتو بود او نیز بصدد چوب استوار بر محل از اد خلاص
یافت و بکمش را که بر افعال ایشان دلالت کرده بود سیورغامشی و عاطفت فرمود
و حق تعالی او را شرف اسلام روزی کرد و بعد ما که کرو فتنه مخالفان نشسته بود او بیع
برخاست و بحضرت رفت جایی برادرش بدو فرمود و ایدی قوت نام نهاد و این
حالت در شهور سنه خمسین و ستمایه واقع شده بود ذکر سبب ایدی قوت و بلاد ایغور
بر موجب زعم ایشان جو احوال ایشان ثبت شد از آنچ در کتابهای ایشان مسطور است

انمعتقد و مذهب ایشان از عجایب را نه تصدیق و اقرار را نوشته شد و زعم ایغور آنست
که ابتداء توالد و تناسل ایغور بر کنار رودخانه اورقون بوده است که منبع آن از کوهی
است که آنرا قراقورم گویند و شهری که درین عهد قاآن بنا فرمود هم بدان کوه باز می
خوانند و این دو رودخانه از آن منبع است در سر دو رودخانه قومی دیگر بودند و در اورقون
ایغور ده کوه بوده‌اند چون گروه ایشان انبوه گشت بتراداد اقوام دیگر از میان خود امیری
نصب کردند و مطاوعت او نمودند و مدت پانصد سال بر این جمله روزگار می گذرانیدند
تا در عهدی که بوقوخان پدید آمد و در افواه چنانست که بوقوخان افراسیاب است
که ذکر او در تواریخ ثبت است و در سر جایی است و سنگی بزرگ هم بر کنار قراقورم می گویند
جا بر تن بوده است و در سر شهری است و بادکامی بر لب این رودخانه که نام آن اردو بالیق
است و الیوم آنرا ماوو بالیق می خوانند بیرون رسم بارگاه در محاذات در سنگها مسطور
و منقور انداخته است که آنرا مشاهده کرده‌ایم در عهد دولت قاآن زبور سنگها باز کشانند
چاهی یافتند در جا. تخته سنگی بزرگ منقور فرمان شد تا هر کس را باستخراج آن خطوط حاضر
کنند هیچ کس آن نتوانست خواند از ختای قومی ایشانرا گویند آورده‌اند خط آن جماعت بوده
بر این منقول که در آن عهد از جمله رودخانها قراقورم دو رودخانه یکی را توغلا گویند و دیگری
را سلنگا در موضعی که آنرا قملانجو گویند بیکدیگر متصل می گردد در میان آن دو درخت متقارب
بوده است یکی را درخت فسوق گویند درختی شکل یاد در زمستان برگهای آن چون برگ سرو و بار
آن شکل و طعم جلغوزه دارد و دیگری درخت توز در میان هر دو کوهی بزرگ پدید آمد از
آسمان روشنایی بمیان آن کوهها بطا گشت و روز بروز کوه بزرگ می شد آن حالت عجب
را خوش مشاهده کردند اقوام ایغور تعجب می نمودند و از راه ادب و تواضع بر آن تقرب می کردند
و آوازهای خوش مفرح مثل غنا از آن استماع می کردند و هر شب مقداری گام دور بر گرد
آن روشنایی می تافت تا چنانک حاملات را وقت وضع حمل چنین باشد دری گشاده شد
اندر درون آن پنج خانه بود مانند خرگاه. جدا جدا در هر یک پسری نشسته و در مقابل دهان
هر یک نایره آویخته که بقدر حاجت شیر می دادی و بر سر خرگاهها دامی از نوع کشیده امراء
قبایل بنظاره عجیب می آمدند و از راه التزام ادب زانوی خدمت می زدند چون باد بر
ایشان جست قوت یافتند و حرکتی در کودکان پدید آمد از آنجا بیرون آمدند ایشانرا
بر اضعات تسلیم کردند و مراسم خدمت و اعزاز تقدیم نمودند چنانک از حد رضاع در می
گذشتند و در سخن آمدند از پدر و مادر پرسیدند ایشانرا بدان درختان نشان دادند آنجا

رفتند

رفتند و خدمتی که اولاد خلف والدین را کنند التزام نمودند و منبت اشجار را اعزاز و اکرام
واجب داشتند درختها در سخن آمدند که فرزندان شایسته که بمکارم خصال آراسته
باشند ازین شیوه سپرده‌اند و حق ابوین رعایت کرده عمر شما دراز باد و نام باقی عامت
اقوام که در آن حدود بودند نظاره کنان خدمت بر موافقت پسران
ملوک را داشتند تا بوقت بازگشت هر پسری را نامی نهادند پسر بزرگتر را سنقر تکین دوم را
قوتکین سیم را بوقال تکین چهارم را اور تکین پنجم را بوقو تکین بعد از مشاهده این حالات
سکنت اتفاق کردند بر این جمله که یکی از ایشانرا امیر و شاه می باید ساخت که ایشان فرستاده
باری عز شانه واعظم برهانه اند بوقاخانرا از پسران دیگر بحسن مناسب صورت و متانت
رای و روت زیادت یافتند و تمامت زبانها و خطها طوایف می دانست تمامت
بر خانیت او متفق اللفظ شدند و مجتمع گشتند و جشن ساختند و او را بر تخت خانی

حکایت

نشاندند و او بساط داد گسترد و صحایف ظلم طی کرد و حشم و خدم و خیل و خول او بسیار
شدند حق تعالی او را سه زاغ فرستاد همه زفانها دانستندی هر کجا که مصلحتی داشتی
زاغان تجسس آن رفتندی و از احوال او را اعلام کردندی تا بعد از مدتی شبی در خانه خفته
بود از روزن شکل دختری نزول کرد و او را بیدار کرد او از ترس خویش را در خواب
ساخت و شب دوم هم برین جمله بود شب سیم بعد از آنکه وزیر او را دلالت کرده بود
با آن دختر برفت تا بکوهی که آنرا اقتاغ می گویند و تا بوقت تباشیر صبح میان ایشان
مکالمت بود و تا مدت شش سال و شش ماه و سه روز هر شب باز آمدی و سخن می گفتندی
در آن موضع ماشب آخر که او را وداع می کرد او را گفت از شرق تا بغرب زیر فرمان تو
خواهد شد کار را مجد و مجتهد باش و پاس مردم دار تا لشکرها را جمع کرد و سیصد هزار
مرد از آن کوتین کرد و سنقر تکین را بجانب مغولان و قرقر فرستاد با صد هزار مرد و مثل
آن آلت و قوتکین را بجانب تنکوت باهم جند آن بوقال تکین را بطرف تبت و پنس
هر یک با ششصد هزار مرد قاصد بلاد ختای گشت و برادر دیگر را بر جا بگذاشت. خود
بکداست و هر کس که بجایی رفته بودند کامیاب باز رسیدند با چندان غنیمتها که آنرا
حساب و شمار نبود و از هر جانبی مردم بسیار بموضع اورقون آوردند و شهر اردو
بالیق بنا نهادند و طرف مشرق تمامت در حکم ایشان آمد بعد از آن بوقوخان شخصی
پیر را بخواب دید با جامهای سپید و عصا که سنگی یشم صنوبری شکل بدو داد
گفت اگر این سنگ را نگاه داشت توانی چهار حد در ظل علم امر تو شود و وزیر نیز موافق

آن خواب دید بامداد آن از استعداد لشکر آغاز نهادند و متوجه اقالیم غربی گشت
چون بحد ترکستان رسید صحرایی منزه دید علف و آب بسیار پس خود آنجا مقام کرد
و شهر بلاساقون که اکنون غبالیق می گویند بنا نهاد و لشکرها بجوانب فرستاد در مدت
دوازده سال تمامت اقالیم را بگشادند و هیچ عاصی و سرکشی نگذاشتند و تا موضعی
که آنجا میان آدمی جنس حیوانات عجب دیده اند و دانسته که ماورای آن عمارت نمانده است رسیده
باز گشتند و ملوک اطراف را با خود آورده اند و در آن مقام پیش کش کردند بوقوخان
هر یک را فراخور احوال اعزاز و اکرام کرد مگر ملوک را که از سبب سماجت و زشتی منظر راه   هندم
نداد و هر یک را با سر مملکت خود فرستاد و مال مقرر کرد از آنجا چون فرسنگی دیگر براه نماند عزیمت
مراجعت مصمم کرد و با مقامگاه قدیم آمد و سبب بت پرستی ایغوران آن بوده است که در آن
وقت که ایشان علم سحر می دانستند که دانندگان آن حرفت را قامان می گفته اند و درین
عهد در میان مغولان قومی که اینه بر ایشان غالب می شود و اباطیل می گویند و دعوی
می کنند که شیاطین مسخر ما است و از احوال اعلام می دهند و از چند کس تفحص رفته است
می گویند که ما شنیده ایم که ایشان را شیاطین بر روزن خرگاهها می آیند و با ایشان سخن
می گویند و ممکن که بعضی ارواح شریره را با بعضی از ایشان الفتی باشد و اختلاطی
کنند و قوت عمل آن جماعت وقتی است که در آن ساعت اطفاء شهوت طبیعی کرده باشند
ان منعقد براد فی الجمله این جماعت را که ذکر رفت قام می خوانند و چون مغولان را علمی و معرفتی   قامان
نبوده است از قدیم سخن قامان می کرده اند و اکنون پادشاه زادگان را بر کلام و دعای
ایشان اعتمادی است و در وقت ابتداء کاری و مصلحتی تا با منجمان موافقت ایشان نبینند امضا
هیچ کاری نکنند و بیماران را هم برین صنعت معالجت نمایند و در ختای بت پرستی
بوده است و رسولها و نکل خان فرستاده است و تونان را خواسته چون آمده اند و
مرد و قوم را در موازات یکدیگر بداشته اند با هر کس که غالب شود مذهب او اختیار
کنند تونان قرات کتاب خود که آن را نوم گویند آغاز نهادند و نوم معقولات کلام
ایشانیست مشتمل بر اباطیل روایات و حکایات و مواعظ نیک که موافق شرایع
و ادیان مر انبیاست در ضمن آن موجود است از احتراز از ایذا و ظلم و امثال این و
مجازات سیات با حسنات و اجتناب از ایذاء حیوانات و غیر آن و عقاید ... .
ایشان مختلفست اما غالب تر ایشان مذهب حلول دارند می گویند که این خلق
از چندین هزار سال بوده اند هر کس که امور خیر کرد و بعبادت مشتغل بود

ارواح ایشان بنسبت افعال درجه یافته است از درجه پادشاهی یا امیری
یا رعیتی یا درویشی و آن جماعت که فسق و فجور و قتل و غیبت و ایذای خلایق
کرده اند ارواح ایشان بحشرات و سباع و بهایم حلول کرده است و بدان   ورنوما
سبب معذب اند لیکن غلبه جهل راست یقولون ما لا یفعلون جز نوم
بعضی خوانده اند قامان برجای خشک گشته اند بدین سبب بت پرستی کرده اند
و اکثر اقوام تتبع نمودند و از بت پرستان که در طرف مشرق اند هیچ قوم
از ایشان متعصب تر نیست و منغص تر اسلام را و او بوقوخان در کامرانی روزگار می گذرانید
تا بوقت اجل بگذشت و این احادیث از مطول اندکیست و از صد یکی است که ثبت افتاد
عرض تقریر جهل و حماقت آن طایفه است دوستی حکایت کرد که او در کتابی مطالعه کرد   حکایت
که سخنی بوده در آن موضع مذکور میان دو درخت می گود و بچگان خود را در آن میانه
نشانده و چراغها در میان آن افروخت و کسانرا بنظاره آن می برد و خوف خدمت می
کرد و دیگران ابد آن می فرمود تا آن قوم بدان فریفته شدند تا بوقتی که ایزد بشکافت
و آن بچگان را بیرون آورد و بعد از آن یک پسر او قایم مقام خان شد اقوام و مردمان
که در اعداد ایغوران بوده اند از صهیل خیول و رغاء جمال و نهیق و زئیر سباع و کلاب
و خوار نقود و ثغاء اغنام و صفیر طیور و بکاء بچگان آواز کوچ کوچ می شنیده اند
از آن منازل در حرکت آمده اند و بهر منزل که نزول می کرده اند همان آواز کوچ بسمع ایشان
می رسیده تا بصحرایی که بیش بالیق بنا نهاده اند آن آواز از آنجا جاوت شده است
در آن مقام ثابت گشته اند و پنج محله ساخته و شهر نام نهاده تا بتدریج عرصه عریض و
طویل گشته اند و از آن وقت اولاد ایشان امیر بوده اند و امیر خود را ایدی قوت گویند
و سجره که شجره ملعونه است در بت خانها ایشان در دیوار مثبت است **ذکر
احوال کوچلک و توق توقان** او نکخان را بشکست پسر او با جماعتی که زیادت
قوت داشتند بگریختند و براه بیش بالیق رفتند و از آنجا بحد ولایت کوچا آمد و در
کوهها برکی و ... نواحی گشت و اقوام او که در مصاحبت او آمده بودند بر او گرد کشتند
بعضی می گویند که جمعی از لشکر گورخان او را بگرفتند و نزدیک گورخان بردند و نیک
روایت آنست که او خود برغبت در جمله قدیم در خدمت گورخان موقوف بوده چون
سلطان با گورخان عصیان آغاز نهاد و امراء دیگر که در طرف شرقی بودند سرکشی
می کردند و حمایت چنگزخان توسل می جستند و از شر او بعنایت او امان می یافتند

کوچلک گورخان را گفت که اقوام من بسیارند و در حدود ایمیل و قیالیغ و بیش بالیق
پریشان اند و هر کس ایشان را بعرض می رسانند اگر اجازت یابم ایشان را جمع کنم
و بمدد ایشان قوم معاونت و مظاهرت گورخان نمایم و پیش از خط نه پیچم تا ممکن از اساس
اوامر فرمان نپیچم که سامع بدین عشوه و خدیعت گورخان را در چاه غرور افکند و بعد
از آنکه او را تحف بسیار با لقب کوچلک خانی بنواخت و داد مانند تیر از کمان سخت بجست
و چون آوازه خروج کوچلک فایض شد در میان لشکر قراختای هر کس که بنزدیک تعلق داشت
روان شدند و او با حدود ایمیل و قیالیق رسید توقتغان که او نیز امیر مرکیت بود و ستر
آوازه صولت چنگز خان گریخته بودند و پیوسته شدند و خیلان او در هر جا که بودند بر او گرد
آمدند و او بمواضع تاختن می آورد و غارت می کرد این بدان خبر می رفت تا گروه او انبوه
شدند و حشم و لشکر او بسیار و مستظهر گشتند روی بگورخان نهاد و بر بلاد
و نواحی او دست می گرفت و می آمد و می رفت و چون استیلاء سلطان نشنیدند ایلچیان
نزدیک سلطان متواتر کرد تا او از طرف غربی متوجه گورخان شود و کوچلک از طرف
شرقی و گورخان را در میانه از میانه بیرون کنند اگر سلطان تقدّم نماید در مملکت
او تا المالیغ و ختن و کاشغر سلطان را مسلّم باشد و اگر کوچلک پیشدستی کند تا قراختای
را از دست برداشت تا آب فناکت کوچلک را باشد و برین جمله مقرر کردند و میان ایشان
مصالحت رفت برین قرار و از جانبین لشکر قراختای روان کردند کوچلک بسرعت
نافت لشکرهای گورخان از او دور بودند منهزم شدند و خزانه‌ای که او در اوزکند
بود غارت کرد و از آنجا بلاساقون آمد گورخان آنجا بود در کنار جیسوح مصاف دادند
کوچلک شکسته شد و اکثر لشکر او را اسیر کرفتند و کوچلک باز گشت و ترتیب لشکر و حشم
از سر گرفت چون بشنید که گورخان از جنگ سلطان باز رسیده است و با رعیت و ولایت
او و سپاه گورخان و لشکر نیز با فقاع فقاع شده مانند برق از میغ قاصد او شد و مفاجأة
او را فرو گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلّم کرد و دختر از ایشان بخواست
و قبیله با مادر سیشتر ترسا باشند او را دختر الزام کرد تا او نیز بت پرست شد و از
ترسایی انتقال کرد شعر بصورة الوثن استعبدتنی وبها ❊ فتنتنی وقد هامت بها فینا
لا عزّوا ان احرقت نار الهوی کبدی ❊ فالنار حق علی من یعبد الوثنا ❊ چون پای در ممالک
قراختای محکم کرد چند نوبت بجادیت او را اوجان المالیق رفت و غارت نا کاه
او را در شکار گرفت بکرفت و هلاک کرد و ارباب کاشغر و ختن نیز یاغی گشته بودند
بپسرخان

بپسر خان کاشغر را نیز گورخان محبوس داشت او را از وثاق و بند بیرون آورد و باز
بکاشغر فرستاد امراء آن حیلتی ساختند و او را پیش از آنکه پای در شهر نهد در میان
دروازه هلاک کردند و او وقت ادراک ارتفاعات و حبوبات لشکر می فرستاد تا که می خوردند
و می سوختند سه چهار سال دخل غلات از ایشان منقطع شد و غلا تمام پدید آمد
و از قحط اهالی در ماندند حکم او را منقاد گشتند با لشکر آنجا رفت و در هر خانه که
کدخدایی بود یک از لشکر او کسی در آنجا نزول کرد چنانکه تمامت یکجا و یک خانه شدند و جور
و ظلم و عدوی و فساد آشکارا شد و هر چه بت پرستان مشرک می خواستند می توانستند
و بعد هم می رسانند و هیچ کس را مجال آن نه که منع کند و از آنجا بختن رفت و ختن را بگرفت
و بعد از آن اهالی این نواحی را انتقال از دین محمدی الزام کرد و میان دو کار مخیر
تا تقلد مذهب نصاری و بت پرستی تا تلبس بلباس ختاییان چون تحول بمذهب دیگر
ممکن نبود از غایت اضطرار بکسوت ختاییان ملتبس گشتند قال الله تعالی فمن اضطر غیر
باغ ولا عاد فلا اثم علیه ان ربک غفور رحیم و اذان مؤذن و توحید و موحّد منقطع
شد و مساجد در بسته و مدارس مندرس گشت روزی در ختن ائمه کبار را بصحرا
خواند و با ایشان در مذاهب بحث آغاز کرد از ایشان امام علاء الدین محمد ختنی با او
سؤال و جواب کرد بعد از تقدیم تکالیف بر در مدرسه او او را بر دار کردند چنانکه ذکر آن
در عقب این مثبت می شود و بکلی کار مسلمانان بی رونق شد چه رونق که یکبارگی
محو شد و ظلم و فساد نامتناهی بر کافه بندگان الهی مبسوط شد و عوات با فلات بر داشتند
و گفتند شعر ایا ربّ فرعون لما طغی ❊ وقاه وابطره ملکه ❊ لطفت وانت اللطیف الخبیر
و امهلته الیوم حتی هلک ❊ فانا بلینا بمن الذی لا را ❊ بسالک الا الذی قد سلک ❊
معونا علی دایرات الدهر ❊ بدو ربما تشبه الفلک ❊ الست علی الخیر قادرا ❊ تخذ منه خلص الملک لک
کوی تیر دعا بر هدف اجابت و قبول رسید و چون لغزش و قصد ممالک سلطان حرکت نمود
دفع فساد کوچلک را وختم ماده فتنه او را جمعی نومان بفرستاد در آن وقت او بکاشغر
بود ارباب کاشغر گفتند چون ایشان رسیدند بسوی مصاف سر کشیده بودند که او بگریخت
و روی بهزیمت نهاد و پشت بر تافت و هر فوج که بر عقب یکدیگر از مغولان می رسیدند
جا او را از ما چیزی دیگر طلب کردند و اجازت تکبیر و اذان و ادای صلوات کردند
و منادی در شهر دادند که هر کس قاعده خود تمهید دارد و بر کیش خویش بود
وجود آن جماعت را از رحمتی از رحمات ربانی و فیض از فیضان بحال بودند ایشان داشتیم

چون کوچلک منهزم شد هر کس که در شهر در خانهای مسلمانان مقام داشتند در یک لحظه
چون سیماب در خاک ناچیز گشتند و لشکر مغول بر عقب او روان شدند بهر کجا که نزول
کرد ایشان بدو میرسیدند و او را چون سگ دیوانه میدوانیدند تا بحدود بدخشان افتاد
و بدره که آنرا دره وراره خوانند درآمد چون بکلتار سرتنگ چوپانان رسید راه غلط کرد و چون
آن دره که بدره که مخرجی نداشت درآمد جماعتی صیادان از اطراف بدخشان در حوالی آن کوهها
شکار کنان چون ایشان را دیدند روی بدیشان نهادند از جانب دیگر مغول رسیده و چون
دره دست بود از جستن آن دره حاصلی نیامد با شکارکنان قرار دادند که آن جماعت
کوچلک و اتباع او اند که از ما گریخته اند او را بگیرند و بدست ما دهید که دیگر ما را با شما
کاری نیست آن جماعت بر کوچلک و جماعت او درآمدند و او را دستگیر کردند و مغولان سر او
تا برا وجدا کردند و با خود بردند و مردمان بدخشان غنایم بی اندازه از جواهر و یاقوت
یافتند و بازگشتند و پوشیده نیست که هر کس که این دین احمدی و شرع محمدی را
تعرض رساند هرگز پیروز نگشت و اگر کسی که ترتیب او کند اگرچه معتقد آن نیست هر روز
کار او در مزید رفعت است و علو مرتبت چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
قال الله تعالی وکم اهلکنا قبلهم من القرون مکناهم فی الارض ما لم نمکن لکم وارسلنا السماء علیهم
مدرارا وجعلنا الانهار تجری من تحتهم فاهلکناهم بذنوبهم وانشانا من بعدهم قرنا آخرین
و بدین سبب نواحی کاشغر و ختن با مواضعی که در تحت فرمان سلطان بود پادشاه جهان
کشای چنگیزخان مسلم شد و چون توقف سلطان در اثنا استیلاء کوچلک از ونکسو بود بودند
و بعد قمع لعلی رفته بر عقب انهزام او پسر توقتای را با لشکر بزرگ بدفع او فرستاد تا شر او پاک
کنند و از او آثار نگذاشت مراجعت سلطان بر عقب ایشان بیامد و هر چند پای از جنگ
کشیده میکرد سلطان دست بازنمی داشت و روی بر بیابان تعسف و عوایر نهاده بود و چون
مصالح مرغ گشت سینه فراخ کار نهاده و از هر دو جانب حملها کردند و دست راست هر قوم
مقابل خود برداشت و لشکر زیادت هزیمت شد و بر قلب که سلطان بود حمله کردند که نزدیک
بود که سلطان دستگیر شود سلطان جلال الدین آن حمله را رد کرد و او را از مضایق آن بیرون
آورد **بیت** چه نیکوتر از نره شیر ژیان نبرد سوار بر کمر بر میان و آن روز جنگ را قائم داشت
و مکاوحت دایم نمودند تا بر غایت خفتن که روی عالم از احتفای نیر اعظم چون روی گناهکاران سیاه
شد و پشت زمین تاریک شد مانند سکجا (?) و چون دریای قیر **شعر** دوش در وقت آنکه ظل زمین
کرد بر موکب شعاع کمین دیدم اطراف ربع مسکون را از سیاهی چو کلبه مشکین

راست کفی مظلة ست ساه سر برافراخته بچرخ برین تیغ مکاوحت با نیام کردند و هر دو لشکر
در محل خود آرام گرفتند لشکر مغول بر عقب روان گشتند چون نزدیک رسیدند و آن مواضع
ایشان جاسوسی کرده و دانسته که اندازه و مقدار لشکر سلطان تا بچه غایت است و در میان
جایی دیگر نماندم که دفع کسته است و دشمن که مقابلی تواند نمود لشکرها اتمام کرد و متوجه سلطان
شد و سلطان درین مدت که جنگ آن از عادی سهمناک با کسی نیز بر لشکر او بود که آن شخص
برداشت چون کورخان هر چند استیصال کلی بدست او نبود اما واهی اساس و مستعدی خصومت
و مکاوحت او بود دیگر خانان و امرا و نواحی و اطراف را و هر کاری را غایتی است و هر مبادی
را نهایتی که تراخی و تاخیر در توهم نگنجد و جف القلم بما هو کائن الی یوم الدین

ذکر امام الشهید السعید علاء الدین محمد الحسنی رحمة الله علیه

چون کوچلک کاشغر و ختن را مستخلص کرد و از
شرع عیسوی با شعار بت پرستی اشتغال کرد اهالی آنرا تکلیف کرد تا از کیش مطهر حنفی باکیش
نجس کبری آیند و از اشعه انوار هدی با وحشت کفر و تیرگی و از مطاوعت سلطان رحیم
بمتابعت شیطان رجیم گرایند چون آن باب در گشاد پای بحث که با اطراب بری خطا
ملتبس و تکلا. ایشان معطلش کشتند و بانگ نماز و قامت بر تیغ و صلوات و تکبیرات
منقطع شد **شعر** ابعد وضوح الحق یرجو رحمة ولکن عقد هم لیس ینفسخ در آن اثنا لشکر خود را
تا از راه غلبه و شطط و تسلط تحت سنة ائمه دین محمدی و رهبان راه احدی را ملزم
کند **شعر** و اذا دجت المستحیل فانما یبنی الامور علی شفیر هار و در شهر ندا در دادند
و بحث او تبلیغ کردند که هر کس که در زی صلاح و علم است بصحرا آیند زیادت از سه هزار امامان
بزرگوار جمع شدند روی بدیشان آورد که از میان این صفوف کدام شخص است که در کار دین
و ملک مناظره و محاوره باز گیرد و از هیبت و سیاست احتراز کند و در خیال فاسد مستحکم
کرده بود که هیچ کدام را از این جماعت مجال بحث و انکار حجتی نباشد و سر آنکه هر کس که عروبی (?)
بپیوندد از هم صولت او احتراز و تصون کند و آتش بلا شعشعه فرو کشند و کالباحث عن حتفه
بظلفه نباشد بلکه مصدق اکاذیب و محقق اباطیل او شود از دوم آن طایفه شیخ موفق
و امام بحق علاء الدین محمد الختنی نور الله قبره و کرم حره برخواست و نزدیک کوچلک آمد
و بنشست و مکرحق بر میان بست و در ادیان بحث آغاز نهاد چون آواز بلند شد و امام
شهید حجتها قاطع تقریر کرد و حضور و وجود او محض عدم می دانست حق بر باطل
و عالم بر جاهل گشت امام شهید کوچلک را الزام کرد الحق ابلج و الباطل لجلج و دهشت و حیرت
و خجلت بر افعال و اقوال آن فاسق چنان مستولی شد و اثر عصبیت و عدم حرارت مستعلی

که زبانش کند و بخشش در سنه آمد تحشی وصدا که نه این حضرت رسالت باشد از دهان
برانداخت و فضلی در آن شیوه برداخت امام حق گوی از وی یقینی که لو کشف الغطا
ما ازددت یقینا و ازدیاد حمیت دینی بر ترهات و خرافات او اغماض نتوانست کرد گفت خاک
بدهانت ای عدو دین کوجلک لعین چون این کلمه درشت در سمع آن بی‌کبر بر کبر و کافر فاجر
و نجس رسید بجر فتن او اشارت کرد و الزام کرد تا از اسلام ارتداد کند و منع کفر او اتخاذ عابد
هیهات هیهات لما توعدون **شعر** مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو ∴ سگ نبوی که منزل سلطان گردد
چند شبانه روز او را برهنه و بسته و گرسنه و تشنه داشتند و غذای دنیاوی از وی باز گرفتند
اگرچه او مهمان خولنز اسعد عند ربی یطعمنی و یسقینی بود و این امام محمدی چون صالح در قوم ثمود
بعقوبت حزن مبتلا و بعذاب حبس ممتحن بود و قال النبی صلعم البلا موکل بالانبیا ثم با
الاولیا ثم الامثل فالامثل ایوب وار صبر می کرد و مانند یوسف در چاه زندان ایشان
مجاهدت می کشید و مرد عاشق صادق چون از آتش محبت بهره مند شد آنرا غنیمتی بازم و دولتی
بی اندازه شمرد **مصراع** سر چون تو آید خوش بود خواهی جفا خواهی الم ∴ و سرزمین که از دست
جانان بکام مشتاقان رسد بحکم انک **شعر** زهر از کف یار سیم بر شو لنز خوبتر از حلاوت مذاق
حلاوت شهد و شکر او را رت صاب و صبر باید و گوید **بیت** و لو سدا الحبیب سقیت سما
لکان السم من یده یطیب ∴ و دل انوار چون از مسکا انوار ربانی مستغنی باشد برایمان
هر لحظه اطمینان زیادت باشد و اگرچه بتکلیف عذاب مواخذ و معاقب بود **بیت**
وصال دوست طلب می کنی بلا کش باش ∴ که خار و گل بهم یا کنز تواند بود **بیت**
بترک خویش بگوی تا بکوی یار رسی ∴ که کارهای چنین با خطر تواند بود ∴ عاقبت کار چون
هر حیلت که در جبلت آن قوم جبال بود از تقدیم وعده و وعید و اسپس و تهدید و نکال
و عقاب بجای آورده ند و ظاهر او از آنچه باطن او بر آن بود منطوی و مشتمل از تحقیق ایمان
و تصدیق و اتفاق تفاوتی نکرد و او را بر در مدرسه که در ختن ساخته بود چهار میخ زدند و کلمهٔ
شهادت و توحید ورد زبان و خلایق را نصیحت گویان که دین را بعقوبانه که در بن خاکدان
دنیا بر گذرانست بباد سوختن داد و خویشتن را ابد الاباد با آتش دوزخ گرفتار سوختن ها و عیش
تمام و غنی بنام بود که با تو را بقای معاوضه نشد و عمر او در این حیطه را که لعب و بازیچه
کودکانست بنعیم و ناز آن حیطه بدل کند قال الله تعالی و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو
و للدار الاخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون تا جان بحق تسلیم کرد و از زندان دنیا
بحوح و نعیم عقبی رسید **بیت** دوست بر دوست رفت و یار بر یار ∴ خوشتر در جهان ازین چه کار

کسی کردن مقصود درست حلقه کند که ریش زخم بلا کاسه تواند بود و چون این واقعه حادث
شد حق سبحانه و تعالی اثر او داد فرتی و بمدت نزدیک لشکر مغول را بسر او فرستاد و در
دنیا بسزای کارهای قبیح مذموم و سیرت شوم رسید و در اخری عذاب النار و بئس
القرار **بیت** و قد علم الاحلام من نصر الهدی ∴ بان لیس للذی الحنیفی منتهی ∴ قال الله تعالی و
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون صدق الله العظیم **ذکر استخلاص نواحی المالیغ**
و مالیغ و فولاد و امرای آن و احوال در عهد گورخان حاکم این نواحی ارسلان
خان قالیغ بود و شحنهٔ گورخان با او در حکومت یار چون دولت گورخان روی بتراجع
نهاد و اصحاب اطراف و ملکان دم عصیان می زدند سلطان چین نیز با او یاغی شد و لشکر
و لشکر بجانب او کشید و از ارسلان خان نیز مدد خواست و عرض کشتن او داشت
تا اگر او نیز چون امرا دیگر سرکشی کند دفع کلی و اگر اجابت نماید جانب مسلمانان رعایت نماید
و در کار دختن مبالغه نماید همه بر آن نهانه او را از دنقه حیوه بیرون کشد ارسلان خان مطاوعت
نمود و نزدیک مبادرت جست یکی بود از امرا گورخانان سمو نتانکو نام با او از قدیم مصادقت
و مصافات تمام داشت و او را از اندیشه گورخان اعلام داد و گفت اگر او قصد سونند خانه
و فرزندان نیز مستاصل کلی شوند صلاح فرزندان تو آنست که دارویی بخوری و خود را از
غصه دور کار شوم و سرود عشوم باز رهانی و سیلت سوم و جای تو بر پسر مقرر کنم چون
مهرب و چهار دیگر نبود بدست خود دارویی مهلک بخورد و جان تسلیم کرد سمو نتانک حاکم
کشته بود محل او را بر پسر مقرر کرد و با غار او باز گشت و شحنه در مصاحبت او بوزستان و خجندی
بران جمله بود چون آوازهٔ خروج او در آفاق مستطیر شد و شحنهٔ گورخان بدست و ایذای خلقان
آغاز نهاده بود او را بکشت و راه گرفت با حضرت جنگز خان رسید و بعنایات و تربیت مخصوص
شد و در المالیغ یکی بود از قرلغان قرباس سفیس نود مردی شجاع بود نام او و از او بهر وقت
از حلهای اسبان مردمان سرقه می کرد و دیگر کارهای ناپاک از قطع طریق و غیران و مرکس
ارزبود بدو می پیوستند تا قوت گرفت و بدیهها می رفت و هر کس که مطاوعت او نمی کرد بجنگ
و قهر و قسر می شد تا المالیغ که قصبهٔ آن ناحیت است بگرفت و تمامت او را مسلم گشت و فولاد را
مستخلص کرد و چند نوبت کوجلک بحمل او می آمد و او را می شکست و با اعلام حال کوجلک و الحاط
او در زمرهٔ حشم و جمله خدم پادشاه جهان گیر انجی فرستاد مرید سیو غامشی و عاطفت او
منتظر گشت و بحکم اشارت او توشی را صهر شد و بعد از استحکام قواعد عبودیت
در متابعت حضرت سفیس خویش متوجه خدمت رفت و ملحوظ نظر شفقت گشت و بود

بازگشت بعد ما که بانواع تشریفات ممتاز بود فرمود که ار شکار کوهی مجتز باشد بباید که ناکاه
صید صیالغ کردد عوض شکار او هر از کوسفند فرمود چون بالمالیغ آمد بازکار شکار دبور دبت
وبای او از آن کشته نمی کشت ناکاه بر غفلت لشکر کوچلک وچشم او اورا از شکارکاه
صید کردند ومحکم قید وبسته المالیغ آوردند اهالی المالیغ در بر بستند وجبل در پیوستند ناکاه
در اثنای آن خبر وصول لشکر مغول رسیدند از در المالیغ بازگشتند واو زادمر حبد سجاعی
مفتیح بود اما مردی مسلم بود خدای ترس درلباس تصوف نزدیک او آمدند که از حضرت
عزت وجلالت برسالت بر دیگر تو آمده ام وپیغام آنست که خزاین ما خانا شدست اکنون ترسل
استقراض آن میشود وپنجه صد مدد نماید ومنع ندارد برخواست وتواضع نمود وآب
از دیده کان فرو بارید ویکی از خدم خود با پنجصد بالشی زر اشارت کرد وبصوف داد
وگفت تمهید عذر بعد ما که خدمت واخلاص بتبلیغ کرده باشی بجای ارصوف زر بستد وبازگشت
وبعد از آن پسر او سقناقیان یکی را اسیر غامشی کهند وجای پدر بدو وازو ارزانی داشت ودختری
از دختران توشی بدو دادند وارسلان خان را با المالیغ فرستاد بدو دختری نیز بدو بدو نام
نفرکه وچون بر عزیمت ممالک سلطان روان شد تا مرد لشکر خویش بدو پیوستند وبسیار مددها
دادند واکنون از فرزندان ارسلان خان مانده است منکوقاآن او را حمد را بدو وارزانی داشت
واورا قضای حقوق پدر او رابنظر اعزاز نگریست وسقناق تکین را هم تربیت فرمود وبرقرار
حکم المالیغ بدو مقرر داشت بوقت بازگشتن در راه بجوار حق پیوست پسر او قایم مقام پدر شد
در شهور سنه احدی وخمسین وستمایه

ذکر سبب قصد ممالک سلطان

در آخر عهد دولت او سکون وفراغت وامن ودعت بنهایت انجامیده بود وتمتع وترفه بغایت
کشیده دراسبها الیز وفتنها ساکن شده چنانکه در منتهای معرب ومبتدای مشرق اکر نفعی
وسودی نشان دادندی بازرکانان روی بدان جانب نهادندی وچون مغولان را مستقر خویش
مبیح شهر نبودست وتجار وآیندکان را ملبوس ومفروش دنودیک ایشان غلایی تمام داشت
ومنافع بیع وشری با ایشان بنام بوده وازانجا سه کس احمد خجندی وپسر امیر حسین
بنیان واحمد بالچیچ وبرعزیمت بلاد مشرق بایکدیگر متفق شده اند وبضاعت بیش از اعداد
سان مذهب وکرباس ودمذهجی وآنچ ذکر لایق دانسته اند جمع کرده وروی در راه نهاده و
ودر آن وقت اکر قبایل مغول را جنکزخان منهزم کردانیده بود واماکن ایشان را منهدم وآن
حدود از طغاه پاک کرده محافظان را کرو قراجیان بر سر راهها نشانده بود وپاسها داده که
هر کس که از بازرکانان انجا رسند ایشان را بسلامت بگذرانند واز متاعها چیزی که لایق

خان

خان باشد با صاحبان نزدیک وفرستاد این جماعت انجا رسیدند جامهای احمد بالچیچ
را پسند کرده اند واورا نزدیک خان فرستاده چون متاع بازگشاده است وعرض داده
جامهایی که هر یک غایت ده دینار یا بیست دینار خریده بوده سه بالش زر بها گفته از
قول او در خشم شده است وگفته که مگر این شخص پنداشته که هرگز جامه نزدیک ما نرسیده
است وفرموده تا جامهایی که از ذخایر خانان قدیم در خزانه او معدود بودند وملود بودند
وقماشات او را در نظر آورده اند وگرفته اند وبتاراج داده. واورا موقوف کرده وشرکا
او را بطلب فرستاده آنچ متاع شریک او بوده است بر ذمت بخدمت آورده اند وچندانک
الحاح کرده اند وبهای جامه پرسیده هیچ قیمت نکرده اند وگفته اند که ما این جامها را
بنام تو آورده ایم سخن ایشان محل قبول وسمع رضا رسیده وفرموده که هر جامه را یک بالش
زر داده اند وهر دو کرباس ودمذهجی را بالشی نقره وشریک او احمد را باز خوانده وبهمین
نسبت جامهای او را نیز بها داده. ودرباب ایشان اعزاز واکرام فرموده ودر آن
وقت مسلمانان را بنظر احترام می نگریسته اند وجهت احتشام وتمکین ایشان را
خرکاهای پاکیزه از نمد سفید بر پی داشته است واکنون بسبب تهمت نکردن ومعایب
اخلاق دیگر جنس خویش را خوار وخلق کرده اند وبوقت مراجعت ایشان پسران
نوینان وامرا را فرموده تا هر کس از اقوام خویش دو سه کس مرتب کنند وسرمایه
بالشی زر ونقره بدهند تا با این جماعت بولایت سلطان روند وتجارت کنند وطرایف
ونفایس حاصل کنند امتثال فرمان بجای آوردند وهر کس از قوم خود یکی دو شخص
را دولت کرده جهارصد وپنجاه مسلمان مجتمع شدند جنکزخان سلطان پیغام داد که
تجار آن طرف بجانب ما آمده اند ایشان را بر آن منوال که استماع خواهد کرد بازگردانیدیم
وما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن دیار کردیم تا طرایف آن طرف حاصل کنند و
بعد الیوم مواد مشوشات خواطر بسبب اصلاح ذات البین ووفاق جانبین
منحسم وامداد فساد وعناد منصرم باشد چون جماعت تجار بشهر اترار رسیدند امیر آن
ینال جق بوده یکی از اقارب مادر سلطان ترکان خاتون لقب او غایرخان یافته بود و
از جماعت بازرکانان هندوی بود که او را در ایام گذشته با او معرفتی بوده است بر عادت
مالوف او ینال جق خوانده است وبوفور اقتدار جان خویش معزود بود از وتحاشی
نمی نمود ومصلحت کار خود رعایت می کرد غایرخان بدین سبب ملامت ایشان را موقوف
کرده وباعلام احوال ایشان رسولی بعراق بحضرت سلطان فرستاد سلطان نیز بی تفکری

باجابت خون ایشان مثال داد و مال ایشان حلال بنداشت و ندانست که زندگانی
حرام خواهد شد ملک و مال و مرغ اقبال را بر و بال **بیت** هر آنکس که دارد روانش خرد
پرو بایه کارها بنگرد ؛ غایرخان بر امتثال اشارت ایشان را مال وجان که ملک جهانی
را ویران و عالمی را بریشان و خلقی را بی خان و مان و سر و پا کرد و بهر قطره از خون ایشان
جیحونی روان شد و قصاص هر تار موی صد هزار سر بر سر هر کوی کوی بود و اگر
شرع و بدل هر یک دیناری هزار قنطار ابسیر و اکثر بر مال و نعمت برانداختند **بیت**
فاموالنا نهبی واما لنا سدی ؛ والحوالنا وصتی وارانا شوذی ؛ فساقوا عطایانا و قادوا جیادنا
وفوقنا ما سقص الشرح والکرائی ؛ امانا واتوابا ونقدا و نسیه ؛ وما سری سعا وما صنوا
بدا فضب الایام ماین اسلها ؛ مصائب قوم عند قوم فوائد ؛ و پیش از آنکه این
اشارت رسید یکی کس از ایشان حیلتی ساخت و از مضایق زندان گریخته چون بر حالت
واقف گشته و احوال یاران معلوم کرده روی در راه نهاد و بخدمت خان آمد و از وقوع
حالت اعلام داد این سخن برد لخان چنان اثر کرد که ماسکه ثبات و سکون متحرک شد
و تند باد خشم خاک در چشم صبر و حلم انداخت و آتش غضب چندان اشتعال گرفت
که آب از دیده گان فرو راند و اطفای آن جز بآب دماء ممکن نشد و هم در این
تف تنها بر بالای پشته رفت و سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و سه شبانه روز تضرع
کرد که سبحان این فتنه را مبتدی نبوده ام قوت انتقام بخش و از آنجا بسبب آمد
بر اندیشه کار و استعداد کارزار و چون راه در کاشان لشکر او کوچلک و توق تغان
بر پیش بوده اند ابتدا بکفایت عتب و فساد ایشان لشکر فرستاد چنانک ذکر آن در مقدمه
مثبت است و ایلچیان بنزدیک سلطان مذکور بعذری که نه موجبی صادر کرده اند بود
و معلم از اندیشه حرکت بجانب او تا استعداد حرکت کند و التطعن و ضرب مرتب
کرده اند و معزز و مجرب است که هر کسی که بنا حسن گشاده است باحساه ثمره اش بهر چند گشت
و هر آنکه نهال خلاف نشانند با تفاق میوه حیرت و ندامت بر داشت و سلطان سعید
را از درست خوی عادت و خیم وخامت حاصل آمد و عاقبت اعتاب رأ و ارز عواقب
آن بادست چشید و اخلاف مرارت خلاف کشید **بیت** اگر بد کنی کیفرش بد بوی .
نه چشم زمانه بخواب اندر است ؛ بر ایوانها نقش بیژن هنوز ؛ بزندان افراسیاب اندر است
ذکر توجه خان واستخلاص جهان کشای ممالک چون غبار فتنهای کوچلک و توق
تغان نشسته شد و اندیشه ایشان از پیش خاطر برخاست و بیسران نوینان و امراء

تومان و هزاره و صده را مرتب و معین و جناحین و طلایه معین و یاساء نو
فرموده در سنه خمس عشره و ستمایه در حرکت آمد **شعر** فی فتیه من نحماه الترک ما ترکت
للرعد کباتهم صوتا ولا صیتا ؛ بدار قاروا وانا واحداً مرعاً علی عجل ؛ لباتخر قاده لایملک العو با
تیر اندازانی که بآواز از مغفر فلک اثر باز کرده اند و ماهی را بسنان نیزه در شبان تیره
از قعر دریا بیرون انداختند روز مصاف از آسیب رفاق بنداختند و زخم و ماه والم ملاح
نشناسند و در مقدمه جماعتی را از رسولان بنزدیک سلطان فرستاد تصمیم عزیمت
خود بجانب او منذریا بسقام انتقام تجار رسانیده است و خزانه فقد و اعدّ من
بحد ما الیخ رسیدند امرا ارسلان خان مستر بالبی و سغناق تکین که از بابس سیاست
او مضرع و اماننت نفس و مال توقع بود و بعاطفت او اختصاص یافته در اعداد حشم
او با مردمان خویش روان شد و از پیش بالیق ایدی قوت باخیل خود و از المالیغ سغناق
تکین با مردمانی که مرد جنگ بوده اند بخدمت او پیوستند و مظفر سواد او شدند ابتدای
کار بقصبه اترار رسید بارگاه او در پیش حصار برافراشتند و لشکر پیرو نه بنجاه
هزار مرد بغایرخان داده بود و قراجه خاص حاجب را باده هزار مرد دیگر بمدد
او فرستاده و حصار و فصیل و باره شهر را استحکام تمام کرده و آلات
حرب بسیار جمع کرده و غایرخان پیر در اندرون کار جنگ بسیج شد و مولان و خلان
بود و از نظاره تعیین کرد و خود بسر باره آمد نظاره کنان و از کردار نااندیشه بست
دست بدندان گزان از لشکر انبوه و گروه با شکوه صحرا را دریایی بافت در جوش و سواد از
بانگ اسبان و برگستوانها و زمر شیران درخفتان در غلبه و خروش **بیت**
هوا نیلگون شد زمین آبنوس ؛ بجوشید دریا ز آواز کوس ؛ بانگ نشت لشکر بهامون نمود
سپاهی که از آسمان برد بود ؛ و لشکرکو بر گرد حصار چند حلقه ساختند و چون عامت
لشکرها جمع شدند مردکنی را انجا یی نام زد کرد بیسر بزرگ را با چند تومان از سپاه
جلد و مردان مرد بحد چند بار حلیع کفت و جمع امرا را بجانب جند و سقناق و بنفس
خود قاصدی بخارا شد و خفتان را او کتای را با بیسر لشکر که محاصره اترار بودند
نامزد کرد و بکد است چنانکه خیل از جوانب بر کار شد بر مدار و مدت حمله آغاز نهاده اند
و مدت پنج ماه بمداومت مشغول بمقاتلت ارباب اترار در آن کار و باضطرار رسید غایرخان
را است هر تبه دامل شدن و شهریان را طاعت سپردن استطاق میکرد چون
دانست که ماده این شرها از جانب خویش است وجه ابقای از خود نمی توانست

تصور کردن وهیچ کباری نمی دانست که از میانه بیرون جهد جهد و جد می نمود و مصالحت
که او را نمی دانست و بدان رضا نمی داد و بعلت آنکه باد و یا نعمت یعنی سلطان اگر دفاع
کنم عذر عذر زا چه محل نهیم و از ملامت نوع مسلمانان بکدام بهانه تقصی نمایم قراجه
نیز در آن باب الحاح نکرد و چندان توقف نمود بیت چو چون شد گشت از جهان ناپدید
شب تیره بر روز دامن کشید ؛؛ با لشکر خویش از دروازه صوفی خانه بیرون رفت
و لشکر تاتار هم بدان شب دران دروازه رفتند و قراجه را موقوف کردند تا بوقت آنکه بیت
الشرق قد مزق ظلما وخط عمود من صباح منیر ؛؛ او را بجمعی که او بخدمت پادشاه زادگان
بردند و از هر نوع از ایشان بحث و استکشاف واجب داشتند و باخر فرمودند که تو
با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق که او را در ذمت تو ثابت شده است وفا ننمودی
ما را نیز از تو طمع یکدلی نتواند بود او را با تمامت اصحاب او بدرجه شهادت رسانیدند و تمامت
مجاور ابرار اتراک را بوسیدکان خار و مغلسان بکلاه و دستار جز دمه گوسفند
از شهر بیرون راندند و هرچه موجود بود از اقمشه و امتعه آنرا غارت کردند و غایرخان
با بیست هزار مرد دلیر مبارز آن مانند شیر با حصار بنا میدند و بحکم آنکه شعر
وطعم الموت في امر حقير ؛؛ کطعم الموت في امر عظیم بیت همه مرگ راییم پیر و جوان
بگیتی نماند کسی جاودان ؛؛ تمامت دل بر مرگ خویش نهادند و ترک خویش گفته بنوبت
بیجاه بنجاه بیرون می آمدند و بطعان و ضراب تنها کباب تنهای کردند بیت
یصح الودسات منا و فیهم صباح بنات الملا اصبح جوعا ؛؛ و تا از ایشان یک نفس ع زد
مکاوحت می نمود بیرون موجب از لشکر بسیار کشته شد و بیرون جمله تا مدت یکماه جنگ
قایم بود و محاربت دایم با غایر با دو کس بماند و بر قرار مجادلت می کرد و سستی ننمود
و روی نمی یافت و لشکر مغول در حصار رفتند و او را بر بام بسجیدند و او با این دو یار
دست خود نمی داد و چون فرمان چنان شد که او را دستگیر کنید و در جنگ کشند رعایت
فرمان بر قتل او اقدام نمی نمودند تا دو یار او بدرجه شهادت رسیدند و سلاح نماند بعد
از آن از کنیزکان از دیوارهای سرای خشت بدو می دادند چون خشت نماند کوه بر گرد او
فرو گرفتند و بعد ما که بسیار حملها کرد و فراوان مرد بینداخت در دام اسیر آوردند
و محکم بر بستند و بندهای گران بر نهادند و حصار و باره را با زمین کوی یکسان کردند و از
آنجا باز گشتند و آنچ از شمشیر باز پس مانده بودند از رعایا و ارباب حرف بعضی را
بحشر بردند و قومی را جهت حرفت و صناعت و در آن وقت چون چنگز خان از آنجا

با سمرقند

با سمرقند آمده بود متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرای کاپس فاجشانیدند و
لباس بقا بوشانیدند بیت چنین است کردار چرخ بلند ؛؛ بدستی کلاه و بدیگر کمند
ذکر توجه الوس ایدی حذذا و استخلاص آن حدود چون فرمان جهان مطاع شاه
جهانگشای چنگزخان بر آن جمله صادر بود که او از جوانب از دیت عدا مسلم کند
واد قبل هر بیری و خوشی امراد خدمت او بموافقت بر فتند چنانک اوقیلا و نیز بجوانب
امرا و لشکر نامزد بود چنگزخان آن عزیمت سعادت نهضت و باحسن جو با یا چون قضا که هیچ
حیله مانع آن نتواند بود و مانند اجل که هیچ سلاحی دافع آن نشود مسارعت نمود اول چون
بقصبه سغناق که بر کنار جیحون بحدود نزدیک رسید در مقدمه حسن حاجی را که با سم بازرگانی
از قدیم باز بخدمت شاه جهانگشای چنگزخان مسارعت نموده بیوسته بود و در زمره
حشم منتظم گشته برسالت بفرستاد تا اهالی آنرا بعد از اداء رسالت بحکم معرفت و قرابت
نصیحتی کند و ایلی خواند تا خان و مان ایشان بسلامت ماند چون در سغناق پیش از آنک
تبلیغ رسالت کند تا نصیحت اندیشه بر آن رو او باش و رنود غوغایی بر آوردند و تکبیر گویان
او را بکشتند و غزایی بنداشتند و از قبل قتل آن مسلمان ثواب شگرف طمع می داشتند
آن قصد قصد و بد آن قوم راسببی بود و آن حیف حیف تمامت جماعت را دا عیه
اذا جا اجل البعیر حام حول البیر چون از آن حالت اعلام یافت اعلام بجانب سغناق یافت
واز استغال نایره غضب خود و عسکری را ساز داد که از بامداد تا شام نوبت محاربت کنند
هفت روز بر آن جمله که فرمان بود مواظبت نمودند و بقهر و قسر آنرا بگشادند و باب عفو
و مسامحت در بستند و باستقام یک نفس نفس وجود اکثر ایشانرا از جریده احیا محو کنند
و امارت آن موضع پسر حسن حاجی مفوض داد و باقی رعایا بی که در زوایا مانده کنند و از آنجا
روان شدند و اوزکند و بار چلیغ کنت را مستخلص کردند و چون بنا دتی مکاوحتی بنا زنند
قتل عام نکردند و بعد از آن عازم اشناس شدند غلبه جنود اساس ربود و اوباش بود
ایشان در جنگ و مبالغت مبالغت نمودند از ایشان بیشتری شهید شدند و این اخبار و حالات
چون بخجند رسید ملک خان امیر آن با لشکر بزرگ که سلطان بمحافظت آن موسوم کرده بود قمش
بجا بر اسه فهدم و آثار بسته و چون مردان بای فرادست و نشت سبب فرا نمود و روی در
راه نهاد بالا از جیحون عبور کرد و از طرق بیابان متوجه خوارزم شد و چون خبر جلاء او و خلاء
جند از جند سلطان رسید جمهور را برسالت نزدیک اهالی فرستادند و استمالت داد و از
مخاصمت تحذیر کرد و چون در جستی سروری و حاکمی مطلق بنود هر کس برو فق صواب دید خویش

سخنی می‌گفتند و مصلحتی می‌دیدند عوام غلبه برداشتند و قصد کردند تا چینتمور را ازین حس
و از شر ایشان چینتمور بدقت و دها و رفق و مدارا سخن آغاز نهاد و
ایشان را از قصد باز داد و احوال سغناق و حالتی که از کشتن حسن حاجی بر ایشان رفته
بود تقریر کرد و با ایشان میثاق بست که من نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا مقام پای زند
ایشان بدین نصیحت و عهد خوش‌دل شدند و آسیبی بدو نرسانیدند چون بخدمت
الوس ایدی رسید احوالی که مشاهده کرده بود از قصد آن جماعت و دفع او بحیلهٔ زبان و تملق
عرضه داشت و عجز و قصور و اختلاف آراء و اهوای هر کس باز نمود هر چند لشکر مغول
را در حساب بود که بتراقودم مقام سازند و تعرض جند نکنند بدین موجب عنان را بجانب
ایشان معطوف کردند و همت بر استخلاص آن مصروف داشتند در چهاردهم صفر سنه
ست و عشر و ستمایه بظاهر جند نزول کردند و لشکر بکشش خندق و استعداد آن از نردبان و منجنیق
و نردبان و غیر آن باشتغال نمودند و اهالی جند جز آنکه در دروازه ببستند
مانند نظارگان بر سر باره نشسته و قدم در جنگ ننهادند جز در هیچ وقت جنگی مشاهده نکرده اند
ایشان تعجب می‌کردند که چگونه بر دیوار حصار بر توانند آمد و چون نردبانها بسته شد و مردان نردبان
بر دیوار حصن باز نهادند ایشان نیز در حرکت آمدند و منجنیق بر کار کردند و یک سنگ گران
از سوراخ آن فرود آمد و حلقهٔ منجنیق بشکست و مغولان از جوانب بر بالای باره رسیدند و در
دروازه بگشادند از جانبین یک کس را زخمی نرسید و تمامت ایشان را بیرون آوردند و چون
پای از جنگ کشیده بودند در حق ایشان شفقت بر پای ایشان گستردند و بجان بخشیدند و چند نفر
معدود را که با چینتمور زبان درازی کرده بود بکشتند و نه شبانه روز اهالی آنرا بصحرا موقوف کردند
و شهر را غارت کردند و علی خواجه را که از غجدوان بخارا بود و از قدیم باز پیش از خروج
بخدمت ایشان افتاده بود بامارت و ایالت آن نصب کرد و مصلحت آن ولایت بکفایت
او مفوض و او در آن کار مکنتی یافت و معتبر شد و تا وقتی که از داد القضا منشور اجل
بعزل او نافذ گشت در آن عمل بود و بجانب شهرکت امیری با یک تومان لشکر روان شد
و آنرا استخلاص کرد و شحنه بگذاشت و الوش ایدی بجانب قراقوم در کوچ آمد و آن
صحرانشینان تومانی در حدود ده هزار مرد نامزد شد تا بجانب خوارزم روند و تا ینال نوین
بر سر ایشان بخماست و روزی چند بار قطع کرده نحوست طالع ایشان را بر آن باعث و محرض
آمد با مغول واگه با سال قایم مقام بر ایشان کماسته بود بکشتند و یاغی شدند با سال
در مقدمه می‌رفت با طغای نام و تشویش و فتنه ایشان باز گشت و اغلب آن جماعت را بکشت

بیک پای جان بردند و ملتوچی دیگر بجانب مرو و آموی رفتند و آنجا غلبه انبوه گشتند چنانک
در موضع حال ایشان ثبت خواهد شد انشاء الله تعالی وحده

ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک

الاق نوین و سوکتو و تغای با پنج هزار مرد بفناکت
شد و امیر آن ایلتکو ملک بود با لشکری از قنقلیان سه روز علی الرسم جنگی کردند و زیادت
اقدامی ننمودند تا روز چهارم **بیت** چو افکند خور سوی بالا کمند ❊ برآمد ز مانه بچرخ بلند
امان خواستند و پایی بیرون آمدند لشکریان و ارباب را جدا جدا نشاندند لشکریان را
با بعضی را بشمشیر و جماعتی را بتیرباران ملاک کردند و ارباب صنایع و دهاقین و محترفه
و صناع و اصحاب حرف را معین کردند و متوجه خجند شدند چون آنجا رسیدند ارباب شهر
بحصار پناه بردند و از طوارق زمان خلاص یافتند و امیر آن تیمور ملک بود که اگر رستم در زمان
بودی جز غاشیه داری او نکردی در میان جیحون که آب بدو نیم رفته استحصاری بلند را
استحکام کرده بود و با هزار مرد کار دیده کاردان آنجا رفته چون لشکر بدان
جا رسید بر فور ممکن از حصار دست نداد چو تیر و منجنیق آنجا نرسید جوانان خجند را آنجا حشر
راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیههای دیگر که مستخلص شده بود
مدد آوردند تا بنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت تمامت را ده ده و صده صده
کردند ... بودند و مغولان ده یکی بر سر کرده تا فرسنگی تا بیابان از کوه بسته که سنگی
بود سنگ نقل می‌کردند و مغولان سوار در جیحون می‌ریختند و او دوازده زورق ساخته
بود سر پوشیده و بر نمد تر گل سرکه معجون اندوده و در آن دریچه‌ها گذاشته هر روز بامداد بهر جانبی
شش روان می‌شد و جنگهای سخت می‌کردند زخم تیر بدان کارگر نبود و آتش و نفط و
سنگهایی که در آب می‌ریختند او فرا آب می‌داد و شب شبیخون می‌برد خواستند
تا مضرت آن دفع کنند دست نداد و تیر و منجنیق هیچ کار تنگ شد و هنگام نام و ننگ بود انگشت
خورشید عمرش در میغ شد و جهان از ظلمت چون جلباب مسکین سفالی کشتی که روز گریز را معد کرده
بود بنه و اثقال و امتعه و رجال در آن جای نشاند و او خود با جماعتی مردان در زورق
نشستند و مشعلهای برافروختند مانند برق بر آب روان گشتند چنانک **شعر**
خاض الدجی ورواق اللیل مسدول ❊ برق کما اهتز ماضی الحد مصقول ❊ لشکر بر کنار رود
آب روان شدند و او در زورق بهر جا که قوت کردندی او بدان موضع رفتی بزخم تیر
که چو قضا از هدف خطا نکردندی ایشان را دور می‌راند و کشتیها می‌دواند و برین
جمله تا بفناکت آمد زنجیری در میان آب کشیده بودند تا کشتیها را حایل باشد بیک زخم

برسم بندگی اول اگر سوی حضرت آمد
ولیکن بی کنه آخر ز چشم اندر افتی ما را

بر ورود و بکثرت و لشکرها از سرد و طرف با او در جنگ با حدود باد حلق و جبرا و چون سیاه ابدی
رسید لشکر را بر سرد و طرف جیحون چند جای کفا . بداشت و بکشتیها پل بستند و عرادها
بر پای کردند از سر صد و سرقب لشکر خبر یافت چون کنار خلیج کمتر رسید بر سیم مغافصه کرد و از آن
بیرون آمد و چون یاران دو لشکر شد لشکر مغال سرهادم او و دولت شدند دفع دو استعال
در پیش کوه بجنگ علف می نمود و چون مردان شمشیر زنان می رفت چند انگه بسبب دور مسافت
می گرفت باز بر عقب روان می شد چون چند جای بر بن بند مکاوحت کرد و یاران او
مستر کسته و مجروح و لشکر مغول روز بروز زیادت می شد بعد از و باز گرفتند او
با معدودی چند آنجا بماند و بر قرار تجلد می نمود و دست نمی داد جز آن چند کس که با او
بود کشته شدند و او را سلاح نماند بجز باسه تیر یکی شکسته نا پیکان بود سه مغول
بر عقب می رفتند یکی تیر بی پیکان کشاد دا دیگر مغول را بچشم زد و کور کرد و دو دیگر را
گفت دو تیر دیگر مانده است بعدد شما دریغ می دارم بصلاح کار شما آن نزدیکتر است
که باز گشتید و جان نگاه داشتید مغول از او بازگشت و او بخوارزم رسید و باز
کار رزم بسیجید و با جمعی بجانب شهرکت آمد و شحنه که در آنجا بود بکشت و باز گشت چون
در خوارزم صلاح اقامت ندید در عقب سلطان شد براه شهرستانه و بخدمت او پیوست
و بخجندی که سلطان در تکاپوی بود او نیز کفایتها نمود و بعد مدتی در لباس زی متصوفه
بجانب شام رفت پس بخجندی که فیها ادامی گرفت و جراحتهای روزگار التیام پذیرفت
حب وطن و خانه او را بر رجعت باعث گشت بلکه قضای آسمانی محرص چون بفرغانه رسید
در قصبه ارس در فرارات آن چند سال ساکن شد و از احوال با خبر بود و بجانب
خجند می رفت چون پسر را دید که سیورغامیشی از حضرت یافته بود و املاک و اسباب پدر
برو مفوض فرموده اند روی بنزدیک پسر نهاد و گفت اگر تو پدر خود را ببینی بازشناسی
پسر گفت من شیرخواره بودم که از پدر باز ماندم بازنشناسم اما غلامی هست که او را
بداند غلام را حاضر کردند علاماتی که بر اعضای او بود چون بدید تصدیق کرد و خبر
او فاش شد جمعی دیگر بسبب املاک و ارزاق که در دست ایشان بود او را قبول نمی کرده اند
و انکار می نمود بدین سبب اندیشه آن کرد که بخدمت قاآن رسید فرمود تا او را بسته اند
و سر نوع کلمات که رسته از مکاوحت و معالجات او لشکر مغول استکشاف می نمود بیت
و ا دیده در جنگ دریا و کوه ∴ که با نام داران توران گروه ∴ چه کردم ستاره گواه منست
بمردی جهان زیر پای منست ∴ مغول که او را بسر شکسته زخم کرده بود او را باز شناخته

ومنظور نظر قاآن شد و بعد او شود بخدمت قاآن

ازو زیادت سخنی می پرسید در ادای جواب مراسم تعظیمی که بر گویندگان در حضرت پادشاهان
واجب است تقدیم نمی دهد از غضب تیری کشاده داده است که جواب تمامت تیرها که در آن
مدت انداخته بودست بر دست بجید و نوع زد بیت حمید و زان پس یکی آه کرد
ز نسل ورند درست گویا که ∴ چو زخم بر مقتل آمد از بن خاک آن مایه باد از داد القرار استقال
و از وحشت ما من الموت خلاص ولا عنه مناص باز بیت جهانا شگفتا که کهار تیست
بهاز تو شکسته هم از تو درست ∴ ~~ماوراء النهر مشتمل بر بلاد و بقا~~ ذکر استخلاص ماوراء النهر
بسبیل اجمال ماوراء النهر مشتمل بر بلاد و بقاع و نواحی و ضیاع است اما چون خلاصه
آن مساکن و منبع آن اماکن بخارا و سمرقند است و در کتاب معجم است بلد آن نامست از
حذیفة بن الیمان مروی است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ستفتح مدینة بخراسان خلف
نهر یقال له جیحون تسمی بخارا محفوفة بالرحمة محفوفة بالملائکة منصور اهلها النائم علی الفراش
کالشاهر سیفه فی سبیل الله و خلفها مدینة یقال لها سمرقند فیها عین من عیون الجنة و قبر من قبور
الانبیاء و روضة من ریاض الجنة یحشر موتاها یوم القیامة مع الشهداء و من خلفها تربة یقال لها قطوان
یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین من اهل بیته و عشیرته تخصیص شرح
وقایع این شهرها اثبات خواهد افتاد در صحت این حدیث از این وجه درست می شود که امور
عالم نسبی است بعض الشر اهون من بعض و گفته اند بیت بهر حال مرشبح دانشگر به
که بسیار بد باشد از بد بتر ∴ چنگزخان بنفس خود بدین بلاد رسید و سار بلاد از سار در موج
بود و مغول از استقام سینه را تسلی نداده بود و از خون جیحون نرانده چنانکه در حریم قضا قلم قدیم
رفته بود و چون بخارا و سمرقند بگرفت از کشتن و غارت یک نوبت بسنده کرد و در قتل عام
مبالغه با فراط ننمود و آنچه مضافات آن بلاد و مسالح و مجاور چون ایل پیش آمدند
دست تعرض از آن کشیده تر کردند و بر عقب تسکین رعایا و اقبال بر عمارت آن نمودند تا
چنانکه با غایت وقت که در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه عمارت و رونق آن بقاع بعضی با قرار
اصل رفته و بعضی نزدیک شده بخلاف خراسان و عراق که عارضه آن حمی مطبقه است و تب
لازمه هر شهری و هر دیهی را چند نوبت کشش و غارت کردند و سالها آن تشویش
برداشت و مغول بر بسیج اگر توالد و تناسل باشد غلبه مردم بعشر آنچه بوده است نخواهد رسید
و اخبار و آثار آن از اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته
است و اهتمام تمام آن بوده که زمام آن ممالک در کف کفایت صاحب اعظم و خلف صدق او امیر
مسعود بک نهاده اند تا برای صائب اصلاح مفسد آن کنند و لن یصلح العطار ما افسد الدهر

بروی مدعیان نمودند حشو و جریده واعمال وزواید عوارضات از انجا مرتفع کردند و صحت این
دعوی امارطراوت و عمارت که مشرق انوار لعدل و رافت باشد بر صفحات آن
ظاهرست و بر احوال قطان و سکان آن ناهر

ذکر استخلاص شهر بخارا از بلاد شرقی

قبه الاسلام است و در میان آن نواحی بمثابت مدینه السلم سواد آن بنباش نور علما و فقها
آراسته و اطراف آن بطرف معالی پیراسته و از قدیم باز در هر قرنی مجمع بخارا بر علما سر دین
آن روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخار است که مجمع علم باشد بلغت مغان و این
لفظیست بزبان الغور و حسار نزدیک است که معابد آن ایشان که موضع بیا نیست بخارا
گویند و در وقت وضع نام آن شهر بخلت بوده است چنگزخان چو از ترتیب و تجهیز عسا کر
فارغ شد بممالک سلطان رسید پسران بزرگتر و نوینان را با لشکرهای پسیار بهر موضعی
فرستاد و او خود بنفس خود با بتدا قاصد بخارا شد و از پسران بزرگتر تولی در خدمت او
و لشکر از اتراک ناپاک که نه باک دانند و نه پاک جاس حرب کاسه حرب دانند نواله حسام را
مدام پیاله مدام پنداشتند و براه زرنوق حرکت می فرمود تا بامدادی که شاه سیاره علم
از افق شرقی مرتفع کرد چنگزخان بکنار آن رسید و اهالی آن قصبه از قصبه افتعال ایام و لیالی
غافل چو اطراف و اکناف را دیدند بسواد آن مشحون و سوار اگرد خیول شب گون فزع و هول
مستولی گشت و خوف و ترس مستعلی تمثیل بحصار کردند و درها دربستند و گمان بردند
که مگر فوجی است از لشکر بسیار و موجی از دریای دخار خواستند تا ممانعتی کنند و پای
خود بپلا روند لطف ربانی دستگیری کرد تا ساعات قدم ننمود و بر خلاف دم نزدند و بر آشنای
آن بر عادت مستمر پادشاه جهان دانشمند حاجب را بر رسالت پیش ایشان فرستاد و اعلام
وصول مواکب و نصیحت ایشان از اجتناب از گرز سبیل راغب قومی از آن جمله که حکم
استحوذ علیهم الشیطان داشتند خواستند که تا او را تعرضی و مکروهی رسانند آواز بر آوردند
که من فلان کسم پسر فلان کس مسلمان اسغای مرضات یزدان را بحکم نافذ چنگزخان برسالت
آمده ام تا شما را از غرقاب هلاکت و طغیان خون بیرون کشم چنگزخان بنفس خود آمده است
با چندین هزار مرد کار زار اگر هیچ گونه شما برخلاف او پای فشرید در یک ساعت حصارها مون
و صحرا از خون سیحون و جیحون شود و اگر نصیحت و موعظت را بگوش هوش و رشد اصغا نمائید و منقاد
و مطیع امر او شوند نفس و مال شما در صحرا امن و امان عاشد جو اقوام از خواص و عوام
کلمات او را که سمت صدق داشت استماع کردند او قبول نمودند او امتناع ننمودند و بعضی
بشتافتند که سیل را با بنا کسین مراو باز نتوان داشت و تزلزل جبال و اراضی بخارا بصفحات

اقدام استقرار و آرام بدزدید و صلاح در صلح دیدند و فلاح در قبول نصح احتیاط و اطمینان
را از وثیقتی گرفتند که اگر اهالی آنرا بعد از استقبال و امتثال فرمان یک کس را خللی برسد
گناه آن بگردن او باشد اهالی دستگیری نمودند و از اندیشه خطاهای باز کشیدند و روی
بصواب مصلحت نهادند و اکابر و معتبران زرنوق جمعی را با طایفه بسیار در سیر فرستادند
چون بموضع قبول پادشاه رسیدند از حال عارف و پیشوایان ایشان پرسید و بر تخلف
و تقاعد ایشان غضب فرمود و برای استحضار آن قوم ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی
و لول بر اعضای کوه مانند زلزله در اجزای کوه ظاهر شد و حالی چند یک بحضرت روان
شدند و چون حاضر آمدند چنگزخان در حق ایشان شفقت فرمود و برحمت نظر کرد
و ایشانرا بجان امن گردانید تا دل بر جان نهادند و فرمان رسانید که جوانان که
در زرنوق بود از صاحب کلاه و دستار و مقنع معجر و حمار بیرون آیند و حصار را صحرا کنند
و دیگرانرا اجازت مراجعت با خانه داد و دیه را قتلغ بالغ نام نهادند و از ترکمه آن موضع
دلیلی که بر طرق و راهها وقوف تمام داشت لشکر را براهی که ممر نبود بیرون برد و آن راه
را از آن وقت باز خان گویند و در شهور سنه تسع و ستمایه در مصاحبت امیر اغوز که از
بر آن راه بود در مقدمه طایر بهادر بهادر تف چون بنکاه نور رسیدند ساعتها که از درست درختها
انداختند و نردبانها ساختند و پیش اسبان بار کردند و آهسته آهسته می رفتند و دیده
بان پیدا نیک این جماعت کاروانیان اند تا بدین سوم بدر حصار نور رسیدند و روز بشان
تیره و چشمها خیره شد چنگزخان دررفای عامه است که گوشی مرتفع ساخته بود و چند نظر
او بغایتی بود که اگر خصم قصد او پیوستی از چند منزل لشکر ایشان را بدیدی و دفع و منع
ایشانرا مستعد و متکفل شدی و خصمانرا از وجه حصر ثبات نبودی و هیچ حیله نماند
که بکردند فرمود تا درختها با شاخها ببریدند و هر سواری درختی پیش گرفتند و آن قاصی
گوشه عجب چیزی می بینم سبزه مینشه در حرکت روی بجانب ما دارند قوم او گفتند حیرت نظر
او مکر خللی رفته است و الا درخت چگونه رود او فراست و احتیاط غفلت کردند تا در وقتیکه
لشکر خصمان رسیدند و غلبه کردند و دزها را دست گیر کستند فی الجمله ارباب نور
در بربستند و طایر بهادر ابوسو لا فرستاد با علام وصول پادشاه جهانگشای عادل
چنگزخان را بنفس خود تصدیق نکردند و از جانب سلطان نیز احتیاط می نمودند
و متردد بودند بعضی بر عنتی و ایلی راغب و قومی متمرد و راهب تا بعد از شد آمد ایلچیان
بر آن قرار دادند که اهالی نور ترتیب نزل کنند و در مصاحبت رسولان بحضرت پادشاه دست کشند

و اظهار مطاوعت بندگی و متابعت تقدیم کنند و طایر بهادر نیز بدان رضا داد
و بندگی نمود قناعت کرد و براه خود روان شد و بران جمله که قرار بود رسولی گسیلانند
و بعد از اختصاص رسل بقبول نزل فرمان شد که سبتای در مقدمه بنزدیک شما می
رسد شهر بدو تسلیم کنند چون سبتای برسید امتثال فرمان تقدیم نمودند و قصبهٔ نور
بدو تسلیم کردند و قرار دادند که اهالی نور بخلاص جمهور و آنچ مالابد معاش و مصالح
عمارت و زراعت باشد از اغنام و نقود قناعت یابند و بصحرا آیند و خانها را همچنان
بگذارند تا لشکر غارت کند التزام اشارت کردند و لشکر در آمدند و آنچ یافت برداشت
و از قراری که رفته بود بسر نتافتند و هیچ کس از ایشان تعلقی نساختند و بشت
مرد را گزین کردند و در مصاحبت پسر امیر نور ایل خواجه برسبیل مدد چنانک متعارف بود بجانب
دبوسی فرستادند و چون برسید چنگزخان بخدمت استقبال قیام نمودند و در خور او ترغو
و نزل پیش بردند چنگزخان آن جماعت همه را بعواطف پادشاهانه مخصوص گردانید و از
ایشان پرسید که مال قراری سلطان در نور چند بوده است گفتند یک هزار و پانصد دینار
فرمود که این مقدار نقد بدهند و بیرون از آن تعرض نرسانند از آن جمله یک نیمه از گوشوار
عورات حاصل کردند باقی را بعد از چندی ضامن شدند و باد رسانیدند و اهالی نور
از مذلت اسیر و بندگی خلاص یافتند و دیگر باره نور نور و نوایی گرفت و از آنجا متوجه
بخارا شد و در اوایل محرم سنه تسع عشر و ستمایه بود که بر دروازهٔ قلعه نزول کردند بیت
و ز انبوهی سپاه انبوه شهر باد :. کشیدند بر گرد پیش حصار :. و لشکرها بر عدد مور
و ملخ افزون بود و از حصر و احصا بیرون فوج فوج هر یک چون دریا موج می رسیدند و بر
گرد شهر نزول می کردند و از لشکر بیرونی بیست هزار مرد مقدم ایشانرا کوکخان می گفتند
مغول بود از او گریخته و بسلطان پیوسته والعهدة علی الراوی و بدان سبب کار او بالا گرفته
و امرای دیگر چون حمید پور و سونج خان و کشلی خان وقت غروب خورشید با اکثر اقوام
از حصار بیرون آمدند چون بکنار جیحون رسیدند محافظان و طلایهٔ لشکر بدیشان افتادند و
از ایشان هیچ اثر نگذاشتند شعر اذا لم یکن یغنی الفرار من الردی :. علی حالة فالصبر اولی و احزم
و روز دیگر که صبحا از عکس خورشید طشتی نمود پر از خون دروازه بگشادند و در نقار و جدال
در بستند و ایمه و معارف شهر بخارا بنزدیک چنگزخان رفتند چنگزخان مطالعهٔ حصار
و شهر را اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده
شد و بر بالای منبر بر آمد چنگزخان پرسید که این سرای سلطانیست گفتند خانهٔ

یزدانیست او نیز از اسب فرود آمد و بر دو سه پایهٔ منبر بر آمد و فرمود که صحرا از
علف تهیست اسبانرا شکم پر کنید انبارهایی که در شهر بود گشاده کردند و غله می کشیدند
و صنادیق مصاحف میان صحن مسجد می آوردند و مصاحف در دست و پای می انداخت
و صندوقها را آخر اسبان می ساخت و کاسات نبید ساده کرده و مغنیات شهری
را حاضر آورده تا سماع و رقص کردند و مغولان بر آواز و اصول اغانی خویش آوازها
بر کشیده و ایمه و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویلهٔ آخرسالاران بمحافظت ستوران
قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام بوده بعد از یک دو ساعت چنگزخان بر عزیمت
مراجعت بارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان می شدند و اوراق قرآن را در
میان قاذورات لگدکوب اقدام و قوایم گشته درین حالت امام اجل جلال علی بن الحسین
الزندی که مقتدا و پیشوای سادات ماوراء النهر بود و در زهد و ورع مشار الیه بود روی سوی
امام عالم رکن الدین امام زاده که از افاضل علمای عالم بود طیب الله مرقدهما آورد و گفت
مولانا این چه حالتست مصراع این که می بینم ببیداریست یا رب یا بخواب :. مولانا امام
زاده گفت خاموش باش باد بی نیازی خداوندیست که می وزد سامان سخن گفتن نیست
چون چنگزخان از شهر بیرون آمد و بمصلی عید رفت و بمنبر بر آمد عامهٔ شهر را حاضر
کرده بودند فرمود که ازین جمله توانگران کدام اند دویست و هشتاد کس را که حاضر بودند
تعیین کردند صد و نود شهری باقی غریبان بودند چند کس از تجار که از اقطار آنجا بودند
نزدیک او آوردند خطبهٔ سخن بعد از تقریر بر خلاف غدر سلطان چنانک ذکر رفت در آن
آغاز نهاد که ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ کرده اید و این گناههای بزرگ
بزرگان شما کرده اند از من پرسید که این سخن بچه دلیل می گویم سبب آنک من عذاب خدایم
اگر شما گناههای بزرگ نکردی خدای تعالی چون من عذابی را بسر شما نفرستادی و چون ازین
نمط فارغ شد الحاق خطبه بدین نصیحت بود که اکنون مالهایی که بر روی زمین است
تقریر آن حاجت نیست آنچ در جوف زمین است بگویید بعد از آن پرسید که امنا و معتمدان
شما کیستند هر کس متعلقان خود را بگفتند باسم با هر یک باسقاقی با هر کس مغولی و ترکی معین
کرد تا کسی از لشکر ایشانرا تعرضی و از روی بی حرمتی و اذلال بدیشان تعلقی نسازند
و مطالبت مال از معتمدان آن قوم می رفت و آنچ می دادند بزیادت مثله و تکلیف مالا
یطاق نمی کردند و هر روز وقت طلوع نیر اعظم موکلان جماعت بزرگانرا ببارگاه خان
عالم آوردندی چنگزخان بفرموده بود تا لشکریان سلطانرا از اندرون شهر و حصار

بیرون آوردند و چون آن کار بدست شهریان متعذر بود و آن جماعت
از ترس جان امید ایمنی بود از مجاهدت و قتال و سعی بجای آوردند مغول
تا آتش در محلات انداختند و چون بنا و خانهای شهر از چوب بود بیشتر از شهر بچند روز
سوخته شد مگر مسجد جامع و بعضی از سرایها که عمارت آن از خشت پخته بود و مردمان بخارا را
بجنگ حصار راندند از جانبین سورهٔ جنگ مستعر شد از بیرون منجنیقها راست کردند
و کمانها خم دادند و سنگ و تیر تیرباران شد و از اندرون عرادها و قارورات نفط
روان کردانند تنوری تافته که از بیرون بگورها و هیمها در وی می فرستند و از جوف
تنور شررها در هوا طائر می شد و روزها برین جمله مکاوحت کردند و حصاریان حملها
بیرون می آوردند و بتخصیص کوک خان که بمردانگی گوی از شیران بیشه بود
مبارزتها می کرد و بهر حمله چند کس را می انداخت و تنها لشکرها را می راند با عاقبت کار
باضطرار رسید و پای از دست اختیار بگردید و آن جماعت بنزدیک خالق و خلایق معذور
شدند و خندق بحیوانات و جمادات انباشته شد و بمردان حشری و بخاری
افراشته فصیل باز گرفتند و در قلعه آتش در زدند و خانان و قواد و اعیان که اعیان
زمان و افراد سلطان بودند و از عزت پای بر سر فلک می نهادند دستگیر مذلت
گشتند و در دریای فنا غرق شدند :. الدهر یلعب بالوری لعب الصوالج بالکرم :.
او لعب ریح عاصف فاعلم بکف مزدرع :. الدهر فاحش وما الانسان الا قبسع
و از قنقلیان مرتفع بالا تازیانه زنده نگذاشتند و زیادت از سی هزار آدمی در شمار
آمد که کشته شد و صغار و اولاد و اولاد کبار و زنان چون سرو آزاد آن قوم
ببردگی بردند و چون شهر و قلعه از طغاة پاک شدند و دیوارها و فصیل خاک گشت تمامت
اهالی شهر را از مرد و زن و قسم و جنس بصحرای نمازگاه راندند ایشان را بجان بخشید
جوانان و ملوک را که اهلیت آن داشتند بحشر سمرقند و دبوسه نامزد کردند و از آنجا
متوجه سمرقند شد و ارباب بخارا بسبب خرابی بنات النعش وار متفرق گشتند و
بدیهها رفتند و عرصهٔ آن خطه قاعا صفصفا گرفت و یکی از بخارا بعد از واقعه گریخته
بود و بخراسان آمد حال بخارا از او پرسیدند گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و
و بردند و جماعت زیرکان که این سخن شنیدند گفتند در پارسی موجزتر ازین سخن
نتواند بودن و هرچه درین جزو مسطور گشت خلاصه و دنابهٔ آن این دو سه کلمه
است که این شخص تقریر کرده است تا چون سمرقند مستخلص گشت توسابا سقاق را با مال

و بحکمی ناجت بخارا فرمان داد بنجارا آمد و اندکی روی بعمارت نهاد تا از حکم :.
پادشاه جهان حاتم آخر الزمان جنگزخان که مقالید حکومت در کف استمام صاحب
یلواج نهاده شد آن متفرقان که در زوایا و خبایا نهان بودند بمغناطیس عدل
و رأفت ایشان را با وطان قدیم جذب کرد و از بلدان و اقطار و اقاصی اقصار دور
بدانجا نهادند و کار عمارت بحسن عنایت او روی ببالا نهاد بلکه بدرجهٔ اعلا بدرست
و عرصهٔ آن مستقر و کبار و کرام و مجمع خاص و عام گشت تا کار در شهور سنهٔ ست
و ثلثین از ارباب بخارا عیال بندی در لباس خرقه خروجی که و عوام بروجم آمدند
تا کار بجائی رسید که فرمان داد تا اهالی آنرا بکشند و صاحب یلواج شد و چون
دعای او سگرد. دافع قضای بد شد و بواسطهٔ شفقت و اعتنای او بلایی که نهان
از ایشان دفع کرد و باز عرصهٔ آن میراونة و رونقی تو موقف و آیا بار روی کار آمد و تو ذبود
فیض فضل حق تعالی که سبب آن مرحمت و شفقت پادشاه بسط عدل وجود بدرست سعت
محی دوران دیار مسعود چون آفتاب تابنده است اکنون از بلاد اسلام هیچ شهری در مقابله و موازنه
آن نمی آید از ازدحام خلایق و کثرت صامت و ناطق و اجتماع علما و رونق علم و طلبهٔ آن و تشیید
مبانی خیرات و بقعهٔ علما مجلس ابوالخیر نهاد درین تاریخ درین دقیقه معمور شد یکی مدرسه خانی
که سرقوتی بنا فرموده است و دیگر مدرسه مسعودیه که در هر یک از این هزار طالب علم
باستفادت اشتغال دارند و مدرسان از آنجا بر علمای عصر و مفردان دهر و الحق این
چنین دو بنا جهت ارکان باکرم میدان بخارا را زینتی و رحمتی است عام بلکه دینی و ...
است اسلام را و با حصول این معانی فراغ اهالی بخارا را و تحسن حزن و انفعال ایشان
حاصل حق تعالی اعراض عالم را ببقای ذات پادشاه عادل و رونق اسلام و مذهب
حنفی آراسته کناد بمنه و لطفه

ذکر خروج تارابی

در شهور سنه ست و ثلثین و ستمایه
قران نحسین بود در برج سرطان منجمان حکم کرده بودند که فتنه ظاهر شود و ملکی متبدی
خروج کند بر سه فرسنگی بخارا دیهی است که آنرا تاراب گویند مردی بود نام او محمود
صانع غربال چنانکه در حق او گفته اند در حماقت و جهل عدیم المثال و بیالوس و زرق
زهد و عبادت آغاز نهاد و دعوی پری داری کرد یعنی پریان با من سخن می گویند
و از غیبات او را خبر می دهند و در بلاد ما وراءالنهر و ترکستان بسیار کسان
خاصه عورتینه دعوی پری داری کنند چون خوی خرافات و آن شوم را جهال و عوام
التزام کنند و عوام الناس را خود چه باید تا بع جهل شوند روی بدو نهادند هر جا سرکی

به ومبتلایی روی بدو آوردند واتفاق را بر یکی یا دو شخص اثر صحت یافته اند
اکثر ایشان روی بدو آورده بودند واز خاص وعام الا من رحمه الله بعقل سلیم ودر بخارا از
چند معتبر مقبول القول شنیده ام که ایشان گفته اند در حضور ما بفضله سگ گرد و نابینا را
دارو در چشم دمید صحت یافتند من جواب دادم که بینایان نابینا بوده اند والا این معجزه
موسی بن عمران واعیسی بن مریم بوده است وبس کما قال الله تعالی وتبری الاکمه والابرص
واگر من این حالت بچشم خود مشاهده کنم بمداوات چشم مشغول گردم ودر بخارا دانشمند
بود بفضل ونسب مشهور ومعروف ولقب او شمس الدین محبوبی گفتندی بسبب بعضی که
او را با ائمه بخارا بوده است اضاف علت کثر احمق شد ونیز مرید ومعتقد او ملحق وگفتن
جاسل را که پدرم روایت کرده است ودر کتابها نوشته که از تاراب بخارا صاحب دولتی
که جهانرا مستخلص کند ظاهر خواهد شد وعلامات این سخن بانشان داده وآن
آثار در تو پیداست جاهلان را عقل دور بدین دمدمه بیشتر مغرور شد واین آوازه با حکم
منجمان موافق آمد روز بروز جمعیت زیادت می شد وعامت شهر وروستایی روی
روی بدو نهادند وآثار فتنه وآشوب پدید آمده امرا وباسقاقان که حاضر بودند
در تسکین نایره شورش مشاورت کردند وباعلام این حال رسولی بخجندی فرستادند
نزدیک صاحب یلواج وایشان بر سبیل توریت وتبرک بتاراب رفتند واز او التماس
حرکت بخارا کردند تا شهر بتقدم او آراسته شود وقرار دادند که بسر پل وندان
رسید معاوضه او را تیرباران کنند چون نزدیکتر شدند در احوال آن جماعت اثر تغیری دید
چون نزدیک پل رسید روی تماشا که بزرگتر سحرکاهان بوده آورد وگفت از اندیشه بد باز گردد
والا بفرمایم تا چشم جهان بین را بی واسطه دست آدمی از دیرون کشند مغولان
مغولان چون این سحر او شنیدند گفتند مقررست که از قصد مالکی او را اعلام نداده است
مگر همه سخنهای او برحق است خایف شدند واو را بتعرضی نرسانیدند تا بخارا رسید
ودر سرای سنجر ملک نزول کرد امرا واکابر وصدور در اکرام واعزاز او مبالغت نمودند
ومی خواستند تا فرصتی او را بکشند چه عوام شهر غالب بودند وکثر محله وبازار که او بوده
بخلایق بدنوعی چنانکه گربه را مجال گذر نبود وچون ازدحام مردم از حد می گذشت ونیز
تبرک او باز گشتند ودخول را مجال نماند وعروج ممکن نه بربام می رفت وآب از
دهن بر ایشان می بارید هر کس که رشاشه از آن آب که می رسید خوش دل وخندان
باز می گشت سخفی که از جمله متبعان غوایت وضلالت او را از اندیشه آن جماعت

جز

خبر داد ناگاه از دری در دیه بیرون رفت واز اسبانی که بر در بود یکی برنشست واقوام
بیگانه ندانستند که او کیست با او التفات نکردند سگ نگ یابل با حفص رسید ودر یک لحظه
جهانی مردم بروی جمع شدند بعد از لحظه این جماعت او را طلب داشتند سواران از
جوانب بطلب او می تاختند ناگاه. او را بر تل مذکور یافتند باز گشتند واز حال او خبر دادند
عوام فریاد بر آوردند که خواجه سگ بر زدن سل با حفص رسید سک بار زمان احتیاد از دیت
صغار وکبار دیشد اکثر خلایق روی بصحرا آوردند وبرو جمع شدند تارشامی برخواست
وروی بر مردم آورده وگفت ای مردان حق توقف وانتظار چیست دنیا را از پلیدیان
پاک می باید کرد وهرکس را که آنچه میسرست از سلاح وسلاح وساز با عصا وچون معدودی نکار
آورده در شهر آنچه ممکنه بوده روی بدو نهادند وکثر روز آدینه بوده بشهر در سرای رابع نزول
کرد وصدور واکابر ومعارف شهر را طلب داشتند سرور وصدور ملک ودین وبرهان
الدین سلاله خاندان برهانیه وبقیه دودمان صدر جهان او را سبب انکه از عقل وفضول
خلاف نداشت خلاف داد وصدر بر شمس محبوبی مقرر کرد واکثر اکابر ومعارف را جفا
گفت وآب روی بریخت وبعضی را بکشت وقومی را نیز بگریختند وعوام ورنود را استمالت
داده وگفت لشکر من یکی از بنی آدم ظاهرست ویکی مخفی است از جنود سماوی که در هوا
طیران ومن چنان که در زمین بنگرید تا برهان دعوی مشاهده کنند خواص معتقدان
می نگریستند گفتند اینک فلان جای در لباس سبز واینک فلان جای در پوشش سپید می
برند عوام موافقت می نمودند وهرکس که گفت نمی بینم او را بزخم چوب بینا می کردند
ودیگر گفت که حق تعالی مارا از غیب سلاح می فرستد در اثنای این از جانب شیراز بازرگان
رسید وچهار خروار شمشیر آورد بعد از این در فتح طرف عوام را هیچ شکی نماند وکثر آدینه
خطبه سلطنت بنام او خواندند وچون از نماز فارغ شد بخانهای بزرگان فرستاد تا خیمها
وخرگاهها والات وفرش طرح آوردند ولشکرگاهها با طول وعرض بپاساختند ورنود
واوباش بخانهای متمولان رفتند ودست بغارت وتاراج آوردند وچون شب در آمد
سلطان ناگهان با بتان پری وش وخوبان دلکش خلوت ساخت وعیشی خوش
براند وبامداد در حوض آب غسل برآورد وبر حسب آنکه بیت اذا فارقتی عسلتی کانا عاکفا
از راه تبرک وتیمن آب آن بمرد در منکل قسمت کردند وبشربت بیماران ساختند واموال
را که حاصل کردند بر روز بر ان بخش کرد وبر خواص ولشکر تفرقه کرد خواسرا او چون تصرف
او در فزونی واموال پدید بیک سو شد وگفتکار او بواسطه من بوه حلال گرفت وامرا و

عیا حرام

وصدور که ابن قرار کرفته بودند در کرمینه جمع شدند ومغولان که در آن حدود بودند جمع کشتند
وانچ میسر شد از جوانب مرتب ساختند وروی بشهر نهادند او نیز تا جا ساخته کارزار شد
با مردمان بازار با پیراهن وازار وشش بار در قفا از جانبین صف کشیدند وتارابی در صف
استاد بی سلاح وجوشن چون در میان قوم شایع شده بود که هرکه در روی او دست بخلاف
بجنباندی خشک شود آن لشکر نیز دست بشمشیر وتیر آهیخته توهم بودند یکی از آن
جماعت تیر بوکه اتفاقا آن تیر بر مقتل او آمد ودیگر بر محبوب او زد وکس را از بن خبر نه
قوم او را نه ودیگر خصمان از ضعف آن بازاری سخت بر خواستند خلق چنان شد که یکدیگر
را نمی دیدند لشکر خصمان بنداشتند که کرامات تارابی روی بر پشت ایشان آوردند
واهالی روستا نیز از دیهای خویش با بیل وتبر روی بدیشان نهادند وهرکس که
از آن جماعت می یافتند خاصه عمال ومتصرفان را می گرفتند وتیر وسنگ بر سر ایشان می زدند
تا بکرمینه بر فتند قرب ده هزار مرد کشته شد ماسا آن تارابی باد کشتند واورا شمند
کفتند خواجه عبث کوی است تا ظهور او دو برادر او محمد وعلی قایم مقام او باشند برقرار
تارابی این دو جاهل نیز در کار شدند وعوام واوباش متابع ایشان بودند وبکنار ما
مطلق العنان دست بغارت بردند وتاراج بعد از یک هفته ایلدر نوبین وجلین قورچی
در رسیدند با شیادی از مغولان با آن جاهلان با اتباع خود بصحرا بیرون آمدند
وبر میمنه در مصاف ایستادند ودر اول تیر آن هر دو کمراه نیز کشته شدند ودر حد
بیست هزار خلق نیز درین نوبت کشتند وروز دیگر که شمشیر زبان صباح فرق شب را بشکافت
خلایق را از مرد وزن بصحرا راندند مغولان دندان اسنان تیز کرده ودهان حرص
کشاده که بار دیگر دستی برسیم وکامی برانیم وخلایق را حطب تنور بلا سازیم واولاد و
اموال را غنیمت گیریم خود لطف رباني وفضل یزداني عاقبت فتنه را بدست شفقت محمود
چون نامش محمود کرد انید وطالع آن شهریار مسعود شد که او چون اوبر سیدند وایشانرا
از قتل ونهب زجر ومنع کرد وگفت بسبب مفسدی چندین هزار خلق را چگونه توان
کشت وشهری که چندین مدت چند دفعه است تا روی بعمارت نهاده بواسطه جاهلی
نیست چگونه توان کرد بعد از الحاح ومبالغت ولجاج بر آن قرار نهاد که این حالت
بخدمت قاآن عرضه دارند تا بر آن جمله که فرمان باشد با تمام رسانند بعد از آن
الجیان بفرستاد وسعیهای بلیغ نمود تا از آن زلت که امکان عفو ممکن نبود تجاوز
فرمود وبر جنایات ایشان ابقا کرد واثر آن اجتهاد محمود ومذکور شد ذکر

استخلاص سمرقند معظم ترین بقاع ممالک سلطان بفسحت رقعه وخوشترین رباع
بطیب دفعه ونزهت برین بهشتهای دنیا باتفاق از جمله جنان اربعه شعر
ان قیل في الدنیا تری جنة ٭ فجنة الدنیا سمرقند ٭ یا من توازی ارض بلخ بها ٭
هل یستوی الحنظل والقند ٭ هوای آن باعتدال ماید وآب را لطف باد شمال شامل وخاک
را نعوت اطایب خاصیت اس باده حاصل شعر ارض حصباها جوهر وترابها مسک وماء
المد فیها قرقف چون سلطان از حرب ومعرکه باز کشت ما سکه سکون از دست شده وحالت
قرار با فرار بدل کشته حیرت ودهشت در نهاد وضمیر قرار کرفته جهت محافظت بر بلاد وا قطار
اکثر قواد وانصار تخصیص کرد واز آن جملت سمرقند را صد وده هزار نامور تخصیص فرمود
شصت هزار ترکان بودند با خانان که وجوه اعیان سلطان بودند که اسفندیار رویین
تن اکر زخم وتیر وکمان ایشان دیدی جز عجز وامان حیله دیگر نتوانستی وپنجاه هزار
مرد تازیک از معروفان که هریک فی نفسه رستم وقت بودند واز آن لشکرها بر بر آمده وپیشت
پیل تمام هیکل دیو شکل ٭ یعلین الشیاطین ویلعبن بثعبان ٭ علیهن تحافیف بشهر باکوان
پاسبان وپیادکان که شاه را بر رقعه حرب فرزین بند باشند وبصدمات وصولات
رخ نکرد انیدند وغلبه خلایق شهر چندانک خصمان بیرون از بیان بود وباز این همه در ارا
استحکام تمام کرد وچند فصیل بر مدار آن کشیده ودیوار تا ثریا افراشته وخندق را
از حد ثری بگذرانیده وبآب رسانیده چون خنگز خان بالترار رسید آوازه استحکام حصار
وغلبه لشکر سمرقند در آفاق واقطار منتشر بود همه کس بر آن که سالها باید تا شهر مستخلص
شود تا بدر حد رسید التزام طریقت احتیاط واصلاح در آن دید که جوانب آنرا پاک کند بعد از آن
روی بدان نهد ابتدا متوجه بخارا شد بعد ما که او را از استخلاص آن فارغ دل حاصل کشت
باستقضای سمرقند عنان بجانب آن معطوف کرد واز بخارا حشری بزدک براند
ودر راه هر جا که رسید از دیهای که ایل میشدند تعرض نمی رسانیدند وهرکجا که ممانعتی میکردند
چون سرپل ودبوسیه لشکر بمحاصره آن می ماند واو بنفس خود توقف نمی کرد تا بسمرقند رسید
وپسران چون از کار اترار فارغ شدند در رسیدند با حشر اترار وخیم چنگز خان بکوک
سرای اختیار کردند وخیمه دیگر بر محیط شهر چندانک می رسید نزول می کردند چنگز خان
یک دو روز بنفس خود مطالعه سور وباره وفصیل ودر وازه طواف کرد ولشکر از مقابلت
ومحاصرت معاف داشته ودر این فرصت ساییکه از نوئینان بزرک ومعتبران او بودند در
عقب سلطان با سی هزار مرد روان کرد وعلاق نوئین ویسور را بجانب وخش

وطالقان فرستاد بامداد که مشعلهٔ زبانهٔ خورشید از میان ظلمت دخان شب تیره
بالا گرفت وسپاه بی کران [illegible] وچندان لشکر مغول وحشری مجتمع شده بودند که عدد
ایشان از عدد ذرات ریگ بیابان وقطرات باران فزون بود بر محیط شهر ایستاده از شهر البارخان
وشیخ خان وبالاخان ودیگر خانان بصحرا رفتند وبا حشم پادشاه جهانگیر در
مقابلت ایستادند ودست بکشتار کردند واز هر دو جانب سواران بسیار هلاک
گشتند وترکان سلطان درین روز کرّ وفرّی نمودند ودر شب چون چراغ وقت انطفا
اندک فروغی دهد واز لشکر مغول بعضی را بکشتند وجمعی را دستگیر کردند وبشهر
بردند واز ایشان نیز مردی هزار [illegible] تا هنگام اندر حت [بیت] چو نهان شد زبر سود در میان
هر کسی روی بمقر خود آوردند چندانکه [illegible] در میغ
بشد زد بعش خود ∴ چنگرخان سوار گشت وتمامت حشم را بر ملاز شهر بداشت
واز اندرون وبیرون جنگ را محتشد ومستعد گشتند ونمک مکاوحت ومخاصمت
تا نماز شام محکم برکشیدند واز کشاد منجنیق وکمان تیر وسنگ پران شد ولشکر
مغول بر در دروازها بایستادند وحشم سلطان را بحرب میدان کارزار مانع
آمد جز راه مبارزت بر جماعت مسدود شد وبر بساط محاربت بازیها در هم وشاه سواران را
مجال نماند که اسبها را در جولان آرند سر چند پیلان را در انداختند مغولان زخم ساختند بیلک
بزخم تیر فرزین شد ایشان که در بند پیل بود بگشادند وصف سپاه را بر هم ریختند [illegible]
فیول قبول جراحتها کردند وبدست سپاه [illegible] شطرنج کفایت نمود باز گشتند وبسیار
خلق را در زیر سم کوفتند [illegible] خفتن بود فروگذاشت دروازه سابر بستند
وارباب از جنگ این روز خایف شده وآرای مختلف شده بعضی با جلی وانقیاد راغب
وقومی از جان عزیز راهب طایفه را قضای حق سلطنت از صلح وامیخ وزهرهٔ راموی
چنگرخانی از محاربت مانع تا روز دیگر [بیت] چو خورشید تابان بگسترد فر ❊ سیه زاغ گیهون فرو کند پر
حشم مغول جنود دلیر واکابر سمرقند مترددرای تدبیر جنگ از سر گرفتند وپای رز[م]
نهادند قاضی وشیخ الاسلام با قومی از اهل دستار بخدمت چنگرخان آمدند ومبادرت
نمودند وبر اتقاب مواعید او واثق گشتند وباجازت او بشهر درآمدند ووقت نماز [illegible]
دروازه نماز را بگشادند ودر عناد دربستند تا لشکر مغول درآمدند وآن روز بتخریب
شهر وفصیل مشغول بودند واکابر شهرها را در دامن عاقبت کشیدند وایشان را تعرّض
نمی رسانیدند تا چون روزگار بلباس خاسان متزلزل سیه گلیم شد مشعلها افروختند

ایشان [illegible] مانند ودر زمین

ومشعلها

ومشعلها برکشیدند تا تمامت باره با برابر کردند واز جوانب سپاه وسوار درآ
[illegible] چون روی سیم که چرخ بازیبا مه سیاه دل کبود چه آینه سخت در روی کشید [illegible]
مغولان با اندرون شهر آمدند ومردان وعورات را صدصد بشمار در صحرا مغولان
بصحرا راندند مگر قاضی وشیخ الاسلام را با قومی که بدیشان تعلق داشت ودر
جوار ایشان بودند از خروج معاف داشتند زیادت پنجاه هزار مرد وزن در
حمایت ایشان مستور ماند ومنادی دادند که اگر کسی بکنجی اختفا کند خون او هدر
وباطل است مغولان ولشکریان بغارت مشغول بودند مردم بسیار در مغارات
وسوراخها متواری گشته بودند کشته شدند [illegible] پیلان را نزدیک چنگرخان بردند
وعلف پیل خواستند از خورش ایشان از انکه در دست مردم افتد بپرسید گفتند
علف صحرا فرمود که رها کنند که خود می زیند ومی گیرند پیلان را گشاد [illegible]
شدند چون شب افلاک بزیر کرهٔ خاک فرو شد مغولان از شهر بیرون آمدند واهالی
حصار وبیم وهراس بادها با دو نیم نه روی قرار ونه بشب فرار الپخان که مردی
کهف وجان بازی با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمد وبر میان
لشکر زدند وبسلطان پیوستند جز بامداد جا وشان دیگر ساربان [illegible] زبان طلوع
کردند لشکر گرد برگرد در منطقه بساختند واز جانبین تیر وسنگ روان کردند وبرین
دیوار حصار وفصیل ویران کردند وجوی از زیر ابرا [illegible] خراب کردند ومیان [illegible]
نماز را دروازه بگرفتند واز معرکه [illegible] وپهلوانان مردی هزار بیک مسجد جامع کردند
وبران دیوار حصار وکارزاری سخت بر دست گرفتند از استعمال نفط وتیر چرخ
حشم چنگرخان نیز قرابات نفط کار بستند مسجد جامع وهر کس که در انجا بود بسوختند
آتش دنیا وشسته آب عقبی شدند وهر کس که در ان حصار بود بصحرا آوردند واترک
را از تازیکان جدا کردند وهمه را ده وصد وبرکانرا موها بر شکل مغولان آرایش
خلق کردند استقرار وتسکین ایشانرا چنانکه آفتاب بمعز رسید نهار حیوة ایشان
بزوال کشید ودران شب قلعهان مردینه غریق بحار بوار وحریق نار دمار شدند
زیادت از سی هزار قنقلی وترک بودند ومقدم بر سماس حال وتغای خان و سر
سیخ خان واولاغ خان با بیست واند امیر از سروران وامرا سلطان که اسامی
ایشان مسطور است دیر لیغی که چنگرخان برکن الدین کرت نوشته بود وتمامت امرا
لشکر ولایتی که قهر وقسر کرده بود در انجا مفصل نوشته جمع شهر وحصار در خرابی وویرانی

بایکدیگر مقابل شد و امرای و جندیان و خلایق بسیار تجمع کرده بیش مبالغت کردند
و درود دیگر عقاب جمشید افلاک پیر از پس عقاب خاک افراخته شد و سکر اتش
خون بر طبق آسمان افروخته کشت خلایق را که از زیر شمشیر جسته بوده ند شمار کرده ند
و از آن جمله بی مزاد مرد را باسم منسوری تسلیم کرده و بر پیران و خویشان بخشش کرده ند
و مثل آن بر سبیل حشر از جوانان و کدخدایان نامزد کردند و بر بقایا که اجازت مراجعت
یافتند شکرانه آنرا که بروز دیگر رستند درجهٔ شهدا نیافته و در زمرهٔ احیا مانده دویست
هزار دینار بر مستطران حکم کرد و ثقة الملک و امیر عمید بزرگ را که از کبار اصحاب مناصب
سمرقند بوده ند بتحصیل آن نامزد کردند و طایفه را بشحنگی آنجا معین کرده و از حشر بعضی
با خود بجانب خراسان برد و بعضی را با پسران بجانب خوارزم فرستاد و بعد از آن بچند
نوبت حشر متواتر طلب می داشتند و از حشرها نیز زیادت کسی خلاص نیافتند و بدین سبب
خرابی کلی راه یافت و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمایه بود صاحب نظران
کجا اند تا ببصر تفکر و اعتبار در حرکات این روزگار بزرق و شعوذه و جفا این کونه
گردون مهد نگرند تا بدانند که نسیم او با سموم نه موازی و نفع او با مضرت مجازی خم او
یک ساعت و خمار او جاودان رنج او گنج است و گنج او رنج شعر ای دل جزع مکن که مجازیست این
وی جان غمین مشو که سپنجیست این سرای ذکر واقعه خوارزم و این نام ناحیت
است و نام اصلی آن جرجانیه است و ارباب آن را اورکانج کویند پیش از تقلب
ایام و دستور حکم بلده طیبه و رب غفور داشت مقر سریر سلاطین عالم و مستقر کرام مشاهیر
بنی آدم بود اکناف آن اکناف اشراف را حاوی شده و اطراف آن اطراف روزگار را
ظروف آمده معان آن بانواع معانی روشن و رباع و بقاع آن بآثار اصحاب اقبال کلشن
از اجتماع شاهان بزرگوار با سلاطین روزگار در یک بقعه بهاء مشیت مرد دنیا و دنیا
حسب حال آن بقعه شده باتفاق سیاحان عالم بیت خوارزم عندی خیر البلاد
فلا اقلعت سحبها المغدقه ∴ فطوبی لوجه امری صبحه ∴ باوجه فتیانها المشرقه ∴
چنگزخان ∴ چون از استخلاص سمرقند فارغ شد ممالک ما وراء النهر بتمامی
مضبوط کشت و مخالفان در طواحین بلا متواتر مضغوط و از جانب دیگر معدودی چند
با رطب گشته خوارزم در میان بلاد مانند خیمه که اطناب آن بریده باشند مانده بود چون خواست
که چنگزخان بنفس خود در عقب سلطان رود و ممالک خراسان از معاندان پاک
کند پسران بزرگتر جغتای و اوکتای نام را بخوارزم که اسفد با لشکری جرار خوارزمشاه

نمایان بود شرح از عدد ایشان کوه و بیابان و نفر بود تا از جانب جند نیز توشی و در لشکر
حشری مرد فرستاد بر راه بخارا روان شدند و در مقدمه بر سبیل یزک لشکری چون قضا
بدروان و چون برق بر آن جانب خوارزم فرستاد در آن وقت که از سلاطین خالی بود
از اعیان لشکر خمار تکین که از اقربای ترکان خاتون آنجا بود و از اعیان امرای
مغول حاجب و ادوقا بهلوان و اسفهسالار علی دروغی و جمع دیگر از ین اصناف قبیل
تعداد و تفصیل ایشان نا بیابی طویل بلا طایل است آنجا مختلف بوده ند و از اماثل
شهر و افاضل دهر چندان که لا یعد و لا یحصی و عدد سکان بلد فزون تر از ذرات رمال
و حصی چون در آن سواد اعظم و مجمع بنی آدم هیچ سرور و معتبر نبود که در نزول امور و کفایت
مصالح و مهمات جمهور با او مراجعت نمایند و بواسطهٔ تودد او و برخواستند و
ایشان غافل از آنکه در جهان چه آشوبست و خاص و عام خلایق از ذرات زمانه
در چه لگدکوب تا ناگاهی سوار چند معدود بر منوال دود دیدند که بر در آمدند
و بر اندن چهارپای مشغول شدند جمعی کوتاه نظران نظر گرفتند بنداشتند که
ایشان هم از زمرهٔ حماقت همین چند معدود آمده اند با بسیاری چنین گستاخی
کنند و ندانستند که در پس آن بلاهاست و در پس آن عقبه عقبهاست و در عقب
آن عذابهای بی خویشتن از دروازه عالمی خلق سوار و پیاده روی بدان
معدودان نهادند و ایشان را بر وضع کاهی می رسیدند و کاهی از پیش نظر می
انداختند تا که چون باغ خرم که بیک فرسنگی شهر است رسیدند سواران تاتار و نوکر
پاس و نعاد و بوس و کارزار از مکامن حدا بدر آمدند و راه از پیش و از پس
بگرفتند و مانند گرگان گرسنه در میان رمهٔ راعی سر کشته افتادند تیرباران
بر آن قوم مقدم کردند و بعد از آن شمشیر و نیزه را محکم و ایشان را نرم راندند
تا نزدیک دو ال قریب صد هزار مرد ارغنس قتال در هم افگندند و هم در آن نفس
وجوش با نعره و خروش در عقب ایشان خود را از دروازه قابلان در شهر
انداختند و تا موضعی که آنرا سور کویند چون آتش بر فتند چون آفتاب جلال
غروب کرد لشکر بیگانه الزام حرم را باز کشتند و روز دیگر که برق تیغ زن
از علم افق پیروزه تیغ زنان ناپاک از عمال اتراک مواکب کرم کردند و دوی
بشهر نهادند فریدون غوری که نام سروری از جمله قائم سلطانی بود با مردی
پانصد بر در دروازه مترصد بوده ند و مقاومت را مستعد از مکمن آن هجوم بر

هجوم امتناع نمودند و آن روز تا آخر بر مضارعت و قراع بودند بعد از آن
روز خطای و اوکتای با لشکری چون سیل بلزج و در ایجاد او مانند عاصفات
دمان در اختلاف بوسیدند که بر سبیل بلزج بر مداد شهر طواف کنند و ایلچیان
بفرستادند و اهالی شهر را ایلی و انقیاد خواندند و تمامت لشکر چون دایره بر مرکز
محیط شدند و مانند اجل گرد بر گرد ایشان نزول کردند و ترتیب آلات جنگ از منجنیق
و سنگ مشغول گشتند و چون در جوار خوارزم سنگ نبود از درختهای توت سنگها
می ساختند و چنانکه معهود ایشانست روز بروز بر سبیل وعده و وعید و تشدید
و تهدید اهالی شهر را مشغول می داشتند و احیانا تیر بر یکدیگر می انداختند
تا چون از ساز کارهای جنگ پرداختند و از جوانب چند و اعوان و غیر آن در رسیدند
از تمامت سو یکبار روی بر محاربت و قتال آوردند و مانند رعد و برق در نعره
آمدند و سنگ و تیر بر منوال تگرگ بر ایشان ریزان کردند و ما ساد ادند که خاشاک
جمع کنند و خندق آب را انباشته کنند و بعد از آن محل حشریان را بجرگ دادند تا دادند
نصیل خاک کردند و خاک در چشم افلاک خون سلطان مزدور بر جنگ و سپاه و لشکر
خوارزمیست شراب ادبار کما قال الله تعالی انهم لفی سکرتهم یعمهون بکاخ ایشان
مشامند جون دل او از خوف ذل بدونیم شد و باطن او علامات استیلاء و غلبه
لشکر یار موافق افتاد حیلت در حیلت او معدوم شد و بروی ادوی و رای و
تدبیر نا ظهور و تدبیر مکتوم گشت از دروازه شیب آمد و نصب کردند و بر
کنگرهای که با ایشان شهر را بیت راه یافت لشکر با دار علم بر بر دیوار کشیدند و موتن
کار بود رفتند و بابک و خروش و نعره و جوش دل زمین را در آوازه آوردند اهالی
شهر در دروب و محلات ممتنع شدند و بو مر دریا جا از سر گرفتند و در سر بندی
هر سدی کردند و لشکر تتار بر لفظ در وب و محلات ایشان می سوختند و
همچنین خلایق بر یکدیگر می دوختند چون دو ای لغر خبر از ظلمت شام منطوی شد
تا محال و حمام می آمدند و با مداد بر سر کار می رفتند اهالی شهر مدتی ملازم بودند
و باتیغ و درفش بحیه مصادمت کردند و بستر از شهر خراب شد و اماکن و
مساکن با اموال و دفاین به تراب و لشکر را از انتفاع بدخایر اموال ایشان یأس
و حسب حاصل می شد اتفاق کردند که ترک آتش کردند و آب جیحون را که بنزدیک
جریان گرفته بودند از ایشان باز دادند سه هزار مرد از لشکر مغول مستعد و آماده

شدند

شدند و میان آن جسر نشدند اهالی شهر ایشان را در میان گرفتند چنانک یک نفس از
ایشان را امکان مراجعت نماند و بسا فرین سبب اهالی شهر در کار محد بر شدند و بر
مقاومت و مبارزت صبورتر گشتند و از بیرون نیز آوازه جنگها می رسید و یکباره فتنه
بر دو جزیره انگیخته و در محله بمحله و سرای بسرای جنگ کردند و خرج کردند و تمامت خلایق را آمجی
کشتند تا تمامت شهر مسلم شد خلایق را بصحرا راندند ارباب حرف و صناع بود
زیادت از صد هزار مرد جدا کردند و اطفال کودکان و زنان بودند برده کردند و باقی
مردان بر لشکر قسمت کردند هر یک مرد قتال داشت و چهار دهم مقتول رسید قال الله تعالی
فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور و لشکر بنهب و تاراج
مشغول شدند و بقایای سوق و محلات را ویران کردند خوارزم که مرکز رجال بلاد زرم
و مجمع نشاط بزم بود ایام بوستانها بنهال و سمای دولت ایشان ساخته
ما اوی ابن آوی گشت و نشیمن بوم و زغن شد و از خوشی دور شد و قصور بر خرابه
معصوم گشت چنان بر حال که بنداشی آیت و بدلناهم بجنتیهم جنتین در شان آن
منزل بود ایوان و منظرت قلم کل احوال این ابیات کرد شعر
رب رکب قد اناخوا حولنا ∴ یمزجون الخمر بالماء الزلال ∴ ثم اصبحوا عصف الدهر بهم
و کذلک الدهر حالا لا بعد حال ∴ فی الجمله چون از رزم فارغ شدند و ادبی و نهب و قتل و سنگل
بپرداختند آنچه محترفه بود قسمت کردند و ببلاد شرق فرستادند و اکنون مواضع بسیار است
و ران حدود که از آنجا لر مصور شده است و سواد ایشان موفر گشته و پادشاه زادگان
خطای و اوکتای باز گشتند و بر اکسایف رسیدند از ابیلی دو روز بخوارزم ملحق کردند
و در کوشش و کشش ما الز جدو النقل بالنقل تربیت شمار کشتگان بر چند شنیده ام
که مصدق ندانسته ام و بدل سبب ننوشته اللهم عافنا من کل شر بلاء الدنیا و عذاب
الآخرة ذکر حرکت چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ چون سمرقند مستخلص شد و پسران
خطای و اوکتای را بجانب خوارزم روان کرد بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید
و از آنجا بر عزارهای نخشب آمد تا تابستان با آخر رسید و چهار پایان فربه و لشکر
مرفه شد و بر قصد ترمذ روان شد چون آنجا رسید ایلچی بفرستاد و ایشان را ایلی و مطاوعت
و تخریب قلعه و حصار خواند ساکنان بحصانت قلعه که یک نیمه از سور آن بجانب جیحون و میان
او بر آورده اند مستظهر بودند و بملک و عدت و ساز مغرور قبول ایلی نمی کردند و
مقاومت پیش آمدند و از جانبین منجنیق بر کار کردند و ده روز از خصومت و

و بکار بنیاد پیوستند تا روز یازدهم را قهر و قسرا بکشادند و از خلق و مرد و زن هر کس
که بود بصحرا راندند و لشکر تسعا و بر عادت معهود قسمت کردند و تمامت را بکشتند
و بر هیچ کس ابقا و رحمت نکردند مگر بوقت آنکه فارغ شوند زنی گفت مرا مکشید که
مروارید بزرگ دارم بدهم بعد از مطالبت بسیار گفت الطعام کرده ام شکم او بشکافتند
و حبوب مروارید از آنجا بر داشتند و بدین سبب بفرمود تا تمامت کشتگانرا شکم
بشکافتند چون از نهب و قتل فارغ شدند ساحت لشکرت رفت و بحدود سمان و رمنستان
در آن حدود تا خود رسانند و آن نواحی نیز بقتل و تاختن و کندن و سوختن پاک کرد تمامت
و تمامت بدخشان و آن حدود و بلاد را لشکرها فرستادند بعضی را بلطف و بعضی را
بعنف و آنرا بعنف مستخلص و مسلم کرد چنانک دران نواحی از مخالفان اثر نماند
و فصل زمستان بآخر کشید عزم عبور کرد و این در شهور سنه سبع عشر و ستمایه بوده است
ذکر عبور جنگزخان بر معبر ترمد و استخلاص شهر بلخ بکثرت غلال و انواع ارتفاع دیگر هر نوع
تر بود و عوض آن از بلاد دیگر متمیز تر و در قرون سابق بلخ در بلاد شرع بمثابت مکه بوده است
در طرف غزبا و فردوسی می گوید رحمة الله علیه بیت بلخ کوبن شد بولی نوبهار :: که یزدان پرستان بدان روزگار
مر اجای داد اشتندی جنان :: چو مر مکه را این زمان تازیان :: چو جنگزخان از معبر عبور
کرد توجه بلخ شد مقدمان در پیش آمدند و انواع ترغو پیشکش آوردند بعد از آنک
ایل شدند بعلت آنک شمار میباید کرد فرمان شد که خلق که در بلخ بودند همه بصحرا شدند
و شمار کردند و سبب آنک سلطان هنوز در نواحی شهر آشوب می انداخت و اسبب
غبار و لجاج می تاخت و براحتی ایشان اعتمادی نداشت خاصه نواحی خراسانرا مانند
چون دریای فنای بلاد و عباد در موج آمده بود و طوفان بلا بآخر رسیده دفع آنرا هیچ
حیلت در امکان نمی آمد و چون پای کراجل شده بود نه ایلی دستگیر می شد و نه بانقیاد
و اذلال دست بازمی توانست نهاد و عصیان خود در نزح ناکهان بود و فردی
نه در مان بفرمود تا اهالی بلخ را از صغیر و کبیر و قلیل و کثیر تا از مردان و زنان بصحرا
راندند و بر عادت مالوف بر مایین و الوف قسمت کردند ایشانرا بر شمشیر گذرانیدند
و از تر و خشک اثر نگذاشتند انعم بها و خوش انجوم ایشان خوش عیشی می راندند
سباع می براع باد بادب در ساختند و بسوزی نسور با عقاب هم خوان گشتند
کلمه و حد جفا داوا فیری :: بلحم امری لم یشهد الیوم ناصره :: و آتش در باغ زدند و همت
مقصود کرد تا فصیل و سور و دور و قصور خراب کردند قال الله تعالی و ان من قریة

الا نحن

الا نحن مهلکوها قبل یوم القیمة او معذبوها عذابا شدیدا کان ذلک فی الکتاب مسطورا
و دران وقت که جنگزخان از حدود بلخ و در مراجعت کرد و بجانب بلخ آمد چون ببلخ رسید
جماعتی از پراکندکان که در کنجها و سوراخها مختفی مانده بودند بیرون آمده تمامت را بقصد
تا کشتند و آیت یستغیثهم مرتبتر در شان ایشان تقدیم رسانیدند و هر کجا دیواری
بر پای مانده بود بینداختند و بتازگی آثار عمارت از آن بقعه محو کرد :: بیت ::
و نحن دو و دیم ابدا علیهم ° و کانت مالفا للتعوجینا ° و قفنا معجبینها ایدا ان ::
و قفنا عندها متحینا ° چون از کار کشتن بلخ فارغ شد پسر خود تولی را باستخلاص خراسان
با لشکر انبوه نامزد کرد و بنفس خود متوجه طالقان شد و قلعه آن که بنصرت کوه موسوم
بود و با حصانت تمام سیحون اتوده همه قلعه کتاب نام بوده هر چند رسولان و دیوان
فرستاد آن جماعت را باطنی خواندن در ندادند و چون قتال و مال ابد شدید و بر مدار
قلعه حلقه کشتند و منجنیق بسیار بکار آوردند و از حرکت نیاسودند و ارباب قلعه نیز از
اجتهاد پهلو بر زمین نسپردند و از جانبین مقابلت سخت و جراحات بسیار گشت مدت
بر این منوال مقاومت نمودند تا چون تولی خراسان مسلم کرد با لشکر باز رسید غلبه لشکر بسیار
شد طالقانرا قهرا و قسرا بگرفتند و آنجا نو در هیچ چیز نگذاشتند و حصار و باره و سرای
و خانه را خراب کردند تا بکار خبر رسید که سلطان جلال الدین استیلای تمام یافته است
و بر تحمل و لشکری که با او بود مستولی شده بتعجیل اسنکل و کف و را بر گردوان بود تمامت
اهالی آن یک ماه انجا مقام کرد تا آنرا بگرفت و همان زشت که اهالی آن چشیده بودند از
قتل و نهب بنا کام در کام ایشان ریخت از آنجا کوچ کرد و بسامان رسید ذراب آن را ناب
مخاصمت و مقاومت در پیش آمدند و از هر دو طرف بتیر و منجنیق بارید نا کاه از
سبب قضا که فنا کلی آن قوم بود تیری جرحی که مهلت نداد از شهر بیرون آمد و بیکر
رسید که محبوب ترین احفاد جنگزخان بود در استخلاص آن استعجال بیشتر نمودند
آنرا اکسا ماساداد که هر جانوری که باشد از اصناف آدمی تا انواع بهایم تمامت را بکشتند
و از ایشان هیچ نگذاردند و هیچ کس اسیر نکرد و تا بچه در شکم مادر بکشتند و بعد از ان هیچ آفریده
در انجا ساکن نگردد و عمارت نکند و آنرا ماو بالیق نام نهادند یعنی دیه بد باشد و تا
این غایت هیچ آفریده در انجا ساکن نشده است و این حال هم در اوایل شهور سنه ثمان و عشر
و ستمایه بود ذکر توجه جنگزخان بحرب سلطان از طالقان بحل و جمعی از امرا لشکر
بدفع لشکر سلطان جلال الدین فرستاد چون سلطان با عراق و غیر آن آمد از دور آفاق

مستظهر شده بود و بر لشکری که بدفع او نامزد شده قلت عدد و قصور مدد مستولی گشته
چون خبر بچنگزخان رسید روز از شب بنداشت و شب را روز می‌شناخت و دو کوچ
می‌رفت چنانکه کس طعام نمی‌توانست پخت چون بسلطان نزدیک رسید خبر یافت که مدت
پانزده روز است که سلطان جلال الدین بر عزم عبور آب سند از آنجا رفته است ماما ملوح
را بباسقاقی ایشان تعیین کرد و خود تن چون باد که میغ راند بر عقب او می‌رفت تا بکنار
سند رسید لشکر پیش و پس او در گرفتند و از جوانب او محیط شدند و چند حلقه در پس
یکدیگر باستادند بر مثال کمان و آب سند را چون زه ساختند چنگزخان یاسا فرمود تا در
قتال و جنگ مبالغه کنند و جهد کنند تا او را زنده بدست آرند سلطان چون دید که روزگار برو
دو وقت کارزار با اندک قومی که داشت روی بمحاربت آورد و از میسره سوی میمنه می‌تاخت
و از میسره بر قلب می‌دوانید و حملها می‌آورد و صفهای لشکر مغول پاره پاره بستوه
می‌آمدند و مجال جولان و عرصه میدان برو تنگ می‌کردند و سلطان بر مثال شیر خشمناک
جنگ می‌کرد بیت هر سو که باره برانگیختی • همی خاک با خون برآمیختی • چون یاسا شده
بود که او را دستگیر کنند لشکریان بزخم تیر و نیزه مبالغه نمی‌نمودند می‌خواستند
تا فرمان چنگزخان بجای آورند جلال الدین خود را پیش دستی نمود و پای برداشت مرکبی دیگر
را در کشیدند چون برو سوار شد حمله کرد و هم در زمان باز گشت و چون برق بر آب زد و چنگز
بار برفت چنگزخان چون دید که او خود را در آب انداخت لشکر مغول خواستند که در عقب
او خود را در آب زنند چنگزخان مانع شد و از غایت تعجب دست بدهان نهاد با پسران
می‌گفت از پدر پسر چنین باید بیت چو اسفندیار از پسش بنگرید • بدان سوی رود رخش شیری برید •
همی گفت کین را نخوانند مرد • یکی ژنده پیلست با شاخ و برد • همی کوه و هم کوه دلیر سوتکاه •
که رستم همی رفت پویان براه • فی الجمله هر کسی که از لشکر او در آب غرق شد قسمت شمشیر او گشته
شد و حرم و فرزندان او را حاضر کردند آنچه مردینه بودند با اطفال سر خواره و پستان
منیف در دهان نهادند و دایه از ین دایه تربیت داد یعنی بکلاغان بسپردند بیت
نعم علینا ان نطل ابن دایه • تعشش ما صمت علیها شؤونها • و چون نقد و نعمتی که با سلطان
بود بیشتر نقدیات از زر و نقره آنچه بود نفرموده بود تا در آب تحشیر غواصان را فرمود تا آنچه
ممکن بود از آب بیرون آوردند و این حال که از عجایب ایام بود در رجب سنه ثمان عشر و ستمایه
واقع شد و فی الامثال عش رجبا تری عجبا • چنگزخان بر لب جیحون آمد و دو تن
شد و اوکتای را از آنجا باز گردانید تا بغزنه رفت و ایشان خوایلی بودند بفرمود

تا عامت خلایق را از شهر بصحرا آوردند و شمار کرده و آنچه محترفه بود از آنجا کوچ کنند
و باقی را بقتل آوردند و شهر را خراب کردند و منقو نوین را بر سر اسیران و ضیاع ملک آت
تا آن زمستان در آنجا یکه مقام که و اوکتای بر پسر را بگرجستان باز گشت و چنگزخان
بکرمان و شقوران رسید خبر رسید که سلطان جلال الدین از آب گذشته است و لشکر را
در خاک کوه جغتای را در حدود کرمان بگذاشت چون سلطان را نیافت بر عقب او برفت و آن
زمستان در حدود بویه کبود شهرت از استقامت مقام که و حاکم آنجا سالار احمد کمر انقیاد
بر میان بست و از علوفه لشکر آنچه ممکن بود بجای آورد و بسبب عفونت هوا اکثر لشکر
رنجور شد و چون لشکر باقی گشت و اسیران بسیار با ایشان بود و در آن حدود برزگان
بیشتر گرفته بودند چنانکه در هر خانه ده اسیر با ستی بود و سازکاری علوفه از پاک کردن
برنج و غیر آن عامت اسیران می‌کردند هوا موافق مزاج ایشان بود چنگزخان یاسا داد که
در هر خانه بر سر چهار صد خرمن برنج پاک کنند مستعد عام در مدت یک هفته آن را فارغ شد
بعد از آن یاسا داد که هر اسیر که در لشکر هست عامت را بکشند آن تجار کان بیخ شیخ باهداد
بعد از این او مسعود اثرها بر بود و هر چه نزدیک آن بود عامت الجیان فرستادند و او
کردند واحد نزدیک را فرستاد با ول ایلچی قبول کرد بعد از آن ثبات ننمود لشکر را فرمود تا
او را بگرفتند و بکشتند و لشکر بمحاصره اغراق و قلعه که تحصن آنجا بودند بفرستاد و چون لشکر
صحت یافت چنگزخان را اندیشه مراجعت مصمم شد با از راه هند و بتان بلاد سلوت
در رود هند منزل برفت چون راه نبود و بوریا و رامد و پیشاور را که آمده بود مراجعت نمود
در مراجعت چنگزخان چون خبر قدوم ربیع بر بیع حیکون و باغ عالم رسید سپه چون دل
مغمومان از جای برخواست و سنکام اعصار بر اغصان اشجار بلبلان بر موافقت فاخته‌گان
و قماری سوز و نوحه‌گری آغاز کردند و بر یاد جوانانی که هر بهار بر خرم انوار و ازهار در
بساتین و منزهای گلشن و غمگسار بودندی سحاب از دیده‌ها اشک می‌بارید و می‌گفت باراست
و در غنچه حسرت غنجان از دل تنگی خون در کشیده می‌کرد و فراخ بود که غنچه ایست گل بر سیف
گل رخان بنفشه عذار جامه چاک می‌کرد و می‌گفت بکفنه ام سوسن در کسوت سوکواران
ازرق می‌پوشید و اغلوطه می‌داد که آسمان دیگر پرواز با سلف سرو قامتی خوش رفتار
ببردی ای بردی که صباح مرحبا • بر می‌کشید و پشت دو تا می‌کرد و آنرا هجری نام نهاد
بود و بر وفاق او باد صبا از بر شاخسار بر خاک ترم نهاد و از غصه در کار خاک بر سر
می‌کرد که فراش چمن مراحل غرغر در گلو انداخته و چنگ و رباب را آواز در گلو گرفته بیت

نکه کن بسحرگاه تا بشنوی ⁕ ز بلبل سخن گفتن پهلوی ⁕ همی نالد از مرگ اسفندیار
ندارد جز از ناله زو یادگار ⁕ کس اندر بطر خنده نگشود با قبال ⁕ وز خنده دمی جهان نیاسود اقبال
در حوصلم که جمع نمود با قبال ⁕ تا وقت عزیز خود وقت کل بود اقبال ⁕ چنگز خان از سر او
عیب وراجعت با مسکن اصلی باعضا رسانید و سبب تعجیل در مراجعت آن بود که خبر رسید که ختاء
و تنگوت از امتداد غیبت چنگز خان متردد رای شده اند و در راه عصیان متمرد
گشته و براه کوهها بامیان رفت با غروق که در حدود بغلان گذاشته بود و تابستان
در آن مراتع مقام کرد تا چون فصل خریف در آمد باز در حرکت آمد و بر جیحون عبره کرد و بعد
از عبور توربای تغشی را باز گردانید بر عقب سلطان و آن زمستان در حدود سمرقند
مقام کرد و باستحضار پسر بزرگ توشی ایلچی فرستاد تا او نیز از دشت قبچاق روانه شود
و صیدی که بیشتر لشکر غرق بوده براند و اوکتای و جغتای بتماشای صید موقوف بقراکول
آمدند و آن زمستان بتماشای صید مشغول بودند و هر هفته جهت چنگز خان پنجاه
شکاری پنجاه شتر وار قوقوچه فرستادند تا چون صید بر غایت رسید و زمستان با آخر
رسید و از آثار ربیع گلزار رشحه در دیار دنیا اثرها در رسید گرفت چنگز خان
نیز عزیمت رحلت و نهضت با مضا رسانید در آب فناکت تمام پسران بخدمت پدر مجتمع شدند
و قوریلتای ساختند و از آنجا روان شدند تا بقلان باشی رسیدند و از جانب دیگر توشی
در رسید و بخدمت پدر آمد از جمله پیش کشهای او صد هزار اسب خنگ بوده که پیش کش
بر کرد از دشت قبچاق چنانکه اشارت رفته بود گلهای گور بشکل گوسفند براندند
و در حکایت کنند که گورخران ایشان بوده شده نعلها بشکسته بود با موضعی رسیدند که
آنرا اوتوقا گویند از این جانب نیز چنگز خان با پسران و لشکر بتماشا بر نشستند و
گورخران از میان گرفتند و شکار کردند چون از شکارها در طول شدند و آنچه باز پس بود
لاغر بوده هر کس داغ خود بر نهادند و رها کردند فی الجمله آن تابستان در قلان باشی مقام
ساخت و در آن مقام جمعی از امرای ایغور بیاوردند و سیبی کنامی که گواه بودند کشتند
و در بهار باردوی خویش نزول کرد چون جغتای باز گشت و سلطان جلال الدین را با
چنگز خان توربای تغشی را با دو تومان لشکر مغول نامزد کرد تا بر عقب او از
آب سند بگذشت تا بکنار رسید و این سه ولایت است از سندوستان که قمر
الدین کرمانی گرفته بود یکی از امرای سلطان مستولی شده بود و قلعه سه را حصار
کوه که از حصنهای محکم بود و متحصن گذاشتند و کشت بپیاده کرد و متوجه مولتان

شد

شد و در مولتان سنگ نبود بفرمود تا از آنجا جسرها براندند و از چوب عمدها بساختند و سنگ
منجنیق بر کرد و بر آب انداخت چون آنجا رسید منجنیق بر کار کرد و از باره بسیار بر
انداخت و نزدیک رسید که مسلم شود شدت حرارت هوا مانع مقام شد و تمامت
ولایت مولتان و لهاوور را غارت کرد و کشش و از آنجا باز گشت و از آب سند
بگذشت و با غزنین آمد و بر عقب چنگز خان روان گشت در تاریخ مذکور **ذکر رفتن**
دوسنای بر عقب سلطان محمد چنگز خان چون بسمرقند رسید و بر مدار آن حلقه کشید
خبر شنید که سلطان محمد از آب ترمد گذشته است و اکثر لشکر و اعیان و وجوه و حشم
را در قلاع و بقاع پراکنده کرده است و با او زیادت مردی نمانده و او خایف و مفزع
خبر از آب بگذشت چنگز خان گفت پیش از آنکه از سواد لشکر باز برو جمعی که امید
و از اطراف و اشراف بدو بپیوندند و مدد کار او باید ساخت و دل او بر داخت و از
پیر و دل امرا اله و سنای را گزین کرد تا بر عقب او بروند و از لشکر که با او بود تعیین
کرد بیست و سی هزار مرد که یکی از ایشان و هزار مرد از لشکر سلطان کرکی و رمه گوسفند
جنود آتش و پیستان خشکی بر معبر جیحان بگذشتند و مانند سیل که از کوه عزم وادی
کنند بر عقب او بوپایان بود و از حال او بر سیان بر سیان دوده می شتافتند با تا
بلخ رسیدند بعد آن معبر چی جمعی را پیش ایشان فرستادند و ترغو و نزل بدادند
ایشان نیز از جهتی نیز پیاینرند و شحنه بدیشان دادند و از آنجا قلاوز دلیل بستدند
و در عقد عه طایسی را بر سیل پوک روان کردند چون بزاوه رسید علوفه خواستند اهل
زاوه دربهای دروازه دربستند و سخن ایشان التفات نکردند و هیچ چیز نیاوردند چون
مستعجل بودند توقف نکردند و براندند اما طبل و علم ایشان بدیدند که در حرکت
و پس پشت کسی ندیدند از دور پیسکی از حصارها دست بغز زدند و طبل کردند
و بخش و دشنام او از بکشادند مغولان چون استخفاف ایشان مشاهده کردند و او
از ایشان بپسندند باز گشتند و بر سر حصار بجا دست بای فشاردند و نردبانها
بر دیوارها راست کردند و در سیم را وقت آنکه جام افق از خون شفق مالامال شود بر
سر دیوار رفتند و هر کس را که دیدند زنده نگذاشتند و چون فرصت مقام نداشتند
آنچه جله آن بود بسوختند و بگذشتند و اول حالی که روزگار برقعه جفا فرو کرد و حجب
بادی که از زیر حقه گردون بلاشه بیرون آمده آن بود کوی گردش و کوشش
پیوسته حوادث ایام و کورات روزگار نافرجام آوان در خراسان و از بماع

کز حالت که مثل آن نشنیده بودند و لوله افتاده و سبتای اوایل ربیع الآخر سنه سبع
عشر وستمایه نیشابور رسیدند و ایلچی نزدیک مجیر الملک کافی رخی و فرید الدین و
ضیاء الملک زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستادند و ایشان را بایلی
و فرمان جنکزخان خواندند و التماس علوفه و نزل کردند سه کس از اوساط
الناس نزدیک او فرستادند تا نزل و پیش کش و قبول ایلی سرزنانه کردند و ایشان
نصیحتها کفت تا از مخالفت و مکابرت اجتناب نمایند و بر حصار و بارو و کثرت
جمهور اعتماد نکنند تا خان و مان مصون ماند و بر سبیل علامت بخط اویغوری التمغایی
داده و از یرلیغ جنکزخان سوادی بدادند مضمون مخ آن بود که امرا و بزرکان
و رعیت بسیار خبر دادند که همه روی زمین از آفتاب بر آمدن تا فرو شدن
بتو دادم هر کس که ایل شود بر خود و زن و فرزندان خود رحمت کرده باشد
و هر کس که ایل نشود با زن و فرزندان و خویشان هلاک شود و برین جمله مکتوبات
نوشتند و اهالی شهر ایلچی را عید مستظهر کردند و ایل شدند و از نشابور براه
جوین روان شد و سبتای از راه جام بطوس رسید و هر کجا بایلی پیش آمد ابقا
کرد و هر کس که سرکشی می نمود جنانکه ضبط کرد آیند قریه شرقی طوس نوقان
و آن دیه ایل شدند حالیا خلاص یافتند و از انجا رسول بشهر فرستادند بر مزاج
جواب ندادند در شهر و دیهها که در جوار آن بود قتل با فراط کردند و جون بر اکان
حضرت مرغزار و النجار عنو سبتای را خوش آمد آن جماعت را ایمنی نوشتانند
و شحنهٔ انجا بکذاشت و جون او بخبوشان رسید بسبب عدم التفات کشش بسیار کرد
و از انجا باسفراین آمد و در اسفراین و در تکان نیز قتل کردند و تمه از راه جوین
سوی مازندران عنان برتافت و سبتای از راه توس برفت و تمه در مازندران
خلق بسیار را بکشت بتخصیص در آمل آنجا کشتنی عام کردند و قلاع را که از حرم سلطان
در آنجا بودند لشکر بمحاصره آن نشاندند تا بکرفتند و سبتای بدامغان رسید مهتران
ایشان بنا بکوه کریختند جماعتی رنود که بماندند بایلی رضا ندادند شب هنکام
بیرون آمدند و بر در حصار کوشش کردند و از هر دو جانب معدودی کشته شد
از آنجا بسمنان رسیدند بسیار خلق کشتند و در خوار نیز همچنین و جون بری رسیدند
قاضی ری نیز با جندی کس پیش آمد و ایل شد و از انجا جون بدانستند که سلطان
بجانب همدان رفته است تمه بر عقب سلطان بتعجیل برفت و سبتای بجانب قزوین

وکز

حدهٔ جور به همدان رسید علاء الدوله همدان ایل شد و خدمتها کرد از ملبوس و مرکوب
و نزل از ماکول و دواب و مشروبات بسیار فرستاد و شحنه بستد جون سلطان منهزم
شد باز کشت و بهمدان آمد خبر رسید که در مجلس جمعی انبوه از لشکر سلطانی جمع
شده اند مقدم ایشان کمکلین سلاح دار و کوچ بغاخان متوجه ایشان شد
و ایشان را آنست که و بلاد و نواحی عراق بیشتر کشش و غارت کردند و از انجا بارد بیل
رفت و بمحاصره مستخلص کرد و مقتول و نهب جو رفتند زمستان بود بموغان رفتند و
زمستان آنجا بودند و آن سال از کثرت ثلوج طرق مسدود کشته بود جمال الدین
ایه و جمعی دیکر در عراق فتنه و آشوب باز از سر کرفتند و عصیان آغاز نهادند و شحنه
را که در همدان بود کشتند و علاء الدوله را بسبب ایلی بکرفتند و در قلعهٔ کریت محبوس
کردند جون وقت بهار آمد تمه بر قتل شحنه بعراق آمد جمال الدین ایه هر چند بایلی پیش
آمد فایده نداد و او را با جمعی دیکر بکشت و از آنجا برفتند و تبریز نزاندار کرد و مراغه
و نخجوان و آن ولایت را تمامت کشش کرد اتابک خاموش بایلی پیش آمد او را کامد
و التمغا داد و از انجا باران آمدند و سلغان بکرفتند و برا بشروان رودبار شد و جون
بدربند رسیدند و کس نشان نداده بود که هیچکس از لشکر انجا کذشته باشد با جنب
بستند حیلتی ساختند و از آن بکذشتند و لشکر توشی در دشت قفچاق و آن حدود بودند
بدیشان متصل شدند و از انجا بخدمت جنکزخان رفتند و از تقریر این حکایت غلبه
و قهر ایشان معلوم شود بلک قدرت و هو القاهر فوق عباده محقق و مقرر کردد که
از لشکر قوی مانند و بر چندین ملوک و ملک و سلطان دید و خطه رحمت دشمنان و مخالفان
که هیچ آفریده را مجال مقاومت و ممانعت نباشد این جز استعداد دولت و اقبال نتواند بود

ذکر استخلاص تولی خراسان را بر سبیل اجمال سلطان محمد جون از خراسان
بکذشت تمه و سبتای در طلب او بر عقب بتعجیل تمام جون می رفتند و بر حقیقت تند باد
بودند و از خراسان اکثر نواحی بر ممر ایشان با لشکر ایشان افتاد و کم ناحیتی ماند
که فوجی از ایشان نکذشت و از وصول جنکزخان اعلام می کردند و از اقدام بر جنک
و عصیان و ابا از قبول ایلی او تهدید می نمودند و تخویف و تشدید می کردند و هر
کجا ایلی قبول می کردند شحنه با التمغای بدیشان می دادند و می رفتند و هر کجا امتناع
می نمودند آنچه ما تقدر ایشان رحم بود رحم کردند و می کرفتند و می کشتند جون ایشان
در کذاشتند مردم بتحصن قلاع و حصار و استعداد علوفه و ادخار مشغول شدند

و چون باز روزی چند تراخی افتاد و از لشکر مغول آن ولایت ساکن تر شد شنیدند که جماعت
مکر سلامت بوده‌اند که فرو گذاشت باد دولت باری که از روی غبار ادبار انگیخت و با آتش
بر توکه تراقی که پنهان شد چون چنگزخان از آب گذشت و بخویشتن مشغول سلطان
پسر خویش **الغ نوین** را که در سیاست تیغ آبدار و آتش قهر بود که باد او بهر که رسید
خاکستر شد و در فرو گذاشت بر تیغی که از میان حجاب سحاب محجب بهر کجا افتد جز خاکستر
کند و اثر و نشان نگذارد و زمان مکث و لبث نخواهد نامزد کرد تا بلاد خراسان بی
بود و از همه لشکرها که ملازم بودند از تمامت پسران نسبت شمار تخصیص کرده از
ده نوبک نوبت نامزد کرد تا در خدمت باشند مردانی که اگر صبح گونه باسحار صبحان اندازد
در نهاد ایشان افتد و شب ازین اختیار ایشان برود و بخر خصم اگر خصم ایشان باشد
او را بجوع خاک تر رسانیدند روان شد بر حصاحی امرا تغیر که در قلب او تنفس خویش
و مقدمه بر سبیل طلایه درپیش انداخت و او از آن مرو و دیم و بعضی بنوفت و
خراسان معین چهار شهر بود بلخ و مرو و هراة و نشابور بلخ را خود چنان شد که چنگزخان
نیت کرد چنانک علاحده ذکر آن مثبت است و احوال سه شهر دیگر سبب آنک در مقدمه
وصول و بعد از و احوال دیگر بلاد که حادث شده شرح تفصیل واقعه هر یک خواهد آمد
باقی نواحی از دست راست و چپ و شرق و غرب لشکر نوین ایله و عاقب را پیش تحلص
که جز ابیورد و نسا و یازر و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنجان و سرخس
و زور آباد و ازین جانب هرات تا حدود سجستان بر سیدند و کشش و غارت و نهب
کردند و تاراج و بیکبارگی عالمی که از عمارت موج می زد خراب شد و دیار و دیار و باغ
سات کشت و اکثر احیای اموات گشتند و جلود و عظام رفات گشتند و عزیزان
خوار و غریق دیار بوار آمدند و اگر فارغ دیار باشد که روزگار بر تعلق و تحصیل مصروف
کند و همت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی طویل از شرح آن ناچیز تعصی کند
و آن از عهدهٔ کتابت نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی هوس تحریر آن حکایات
سود باز آنک یک طرفة العین زمان تحصیل میسر نشد جه مکر در اسفار بعید یک فرصت نزول
املامی می کند و این حکایات را سوادی می نویسد فالجمله تونیا در دو سه ماه سه
شهر را با چندین رباع که هر قصبه از آن شهری است و از توزخلایق هر یک از آن بحری
مسلم کرد و اطراف و اکناف چون کف دست گردانید و گردن کشانی که سر فرازی می
می کردند در دست حوادث بای مال کردانید و آخر همه سراها بود چون انوانزا نیز با خوات ملحق

کرد و متوجه خدمت پدر شد سنوم طالقان مستخلص نکسته بود که بدو مضاف بوده و بود
او آن نیز گشاده شد و خوارزم و آن نواحی تمامت در دو ماه مسلم شد و از آن زمان
باز که آدم علیه السلم نزول کرده است الی یومنا هذا برین منوال هیچ پادشاه را مسلم نشده
است و در هیچ کتاب مسطور نیست **ذکر احوال مرو و کیفیت آن** مرو دار الملک سلطان
سنجر بوده و مرجع سر مهتر و کهتر عرصه آن از بلاد خراسان ممتاز و طایر امن و سلامت
در اکناف آن در پرواز عدد ذویس ابنا آن با قطار باران نیسان مباراة می نمود
و زمین آن با آسمان مجارات دهاقین از کثرت نعمت با ملوک و امرای وقت موازات
می نمودند و بالکردن کشان و سرفرازان دوران قدم مجازات می نهادند **بیت**
بلد طیب و رب غفور و ثری طیبه بنوح العبیرا • و اذا المرء قدم الشر عنه فهو بالیمن اسیرا
سلطان محمد انار الله برهانه چون مجد الملک شرف الدین مظفر را بسبب جرکی که عمش او راق
کرده بود از حکومت وزارت معزول کرد و آن منصب را بپسر نجیب الدین قصه داد که بهاء
الملک موسوم شده بود مفوض مجد الملک ملازم رکاب سلطان بود تا وقتی که سلطان
منهزم از ترمد روان شد که لشکر مغول که استطلاق رای بجانب انهار سرای که معتم
مرو بوده‌اند بدان شده و خبر تشویش و تفرقه خروج لشکر بیگانه بداد و بر عقب آن
مثال موشح بتوقیع و طغرای و محتی و تحسین و عز برسید مضمون و مقصود آنک منخرج
و سپاهیان و اصحاب اشغال بقلعه مرغه اسپاه کنند و دهاقین و جمعی که استطاعت
تحوید و استقبال نداشته باشند مقام سازند و چون وقت که لشکر تاتار برسید بخدمت
و استقبال پیش کنند و بعضی و مال توقیع و تحفه قبول فرمان ایشان منقول نماید
و چون پادشاه که بمثابت دل است در اعضا ضعیف شود جوارح را چگونه قوت
نماند از این سبب قلب احوال و هراس بر ایشان غلبه کرد و تحیر و تردد بر ایشان
استیلا گرفت بهاء الملک با جمعی انبوه از بزرگان و سپاهیان استعداد تمام بجای
آوردند چون بقلعه رسیدند صلاح در مقام قلعه ندیدند با جمعی عازم حصار باق باز
شدند و دیگران هر کس بحسب هوا بجانبی رفتند و قومی که اجل عنان کشان ایشان
بود با مرو مراجعت کردند و عامه مقام بهاء الملک را از احاد الناس که تعب بود
بگذاشت و او وعید کرد تا ابد شد شیخ الاسلام شمس الدین جاری با او درین اندیشه
یار بود و قاضی سید اجل متجانب و بیاعد لشکر تمه و سنای را چون محقق شد که مرو
حق رسیدند با علام ایلجی و سوادای رسول فرستادند و در حالت ترکانه قلا

بود و دلیل سلطان بود نام او بوقا از گوشه بیرون تاخت و جمعی از ترکمه با او
بودند بقهندز خود را در شهر انداخت و جمعی که در انقیاد لشکر تاتار مخالفت نمودند
با او مطابقت کردند و نقاره بشارت امارت از جهد بگشاد و ترکمه که از حدود روی بود
ماندند و جماعتی از هندویان که از حشر گریخته بودند و بسبب خفت نعمت متوجه مرو
گشته برسیدند و پناه بدو دادند و حشم او انبوه شد و مجد الملک چون سلطان
در حوالی اسکو قرار گرفت با یک سر دراز گوش گاهی برو سیاه و گاهی برو سوار عنان
برتافت و گذر بر قلعه صعلوک کرد و امیر شمس الدین علی خورد او را باعزاز و اکرام
تلقی نمود و از انجا بمرو آمد بباغ ماسیابان بر در رسد در آنجا پس ماهان نزول کرد
و قومی از بیر مسکان مرغزی که تبع او بودند یک یک نزد او میرفتند و بوقا او را
در شهر راه نمیداد و از غلبه عوام میترسید چون مردی چند برو جمع شدند ناگاه
میان روزی قباطو الحماهان نوشتها گویند و خود را در شهر افکند مجمع مرغزی هم
در آن حالت در خدمت او کمر بستند و بوقا سها بخدمت او آمد و از عفو که ترکمه
و هندیان هر چند که عدد ایشان زیادت از ده هزار بود مطواع او شدند و او
خود را از مرتبه وزارت برتر میدانست و خیال در دماغ او سودای سلطنت
میداشت بر عم آنکه والده او که خطیه بود از حرم سلطان محمد پدرش را بدان شرف
که ابنه بود بوقت تسلیم حامله بوده فی الجمله آوازه او در خراسان فاش شد
و اوباش روی بدو نهادند و او را در آن سود که بحکم فلک دایه ادنی اودوان
ورباح را در میادین سواجریان ستانده بود و درین وقت ارباب سرخس شحنه تتار
قبول کرده بود و ایلشده و شیخ الاسلام را سنوز سوای تتار در سر قاضی سرخس کرخوش
او بود چا فرستاد مجد الملک را از آن حالت اعلام دادند اظهار کرد با دوی
دانای وعظی بر سر منبر مسجد جامع بر زبان او رفت که جان دشمنان مغول بر
بالحاید حاضران مجلس از آن سبب مشغله کردند و خاموش و مدهوش و متحیر شد
وگفت ارادت بر زبان حیرتی رفت و بر عکس این اندیشه ضمیر بود چون وقت
مقتضی آن بود پیراسته دعا بر حسب زمان بر زبان آمد قال الله تعالی قضی الامر الذی
فیه تستفتیان این سخن بگوش مجد الملک رسید و تصدیق تهمت او گشت اما مجد
الملک را با او جانبی بوده و اسم شیخ الاسلامی داد و فی نفسه عالم بود خواست که
بوضوح حجت که همه عالمیان قرآن چند و کس را جبر انکاری و مجال قدح

واعتراض

واعتراض نماند و تعرض برسانند تا مکتوبی بخط او که بقاضی سرخس نوشته بود از دست
قاصدی در راه بازیافتند و نامه چون مجد الملک برخواند باستحضار او کس فرستاد
و او سوال اخبار و اعلام و ایلچی را انکار نمود مجد الملک چون مکتوب او را که صحیفه
ملتمس بود بدو داد که اقرار کنانک شیخ الاسلام را چون نظر افتاد بر آن زرد و ترش
و پریشان گشت مجد الملک گفت با ذکر دشمن پیر سکام بروی او بخشند و آتش بلا در او
بخشند و بکاردبان کوند و پای او گرفتند و بر روی کشان تا بچهار سوی شهر
بر آوردند و نفاق و مکر را سرانجام عاقبت وخیم باشد و جزا و عذر را آخر تسلیم
و بسبب ایلچی سرخس مجد الملک لشکری فرستاد و ارباب سرخس را زحمت میداد
و بها الملک از حصار باقی منهزم آنجا بمازندران که بود و نزدیک مغولان جوی رفته
و احوال مرو گفته و ذکر که بود و نزدیک مغولان معتبر شده بودند که انجا روم
و مرو مسلم کنم و از هر خانه هر سال یک جامه کرباس جهت خزانه بیرون آورم این سخن
در مذاق ایشان قبول افتاد و او را با هفت هزار بجانب مرو روان کردند و او از حال
مرو بیخبر و از ملعب بازی گردون بی شرم و حیی تمام چون بشهرستان رسید خبر استیلاء
مجد الملک رسید غلام و سوسنگی را در مقدمه بفرستاد و بمجد الملک مکتوبی نوشت مضمون
آنکه اگر پیشتر از جانبین در کار منصب تفاوتی و وحشتی بوده است اکنون زایل شد
و قوت لشکر مغول بمدافعت ممکن نیست جز بخدمت و قبول طاعت و هفت هزار
مغول باده هزار حشری اکنون متوجه اند و من در موافقت ایشان و نیشاپور را در
یک لحظه نیست کنند اکنون با علام آنکه از راه اشفاق و طلب وفاق مشعاتر را
در مقدمه فرستادم تا دیت از پای تعای کشیده کنند و خود را در غبار بوار و سعیر
دمار سبک کنند مجد الملک و اکابر و معارف را از این سبب توزع خاطر و تشویش که
ضمیر ظاهر گشت و معتبران در مصاحبت مجد الملک خواستند با لغزقه کنند و شهر بگذارند
تسکر کردند که بر سخن صاحب غرض بی اتفاق و ایقان اعتماد کردن از حزم و عقل
دور باشد معتمدان او را جدا جدا کردند و بحث عدد لشکر واجب دیدند مصدوقه
کار حقیقت حال چون باز نمودند ایشان را بکشتند و دو هزار و پانصد سوار روان
بعد اتراک سلطانیه پیش ایشان باز فرستاد اند بها الملک را مغولان معتبر کرده
و بطوس با خود بردند و آنجا قتل کردند و لشکر مجد الملک تا سرخس برفتند و قاضی
شمس الدین را بسبب آنکه فصول لمه نوشته بخدمت و ترتیب برغوتی که بود و

و بر چنین بدیشان داده و ملک و حاکم بر چنین شده و از چنگیز خان با شحنه جوی زبانه او را
بکرفته و بدست برسلوک ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص بر کشت و آوازه لشکر مغول
در آن وقت ساکن شده بود مجد الملک و اعیان مرو بتماشا مشغول شدند و بتماشا و
نشاط و شرب مدام اشتغال و افراط می نمودند و در تضاعیف آن اختیار الدین ملک اموی
رسید و خبر داد که لشکر تتار بمحاصره قلعه کلات و قلعه نو مشغول اند و از ایشان
لشکری نامزد آمدند و در عقب او ابن مجد الملک را معتدم و مکرم کرد اختیار الدین
ترکمه که متصل شد و بنزدیک ایشان نزول کرد لشکر مغول شش صد کس برسیدند
و بر ایشان دو امیر شیخ خان و اغلجاجب از خوارزم با مردی دو هزار برسیدند
و از پس مغول در آمدند دست بردی نمودند و اکثر ایشان را هم بر جای انداختند و بعضی
که قوت اسب زیادت داشت بجستند و قومی از ترکمه و اتراک سلطانیه بر عقب برفتند
و شصت کس را دستگیر کردند و بعد از آنکه کرد محلات و اسواق بر آوردند و بکشتند
و شیخ خان و اغلجاجب بر سنجرد نزول کردند و اختیار الدین را ترکمه بر خود
سرور خود کردند و با یکدیگر میثاق بستند و از مجد الملک باز گشتند و با چندان
شورش و آشوب و فتنه و اضطراب که روی جهان در جهان دیده های منافقان سیاه
کرده بود آغاز فتنه نهادند و قصد استخلاص شهر کردند از اندیشه شیخ مجد الملک
خبر یافت احتیاط واجب است چون طرفی بیافتند و ابرکشیدند تا آنکه با کنار رود خانه
رفتند و دست بغارت بردند و تا بدر شهر می آمدند و در پیتایز غارت می کردند
و آنچه می دیدند می بستدند و درین وقت چنگیز خان باستخلاص بلاد خراسان تولی
را نامزد فرمود با مردان کار و شیر اوژن کارزار و از ولایتی که ایل شده بودند
چون ابیورد و [illegible] و غیر آن و بر اثر او [illegible] بیرون آورده و هفتاد هزار
لشکر جمع کرده چون نزدیک مرو رسید و از احوال ایشان مراقبت می نمودند تا آنکه دو الف
هزار سوار جمع بودند و وقت صبحی تاختن شهر بیرون می رفتند و مغولان بر اثر ایشان حیث
شبی چون شبه روی شسته بقیر * نه خورشید پیدا نه بهرام تیر * کمین ساختند و دم
در کشیدند تا آنکه یکدیگر را نمی شناختند و فوج فوج را که می رسیدند مغولان ایشان را
بر باد فنا می دادند و مغولان چون قوت ایشان بشکستند چون بالای خندق آمدند و اشتر
کوچک در دفعه نمودند و تا آنکه که عدد مرد ایشان از [illegible] هزار افزون بود در دست
معدودی چند باز ماندند و در ماندند و بیشتر خود را بر آب زدند تا غرق

گشتند

کشتند و تمامی منهزم گشتند و لشکر مغول را چون مدد بخت بود و مساعدت وقت هیچ کس
با ایشان مقاومت نتوانست کرد و اکنون که در اجل او تاخیری می توقعی کرد بخت و بلا جهان
می بخت برین جملت شب بماندند و شصت هزار چهار پای بیرون از کوسفند که در گله
از در و از کنار برانده بودند با آنچه دیگر داشتند که حصر آن در دو هم نگنجید در صحرا جمع کردند
تا روز دیگر که غره محرم سنه ثمان و عشر و ستمایه بود [illegible] اکثر [illegible] مرو از تو [illegible] از [illegible]
معتم تر با لشکری چون شب مدلهم و دریای متلاطم از کثرت فزون از ریک بیابان [illegible]
جوبان نام آور برسیدند او بنفس خود با پانصد سوار [illegible] بر در آن فیروزی آمد
و بگرد اکه شهر بگشت و با شش روز در فصیل و باره و خندق و منارها نظاره می کردند
و کمان می داشت که کثرت عدد ایشان کفایت خواهد بود و دیوار که حصن حصین [illegible]
خواهد تا روز هفتم حیث چو خورشید تابان دنباله چند * همی خواست افکند رخشان کمند
لشکرها جمع گشته بودند بر دروازه شهرستان نزول کرد و جنگ آغاز نهادند مردی دویست از
دروازه بیرون رفتند و حمله بردند تولی بنفس خود پیاده شد * [illegible] بر خود شد چو پیل مست
سپر برسر آورد و نمود دست * [illegible] و مغولان در خدمت او حمله کردند
و جمله را در شهر راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون رفتند جماعتی که آنجا بودند نیز حمله را
نیز رد کردند و از هیچ جانب کاری نتوانستند کرد و مجال آن نشد که دیگر از دروازه بیرون کنند
تا روزگار دل با کسی بپوشد و او بپوشید مغولان بر مدار حصار چند حلقه بایستادند و همانا
شب زنده داشتند هیچ کس را نیافت که بیرون رود مجد الملک تحرانی و انقیاد بیرون
شدی بود که بامداد بر تقی سیاه [illegible] از روی جوشاه برداشت امام جمال الدین را که از کبار
ائمه بود برسالت بفرستاد و امان خواست چون باستمالت و مواعید مستظهر گشت پیشکشها
بسیار با چهار پایان که در مرو بود از خیول و جمال و بغال مرتب کرد و بخدمت رفت
احوال شهر از و تفحص فرمود و تفصیل متمولان و معارف خواست دویست کس را
نسخه دادند بفرموده آن جماعت را حاضر آوردند از مطالبه آن قوم زلزلت الارض
زلزالها و از استخراج مدفونات از نقود و تجملات کفنی اخرجت الارض اثقالها
و بعد از آن لشکر در رفت و خواص و عام را از اکرام و لیام بصحرا می راندند تا چهار
شبانروز خلق بیرون می آمد تمامت را بدر داشتند و زنان از مردان جدا کردند ای
بسا خوبروی نشان را که از کنار شوهران بیرون می کشیدند و خواهران برادران را جدا
می کردند و فرزندان از کنار مادران می ستدند و از غصت آنکه پدران و مادران دل

اکفاد و فرمان رسانیدند که بیرون از چهارصد نفر محترفه تعیین کنند و از میان دیوان
کزین و بعضی کودکان و دختران باسیری برانند تمامت خلق را با زنان و فرزندان
ایشان را بکشتند و بر هیچ کس ابقا نکردند تمامت مرغان را بر لشکر و حشر قسمت کردند
آنچه مجرد گویند بر تیزی را از لشکر سیصد چهار پیر رسیده بودند که بکشتند و ارباب
بر غرض با سقام قاضی مبالغت می نمودند و کسی که از اسلام و دین با خبر بود و بیشتر بود
تقدیم می رسانیدند و در اذلال و ارغام مبالغت می نمودند شب را چند لشکر کشته
بودند که کوهها پشته و صحرا از خون عزیزان آغشته گشت **حت** فرقها با دمن لم یری فی عراصها
سوی حد جوا و تراب اغبد • و قرب تا باره را خراب کردند و حصار را مساوی تراب
و مقصوره مسجد را که بر سمر اصحاب امام اعظم ابو حنیفه بوده است آتش در زدند که
استقام آن بوده است که در عهد استیفاء شمس الدین مسعود هروی که وزیر مملکت
سلطان بکش بود مسجد جامع ساخته بود بر سمر اصحاب امام شافعی رضی الله عنه متعصبان
مذهب دست آتش در آن زدند چون از نهب اموال و قتل رجال و اطفال فارغ شدند
امیر ضیاء الدین علی را که از جمله اکابر مرو بود بسبب گوشه نشینی او بر و ابقا
کرده بودند فرمودند تا با شهر و جماعتی که از زوایا و حصارها باز دگر جمع شوند و امیر
و حاکم باشد و ترمایس را بسحنگی بگذاشتند چون لشکر باز گشتند از سوراخها و نقبها
هر کس که خلاص یافته بودند باز آمد و خلقی پنج هزار با دیگر جمع شد جماعتی مغولان
که از عقب بودند برسیدند حصه مردم کشی خواستند هر کس را فرمودند تا جهت
مغولان دامنی غله ببرد تا بدین علت بیشتر ایشان را که نجات یافته بودند نجات فنا
افکندند و از آنجا براه نشابور روان شدند هر کس که از صحرا روی باز پس نهاد
و از مغولان در میان راه گریخته می یا فتند می کشتند با خلق بسیار درین حمله فرو شد
و در راه این طایفی که از ملة توین باز مانده بود بمرو رسید او نیز بر سر جراحتها مرهم
نهاد و هر کس که یافتند از بعد جاه بر کشیدند و شربت فنا چشانیدند **شعر**
لحرواسة فی زمان عشوم • لو رایناه فی المنام فزعنا • اصبح الناس فیه من سوء حال
حق من مات منهم ان منا • و سید عز الدین که نسابه از سادات کبار بود بورع
و فضل مشغول و مشهور و مذکور بود درین حالت سیزده شبانروز و بعد از کشتگان
شهر که اظهار بوده است و بعضی بیرون آن از مغولان که در نقبها و مواضع دیگر بوده اند
هزار و سیصد هزار و کسری بوده است که در احصا آمده است و درین حالت عمر خیام رباعی
که حسب حال بود بر زبان راند • ترکیب پیاله که با هم پیوست • بشکستن آن روا نمی دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست • از مهر که پیوست و بکین که شکست • و امیر ضیاء الدین
و ترمایس مرد و معمم بودند تا خبر رسید که در سرخس پسر شمس الدین پهلوان ابوبکر
دیوانه فتنه آغاز نهاده است به دفع او با مردی چند چون برفت با ترمایس اهالی شهر را از
محترفه و غیر آن بر عزیمت توجه بجانب بخارا نظام شهر نزول کرد که جمعی را که بهانه
عمر و بخت بر گشته بود بند داشتند که شحنه را از جانب سلطان خبری رسیده و متفرق
گشته و بر نیت می رود حاله طلب فرو گرفتند و باغی شدند در سلخ رمضان سنه ثمان
عشر و ستمایه و با ترمایس بدر شهر آمد و جماعت را بسیند عاد معارف بشهر فرستاد
کی روی نموده او را ملکیتی نکردند با استمام مبالغ مردم را که بود در شهر یافته بود گشت
و با جماعتی که در مصاحبت او بودند روان گشت و خواجه صدر الیه با ساتاری از آن
ذمره بود که صحبت او برفت با بخارا رحمه کرد و سر شد ارباب شهر مرو و انجا بماند چون ضیاء الدین
باز رسید تقلب استعداد و تربیت حرکت در شهر رفت و غنیمتی که داشت بر ایشان
ایثار کرد و پسر بهاء الدین الملک را بر سبیل نواله او پیش منت نزدیک ایشان فرستاد
و خود روی نمود و بار دیگر عصیان کرد و حصار و باره را عمارت کرد و جمعی برو گرد
آمد و درانای لشکر جماعتی مغول رسیدند رعایت ایشان واجب داشتند و بجندی
نزدیک خود بگاه داشت چند گاه از خشم سلطان لشکر سلولی با جماعتی انبوه در رسید
بمحاصره شهر مشغول شدند جمعی از زنود شهری خلاف کردند و نزدیک لشکر رفتند
ضیاء الدین دانست که با تفاق او کاری پیش نشود با جماعت مغولان که ملازم
او بودند بر عزیمت قلعه مرغه روان شد و لشکر در شهر آمد خواست تا پیاسی
شهر و عمارت و زراعت فرماید و بنشهد در بند جماعتی از شهر تحفه بضیاء الدین
فرستادند و او را بمراجعت با شهر تحریض و ترغیب کردند چون باز گشت و بدر شهر
نزول کرد یک کس از خدم او بشهر در آمد یا کی خبر وصول او بگفت در حال بگوش
لشکر و خصمان رسید جماعتی فرستادند او را بگرفتند و حطام مال که ضیاء الدین
بغارت داده بود لشکر گفت کدام اند گفت عزیز داشته و صمدانی که امروز پیش
تو ایستاده اند وصف کشتم چنانکه آن روز در پیش عزیز بوده اند و وقت کار
را فرو گذاشتند و صمت عذر بر ناصیه خود کشیدند چون دانستند که از ضیاء
الدین حاصل نخواهد بود و مایه ندارد لشکر کشتن او را حیوه خود دانست

وفات او را بقای ملک نگذاشت و بعد از حالتی او بدان فارغ بعمارت و زراعت
اشتغال داشت و زود را بندی کرد و آن نقد بر سر عمر او را خراب که بوده و
چون او را آثار بود بند که در این غفلت خبر وصول قراجه نوین پیر پرخش بدو رسید
با هزار مرد جنگ برشت پیر اسپنکر پشت بست و فرود داد قراجه بر عقب او برفت
اسپنکر پشت بدو رسید اکثر ایشان را بقتل آورد و پایان او در مرو بحکومت مشغول
بعد از سه چهار روز سوار دویست که متوجه قتقو نوین بودند بمرو رسیدند
یک نیمه ایشان بمصلحتی که بدیشان مفوض بود روان شد و یک نیمه بمحاصره اشتغال
نموده و با استعمال اعلام محنت مرو بخشب تیز از امرا لشکر ترک و قبای الجی
فرستادند و در آن وقت از ولایات و اطراف بسبب نصب تمغت غزای
از کوشماهی دی بر او الوه بوده و شهریان خود را از جیب وطن در جیب عطای الله همه
در پنج روز برپای با پنج هزار سوار مردانه رسید و همایون سپهسالار که ملقب او بملک
موسوم شده بود در خدمت ایشان چون در مرو رسیدند در یک ساعت شهر ستدند
و مؤمنان از خوشتر از چهار نفر ده ده وبیست در یک رسن قطار می کردند و
در طغا دخون می انداختند بیا درت از صد هزار شهید گرفتند و محلات را بر لشکر
بخش کردند تا اکثر دور و قصور و مساجد و معابد را خراب کردند و امرا بالشکر
باز گشتند و اتفاق ملک را با مردی هزار بگذاشتند تا اگر کسی دوربینی که باشد
و گوشه نشینی جسته و از مغارها و غار بیشتر جسته بادرست آرند تا در امکان غذا
تا نری دارد بجای آورد چون حیلتی دیگر نماند یکی از نخبهای ایشان بود موذن
آغاز نماز در داد کوتوال قلعه بر او آفتاد را بکشت و از حدود طالقان قراجه
نوین قاصد او را با یک هزار سوار و پیاده و نانکار بمرو در آمد و دیگر بار مرو سوخته
مکر پناه و مر کرا یافت بکشت و غله ایشان را بخورد و در عقب او قتقو نوین با صد
هزار خلق برسید عقوبت و شکنجه آغاز نهادند و خلجان غزنوی و امثال آن که
بحشر مانده بوده درست بعقوبت و مثله که مثل آن کس ندیده بود بکشادند
و بعضی بر آتش می نهادند و بعضی شکنجه می کشیدند و بر هیچ آفریده ابقا نکردند
تا چهل روز بدین نمط بگذاشتند و بگذشتند در دو سینا و شهر صد کس نمانده
بودند و چند از ماکول که چند از معلوم را وای باشد نمانده و با این حادثات
شاه نامه با زیدی تفتها و سورا حمامی جستند و اگر ضعیفی را می یافتند

می کشتند و ضعیفی چند که مانده بودند با کنج شرف نمکرد و انوع سندو و دو انوع سال
در آنجا بودند که بدون ازیشان دیار نبود **بیت** لما مرو النسا بمجان و شملنا
جمیع سقاک الله صوف عهاد • سرقبالک من صرف الزمان وزنه • وعز النوی فکوله برقار
حسه صرف الدهر فاسحدث النوی علیهم شتات بکل بلاد **فی ذکر واقعه** نیشابور اگر چه
را نسبت فلک توان داد بلاد بمثابت نجوم آن گردد و نیشابور از میان کواکب زهره
زهرا آن آسمان باشد و اگر بمثل آن شخص بشری بحسب بقا و عزت ایشان عین انسان
تواند بود **شعر** وماذا یصنع المرء ببغداد و کوفان • ونیشابور فی الارض کالانسان فی الانسان
چنان شهر نشابور که بر روی زمین • کر بهشتیست همانست و کر نه نیست • سلطان
محمد از بلخ بر عزم نیشابور روان شد و در روز اکبر بر صفحات احوال او ظاهر و مجهول
و نحس ادبار اقبال او پیدا و هر چند از تاثیر افلاک بر مرکز خاک امور که در خیال
یکی نقش آن تصور کرده احوال ابد الدهر متزلزل و اوصال آن متخلخل گردد **شعر**
صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا • و چون آن احوال حوادث
غیبی و وهمی مضاف می گشت از امثال منامات و اشباه تعالات بالکلی عجز و قصور
بر وجوه او مستولی شد و قوای مفکره و مخیله از تدبیر و تدبیر و استعمال حیل عاجز
آمدند سلطان شبی در خواب اشخاص نورانی را دید بود در روی فراشیده و مویها
پریشان و کالبد جامه سیاه • بر مثال سوگواران برشده بر سر زبان نوحه می کردند
از ایشان پرسید که شما کیستید جواب دادند که ما اسلامیم و انواع این حالات
بر او مکشوف تر شد در این نوبت بجز زیارت مشهد طوس دست و در دست مبلغ
آن دو کوه دید یکی سیاه • و یکی سپید در جنگ در دل حال خویش و خفقان برابر
مرد و تفال کردیت و سلطان آن توقف نموده چون گریه خصم غالب گشته است
و گریه او مغلوب شد آهی بر کشید و گفت • اجاسر واللیل ملقی الجران •
غراب ینوح علی غصن بان • یحق لعینک ان لا تجف دموعهما • وهما ینظران
فیفی بعقاب الغراب اعراف • وفی البان بین بعید البدان • و از سبب استیلاء
جنوعی هموم و غموم شب جوانی او بصباح پیری گشته بود و از غالیه چشم کافور
پوشیده و از تف درون و فوران مالیخولیا سودا جرب از اعضای او مانند حباب
از غلیان آب ظاهر پوست دمیده بود درم **حکایت** گفت در اثنای انهزام وقت
توجه او از زوزی سلطان بو سر پسته بر سبیل استراحت فرو آمد مجلس خود

نگاه می کرد و از زمانه تعجب روی بحضرت شمس الدین صاحب دولت آورد و آمی بر کشید
وگفت بیرواد بار و کرخم شرم آیت و روی لموم و اقبال و فتحت و جوانی بر آنکه مرا
پشت داد و نداین درد آنکه در دکانش ایست از دود و کاز در زمان جه واین عقد را که کنند
دوالفی بود کری کنتا ی کوه الجمله چون بر ین سبات بکنار نیشابور رسید بشنید و انقوم
صوبر سیم عشر و ستمایه در شهر آمد و از عایت تری که بر و غالب بود الما و مردم را
از لشکر تاتار می رسانید و بر بجربت قلاع که در ایام دولت فردوس مآب سلطان غازی
لموم بطرانکه می بند است که در مسکام محنت دستگیری تواند کرد و جمعیت مردم را
بر تفرقه و جلا تحریض می فرمود و می گفت چون کثرت خلق دافع و مانع تشکر مغول
نمی تواند شد و مراد چون آن قوم بدین مقام که مثال ایه از بلا داینست و چکن صدور
مملکت رسند بر هیچ آفریده ابقا نکنند و همه را بشمشیر فنا بگذرانند و زنان و فرزندان
شما در دست کافران اسیر افتند و در آنحالت که نه دست بر سد چون اکنون متفرق
که نه بمکن که اکثر مردم و الابعض بلادی نمانند و بر ابناء آدم جلای وطن بسبب
آن بمثابت جلاء و محیث از بدن و در قرآن مجید جلا در معادل عذاب شدید است
آنجا که می فرماید و منو اصدق القایلین ولولا کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم فی
الدنیا و چون احد دست در دامن ایشان نمی بود بلکه ایشان سر از گریبان بر کوه و سوا
اقرب الیه من حبل الورید متفرقه تقضا نداد نه چون سلطان بدانست و دید که قبول
مصلحت در باطن ایشان جای گیر نیست فرمود که هر حصنه قوت با زو معقید خواهد بود
و نه حصانت مکان منجی آنهم با رو دار مرمت و عمارت واجب باید داشت خلق بعمارت
آن مشغول شدند و در آن چند روز خبر مغول نواحی گرفته بود و سلطان از اقبال افعال
که لشکر مغول بر فور از آب بخواهد گذشت بکوه گرفت و سلطان جلال الدین را
بمحافظت جی روانه کرد چون یک منزل برفت خبر رسید که ید و ستایی از آب بگذشتند
و بنزدیک رسیدند جلال الدین بازگشت و سلطان بسبب آنکه مردم دل شکسته بکوبد
با سر سگاد بر نشست و روی در راه نهاد و اکثر ملازمان آنجا بگذاشت شعر
رحل الامیر محمد فترحلت ⁕ عنها عضاره منبع النعماء ⁕ والدهر دو دول بنقل الوری
ابا حسن ینقل الاقعاد ⁕ و فخر الملک و نظام الدین ابو المعالی کاتب حاجی و ضیاء الملک
عارض زوزنی را با مجیر الملک کافی عمر حی بگذاشت تا مصالح نیشابور را باتفاق
میساختند می کنند چون سلطان برفت شرف الدین امیر مجلس که خادمی بود و رکن

رکن از ارکان ملک نیشابور تا چون از خوارزم بر عزم مقام و محافظت نیشابور می
آمد چون بیک منزل شهر رسید متوقف شد و خبر واقعه او بنهان داشتند از ترس
غلامان او که نباید که خزانه و مال در ربایند مجیر الملک بحکم استقبال الشکر می
بیرون رفت و او را در شهر آورد و غلامان او و رعیت بتمام شهر نکردند و بر عقب
سلطان روان شدند روز دیگر که نوزدهم ماه ربیع الاول سنه سبع عشر بود
و مقدمه لشکر تمه و ستای نویر و طایسی بر در شهر نیشابور رسیدند و از ایشان
جماعتی سوار شتر دعانیدن و چند کلمه گفتند و کله سر بر اندند و خبر غلامان
شرف الدین یافتند سواری چند بر عقب ایشان بتاختند آن جماعت را بر سه فرسنگی
شهر یافتند و در حد یکصد آدم سوار بودند تمامت ایشان را قتل کردند و حال سلطان آن
هر کسی می یافتند و بشکنجه و بیوکند تفحص می کردند و ارباب شهر را با تحی میخوا اند
مجیر الملک جواب داد که شهر از قبل سلطان مرد ادم و من مردی پیرم اهل قلم و شما
بر عقب سلطان می روید اگر بر سلطان ظفر یافتید ملک شما را و من بنده ام باشم
و آن روز لشکر را علوفه می گرفت تا غرم ربیع الآخر تمه نویر رسید استحضار
شیخ الاسلام و قاضی و وزیر کردند سه کس را از اوساط الناس بدین اسامی
بنزدیک ایشان فرستادند با علوفه و انکس خدمتی ایشان را الخط الیغوی ملتوئ
داد و وصیت که تا هر کس که رسید علوفه دهند و دیوار خراب کنند و تمه روان
شد و بهر موضع که ایلی شده بودند شحنه بگذاشتند و شحنه ماند چون شحنه از امرو لشکرها
مغول را نواحی افعال و اراجیف اندک سلطان در عراق غالب شد و آیت شیطان
و سواس در دماغ ایشان ساخته نهال بار ها شحنه طوس که مغولان گذاشته بودند
بسال بارها پیغام فرستادند که ایلی می باید کرد و سخن بر آنکه فریفته نباید شد از نشابور
جوابهای سخت می دادند و در اثنای آن لشکر ترکمان چتریان طوس سراج الدین
کاتبحل امراد فرسنگ بود شحنه خویش را بکشتند و سرش بنیشابور فرستادند و ندا کنند
که بدل سر که خلقی عظیم بود و شری بزرگ از خواب بر انگیختند چنانکه گویند شرا
مرد ایشان سر بود تراب کذا او را بیاورد آن طوس نام ز نکوه بود تنها از ارباب
و طوس با سیو و رفت و تمور را که سیصد سوار بر چهار پایان گذاشته بود ند خبر
که از حال قتل شحنه و شورش و تمور با علام آن حال نزدیک نویسان کس فرستاد
و تمور از اسیو بطوس آمد با سیصد سوار و سراج الدین را بسه هزار مرد در طوس

دربارها. امارت نشسته بود معارضه فرو گرفت و اغلب ایشان را بکشت و تا رسیدن
لشکر ترک حصارها خراب می کرد و چون قراجار کورخان که داماد چنگیزخان
بود با امراء بزرگ بیاد. هزار مرد مقدمه تولی بوسید را اواسط ماه رمضان بدر نشابور
دوانید و مردمان نشابور تهوری می نمودند و چون خلق بسیار بودند و لشکر مغول
کمتر بیرون می رفتند و جنگ می کردند چون انجا سیر شده بودند تا سیر در کشتی می شدند
و با وجود نیک از دور. سنگر در کشتی می نشستند باره و سیم انظر فیروز قراقوش
جنگ می کردند و از دیوار باره تیر چرخ و تیر دست می رسید از قضا بد و بسبب آن
خلق تیری روان گشت و تغاجار بان بجان شد و اهالی شهر خوف از کار او اجابت
فارغ بودند و او را خ شناخته لشکر مقدم در روز بازگشتند که مکر کاری کم نمود و ندانستند
که و سیعلمنا. بعد چیز خواهد بود چون لشکر بازگشت و قایم مقام او نود کانوین بود لشکر
را بدو قسم کرد بخویشتن بجانب سبزوار رفت و بعد از سه شبانه روز سبزوار را
بجنگ گرفت و کشتن عام کردند چنانک هفتاد هزار مرد در شمار آمده بود که دفن کردند
و دیگر نیمه لشکر بطوس آمدند و بعضی حصارها بی که لشکر قرار اتمام استخلاص
نتوانستند کرد بگرفتند و اگر چه ارباب نوقان و قاز معاونت بسیار نمودند و بهادر
حله ها کرد هم بعاقبت کار بگرفتند و بغارت را کشتند و نوقان و سبزوار در حیث
و مغنم بگرفتند و حله کردند و اهالی نشابور با غی کری صبح می کردند و بهر کجا فوجی
مغولان نشان می دادند زود دایم فرستادند تا ایشان را تاخت گرفتند و قرچیان
در نشابور اسعار غلات تمام گرفت و مردم را از خروج منع می کردند و بدین
سبب اکثر خلایق مضطر گشتند چون سنه ثمان عشر و ستمائه در آمد و تولی از کار مرو
فارغ شده بود و هیچکس را از آنکه چندین لشکر تعبیه کرده بود و فرستاده
که در ولایت طوس یکبار دیهها فرو گرفتند و بقایای شمشیر را بیکبار ملحق گردانیدند
و در مقدمه لشکر بسیار با آلات منجنیق و اسلحه بجانب نشابور فرستاد و باز آنک
نشابور سنگلاخ نبود از چند منزل سنگ بار کردند و با خود آوردند چنانک خرمنها
ریختند و عشر آن سنگها در کار نشد آنها را نیشابوریان چون دیدند که کار رنجیده است
و کار قوم نه آنند که دیده بودند باز آنکه سه هزار چرخ بر دیوار باره و بکار داشتند
و سیصد منجنیق و عراده. نصب کرده و از اسلحه و نفط در خور این تعبیه داده
دلهای پست شد و دل از دست برفت و هیچ روی ندیدند جز آنکه قاضی ممالک رکن

الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بخدمت تولی فرستادند چون بخدمت او رسید اهالی نشابور را
امان خواست و ما تمنا قبول کرد و فایده نداد و او نیز اجازت انصراف نیافت روز چهارشنبه
دوازدهم صفر علی الصباح که ایس صبوحی جنگ در دادند تا روز آدینه نماز پیشین
جنگ سخت کردند و بجای موضع خندق انباشته شده بود و دیوار را رخنه کرده و باز آنک
جنگ سخت تر بود از جانب دروازه سرایان و برج قراقوش و مردان کار زیادت
آنجا مشغول علم بر سر دیوار حصار و کوشش برافراشتند و لشکر برآمد با مردانه
که بر باره بودند بجنگ مشغول شدند و از دروازه سرایان هم لشکر برآمد و تا کنون روز
تا شب لشکر بر دیوار برمی آمد و مردم را از سر دیوار دور می کرد تا شب شنبه تمامت
دیوار و باره شهر از لشکر مغول پر شد و روز شنبه داماد تولی بجنگ با بیست هزار مردم سپیده
بود لشکرها از دروازه درآمدند و بقتل و نهب مشغول شدند و مردم را برکنده در کوشکها
و ایوانها جنگ می کردند و مجیر الملک را طلب می داشتند تا او را از نقب برآوردند
انگه بازو دستش او را آوردند خونش بر کشیدند بخنهای سخت می گفت تا او را بخواری بکشتند
و تمامت خلق را که مانده بودند از زن و مرد بصحرا راندند و بکینه تغاجار فرمان شده
بود که شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و تا سگ و گربه بقصاص
آن زنده نگذارند و دختر چنگیزخان که خاتون تغاجار بود در شهر آمد و هرکه باقی مانده
بود بکشت مگر چهارصد نفر آنکه باسم پیشوری از شهر بیرون آوردند و بترکستان
بردند و اکنون از بقایای ایشان فرزندان هستند و سرهای کشتگان از تن جدا
کردند و جیش نهادند مردان را جدا و زنان را جدا و کودکان را جدا و بعد از آن چون
تولی قصد هرات مصمم کرد امیری را با چهارصد تاجیک آنجا بگذاشت تا بقایای زندگان که
آنجا یافتند بر عقب مردگان فرستادند دباب و ذباب از صدر و صدور وحوش ساختند
عقاب بر عقاب بلحوم عبید عبید کردند بسود بسود ابجور چو ترتیب دادند بیت
مات لفقد الطاعنین دیارهم فکانهم کانوا لها ارواحا اماکن و مساکن با خاک
یکسان مرا بود آنکه با کیوان ازرا ترفع برابری می کرد چون حال برابری تواضع
پیشه گرفت دور از معموری دور شد قصور بعد از سرکشی دریای قصور افتاد
کلش کلحی گشت بقاع و اعاصفصفا شد چنانک گفته اند

ذکر جلوس پادشاه قاآن

بالسعدة الحادثات فاصبح خواشع نعال السجود ربا و عهدی کالمنزل لا الرطب
حسا و کل المسک السحو برا حق تقدیست اسماؤه و عظمت نعماؤه بندگان را چون بکچندی

بدالت انکر ولنبلونکم من الخوف والجوع ونقص من الاموال والثمرات بر محک بلا امتحانی
که در بوتهٔ تجربت عنا دو بار • بیت • بر آتش بلایم چون کل فرو مکنا نی
بر سنگ امتحانم چون زر برآزمانی • و بر حسب خبث افعال مرتکب عقاب نکالان کشند
و بسبب سوی اعمال و زجیس افعال و فضال مرتکب عقال شربت و جراحت ستة
مثلها مالاامال چشانید و چون تربیت که هر کاری را غایتی است و هر مبدای را انتهای
کما قال علی علیه السلام اذا تم امر دنا نقصه • توقع زوالا اذا قیل تم • و قال النبی صلعم ان
لعلت عشرترین ازراء عقل و نقد واجب شد که خزاین رحمت باری جل جلاله
باز کشاده شود و اسباب رفاهیت و اسایش بندکان او باز آمده صنوف برو و رحم
و حیاتش بر انواع تکالیف عذابش بر موجب نص سبقت رحمتی غضبی راند
و سابق کردد و اولیات آن را فلاح شود • بیت • چون مدت عمر نا موافق برسید
تن را کشش باد علایق برسید • نومید نیم ز رحمت صانع پاک • یکدم بمحلهٔ خلایق برسید
تدریج و ترتیب اثر آن ظاهر شد و نشان و علامت تغییر پیدا و نسبت این معانی
و ترکیب این مبانی مبتدا است از ذکر آفات ملک پادشاهی عالم قاآن و موکا قاآن
و ترتیب و ولا شرح احوال آن ذکر جلوس قاآن ابتدا رود و در آن شروع الزام
ایجاز و اقتصار کند با جامعی که این کتاب را مطالعه جبار کل مکرم کند مولف
این حکایات را مکثاری نسبت نرسند و غرض از تقریر آن معلوم کنند و بدانند که
قاآن ضبط امور و حفظ جمهور بر چه نوع فرمود و اقالیم دیگر متوقف بود ندعیان
رجا و یاس بعضی را تخویف و جماعتی را با یاس چگونه منتقل و مدعا کردد و در
تخت و تصرف و فرمان آورد و بعد از وقوع حالات و موسکا قاآن بر چه بیان بنا
عدل بعد از انحراف ممهد کردانید و قواعد آنرا افراشته و مشید کرد حق تعالی
توفیق صدق و صواب کرامت کناد بمنه وجوده • قاآن را پیش از جلوس بمحل
ارشاسی نام او اوکتای بود و از مصادر افعال و نوادر او بر استعداد دار بختکا
و طول سیاسی را استدلال می کرد و از رتق و فتق و حل و عقد او روز بروز
آثار شهامت و صرامت در امور مملکت و حفظ آن از دست عداء دولت بی تعریض
می بود تعریض و تلویح آن معنی را در دل پسران دیگر کالنقش فی الحجر می نگاشت و تدریج
تخم آن مصلحت را در اندرون ضمایر هر یک می کاشت تا در وقت آنکه چنگز خان
از ممالک غرب با مخیم قدیم بشر رسید و از آنجا عزیمت مبادرت بجانب ولایت

تنکوت

تنکوت کرد و بعد ما که آن ناحیت از شر دشمنان پاک شد و تمامت آن مخلص و مسلم کشت
بوقت انصراف مرضی که از عفونت هوا آن تولد کرده بود زیادت شد و از دست درمان
پای بیرون نهاد پسران خود را جغتای و اوکتای و الغ نوین و جور قتای بخواند و
فرمود که استیلاء مرض از آن گذشت که بواسطهٔ معالجت تدارک آن توان نمود
و هر آینه از شما یک کس را باید که تخت و دست مملکت را محافظت نماید و قواعد را که اساس
آن استحکام پذیرفته است افراشته کند • بکفته آن نجس هستان ترتیب بنا و سواد کرایانا را کشا
چه اکر جماعت پسران خواهند که همه خان شوند و حاکم باشند و دیگری محکوم به
مثل مار یک سر بود و چند سر بود که در اول کتاب ذکر رفته چون این کلمات و نصایح
که بدرکا و پاسا ایشان بدین جملت فارغ شد پسران مذکور زانو زده
یکبارکی گفتند • پدر شهریار است و ما بندگانیم • بفرمان و رایش سر افکنده ایم
چنگزخان فرمود که اکر شما را دلخواه آنست که در ناز و نعیم دو دنیا بگذرانید و از
ملک و ملک تمتع یابید رای من آنست که چنانکه من مدتی بهم شما رسانیده ام
که اوکتای بجای من نشیند بر سریر خاتمه او نافذ رای چشین و برجحان عقل مبین
مستغنی است رعایت لشکر و رعیت و محافظت ثغور مملکت بهمزای و جبین
تدبیر او ملتفی شود بدین موجبات او را ولی عهد خود می کنم و مقالید ملک در پنجه
صرامت و کفایت او می نهم شما پسران از این اندیشه و درین رای اندیشه حیرت
بار دیگر زانوی ادب بر زمین خدمت نهادند و بزبان فرمانبرداری کفتند که بدین
سخن خداوند کرا مجال اعتراض و مجاز رد تواند بود • که ون کشاد چشم و زبانه بتال کوش
هر حکم را که رای تو امضا کند بر صلاح امور ما و حشم آن باشد که رای چنگزخان بدان
مقرون کردد و صواب کار تا با اشارت او مفوض چنگزخان کفت اگر بیانی قول
متفق است و زبان با دل موافق خطی موکد بدین باید داد که بعد از من اوکتای را
خان دانید و حکم او را چون جان در تن دولت و برین سخن که امروز در حضور من
مقرر می شود تغیر و تبدیل راه ندهید و از مصلحت دید من نگذرید تمامت برادران
اوکتای بر مثال فرمان او را خط نوشتند چون کار مرض سخت تر شد غنانک
حرکت از مقام متعذر شد در چهارم رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه پسران
هر کس با موضع اقامت خود در حرکت آمدند بر آن عزیمت که در سال نو عزیمت
جمعیت کنند که آنرا بزبان مغول قرلتای خوانند چون هر یک با ذوی خود رسید

قرلتای

استعداد مصلحت قوریلتای را آیش کرفتند چندانک برودت هوا و شدت سرما
بگذشت و بقاع و باغ از هبوب نسیم صبا خوش و خرم کشت ، شعر ،
صبا بسبزه بیارایت دار دنیا را ∴ نمونه کشت جنان مرغزار عقبی را
نسیم باد را عجاز زنده کرد باغ ∴ بپرد آب همه معجزات عیسی را
پسران مذکور و اقربای و انجیان نزدیک یکدیگر متواتر گشت و اوان رحالیت در اطراف
گیتی شایع شد پیش از آنک خللی بکار ملک عاید گردد جمعیتی می باید یافت و مصلحت
جانشین را مقرر کرد هر کس از اردوی خود در حرکت آمدند و تقوزلتای دولت شدند
از طرف قبچاق پسران توشی پیردو و باتو و سیان و تکوت و برکه و برجار
و تغاتیمور و اورقاش و ختای و از اهل دوباق و اوکتای دولت شدند و از
طرف مشرق عم ایشان اوتکین و کنای نوین و الچای نوین و یلوت و دکای
جوانب دیکر امرا و نوینان که در اطراف بوده اند و الغ نوین و برادر خورد تولوی که در اردوی
چنگزخان بوده اند تمامت همه بدولت اردو در موضع کلوران جمع شدند و چون حضرت ابر خلول
غزاله بمنزل حمل خندلت شد نبعه و سوا از حشم سحاب بدر گریبان گسسته ، شعر ،
ورد انوسح و سواله محلحی ، سوای العشاق طیب سواله ، و ما هبز و کلها در مرغزارها شکفته
و از شکفت آن فامکان در مدح باغ و راغ با مزار دستان بهزار دستان صد داستان
سرا ئیده بیت کنون خورد باید می خوشگوار ، که می بوی مشک آید از مرغزار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش ، خنک آنک دل شاد دارد بنوش ، تمامت پادشاه
زادگان و نوینان و امرا با چندان لشکر که قضا بر کثرت آن زوسان با مراحی سل شد
اذا خاض بحر الموت فی صدورهم ، لا عجاز فی البحر بعده شارب ، و ان دام برالمیدی عبر غانه
لسافه فی البر و فعه واکب ، اشداسه شبانه روز ایام و لیالی متوالی متواتی
بخور و سرور و جشن سور کردند و شراب علی وجه از سراین و ضمایر دور
کردند شعر وخلوا من النضایه واد نوا ، شجر الوصل یانع الثمرات ،
فی محل سقوا به رغد العیش ، و غر الهوی و طیب الحیات ، و بعد از ایام معدود ذات
در کار ملک و وصیت چنگزخان سخنها راندند و خطها را که پسران داده بودند
مطالعه مکرر کردند تا خانیت را برای اوکتای مقرر کنند مصلحت را ایش کردند
و تمامت پسران باتفاق به مسوب تعدی و نفاق اوکتای را گفتند از حکم چنگزخان
بعز الهی بر تخت پادشاهی پای بیاید نهاد تا اعانت کرد اوکتای خان پسر اقتاکار

و بندگی بر میان بندند و چشم و گوش امتثال را نهند اوکتای خان فرمود هر چند حکم
چنگزخان برین جملت نافذ شدست اما برادر بزرگتر و اعمام هستند که بالتزام این کار
از من سزاوارتر اند و از راه مغول از خانه بزرگتر پسر خورده تر قایم مقام پدر باشد
و الغ نوین پسر خوردتر اردوی بزرگ است و روز و شب و گاه و بیگاه ملازم
خدمت او بوده و یاسا و رسوم دیده و شنیده و دانسته باشد با وجود حضور ایشان
چگونه بجای نشینم چهل روز درین مشورت در جوش دیا و غبطت نشب رسانیدند
برین جمله تا چهل روز تمام هر روز برنگی دیگر لباس نو می پوشیدند و کاسها پی
می نوشیدند و در اثنای آن مصالح ملک طرح می کردند و اوکتای هر روز بنوعی دیگر در
عبارت دقیق با کنه همان معانی را التزام می نمود چون ایام مهلت بسر آمد تا بعداد
چند و کم بیت چون صبح بفال یک روزی ، بر زد علم جهان فروزی
ابروی حبش بچین در آمد کاشته چین زچین در آمد عقود جمعیت پادشاه زادگان
و مرصف از آزادکان نزدیک اوکتای آمدند و گفتند که این مصلحت را چنگزخان
از میان فرزندان و برادران بتو مفوض کرده است و حل و عقد و بعض ابرام آن
برای تو بازبسته ما چگونه بسخن او تغییر و تبدیل را دهیم و با شارت نقل و تحویل
جایز شمریم امروز که باتفاق منجمان و قاقان روزی سعادت و وقتی مبارک
و محمود بر تخت شهریاری بعون و فضل باری عز اسمه در جهانبانی جهانداری
متمکن باید شد و جهانرا بعدل و نیکوکاری مزین گردانیدن بعد از الحاح و تجاذب
اوکتای نیز امتثال فرمان پدر و اشارت برادران و اعمام را التزام واجب شمرد
و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و در سنه ست
و عشرین و ستمایه چغتای دست راست و اوتکین دست چپ گرفتند و او را بعزیمت درای
بر و با شدت جلوس تعویض ملک استقرار دادند و الغ نوین کاسه داشت و نه نوبت
تمامت حاضران اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند و دعا گفتند و ملک را بجانب
او جابر کی باد گفتند ، و اذا التزان حسن وجوه ، کان للدر حسن وجهک زینا
و یزید من الطیب طیبا ، ان یمسه ابن مثلک اینا ، قاآن نام نهادند و بر قرار
رسم مالوف پادشاه زادگان در شنیده قاآن بیرون آمدند و سه نوبت آفتاب را زانو
زدند و باز در اندرون اردو آمدند و مجلس لهو و طرب آراستند و یاد دین

از خار وحشت پیراسته شد و پادشاه جهاندار بر موافقت بخت بیدار مؤید و کامکار
نشسته و پادشاهزادگان چون زواهر منطقه خدمت بر میان جان بسته آفتاب آسمان
عظمت و اقتدار بسته خواتین بسیار هریک به حسن و ملاحت ذات بسیار از فرط طراوت
و نضارت چون لالها و از لطافت و نظافت مانند نسیم بهار ● شعر ●
بهار عالم جانست روی چون گلستانش ● کمند گردن صبرست گیسوی زره سانش
هلال روی گردونست ابروی کمان شکلش ● جمال عارض جنت زلف عنبر افشانش
هرکس که آن مجلس را از کثرت ولولهٔ حور و ولدان و غارت خمور و البان مشاهده
می کرد از غایت اعجاب می گفت ● بدین تمام نبوده قیاس خلد برین ● زمان
زمان قاآن دوش چشم گشته جهان بهم او با خشم و کین شده ● بیت ●
مگر دلارام روی باز آرست ● که جهان از چو تو جهان دارست ● پادشاه عالم او گرانجانست
خاک با حلم او سبکسارست ● و اشجار عدل و امانت بعمل از ذبول آبدار شده
و ریحان آمال را از حیثیات یاس و توعید آب باد وی کار آمده روزها از
روح و سکون خوشی لیالی فایده داده و شبها از انس و صفا آیین هر حکم روز گرفته
قاآن فرمود تا مواضعات جرایم را که در حضرت حضرت چنگزخان از ممالک
شرق و غرب جمع کرده بودند و فذلکه آن در بطون دفاتر تاریخ کسان که اسیر بوده اند
لا یبالی نابرده قبول نصیحت بسته و ملامت اقارب و عیالات و معاتبت و معاشرت از رعیت
تا وضیع و شریف تا مرو تو و خواجه تا غلام بسبب و اندازه تمتع خویش نصیبه تمام
دادند و حضرت فرد از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ چیز در خزینها باقی نماند ● بیت ●
و لن یدخر الضرغام قوت لیومه ● اذا ادخر النمل الطعام لعامه ● و چون از کار
جشن و مواهبت رغایب پرداختند بر رسم و آیین انا وجدنا آباءنا علی امة
فرمود تا سه روز بر تعاقب حضرت مرحوم چنگزخان طعامها ساختند و از ابکار
ماه پیکر لطیف منظر خوش مخبر شیرین حال ملیح دلال ظریف حرکات نو سکنات
که وعد المستوفون چهل دختر از نسل امرا و نوینان که ملازم حضرت بوده اند اختیار
کردند و جواهر و حلی و حلل بسیار بر ایشان بستند و جامهای گران مایه پوشیدند و
با اسبان گزیده نزدیک روح او فرستادند و چون از این امور فراغ نمود کار ضبط
ملک و کفایت مهمات آغاز نهاد اول یاسا فرمود که احکام و فرمانها که پیش ازین
چنگزخان فرموده است بر قرار باشد و از عیب تغیر و اختلال مصون و محروس

و از اطراف بتقدیر و تعرف احوال هر یک امرا و حکام و عمال و تمام امرا بوده اند فرموده
که هر نادره که تا بروز جلوس مبارک ما از کسی صادر شده باشد در مقابله آن عفو و اقالت
مبذول داشتیم بعد از این اگر کسی قدم در کاری نهد که نه موافق احکام و یاسای
قدیم باشد به تعریک و تادیب آن جماعت فراخور جریمت تقدیم رسید و بعد از رسم
این یاساها باقالیم عالم لشکرها نامزد فرمود در طرف خراسان و عراق هنوز آتش
فتنه و آشوب تسکین نیافته بود و سلطان جلال الدین از هر سوی تک و پوی می
که جرماغون را با سی هزار مرد کار دوان کرد و بجانب قبچاق و سقسین و بلغار و
کوکونای و سبتای بهادر را با مثل این لشکر بزرگ نامزد کرد و بجانب تبت و سلنکای و
غیران کمر رئیس نام نهاد و بجانب ختای عزیمت حرکت بنفس خود و برادران مقرر
فرموده و شرح این حال در عقب این ذکر مثبت می شود تا کیفیت و چگونگی هریک از آن
معلوم گردد ذکر حرکت پادشاه جهان قاآن بجانب خطای و فتح آن حضرت پادشاه
جهان ایلچیان را افسر خسروی بر سر نهادند و عروس ملک را در آغوش کفایت او
نشاندند و لشکرها باقالیم ربع مسکون روان کرد عزیمت حرکت مبارک بجانب اقلیم
خطای مصمم رسانید و برادران او چغتای و الغ نوین و دیگر پسران در خدمت او برفتند
با چندان مرد و نشک ایکه اطراف بیابان از لغان بیلاجها و تصادم فیول در باغ نمودند
در تطاول و تموج طول و عرض آن هر یک نه و کما دو میان محسوس طلوع آن از ازدحام
کتائب با سماحت پر افزانی کرد و تلال از وطئات سواران و اسبان پایمال
شد ● نقود الخمس تحرضن بها العلا و اصبح طام الکلم وسو شدنه ● انتها بشهر رسیدند
که نام او جوجاسو سسیز کرده بود بر لب رود خانه قراموران کرد بر گرد آن را محاصره
کردند و از منطق صنوف لشکر فضلهای دیگر بر آوردند چهل روز جنگها کردند
و تیر اندازان اتراک که بر خم تیر احداق افلاک اگر خواستندی زدندی چون لانها نمودند
چنانکه ● بیت ● هر خدنگی که ادهس شهاب ● راست کردند بر نشانه زدند
چون اهالی آن شهر دانستند که با دو فتنه پنجه زدن جز ندامت بر نخواهد داد و با مقبل
ستیزیدن جاذبه ادباری و علامت خذلان است امان خواستند و از غایت عجز
و هراس رعایا و اهالی آن ● بیت ● آخر الامرش در که شاه ● جمله سر را بر آستانه نهادند
و سامیان خطای در خدمت نوبان مردکه دلکشی که یافته کوه نموده بر نشستند
و دیگر بحر و جمعی انبوه را از شهریان که دیت محاد به پایندم بوده اند الا تا الله و سنقرم

فرستادند وصبیان و اولاد ایشانرا در قید رقیت آوردند و بمواضع دیگر متوجه گشتند
و چون ازین شهر روانه شدند الغ نوین و کیتوکل را در مقدمه با ده هزار مرد بفرستادند
و او بحوستن [illegible] با میشکی بر عقب حرکت فرمود التون خان که خان اقلیم بود از حال
مغول خبر یافت پیش باز فرستاد و چون لشکر ختای بقوت و غلبهٔ خود و کمی عدد مغول را حقیر دیده بودند
که برگرد ایشان حصار کنند و چون حلقه بر مدار ایشان بایستادند برین اندیشه که لشکر مغول را برین
سیاق بنوعی که خان خود برین با اوغماشای شکار کند و لشکر را خود با عام رسانند الغ نوین
چون دانست که نطاق مقاومت تنگ شد و بمکر و حیله با ایشان معالجت توان کرد و الحرب خدعة
دفع ایشانرا با احتیال فرو توان نشاند و عمل درمیان ایشان بود که علم یای یعنی استعمال
حجر المطر نیک دانستی فرمود که آغاز یای نهاد و تمامت لشکر را تا سه فرمود تا با دستهای در طبارات
جامه زمستانه کنند و تا سه شبانه روز از اسب جدا نشوند و فی الحال بکار یای مشغول شد چنانک
از جانب پشت مغول باران باریدن گرفت و روز آخرین برف گشت و باد سرد اضافت
آن شد لشکر ختای از شدت سرمای تابستان که در زمستان ندیده بودند خیره و مدهوش
شدند و لشکر مغول چنین شده با خروش گشتند تا بوقت انقراض. **شعر**
چون کوه بر سر صبحگاهی . بنموده سفیدی از سیاهی . لشکر ختا را دیدند چون رمهٔ گوسفند
پراکنده دم بگریبت از برودت هوا و افراط [illegible] گروه گروه شدند و چون [illegible]
بای در هم گشته و سلاحها ای گرفته . فتری القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویه فهل تری
لهم من باقیه . یای برگ یای گرفت و لشکر از سرمای های ایشان بیرون آمدند و چون بازان که
در کاسهٔ کبوتر افتد بلکه مانند شتران که در رمهٔ آهو تاختن آورند یا دی با سو گردان جو در
حسبان کبک رفتاران طاوس پوشان نهادند و از جوانب حملها کردند و دی درکار نهادند
باز بمنقار و عنف بال کبوتر گرفت **شعر** شیر بچنگال قهر کردن آهو گرفت . شمشیرها بخون
بخوارشان ملوث کردند هم از پشت اسب سرها ایشان را بدور زخم فرستادند **شعر**
فاصبح جسم الحامد القلب منهم . تعلب الحدید الخامد القلب ذا اسا . مرد و لشکر چون گور با پنج
هزار مرد بحسد و خود را بر آب زدند بزخم تیر اکثر ایشان را آب دادند و بر خاک
سیاه نشاندند مگر آنرا و بخت دیو ایشانرا که در مقدمه بودند یا صد مرد هر چند چون باد
از آب بگذشتند اما لشکری که بیشتر از آن عظیم که بوده اند آتش در بار زد در خاکسار
زدند و فرمان شد تا اکثر لشکر عمل اصحاب لوط با ایشان بجای آوردند چنانکه اندیشه
داشتند **بیت** ای وودیک من اثیم العاجم . من السحاب بها فاقضا فی مسوقت

و از کوشها یابت کشتگان پشته و چم کرده و الحیان بشارت این فتح بحضرت روان کردند
چون او بنزد رسید یکبار روی بموضع التون خاتون نهادند درین وقت در شهر نامکسک بود
کر سفتهٔ انجا کو شتی که چون دانست که تخت دولت از قالب ملک بیرون رفته است
و اغلب لشکر او کشته شده دانست که با جماعتی از زنان و فرزندان که با او بودند
در خانه رفت و گرد بر گرد آن فرمود تا چوب نهادند و آتش در زدند تا سوخته شد خسر
الدنیا و الآخرة . ذلک هو الخسران المبین . و چون لشکر مغول در شهر رفتند
مدوا الی النهب ایدیهم و اعینهم و زادهم قلق الاخلاق حسا و نهب و غارت بسیار
و قتل بیشمار کردند و غنایم زیادت از اندازه یافتند و چند شهر دیگر را هم بگشادند و چند اکثر
دلیرها . بیکی از مردان و زنان خود گفت که اطراف عالم از انسان معمور شده است
و دنیا خراب گشته و محمود یلواج را بخطا بگذاشت و از انجا خود و کامران عنان عزیمت
با اردوی معطوف کرد و لشکرها را بجانب مصر ا دولت فرمود و بحد ولایت کاری
و غیر آن از سکوب و نیب و سو مغول چنانک دیگر آن مطالعه رود **ذکر قورلتای** قورلتای
دوم چون پادشاه حاتم بذل [illegible] از استخلاص اقلیم خطا فارغ البال باتمامی
بر سر خواسته و مرکبی از پادشاه زادگان و امرای باطراف ربع مسکون فرستاد
چون هر معتمد که برسیدند با مقصود و مراد خویش باز گشتند رای عالی و همت
بلند او اقتضای آن کرد که اولاد و اقارب را باز خوانند و با یاساها و احکام قدیم
و حدیث را با ایشان تقریر کند و لشکرها را با تاریخ یک اعمالکی که درین مصلحت شناسند
دولت کند و تمامت امیران و لشکرهای شریف و وضیع از بحال بر مکرمت او چون
باران ربیع بود با نصاب سوی درحیات [illegible] ایشان فرستاد هر کسی از اماکن خود
در حرکت آمدند و روی بحضرت او نهادند چون سال [illegible] دوقتی که دنیا باغ
ارم بوده است و [illegible] انوار از فیضان سحاب چون خلق پادشاه با جود و کرم در خز
از تو انواع با دی آسمان حلها ملوّن پوشیده و اشجار و اغصان آب عصارت
و غضارت پوشیده . نسج الربیع لربعها دیباجة . من جوهر الانوار بالانداء کمت
السماء بها رداء دموعها . فغدت تقسم عن نجوم سماء . فی حلة خضراء نمنم وشیها
قول الربیع وحلة صفراء . پادشاه زادگان بخدمت او رسیدند و چون سرورین مسعود
شده و بمقاربت بدر منیر اجتماع [illegible] برین رفت . جمعوا بهم نشط الفراق
بعد شط النوی و بعد الشتات . فاعادوا مراعی الیسب حصیبا . و ریاض [illegible]

وهمچنین فوج فوج امرا و نویسان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال پادشاه جهان
مقدم خویشان آنچ اخولیز بزرکتر و اعمام بودند بانواع اکرام احتشام و اعزاز
واحترام تلقی فرمود و آنچ برادران خردتر و پیران ایشان بودند که بمحل اولاد اکالند
بفنون عاطفت و فرط رافت مخصوص کردانید و یکماه متواتر بر موافقت ایشان
یکدل و مساعدت افزای پاشل در مداومت کاس و اقداح و ادوار کاسات
آزدیت بیقا. صباح صباح بعشا و رواح بغدا پیوستند و مقصود و مطلوب از
مسرات و ملذات زمان و اینی یعنی تمتع از استیفای الوان ملاهی برد اشتند و عاقبت
حاضران حضرت و مقیمان حضرت در دفامیت عیش و خرم در حرم شاهی بود آنچه
صنع و قدرت الهی قاآن روزی چند بگذرانیدند و این رباعی زانکه در قرا قورم آنجا
اقبال است کار پیستند . ای تدرستی عز تستی روزی چند . خوش حیست عمه ملک عمر روزی چند
از عمر نصیب خویش را بتوانی . بردار که میگذرد این روزی چند . قاآن بر عادت
متعارف و سمت مالوف ابواب خزاین را که مرکز کس بسته ندیده بود بکشاد و مجموع
اموال که از قورلتای اول باز جمع شده بود و بر عموم حاضران از نزدیکان و بیکانکان
ایثار که و خزاین بهار که برکلاه اشجار باد و بر صغار و کبار داد شاد که . شعر .
فانتبه بالکرخ النوادی بالندا . فاستغرقت عقا بنوا العرا . و از اکناف عالم
تجار و اصحاب انجاح و طالبان اعمال و اشغال رسیده بودند هر کس را حصول مقاصد
و مطالب و نجاح آمال و مآرب بانکها بند و باضعاف آنچ در ضمیر داشتند بهرمند شدند
ای بسا درویش که صاحب ثروت کشت و بسیار مفلس با مال و نعمت شد و هر جا نباید
دیگری چه قدری آمد برین جملت چنگال خشمها بازکشید و روی بمهام و ترتیب
جنود و جیوش نمود از اقالیم بسیار بود که باد طغیان از دماغ ایشان نشده بود از
اولاد و اقارب هر کسی را بجایی نامزد کرد و عزم اکل پادر دیگر سوی خود حرکت کند و عضان
بجنباند بوروماکه دای بر این اندیشه مستقر شد بود که قاآن باز اکر از ثنا بیس
اول درجه جوانی بود و از روی عقل و وقار در ست شیوخ روزکار و دیدن کار در
حرکت قاآن بدکری کرد و گفت تا جمله برادران و پیران فرمان با مرا مسدد و کفات
مهمات و دفع معضلات را چشم و کوش نهاده با هر چه اشارت رود مسارعت نمایند روی
آرند و قاآن بتماشا و عشرت و استیفاء مراد و لذت اشتغال کند و از تعب
اسفار و مکارت اخطار نفس بزرکوار را استراحت دهد و اغراض خویشان

بسیار و لشکرهای بی شمار چه تواند بود فان بان الشمس لا تحرک . چون سخن برانه از زبان
پادشاه زاده یکانه باسماع حاضران رسید آنرا دستوری و مقتدی ساختند و هر کسی در آن
شیوه فصل بر داشتند بادای قاآن هر یک را قرار کرفت و هر کس از پادشاه زادکان
و نویسان بطرفی نام زد کشتند و باطراف شرق و غرب و جنوب و شمال نام زد شدند چون
اقوام قبچاق و کلار و مشور سر کوفتی عام نیافته بودند و بقهر و استیصال ایشان البغات
بشریعه از پادشاه زادکان باتو و منکو قاآن
برلز طرف معین شدند هر یک
با لشکری بزرک از ابنای پادریکی و توکل و مریک بدانکه اول بها راسته روان شوند
بالحجم خویش دفتند و استعداد لشکر خویش کرفتند و به میعاد مقرر در جنبش آمدند از انعکاسات
ذات خود مستغنی شد و عمال و کسبه بنواحی که نام زد بودند روان شدند و شمشیرها
کشیده با نیام شد و پای ظلم در هم شکسته و رشته عدل و بذل کشاده و باطراف فرمان
و یاسا نوشتند مشتمل بر آنکه کسی دیگری بعض نرساند و قوی بر ضعیف زیادتی
نجوید غبار فتن و حوادث ساکن شد و خلایق ایمن کشتند و صیت او چون نسیم
معطر با بهار در فضای عالم منتشر کشت و آوازه داد و دهش در آفاق سایر کشت
و چون نظایر آمد شعر بداهت به و ذکرک سایر . یسنی المقید و یکرم التعرسا
و با مثال احمد و نه حیلا و اصحاب اطراف با دعوی صادق دعی او را احیا کند
و سعادت وقت در متابعت و مطاوعت او دانستند برین موجب رسل با تحف
بحضرت او روان کردند و اراضی بلاد و بنام و آوازه که ذکر ساکنان کرده افسانه
می نمود اصناف خلایق بخدمت او شتابان و تسارع می نمودند و برین جملت روزکار
کذرانید و با استماع از استماع اغانی و اجتماع با غوانی بهره تمام می کرفت . شعر .
ما العمر ما طالت به الدهور . العمر ما عمر به السرور . ایام عزی و نفاذ امری . هی التی احسبها من عمری .
با آنکه عمر برین جملت بود با آنکه در تحمل جای کلاه شنه
بیع و شیرو تمامیه هادم لذات از کمین بیرون تاخت و معا فضه بر اطراف ارتشت
قضا بینداخت بیت انست همیشه عادت چرخ کبود . چون عمر دید زوال آرد زود
منشورت زندکانی بخال مصحف مکرر کشت بیت یا خاد اکر کلی میسر بودی
هر دم بجهان لذت دیکر بودی . وین کهنه سرای زندکانی آرا . خوش بودی اکر نه عمر کل
ذکر صادرات افعال قاآن چون دست صنع و قدرت خامه مملکت را در الکت
دولت او کرد چنانکه بدو بر دفت لشکرها را باطراف و کشورها نام زد کرد اکثر

بیرونی

اقالیم از مخالفان پاک گشت و آوازهٔ عدل و احسان او اسماع اذان را گوشوار شد
و ایادی و عوارف در جیتها و پیوا عمد هر تک جیب شوار گشت درگاه او پناه گاه عالمیان
و حضرت او مسکن و ماوای جهانیان آمد انوار صباح معدلت او چون غبار ظلمت
شام بود و عرصهٔ ملک او از اقصاء چین و ماچین تا منتهای دیار شام بود و انعاش
بر کافهٔ خلایق عام نه اسطام ما و عام شد وجود او وجود جواد از مان بوند و دات
او و سات و ضیعا البان ذکر حاتم طی در دور کار او طی شد و حلم احنف نسبت با حلم او
لاشی در عهد دولت او جهان آرام گرفت و صعاب ملک نا ساز کار رام شد و دولت
در زمان جاهت بیت که ون تند توسن مقال ناشد • در زیر زین طاعت و خوش خرام
و با میدر افتاد و هر سوی دل بر جان نهاد و آنچ از نعمای شمشیر باقی مانده بود ند
در ربقهٔ حیوم و مهار قان بماند الوه دین محمدی با فضاء دیار کفر و بلاد شرک
که بوی اسلام بدماغ ایشان نرسیده بود فرا افشند و در محادات جهاند او تا ن
او مان مشاهد جهان پا افتد صیت عدل او سب قد سوار در آوازه بذل او
موجب صیدا و اند شد و از هیبت او متمرد تر شدند و احسوت سیاست او کردن
کشان پر افکند کشیدند برلیغ او کار تیغ کرد و صحایف کتب او آب صحایف کتابت
برد شعر نعلم بالرعب قبل اطرادهم • و بهزمهم بالکتب دون الکتاب • لشکر
کشان حضرت و بندگان دولت عساکر و عقابت بمشارق و مغارب کشیده و
قاآن از حضور بنفس خویش مستغنی شد و بحکم آنک • جهان نمی زبهر سالار گاهست
دگر نیم زبهر ننگ نامیست بیت چو بکشایی کشاید بعد بر تو • فرو بندی فرو بندند بر تو
بر خلاف ناصحان و واعظان و لائمان و ورد سخن ایشان که شعر اذا عدا ملک بالکهو مشتغلا
فاحکم علی ملکه بالویل و الحرب • دائما بر نشاط بساط گسترده بود و در بدا و مت مدام
و منادمت پری چهرگان زیبا اندام طریق افراط سپرده و در نشر عطا گوی از
معتدیان بود و جز طبعار بخشش و دستش مشرف بود آنچ از اماضی و اداء مملکت
می رسید اثبات مستوفی و مشرف میکشید و خط نسخ در مجموع حکایات ملوک
گذشته چون نسبت صادرات افعال او حشو می نمود می کشید و بر بادر و ایات
ملف که از سر سهو بود تو قرمی نهاد مبیح آفریده از حضرت او نه نصیب و نه بهره
تمتت و بیچ سایل از نقان او لا و لم نشنید شعر لا نه الجواب بعض احتجه المنی
ولا اعتذاره بسنه المتقاضیا • اصحاب حوایج را که از اطراف می رسیدند بر زودی

نه استظار مقتضی الاوطار مراجعت می نمود و مستمعان و سوال نه با ملی و املی هر یک
را بوی با ز می گشتند • وصوت المعیفی احلی و اشهی علی اذنه من نغم السماع • در باب
جماعتی که از بلاد بعید و ماغی رسیدند بقرار جماعتی که از نزدیک دیار و ابلیه بوده اند
صلات و مبرات مبذول فرموده و هیچ کدام را از حضرت خویش مایوس
و محروم باز نگردانیدی کاه کاه ارکان درگاه بر اسراف او انکار نمودندی
که اگر از بن انعام و اکرام باری اکر کزینه است ایشا را آن هم بر بندگان و رعایا واجب
است قاآن • جواب فرمودی که جماعتی لا ما ان از زیور عقل و خرد عاطل اند و
سخن ایشان بدو نوع باطل اول آنک جز آوازه سرع و طریقت نا بجماعة با غیبان سید
مراتبه دل ایشان بجانب ما میلان حاصل آید که الانسان عبید الاحسان و لو
این رحمت رحمت معاملت و مقابلت لشکر و رعیت منقطع شود و مکافات
و مشقت مندفع و دیگر وجه روشن تر آنک چون معلوم است که جهان با کس وفا نکرد
و عاقبت کار بست جفا نمود بر مرد بیدار که بنور عقل آراسته باشد سزد که خود
را با بقای نام خیر زنده دارد • بیا با جهانداران سبزیم • بکوشش همه دیت یکی برهم
بنام نکو گر بمیرم رواست • مرا نام باید که تن مرگ راست • و بهر وقت ذکر
اسلاف ملوک و عادات و رسوم ایشان رفتی چون سخن بدیشان کشاد و اخبار
زر و سیم رسیدی فرمودی که جماعتی که گنجها که ثمر در گنجها زر و دیعت نهاده اند
انصاف خرد و رای مبیت نه نصیب بوده اند چه میان آن گنج و خاک تفاوت صورت
نمی توان کرد و چون سبب دفع مضرت و موجب جذب منفعتی نمی تواند گشت گنجهای که
نهاده اند چون قضا رسید چه دیت کری کرد و بای مردی نمود ابن الاکاسرة الجاسرة الاولی
لنسوا الکنوز فما بقین و ما بقوا ما گنج خویش از نام نیکو در زوایای دلها جهانیان خواهیم
نهاد و جهت فردا هیچ نخواهیم گذاشت در خواب هند سلاطین زمانه آنها که عرصه با حضر
سیم و زر عالم همه دادیم بحلقفان • زانجا که پنجا نهای کف نه خط ماست • و این مجلست
از افعال او که معانا مستمعان و مطالعان این تاریخ آین معانیه را از قبل اخس
الشعرا اکذبه داشته تصدیق آنرا بر سبیل اعجاز مصون از عوارض بهتان و مجاز
حکایتی چند که از آن استدلال عام می توان گرفت ایراد می رود اگرچه از بسیار
اندک و از هزار یکی بیش نیست در پیاپی و این معقول آنست که در فصل بهار و تابستان
بر رود کسی در آب نشستند و دیت در جوی نشوید و باوا نه زر و نقره آب بر بند آرد

نامت

وجامه شسته در صحرا بار نیفکنند که در زعم ایشانست که رعد و برق زیادت می‌شود
و در مواضع و منازل ایشان از وقت ابتدای اول بهار تا آخر تابستان اکثر اوقات
باران بارد و تصادم رعد بحدیست که وقت بغرش آن یجعلون اصابعهم فی آذانهم
من الصواعق حذر الموت و برق بحدیست که یکاد البرق یخطف ابصارهم و مشاهده
رفته که وقت رعد و برق خموش کالموت می‌باشند و هر سال از ایشان هر کرا
برق رسید یک شخص را برق رسید قبیله و خانه او را از میان ایلان بیرون کنند تا مدت
سه سال و با اردوی پادشاه زادگان نتوانند آمد و همچنین در رمه و گله ایشان اگر برق
رسید چند ماه برین قرار باشند و بوقتی که این حالت می‌افتد با آن ماه از طعام خود
نخورند و چنانک رسم تعزیتهای ایشانست با خرما بسیومیشی کنند روزی قاآن
با جغتای هم از شکارگاه بازگشته بود در میان روز مسلمانی را که می‌دیدند در میان
آب نشسته و غسل می‌آورد و جغتای در کار یاسا عظیم مبالغت نمودی و باندک
منحرف شدی نرکس ابقای نکردی جز این شخص در آب دیدار اشتعال آتش
غضب خواست که خاک نهاد او را بر باد فنا دهد و ماده حیوة او را منقطع گرداند قاآن
فرمود که امروز بیگاهست و ما ملولیم این شخص را محافظت باید کرد تا فردا که
تفحص کار او رود تا موجب اقدام او بر ترک یاسا ما از چه بودست دانشمندی
حاجب را فرمود که او را محافظت بجای آورد تا فردا که برات ساخت جنایت او معلوم
شود و در خفیه او را فرمود که تا در آن موضع که او بوده بالشی نقره در آب افکنند و بدو
آموختند که بوقت تفحص گوید که جز من مردی کم بضاعت بسیار مؤونتم و سرمایه
همان بالش داشتم بسبب این نوع جواب نمودم و دیگر روز مجرم را در حضور خود تفحص
فرمودند عذر مسموع جز بگوش قبول اصغا افتاد و احتیاط را بدان جایگاه کس رفت
و بالش از آب بیرون آورد قاآن فرمود که کدام کس را در ضمیر تواند آمد که یاسا
و حکم ما بخلاف اندیشد و از آن سر موی دیگر داند اما از ضعیف حالی و کم مایگی ماند
که خود را از بالشی فدا گردیت فرمود تا ده بالش دیگر با آن بالش اضافت
کنند و او را حجت گرفتند که بعد ازین چنین این حرکت نکند هم جان بسلامت
برد و هم مال بتربیت آورد و بدین سبب آزادگان بنده این فعل شدند که از گنجهای
شاهیگانه بهترست و ده من الصنع الجمیل صیاغة ابریز الطلیق بماء فک العانی در ابتدای
حالت یاسا داده بودند که هیچ کس گوسفند تسمیه نکند و بر رسم ایشان سینه بشکافند

مسلمانی در بازار گوسفندی می‌خرد و بخانه می‌برد و از تشلو درها استوار می‌کند
و در اندرون دو پیه خانه او تسمیه بجای می‌آرد و از انتهای فرصت و بر فت قپچاقی
که از بازار در عقب او بوده غافل ناشده بر بام بر جسته کارد بر حلق گوسفند مالیده از بام بزیر
جسته و جست او را بر بسته و کشان کشان او را بر در آورد و بحضرت پادشاه کشیده
برد قاآن این حال را مشاهده می‌کردیت و باستکشاف این کمینه را برو
فرستاد صورت ماجرای ایشان معلوم رای انور او شد فرمود که حکم یاسا ما
این درویش رعایت نموده است و این ترک کمر است سلامت سیورغامیشی تا
و قپچاق را از بد سیرتی بجلاد اجل تسلیم کردند گر یک نسیم لطف تو بر تشنه بگذرد
از کام شیر نافه آهو برون فتاد از خطا لعابان آمده بودند و لعبها عجیب که هرگز کس
مشاهده نکرده بود از پس پرده بیرون می‌آوردند و از آن جمله یک نوع صورتهای قومی بود
در اثنای آن پیری را با محاسن سپید کشیده و در دستاری در سر بحیله در دنبال اسب
بسته بر روی کشان بیرون آوردند پرسید که کیست گفتند صورت مسلمانان
یاغی است که لشکرها ایشانرا برین صفت از بلادها بیرون می‌آرند فرمود که کار
لعب در توقف دارند و از خزانه انواع جواهری که در بلاد خراسان و عراقین
از لالی و لعل و فیروزه و غیر آن و همچنین نسیجها و جامه که زر اندر زر بود و آن
تازی و سلاحها که از بخارا و تبریز و اباجه از خطا هر دو در مقابله یکدیگر هر جنس
بداشتند و تفاوت آن معلوم باشد که چند بود فرمود که کمتر درویشی از مسلمانان
چندین بنده خطای دارد و امیران بزرگ خطا را یک مسلمان اسیر نباشد و این
موجب لطف آفریدگار تواند بود که مرتبت و منزلت هر قومی می‌داند و یاسای
قدیم چنگزخان نیز موافق آنست که قصاص و میان مسلمانی چهل بالش و خطایی را
دراز گوشی با چندین براهین و دلیل روشن چگونه ارباب اسلام را در استخفاف
تواند کرد و این گناه که بر شما رفت واجب می‌شد که جزای فعل خود ببینید اما جان
شما را بخشیدم هم در حال جان خود را غنیمت تمام شناسید و از حضرت ما باز گردید
و بعد ازین پیرامن این مگردید دیگر از طرف بدخشان یکی ایلچی بخدمت او فرستاد
و بایلی و طاعت او رغبت نموده و در میان تحف لعل مصوغ که او را از آبا و اجداد
فتوح رسیده بود فرستاد نقش محمد رسول الله بر بالا نوشته و نام پدران او برسبب
در سبب آن مهر گوهرها فرمود تا نام محمدی بر قرار از جهت تبرک و تیمن بگذارند

ونام سلاطین حک کنند ونام قاآن • در آخر نام پیغمبر علیه الصلوة والسلام تحریر کنند
ونام سلطان — درویشی بود از کسب عاجز و حرفتی ندانسته آهن پاره چند تیز
می کند بر مثال درفش و در چوب می نشاند و مترصد بر ممر مواکب قاآن
می نشیند از دور نظر مبارکش بر آن درویش افتاد از ملازمان یکی را می فرستد
درویش ضعیف حال و قلت مال و کثرت عیال با او می گوید و درفشها بدو می دهد
چون آن رسول درفش بی اصول را که هر چند صد بجوی دشوار ارزد مشاهده می
نماید درفشها چون کرا عرض نکرد بیت بدو فرو می ماند و صورت حال عرضه می کند
اشارت می رود تا آنچ آورده است از درفشها باز می آرد بدست خود می گیرد که
این جنس نیز در خور است که کلبانان در دمکامها همزیدن مرمت توانند کرد
و هر درفشی یک بالش او را فرمود دیگر مردی چنین که از دوران ایام و لیالی قوت
او ناچیز شده بود بحضرت او آمد دویست بالش زر التماس که بار ایغ از خواص
ملک عرضه داشت که این شخص را آفتاب عمر بشام رسیده است او را نه مالی و نه
مسکنی چیزی ندارد و هر کسی را بر حال او وقوف نه قاآن فرمود که چون او در مدت
عمر خود این هوس را دارد تا غ بخته باشد و چنین فرصتی جسته او را از حضرت خود
مأیوس و محروم باز گردانیدن از علو همت دور می افتد و دخول بالشها که ایزد
تعالی ما را داده است نه از آنچ ملتمس اوست بیش از حلول اجل بدو رسانند شعر
اعاذل النفس ان الجود لیس بمهلکی ولن یخلد النفس الشحیحة لومها
ویذکر اخلاق الفتی وعظامه • مغیبة فی اللحد بال رمیمها • پیش ملتمس خود بار سید
تسلیم کنند از بالشها منور نعمتی بگرفته بود که تسلیم کرد و بدین آوازه بسیار کسان
حیات او شدند • دل علی العاقل صیته • کالنجد یعرف الیه الخرید • شخصی بحضرت
او آمد و پانصد بالش خواست بر سبیل تجارت و اشارت مبذول داشتن ملتمس
چون تقدیم رفت ارکان حضرت عرضه داشتند که او را اصلی نیست و صاحب
قلبی نه و چیزی قدر قرض داد فرمود که آن قدر را مضاعف کنند تا انعام را پیرایه
سازد و باقی با عطا دسد سنة المکارم لاعقبان ... گنج نامه تا قیامت کدر فلک
خدنگ در مقام کما. ایشانیست گنجیست که افراسیاب نهان است و در گنج نامه
مسطور که جهانداران آن خواستند آن را بر نتوانند گرفت فرمود که ما را گنجی که دیگر
شد چه احتیاج است ما را آنچ حاصلست عاقبت کمر بر سینه گمان خدای تعالی وزیر

دستان ایثار می کنم که • هم لا منتهی لکبارها • وهمته الصغری اجل من الدهر • دیگر که با ق
بحضرت آمد و پانصد بالش سرمایه گرفت بخجندی برفت باز آمد که بالش بماند و عذری
نامسموع بگفت هم چندانی دیگر فرمود تا بدادند یک سال دیگر باز آمد مفلس تر از آنچ
در نوبت اول بود و بهانه دیگر بیاورد با نصد دیگر فرمود تا بدادند چون سیم نوبت
باز رسید وسخن آن از عرض تجاوز او می پرسیدند حال اتلاف و اسراف بحض می
کرد افسانها که ند که در بلاد این حالها تلف می کند و میخورد فرمود که بالش چگونه تواند
خورد گفتند که او با دوستان می دهد و در اکل و شرب صرف می کند قاآن
فرمود که چون عین بالش بر قرار باشد و کسانی که از وی می ستانند هم رعیت ما اند
مال ما در دست نه در پای تفرقه افتاد فرمود تا همچندان که در بار اول داد بود بدو بدهند
و بگویند تا بعد ازین ترک اتلاف و اسراف کرد والله اعلم بالصواب شعر
و ملوب حالیه معا فوجدته • الجود اکرم منه فی الانداء • شهریست در اقلیم خطا که
آن را طالمغو خوانند اکابر آن عرضه داشتند که ما را بیست هزار بالش قرض چه شرع
است که موجب تفرقه ما خواهد بود و غرما مطالبه آن می کنند اگر فرمان شود تخجندی
غرما با ما مواسایی نمایند تا بتدریج بریشان رسانیم و بکلی متاصل و بی کنه نشویم
بالشامیش فرمود اگر غرما را فرمان دهیم با جبر اسما محتی کنند ایشان از یان بسیار
افتد و اگر بحمدالان نکد ادیم رعایا را تشویش واو اذی باشد فرمود تا منادی کردند
و دو روز دیگر را اعلام دادند تا هر کس را که بریشان قرضی است حجتی می آورد
با هر یم را حاضر می کند و از خزانه نقد می ستاند و در خزانه که پیوسته مفتوح بود کشادند
و مردم روی بدان می نهادند و بالش می ستدند و بسیار کس بود که قرض نداشت
لی عرم را دیگری غصه می شد و بالش می گرفت تا ضعف آنچ عرضه داشته بودند
بگرفتند • فاذا افاض حوضه محل القطر • وغاص القراء • وابن العرباب در
سکار کا • شخصی حریر دو سه آورده خورش او بر دند جماعتی که پیش او بوده
بالش وجامه معدنی اکسته بود که از نوشش او حاضر بود دو سه دانه مروارید
مانند فرقدین که بتقارب قمرین مشغول باشد در گوش داشت فرمود که این
دو مروارید بطلبند و بایدداد چون این دانه را های مغشوش بود گفتا این بحص
را قدر وقیمت این نداند همچون زعفران نزد دیگری از گوش اگر فرمان شود تا فردا
بیارد و آنچه بالش و جامه باید فرمود که او در وقتی بعد و دل آن نداشته که تا فردا

روز انتظار کند و این مروارید هرگز جای دور دو هم عاقبت بنزدیک ما آید • فاعط ولا تبخل اذا جاءك بل
معتذری لما عقد و قد یا فی العلل • بموجب اشارت مروارید ها بدو داد درویش
شادمان بازگشت و آن مروارید ها به بیناری دو هزار به فروخت و به نیکی خوش دل
شد که چون معنیی بدست آوردم تحفه حضرت پادشاه • راشاید و امثال این نکته آورده
باشند این مرد و مروارید بحضرت او می برد در آن ساعت موکاخاتون در پس او حاضر
مروارید ها بدست میگیرد و می فرماید که ما گفتیم که باز بنزدیک ما آید آن درویش تا مایوس
نگشت و مقصود نیافت و این مروارید باز نزدیک ما آمد زند را بانواع مکرمت مخصوص
کرد • و من قال ان البحر والقطر اشبها • بنداک فقد اثنی علی البحر والقطر • شخصی غریب دو
برش او آورد و از دو زانو زد فرمود که تفحص احوال او کنند تا حاجت او چیست
کفت حرفت من تیر تراشی و مقدار بالش قرض دادم و بر آن کید بحال خرابست اگر فرمان
شود با این مقدار بالش تشریف و صد هزار بالش … هزار تیر … حاتم وقت فرمود
که بیچاره را باضطرار … و بغایت ترسیده است و د او بجان ترسیده این محقر بالش را
چندین قبول نکند صد بالش نقد بدو دهند تا مرمت احوال خود کند از جمله آنها جز
آمد بنفس خود با چند … کرد و … ورد نها باز گردد و باز گشت شعر
و انعليه بالمال و هو الذي به يحف على الطاء العلاء المراحل دیگر بوقت آنکه فرمود
تا بنا قراقورم نهادند و پادشاه • را همه بر عمارت آن مصروف بود روزی بخزانه
در آمد بکرد و تو … مان بالش دید فرمود که از وجود این مارا چه آسایش که
دائما محافظت آن واجب است منادی کنند تا هر کس که هوس بالش دارد بیاید و بستاند
از شهر روان شدند و روی بخزانه آوردند از خواجه تا غلام و توانگر تا درویش تشریف
و با وضیع و آنچه می خواستند گرفتند با تمامت نصیبه وافر یافتند • شعر •
انا اذا اجتمعت یوما دراهمنا ظلت الی طرق المعروف تستبق جهز در حدود قراقورم
از اطراف یرما زراعت نبود … در عهد دولت او زراعت آغاز کردند شخصی ترب
می کارد و از آن چند عدد و ترب می دارد و بخدمت می برد می فرماید که ترب و
برگهاء آن را می شمارند صد عدد بر می آید صد بالش می فرماید • کر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد • بعد و فرسنگی و اقورم بر جانب مشرق برکوشه سه
کوشکی ساخته اند که بوقت توجه بجانب مشتا • و مراجعت کرد بدان باشد تا بدان
موضع از شهر نزول کردند که آن را برغوا گویند و آن موضع برعوابالیق نام نهاده اند

در زیر بسته درختی چند کاشته اند از بادام و بید … از آنکه در آن حدود کسی دیگر درخت
سبز ندیده بود آن درختها سبز شد فرمود تا آنکه آن بعدد هر درختی بالشی دادند کلود
تخلیه صوب المزن مکتسبا • لو کان یطلق المحتاط طر الدسبا • چون بر تخت پادشاهی
آرام گرفت آوازه او و سکه وجود در عالم انتشار یافت تجار از اقطار بحضرت روان
شدند هر جنس که او نوع بود نداز اختیار دور در می فرمود تا همه گرفتند بقیمت تمام
و بیشتر آن بودی که نظر بر اقمشه ایشان نا افکنده قیمت بیافته تماشای ایشان بخشید ي
تجار بدل خود تفصیل می دادندی که چندین و چند آن نوع است یکی را ده گفتندی
وصد جو داری نام کردند چون این شیوع جماعت بازرگانان بازیافتند بارها نگشادندی
و روی در کشیدندی یکدو روز را از تماشات ایشان اگر در همه دریا بودی قطرهٔ
نماندی باز آمدندی و قیمت آن کردندی و فرمان آن بودی که چند آنکه قیمت متاع برآید
با ده مزید کنند روزی کفاف حضرت و ارکان دولت عرضه داشتند که زیادهٔ
ده یازده واجب نیست که بهای متاعهای ایشان خود زیادت از آنست که بقیمت عدلست
فرمود که معامله معاملان با خزینه برآنست با خیر وحق باشند و در بنا ما نفعی گیرند
و هر آینه آن جماعت دابر شما … خرجی باشد قرض شماست که می گذاریم تا
از حضرت ما با خیر آن بار نگردند • وما شلیک کلام الناس عن کرم • ومن یسد طريق العارض … العطل
از سند و ستان جماعتی دو بیل آوردند فرمود که طلبش ایشان چیست گفتند پنج هزار
بالش … تردد و هشت فرمود که بدهید جماعت کفایت ایجاد نمودند که بمحقر چیزی
چند تومان چون توان داد دیگر آنکه آن جماعت از بلاد یاغی اند فرمود که با ما
هیچ کس یاغی نیست • سالق جامدا في الجود حتى مثل نوال کفته الاعادی دیگر در وقت
آنکه دماغ او از کیس مدام گرم کشته بود و وقت عیش او خوش کشته شخصی او را
کلاهی آورد بر شیوه کلاه • خراسان او را دوست بالش فرمود تا برات نوشتند و
التمغا موقوف داشتند سبب آنکه شد اشتر که این معنی فعل عقاب باشد تا روز دیگر
همان وقت آن شخص بار دو حاضر شد نظرش برآ و افتاد برات برا و عرضه کردند
فرمود تا سیصد عدد کنند و امرا کسبی را چم که و از ایشان سوال کرد که هیچ چیز در این
عالم کون و فساد بقای ابد ممکن خواهد بود یا نه باتفاق گفتند ممکن نیست بصاحب
یلواج اشارت فرمود که این سخن غلط است بلکه نام و آوازهٔ نیک در جهان پایدار
باشد روی بکسنه آورد و فرمود که دشمن حقیقی من شمایید که دلخواه آنست که آمان

نیک وخیر از من بالکار نمانند نظر شما آنست که اگر من در وقت شراب کسی را صلتی فرمایم
از راه سکر است که در ان تعویقی می اندازند و مستحق را موقوف می کنند از میان شما
تا یکدو کس اعتبار امثال جزا و افعال خود بیابند فایده نخواهد بود • شعر •
غیری طوع اللحاء غیری یسیر للایمین امرا • معصیة اللائمین فیما کهی وکلما سما وتمرا
بوقت آنکه شرابل شود شخصی از انجا بیامد و زانو زد که از شیراز با وان حکومت
و بر پادشاه آمده ام که مردی ام عیالدار ادم و از انجا که قدم برداشته تا بدین استانه
عالی همه سکر و حمد شنیده ام بنده با وام بسیار و قلت استظهار و ملتمس با تصدق پادشاه
آمده که این قدر مقدار قرض بنده است فرمود با این وفق التماس او بدادند و مثل
آن زیادت کوند کفاف حضرت توفیق کوند که مزید ملتمس او اسراف نیست بلکه اتلاف
فرمود که بجای غم خواره بود آوازه ما چندین کوه و صحرا نموده و کرما و سرما مشاهده که ملتمس
او بخرج مبادرت و مراجعت او وافی بنا شد و قرض او را کافی نه اگر بر آن مزیدی نرود
مهمان بوده که محروم باز کشته چگونه روا توان داشت که درویشی با بعد مسافت با نزدیک
اهل و اولاد ما نومید باز گردد و تمامت آنچ اشارت رفت بعد تعویق و تسویف بدو
دهند درویش توانگر و شاد از آن باز گشت و پادشاه را نام نیکو باند با جاوید شعر
اذا المعنی ولغو من العیب سایلا • ترامی جرا ما رده وسو عایل • درویشی بحضرت او
آمده و دوال بر جوی بسته و زبان بدعا کشاده از دور با ستاده نظر مبارک بر وی
چون بر او افتاد استکشاف حتم او کرد نمود که در کم غذای بز کی داشتم گوشت آن را نفقه عیال
کردم و پوست بجهت سلاح دار آن دوال ساختم و آوردم دوال ها را بدست گرفت و فرمود
که مسکین آنچه از بو سیر بوده است جهت ما آورده اشارت راند که صد بالش و نزد او کوشند
بدو دادند و فرمود که چون این خرج شود باز با نزدیک ما آید تا دیگر فرمایم شعر
قد عذب سیبه سیل الغوادی ولا یسول الاذا او ولا قوات دیگر شخصی او را
صد پیکان استخوان آورد او را قبل آن بالش فرمود دیگر شخص او ان بودی که
از سایه سه ماه زمستان نشاط سکار کردی با رفیقان ماه بعد از طعام نهادی بیرون
بارگاه بر کرسی نشستی و انواع و اجناس که در جهان موجود بودی جنس بر جنس
و فرش بر فرش انداخته بر مسلمان و مغول ایثار می فرمود و بر مستحقان و سوال
می ریختندی و بسیار آن بودی که هر کس حشمی و صحابتی داشتی فرمود که از آن اجناس
از هر کدام که اختیار است چندانکه در حوصله باغ او می گنجد بر دارد روزی شخصی را

برین جملت بفرمود از جامهای گرانمایه چندانکه در آغوش چند کس گنجد برداشت
مراجعت بل جامه در راه سغداد چون جامه بجایگاه خود بود بطلب جامه انداخته باز
کشت قاآن فرمود تا بار دیگر چندانکه می تواند بردارد حاتم ار زنده شود چون گفت
را عید هیچ سکر نیست که بر دست تو ایمان آرد دیگر شخصی او را دوست چوب باز یانه راعید
طبرخون آورد و در آن حدود نیز می آن چوب را بسته بنده بهر عددی بالشی فرمود شعر
قصاد المجیدون الیه طرا • من الآفاق طامحة الهواری • والقواریع ما تمیزا
وشریم بداه بالمعاد دیگر شخصی هم ازین نوع متاع سه عدد آورد بنجاه بالش
بداد دیگر در ابتدای بنای قراقورم روزی مرا او بر میان سوق آن افتاد بر دکان
عناب بوده طبع او بدان مایل شد چون در بارگاه نشست فرمود تا دانشمند حاجب از خزانه
بالشی برداشت تا از آن عناب خرد هر دیگر بعال شد و خوانچه بست و از بالش ربعی
که اضعاف بهای آن بوده بداد چون خوانچه نزدیک پادشاه نهادند فرمود که چندین عناب
را یک بالش بسیار کم باشد باقی بالش از گریبان بیرون آورد که بهای این اندک
باشد قاآن او را نیک برنجانید و فرمود که او را در همه عمر خریداری چون ما کی افتد
آنزاده عدد تمام کنید و بدو دهند • وادکر صنایعه فلیس صنایعا لکنهن قلائد الاعناق
دیگر عزیمت شکار فرمود خانه صاحب بلواج بر ممر او افتاد بر عوی پیش آورد
و حکایت سلیمان و مور و پای ملخ بگفت و چون جای بر بود و قاآن را نشاط می
در بر و موکا خاتون که از خاتونان دیگر بدو مایل تر بودی برای تشریف نزول
مبذول فرمود بیرون خرگاه را با نواع پنبه و ندیف فرش انداخت و اندرون
خرگاه را از عقود لالی و جناب بر تخت و چون بر تخت نشستند بسیار لالی شهوار بر سر
ایشان باشید • ولو کنت انثرها یستحق • ینثر علیک سعود الفلک • و آن روز
تماشای بسیار فرمود و هر کس که در خدمت او حاضر بودند تمامت را جامه و اسب
بداد و روز دیگر فرمود ما صاحب بلواج را با نواع تشریفات گرانمایه مخصوص کردند
و چهار هزار بالش اضافت آن کردند • عم الرعیة والرعاة نواله • دیگر درویشی
را صد بالش فرمود دکارکنان درگاه گفتند که مگر چندین بالش را درم می شمارد بر
مرا و صد بالش آوردند و گستردند بر آن گذر کرد فرمود که چیست گفتند بالشهای در
ویش است گفت حقیر است آنرا مضاعف کنند و بر آن درویش دادند شعر
قبل اما مله فلیس انا ملا • لکنهن مفاتح الارزاق • دیگر مردی صد بالش امیر آن و

خازنان او پسوداکی فرمود که بالش او بدهند نقد روزی درویشی بر در فرشی اصطبل
بود پادشاه جهان بیرون آمد نظرش بر آن درویش افتاد خیال کرد که مهمان شخصی است
صد بالش بدو عنایت داد بانخواست فرمود که روزکاریست تا فرموده ایم که وجه
این مرد به استطاعت و ما طلب نقد بدهند هم در آن مقام توقف فرمود تا جیان بطلب
بالش بخزانه رفتند و صد بالش در دامنها و قبا نهاده نزد آن درویش بردند درویش گوید
چه بالش است می گوید بالشهاییست که در قیمت اجناس می باید داد چون خیال او تهی داشتند
که دیگریست بالشها می کردانند و عرضه می داد فرمود که روزی او بوده چگونه چیزی که
از خزانه بیرون آمده توان کرد هم بدان درویش دادند • و بحکم و ما لها حقوق مروة
نوافلها عند الکرام فروض دیگر عورتی مسند و کودکی دو را بر دوش داشت بر در روی
می گذرد قاآن از صحرا بازگشته بود می گذرد خازن را می فرماید که پنج بالش بدو بدهد
هم در حال نزدیک او می بردند یکی در جیب قبای نهند و چهار بر دو میدهند عورت باز می دهد اند
که یکی کم است با او لجاج می کنند تا دیگر بر بدو دهد قاآن می پرسد که عورت چه می گفت
صورت حال باز گفت که عورتی عیال دار بود و دعا می کفت دیگر باره سوال فرموده که
عیال داشت گفت آری پنج دارد چون بغرشی در آمد بخزانه شد و فرمود که آن عورت
را آواز دهید و فرمود چند انکه می تواند از هر نوع جامه که دلخواه اوست از جامهای
پنج چند آن بر میدارد که استطاعت وردی متمول باشد • و یکفل الایتام عزاء ایتامهم
حتی ودد ناانا ایتام • دیکر بار داری بازی بر دست گرفته در پیش او می آمد باز
می پرسید که چه بازیست می گوید دیخوقا است و علاج او گوشت مرغ است خازن را
می فرماید یکی بالش بدو دهد خازن او را با خود می برد و بالشی بصراف می دهد
و از آن جمله بها مرغی چند بدو حوالت میکند چون نظرش باز با خازن می افتد از حال
باز می پرسید کفایت خویش عرضه می کند در غضب می شود و می فرماید که تمامی اموال
عالم را در دست تو نهاده ام که حساب و شمار نمی تواند کرد ازین قدر مسنود پسندم
نیست و فرمود که آن باز دار را فرغ نمی خواست بدان وسیلت خویشتن چیزی
می طلبید و هر کس که بنزدیک من می آید از جماعتی که می گویند که ما اورتاق می شویم
و بالش می گیریم تا سود دهیم و جماعتی دیگر که متاعها می آرند و غیر ایشان از هر صنف
که بنزدیک ما می آیند غرض می دانم که هر کس شیئی ساخته اند بنوعی دیگر و بر ما پوشیده نیست
اما ما میخواهیم تا همه کس از ما در آسایش و از ما خوش باشند و از دولت ما نصیب

بر می گیرند از احوال ایشان اغماض می رود و فرموده تا چند بالش بدان جانوردارن
دادند دیگر شخصی بود کمانگر و کمانها بد می ساختی و در شهر قراقورم چنان معروف که هیچ
آفریده کمان او نخری بچیزی و همان حرفتش نداشت کمانگر درویش شد و محیل
حال حیله دیگر نتوانست بیست کمان برداشت و بر سر چوبی بست و بر در اردو بیستاد
چون از اردو بیرون آمد یکی را فرستاد که او کیست گفت من آن کمانگرم که هیچ آفریده
کمان من نخرد و کسی دیگر ندارم و کار بعجز رسیده است این کمان آورده ام تا آن
می دهم فرمود تا کمانگر را زو ستانند و بیست بالش بدو دادند دیگر قاآن
را کری مرصع نفیس می آرند و آنرا در نظر مبارک می آورد و بر میان می بندد از سر
طرف او هیچ جنبان می شود یکی از خواص دادی تا استحکام آن می کند آن امیر
بزرگی داد نام رشید بود • کمر بستند و خرج که هر روز که تقاضای بکر کنند بنوعی دیگر
عذری می کنند چون ما طلب از حد بگذشت او را متوکل بر سر کوی تا کمر باز دهد حالت
بصنم آن و الالاف ناچار بار می نماید جهت چیزی ادیه او را آیت بخدمت پادشاه آوردند
و عرضه داشت قاآن فرموده که سر چند کاه بزرگست اما اقدام بر امثال این دلیل عجز و ضعف
و درویشی اوست که اگر کار او بغایت اضطرار نرسیده بودی بر مثل این چیز حرکت
انبساط ممکن نگشتی او را تمکین کنید و از خزانه صد و پنجاه بالش بدو دهند تا مرمت احوال
خویش کند و بر مثل این افعال جرات ننماید حیث لطفت ارکانه وجود شود
جشم را صورت و لئن باشد • ما جا بالوفد الا و هو معتذر • و ما عفا قط الا و هو مقتدر
دیگر شخصی او را پیاله خلیج آورده جماعتی که در بارگاه نشسته بودند نپسندیدند و با آنک
آرنده را در بارگاه آرند بخدمت او ننمودند فرموده که آرنده این رنجها کشیده بود تا چنین
جوهری نازک از چندین مسافت بنزدیک ما رسانیده او را دویست بالش بدهند
صاحب آن منفکر بر در اردو نشسته تا سخن او هیچ کس بسمع مبارک پادشاه رسانیده
ناکاه حجاب بیرون آمدند و او را به تشریف ندادند و هم در حال بالش نقد
و آن روز بر بحر خادم حبشی میر قمه است فرموده است که این شخص را بپرسید که او را
استطاعت آن باشد که جهت ما خاصه دامان حاصل کند شخص کفت آن بکار منست دولت
بالش دیگر فرمودست تا بدو دادند جهت خرج راه و مثال داد • و آن مرد دیگر
ناید و هیچ کس منشا و مسکن او نمی شناخت • و ان لا سدی نعمتی ثم ابتغی
بها احتها من آن اعلم اشفعا • دیگر کسی از حضرت او ما یوس بازگشته اسماع

نرفته بود ملوک شخصی ازقا این ناخرد در آفاق مشهور که من گنجی یافته ام و با هیچ کس نخواهم
گفت تا وقتی که چشم جمال قاآن روشن شود و مرا هیچ که بدان جانب متوجه بودی بهمین
معنی تازه می کردی این سخن بسمع مبارک قاآن رسید فرمود تا او را اولاغ بدادند چون
بحضرت او رسید و در اندرون اردو رفت بحث سخن او کردند گفت مرا وسیلتی بدین بایست
تا بدان واسطه روی مبارک پادشاه ببینم هیچ گنجی ندانم چون شکل طراری داشت و هرکس
امثال این حرکات در تصور آرد این سخن را پسندیده نداشت و تغیری در احوال او ظاهر
شد اما اغماض فرمود و گفت روی ما دیدی باز باید گشت و فرمود تا او را با چندان
ببردند و بسلامت باز بخانه رسانیدند   وما السحاب اذا ما انجاب عن بلد
ولم يلم به يوما بمذموم   دیگر شخصی بود در قراقورم و ضعیف و درویش بود و آنا قته
بود کاسه از شاخ بر کوبی ساخته می کند و بر گذرگاه منتظر صد نشسته چون مواکب او
از دور می دید برپای می خیزد و کاسه در پیش می نهاد و می ستاند و او را بخانه بالش
می فرماید یکی از کتاب عدد آنرا غادت می فرماید که با یک شمار را باز خواست کنم که
بر عطا من انکار می نمایند و مال من از سوال در دیغ مدارید و فرمود که رغم الانفرا مضاعف
کنند و بدان بالش آن درویش را توانگر کرد • ما ملل الوقت والزمان به
ومن علا في عظيم شان   صداب مالمجتمع الخلق • وجمکر والعفر في مکان
دیگر شخصی جیلان از امرای ایغرجار بالش نقره قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد
اعدا بکر قصد و مواخذه بکردند تا از دین محمدی علیه الصلوة والسلام انتقال کند و کیش
بت پرستان در آید و تا او را در میان بازار رسوا کنند و صد چوب بزنند جیلان
پیر کردن از ایشان سه روز مهلت خواست و پیش بارگاه قاآن آمد و بر سر
چوبی علامت کرد و فرمود تا او را حاضر کردند چون حال درویش معلوم کرد فرمود تا قرض
داران او را طلب داشتند و بتکلیفی که بر آن مسلمان می کردند گناه کار کرده وزن
و خانه ایغور بدو دادند و فرمود تا صد چوب در میان بازار بر آن ایغور بزنند و مسلمان را
صد بالش دادند • بجراد اعلت الوداد یساحة • لم تنبي على عنهم عن العلل
دیگر شخصی بود سید اجراغ بخارا که او را علوی و عی گفتندی از قاآن بارها بالش
گرفته بود و قت اداء اقرار می گفت جز سود تسلیم کرده ام کتبه خط خواستند و قبض
و گواه گفت من خود بدیت قاآن دادم او را در بارگاه حاضر کردند و از و سوال
فرمود که کدام وقت در حضور که دادی که من ترا نشناسم گفت آن روز تنها بودی

و در خدمت کسی تا من دادم ساعتی تفکر کرد که کذب او روشن شد اما اگر بدین سخن او را
باز خواست کنم سوگند گران گوید که شاه منکر شد ترک او گیرند اما آنچه او در بیت
با مقابلت کند بستانید و آن روز جماعتی بجار آمده بودند هم از پیش هر یک هم بستدند قاآن
هر یک را از آن بهای فرمود تا که • دیگری باز ادیستید بادش آمد گفت بیار آورده اند
فرمود که دل تو بسکر شد از آنچه فرموده بودیم که متاع تو نگیرند حالا در تضرع آمد بعد از آن
فرمود که متاع ترا چند قیمت است گفت بی بالش و بدان دلخوشی صد بالش او را داد
دیگر از خویشان او خاتونی در آمده در خواتین و خطایان او نظاره میکرد بیت و ثیاب
لالی و مرصعات ایشان مطالعه صاحب یلواج انجا بود قاآن فرمود که مروارید
که معدت بیارید دو انفع طلبه مروارید که هشتاد مثقال دینار خریده بود آورده اند
فرمود اینت نا مروارید در دامن و آستین او کردند و گفت که سیر شدی از مروارید
چند نظر بر دیگران اندازی • سلا ابن یرید للسماح مالکا • لو مر قها جاتم لم تهتد د
وسما بهمته التی قد دللت   هام السماک وقرن سعد الاسعد   دیگر شخصی او را اناری تحفه
آورد و فرمود تا دانهای آن بشمرند و از آن بمقدار حاضران را نصیب دادند و هر یکی
بالشی داد • فلذلک برد جم الوری فی بابه • شروی ازدحام الحجیج فی الزمان   دیگر
از منکران دین تازی ربانی بحضرت او آمد و گفت در شب چنگیز خان را در خواب دیدم
گفت پسرم را بگو تا مسلمانان بکشد که ایشان بد اند بعد از تفکر بسیار گفت بترجمان تو
سخن گفت یا بخود گفت بزبان خویش فرمود که تو زبان ترکی و مغولی میدانی گفت
نه گفت پس بدانستم که او جز زبان مغولی هیچ دیگر نمیدانست دروغ محض از اینجا ظاهر است میشود
و اشارت کرد تا او را بکشتند دیگر از جهت سکوت از موضعی که آنرا بالش گویند
مسلمانی او را کودون ماکولات آورد با قیمت لکل او را اجارت داد تا بولایت
خویش رود او را کودون بالش فرمود و خلاص کرد • حکایت است از ان طرف آب   دریا
روایت از آن جهابد بهمن • دیگر شخصی بود بیت روزی خیمی را استطار کرد بیت
وجز دیده که حفاظ بیست شده اند و در خواب گاه رفته و قدحی زر در دید دیگر روز
طلب داشتند و نیافتند منادی کردند که هر کس که آن قدح باز آرد بجان امان یابد
و مرحمت التماس او باشد قبول افتد دیگر روز در قدح آورد او را گفتند چرا این
حرکت کردی گفت پادشاه قاآن را منبهی شود بر محافظان مال که ایشان آنرا   قاآن
گوینا اهمال نفرمایند و الا در خزانه زیادت از آن متاع هست اگر جهت دزدی بودی

پیش از آن کو فتی جیبی امر کشد که او را اعتبار دیگر آن باید کرد تا که چنین کند فرمود که
او را امان داده‌ام چگونه دیگر باره بدو قصد کنم وقتی این چنین سخنی بود دل را افسوس
بود کشتن و الا بنفس خود می تا سینه او شکافتندی که چگونه دل و جگری دارد که در اقامت
شکافته گشته بود او را بالش فرمود با اسبان و جامهای بسیار داد و او را امیر چند هزار لشکر
که و بختای فرستاد دیگر بوقت آنکه غله برخواست تکرار باز دید که غله خوار شد و در آن وقت
که این واقعه افتاد غلا غله قراقورم چنان بود که یک خروار بیک دینار زر یا قوت می شد
فرمود که منادی کردند که هر کس که غله کشته است هیچ تردد بحال خود دارد. هر سه که غله
او زیان نشده است باری دیگر اگر زرع را آب دهند و عمارت کنند و حاصل نباشد تاوانات
از خزانه بدهند اتفاق چنان افتاد که آن سال چند آن غله حاصل آمد که در آن هرگز نشده
بود حاصل دیگر سه شخص را بیاوردند جهت گناهی که ایشان را بکشند چون از بارگاه بیامد
عورتی را یافت که خاک می پاشید و فریاد می کرد ازو پرسید که چه سبب زاری می کنی
گفت جهت این مردان که بفرمان ایشان را کشته شده است که یکی شوهر است و دیگری فرزند
و دیگری برادر فرمود که ازین سه یکی اختیار کن تا از تو بگذارند گفت شوهر را عوض هست
و فرزند نیز موجود می شود اما برادر را عوض نیست دیگر تماشا کشتی گیران راغب بود
و در اول جماعت مغولان و قبچاقان و ختاییان در خدمت او بودند چون خراسان
مستخلص شد حکایت کشتی گیران عراق و خراسان بگفتند فرمود تا ایلچی بجورماغون فرستاد
و اشاره کرد تا کشتی گیران فرستد [illegible] بود از همدان فیلوان قبیله [illegible] بفرستاد چون
بنزدیک قاآن رسید بنظر و شکل او از ضخامت جثه و سایر اطراف نیک خوش آمد
با جماعتی که در پیش او بودند فرمود تا کشتی گیرند بر تقاعت غلبه کرد و کس پشت او بر زمین
نیاورد در برون تشریفات با نصد بالش فرمود تا بعد از [illegible] او را دختری ماه [illegible] وی را
داد چنانکه رسم ایشان باشد جهت قوت کشتی مباشرت کم کند دست درازی کرد
دختر روزی باز دو می رفت قاآن پرسید که تازیک را چگونه یافتی نصیبه تمام یافتی
در میان مغولان این فراخ کنند که با زیکان تعظیم آلت نسبت دهند چنانکه شاعر
گوید شعر وحل بالبری اما بستحی. نعصی این خلایی. بخرج مرحمتی بلا حشمه
دیرفع المندیل عن رایی. دختر می گوید که مرا از آن نزد [illegible] است و از که کر
جدا نم تله را طلب فرمود و بحث آن حال کرد و گفت چون در خدمت پادشاه. انتهی
یافته‌ام دگر بمن تطاول نمود. اکنون اگر پای در نهم باید که قوت یاقوت شود

و در خدمت قاآن از بانه خود انحطاط یافتم فرمود که عرض است که از شما فرزند حاصل
شود بعد ازین راه. جماعات و مبارا بکسی معاف داشتم او را خویشی بود محمد شاه.
نام ایلچی فرستادند او را آوردند تا چند کس از اتمام این صنعت و جور رسیدند
محمدشاه با چند کس در عهد آن محاربه رفت بر همه غالب شد فرمود که با قبیله کشتی گیر جای
زانو زد که گیرم گفت شما خویشان یکدیگر اید و چون روزی پنج برین بگذشت و منظر
عنایت بر وی نگریست او را بالش فرمود در آن ساعت از جای مقصد بالش
آوردند گفت بر و دمید بدو دادند. ستر الاحوال چون تحمل می کنند این
بدار مقام و آنچه بشامی و غیر آن ایشان فرموده از جامها و پوستین و بالش خود مثل
آب جاری که آنرا هیچ وجه انقطاع سعادتی و بسیار آن بودی که هر یک را از ایشان
فرمودی تا از انواع ملبوسات که پیش آرد و بر سهم انداخته بودندی چندانکه توانستندی بی
بردندی دیگر یکی از دوستان مقبول قول حکایت کرد که در عهد سلطان علاءالدین
کیقباد در روم بودم و در میان حریفان مسخره بود که بلیغ روزگار دگر داشتی و
حکایت حاتم زمان قاآن شنیده بود که در مشرق پادشاهی از نسل مغول نشسته است
که ترب و بر بزد همت او یکسانست بیت نزد همت او [illegible] عالمش کم عیار است بعد [illegible] اخبر
این مسخره را اندیشه سفری افتاد نه راحله و نه زاد او را حریفان باتفاق خری خریدند
وی را دادند بعد از سه سال در بازار روم خواجه را می بینم که با خیل و مال و جمال
و غلامان خطایی بر نیز و بیار چون مرا بدید حالا از اسب پیاده شد و احتیاط تمام
کرد و مرا بتکلیف بوثاق خویش برد و چنانکه سنت اصحاب مروت باشد
انواع تکلفات آورد و ماکولات بجای آورد از زر و نقره و خیمه کرد و سفا.
بنوبت ایستاد و بر من شیوه این روز الحاح مرا انکار. داشت و دوم روز و سیم روز
مسخره من او را بشناسیم با عاقبت می گوید که من فلان کسم که بضاعت در از گوش
داشتم که حرکت کردم ازو پرسیدم احوال خویش که از آن [illegible] حیرت [illegible]
گفت چون از روم سفر کردم بهمان در از گوش دیوید کنان بحضرت پادشاه. رفتم
قدری میوه خشک بردم برحمت او براه نشستم از دور نظر مقبلانه او بر آن افتاد
بتفحص احوال کس فرستاد حالت ضعف حال خود تقریر دادم که از روم با آوازه
تو آمدم با نظر پادشاه. بر خر افتد حال معکوس شود. هر که نظر دولتش یار بود
مرا بر آن بندی زاد مشهور که از یاد ولدان بگریز چون تیر. پسر اندر کوی صاحب دولتان

وطبق میوه را با عرض بحضرت او برد اشنید از آن میوه دو سه در سولوق
ریخت در باطن ارکان حضرت انکاری مشاهده کرد روی بدیشان کرد که آواز
موضعی دور می رسید تا بدینجا بسیار مزارات متبرک و مواضع مبارک سپرده باشد
و خدمت بزرگان دریافته این التماس چنین کس غنیمت باشد از آن وجه میوه ها
در سولوق ریختم تا هر وقت از آن با فرزندان نصیبی کنم بقایا را بر حاضران قسمت
کند و اسب بر آنچه بار داد و رسید و میوه ها از سولوق بیرون آورده است و اعداد
آن اعتصاص کرد و بشمرد. و روی بدانشمند حاجب کرد و احوال عمر رسید گفت معلوم
ندارم که گناهت او را باز خواست کند که توجه مسلمانان باشی که درویشی از جهت موضعی آمده
باشد و تو از طعام و شراب و خواب و بیداری او غافل باشی بیمن لحظه خویشتن بر دو وی را
طلب کن و بیار حاجب بیامد و مرا طلب کرد و بعد و بخانه خود برد بامداد روز دیگر قاآن بر کوه تو
چند بالش می بینند که بخزانه می برند عدد آن معین بالش دانشمند حاجب را فرمود که آن
شخص را بیاور چون حاضر کردم را اعانت بالشها بداد و بمواعید دیگر مستظهر گردانید آن
بالشها قبض کردم و حال خود از هدایا و جود و نیکی برسید * و اذا الما سو سایل
رب البسیطه والبغیر اصر به بعد انه رب الحریق والشرید * دیگر مغول نیوفتام او
سنقور ابوکا رمه گوسفند داشت شبی باسردی می آمد گرگ در رمه او افتاد و اکثر آنرا
ضایع و تلف کرد روزی دیگر مغول بحضرت آمد و حال کله و گرگ عرضه داشت و بعرض
کرد که هزار سر ضایع شده است قاآن فرمود که گرگ کجا دوز و اتفاق را جماعتی
از کشتی گیران مسلمان بیامدند و گرگی را زنده بسته بیاوردند فرمود که این گرگ
را از شما بصد بالش هزار دینار بخریدم و صاحب گوسفندان را گفت که از کشتن او ترا
نفعی و چیزی در تصرف نمی آید هزار سر گوسفند فرمود تا بدو دادند و گفت این
گرگ و بعلی کنیم با آن خویش را این حالت اعلام دهد و از آن نواحی بروند چون
گرگ را گشاده کردند سگان سراسای سه بانان بدود و بدیدند و در بدیدند تا آن ازان
سبب متغیر شد فرمود تا قصاص گرگ از سگان باز جستند و در اندرون اردو رفت
متفکر و مهموم روی با رکان و خواص آورد و فرمود که غرض از اطلاق گرگ آن
بود که در اندرون مشاهده می کردم بر آن اندیشه که چون جانوری از مهلکه خلاص
دهیم حق تعالی نیز مرا شفا کرامت کند چون او از دست ایشان نجست نه همانا که من
هم از آن ورطه بیرون آیم و در آن چند روز رحلت کرد و بر بزرگان پوشیده نیست

که بوده است و برگرفته یزدان اند و ایشان را نهایت نهایت و این حکایت نظر انست
که در کتاب آورده اند که چون مامون طاهر بن الحسین و علی بن عیسی بن ماهان را بحرب
برادر خود محمد امین ببغداد فرستاد در بیضا عیف(؟) آن محمد امین را جهال واویه را که از ندماء
او بوده می گوید که امروز ما شاکینم و بنشاط شراب مشغول شویم روز نه آوردند و در
آنجا نشسته و از جواری جارته حمله داشت نام او قبیحه بود و از دندانهای او یک
دندان نازد که کان ملاحت او در نقصان او مندرج بود با خود در کشتی آورد و
وجامی از یاقوت آشی که بر مثال دو زنه ساخته بودند و از نفایس ذخایر
دنیا و موجودات خزانه آنرا در نظر او وزنه بودی چون مجلس گرم و عیش خوش
شد قبیحه بر پای خاست پای در دامن زد بر جام افتاد و شکسته شد و دندان
برکشتی نه دندانه زد که بعضی محمد بر آن بود بشکست محمد امین روی بجهال آورد
و گفت انقراض کار ملک چنانکه نرسیم نزدیکی باشد او را دعا کرد و استغفار
سخن محمد میکرد و میان ایشان درین معنی سخنی میرفت ناگاه هاتفی آواز داد
که قضی الامر الذی فیه تستفتیان محمد امین جهال را گفت شنیدی تصامم نمود دیگر
باره همین سخن بآوازی بلند شنیدند محمد امین جهال را گفت بعد از این شکی نماند
بر فنا و جان کار رجوع کن که دیدار من و تو تا قیامت افتاد دیگر مردی سر از جهت
بغداد بیامد و بر سر راه بنشست چون پادشاه می گذشت آن سر را بر داشت چون خویش
دید فرمود تا او را پیش خواندند از وی پرسید که این سر را چه ایستاده گفت مردی
پیرم و درویش و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را شوهر نمی توانم داد
پادشاه فرمود که تو از بغدادی خلیفه مرا چیزی بتو بدهد و مردی بکند تا دختران را
بشوهر دهی گفت هر وقت که از خلیفه من صدقه خواهم مرا ده دینار زر دهد و مرا خود
آن مقدار سفقات خود باید پادشاه فرمود تا او را صد بالش نقره بدهند بزرگان
حضرت گفتند بر ولایت خطا نویسند فرمود که از خزانه نقد بدهند چون بالش از
خزانه آوردند و پیش آن پیر نهادند پیر گفت من چندین بالش از اینجا چون
نقل کنم من مردی پیرم و ضعیف بدان بالش تا غایت دو بالش بیش نتوانم
داشت پادشاه فرمود تا او را اولاغ و جوال و استعداد ترتیب کردند تا آنرا با او نیز
کشد پیر گفت من با چندین بالش بولایت خویش بسلامت نتوانم رسید و اگر در راه
واقعه افتد خبر آن از انعام پادشاه محروم مانند پادشاه فرمود که دو مرد مغول

پایرقه با امرا و آن ممالک بوند با بولایت ایل و اورا بسلامت با آن پادشاه بولایت خویش
رسانند چون مغولان با او برفتند در راه وفات کرد اعلام حضرت کردند پادشاه فرمود
که نشان خانه خوندان است و بکفته دختر او کجا اند گفتند که گفته است فرموده که آن
پادشاه بغداد برند و بخانه او رسانند و بدختر او دهند و بگویند که پادشاه این
پادشاهزاده فرستاد دختر او را بشوهر دهند دیگر دختری از بزرگان حضرت را بشوهر
می فرستادند صندوقی مروارید که هشت کس آنرا بر گرفته بودند بجهاز او آورده بودند
چون صندوق بحضرت پادشاه بردند پادشاه بنشاط شراب مشغول بود فرموده تا سر صندوق
برگرفتند تمامت مروارید هر یک عقد دیگر نثار دادند و اندک بر حاضران بخشش کرد
در حضرت عرضه داشتند که این از بهر فلان دختر بجهاز داده بودیت فرموده که آن
صندوق دیگر که متاعی است فردا با او دهند دیگر آنکه شراب برادر خویش نیمز بحضرت
قاآن فرستاده در حملت بخشها در قرابه مروارید بود نثر بکرد ایشان بحکم انکه کل حزب بما لدیهم
فرحون عظیمی داشت چون عرض کردند قاآن زده است که در نظر موصل مروارید
را وقعی است فرموده تا صندوقی در از سکر از دانهای شهوار حاضر کردند رسول
و حاضران از آن مدهوش گشتند قاآن بفرمود که در لرحش کاس شرابی که
میداریند بر از مروارید می کردند با ملامت بخش که بیت چو قطع بر ذر فد ربائی
بدیوانگی باید این داوری • از آنجه واجب الوجوه در بنا او موجود کرده بود از حلم
و عفو و داد و جود ترتیب دین معهود شمه تو بر داد تا معلوم شود که در مرز مانها حاجب
قراینست هنانکه در سوالف عهود حاتم و نوشروان و غیر ایشان بودند دیگر
هر یک تا معترض زمان چون چشمه خورشید تابان خواهد بود و روایات و حکایات
مذکور و مسطور اگر در این باب استقصایی می رفت بالمناسب می انجامید بدین
مقدار اختصار نمود و یک حکایت از قهر و صولت و سیاست او محرر خواهد شد
تا هنانک معترض شده است که ابای و نعمای او چگونه فایض بوده است انتقام و سطوت
چگونه رایض • لیوم لبوس فیه للناس انوس • و یوم نعیم فیه للناس انعم
فیمطر یوم الجود من کفه الندی • ویمطر یوم الباس من کفه الدم • در قبیله که امیری
مزاری بود از جمله اراچیقی یافت که قاآن ~~سرت~~ که بنات این قوم را بجماعت
نامزد کرده اند ایشان از خوف این خبر شب دختران را نامزد خصمان کردند در میان
قوم خود و بعضی را تسلیم این حدیث ذرا فوا ایشان می باید و بخدمت پادشاه

می پایند جماعتی از امرا نام نفی می کنند با جهت تفحص آنجا دوند چون حقیقت معلوم می شود
می فرماید که هر دختر را که بیش از ده سال گذشته باشد جمع کنند و هر کس را که در آن
سال بخصم داده اند باز ستانند و چهار هزار دختر جمع آمد که هر یک را با دهها جای دیگر
بعه که کند • چینش از دنیا چو بیوه برگیرد • ماه و اخلتاه در گیرد • ابتدا فرمود تا
بعضی را که بنات امرا بوده اند جدا کردند و تمامت حاضران را بسیاسات رسانیدند که با ایشان
خلوت کنند از آن جمله دو دختر چون ماه فروشد و با قامت طالحانترا در پیش آوردند
و صف صف بدارند آنجه لایق او بود با حرم فرستادند و قومی با صحاب تهود و جوع
دادند و بعضی را بهر کس از ملازمان درگاه و چند را به خرابات و ربسول خانه فرستادند
با خدمت صادر و وارد کنند و آنچه باقی ماند فرمان شد تا هر کس که حاضر بود از مسلمان
و مغول در ربودند و پدران و برادران و اقربا و خویشان و شوهران ایشان نظاره
کنان یارا و مجال آن نه که دم زنند و زبان جنبانند و این دلیل تمامت بر قهر و نفاذ
احکام و طواعیت لشکر و انقیاد عساکر **ذکر مراحل و منازل پادشاه جهان**
قاآن چون خاتم زمان و حاکم جهان بعد ما که بر تخت پادشاهی ممکن و از کار خطای حل
فارغ باد وی بر خر امید موضع اقامت خویش که محدود ایل بود میر خوف کیو که فرمود
و اقامت و مقر سریر مملکت را در حدود ارقوب و کوههای قراقورم اختیار کرد
در آن مواضع شهری و دیهی نبود بیرون مگر رسم دیواری که نام آن اردو بالیق بود
وقت جلوس او در طاهر رسم حصار سنگی یافتند مسطور و مخبر از آنکه واضع آن نوکر
خان بوده است و بشرح آن حال در ذکر بلاد الغور مسطور خواهد شد آنرا ماو بالیق نام
نهاده اند و بر بالای فرموده تا شهری بنا نهادند و بالیق نام اما معروف بشهر قراقورم
است و از ختای از هر دو نوع محترفه آوردند و از بلاد اسلام همچنانک صناع و زراع
آغاز نهاد و سبب فیضان مواهب و کثرت رعایات از جوانب متوجه آن شدند و به
اندک روزگاری شهری شد و جهت او بر بالای آن بنای باغی کوشید در وارش آن
یکی هم خاص پادشاه • جهت خزانه دارد و دیگری موسوم با ولاد و اقربا و دیگری معین
جهت خواتین و چهار هم دخول و خروج عوام را در میان آن کوشکی صناع خطای
برافراشتند و طرف آن بهمان چین ابواب و تحت آن نیسه یا به یکی خاص و دیگری
خاتون او هم جهت سقاه • و در آن بالا ارتز و میز و بیار خانها موسوم برادران و پسران
و بسار و بسار خانها موسوم برادران و پسران و طوفانان و آنرا بنقوش بیکاشتند

و اطراف آن همان جنس ابواب و تخت را بسه جانب یکی خاص و دیگری خاتون و سیم
جهت سقاه جمها که از غایت ثقل و نعل آن ممکن نباشد نهاده اند و مناسب آن آلات
دیگر و پیلان و شتران و اسبان و حفظه هر یک در مقدار ممکن که در وقت جشن عام
با نواع میوه‌ها بر می کنند و ماعت آلات زر و نقره و مرصعات بود و در بیلاد دو
نوبت درین منزل بر نزول کردی هر گاه که آفتاب را سقطه حمل حلول بودی و عالم
خوش و روزگار رو دوی زمین از گرما پاک شده و از گریه ابر بهاری بر چمن گلها خندان
و آبدار شدی یکماه چون زمین خرمشید واد درین بحکا جشن فرمودی و چون زمین که فیض
او کلا و اشجار رسید صفا و کنا درهم مند شدندی و درویشی از آن جماعت رخت
بر نیستی بکلی • ما ضر اهل الشعر انظا • الیا عنهم وفیهم یوسف ابن محمدی و چون حسن
ربیع بغایت رسیدی و سبزه‌ها هر یک بمقدار خویش بالا نمودندی روزی بسر بی دیگر
که از احسن سان پیلمانان بر دو عم خطاسان افراسته بودند و این آفرینش سوری
نامیست کوسکی نیک عالی با نواع نقوش و فرشهای متلون حالی بحتی مناسب
آن در پیش گاه نهاد و در مجلس گاه اوانی و خوانی هم مرصع بلایق نهاده و ملایم آن
آلات دیگر انجا جمله بدانستی و عدا اثراب که آنرا کول خوانند در پیش آن بیات
اکلاء بسیار و در انجا جمعی شدی و تماشا صید کردی و بعد از آن نشاط شراب اشتغال
نمودی و بساط بخشش هر کرجنطو یوی نبود گستردی و هر روز علی الدوام انعام
او عام می بودی با مادام که انجا مقام داشتی و در کار عشرت و آدمان همی کوی
نصیحت کمستانه را پس قبول استماع نموده بود • شعر • لینعم الدنیا فاوقاتها خلس
و عمر الفتی ملنت اکثر نفس • و بادر اتها سم مرقط ولا ایس • و قص الزمان الازواجته
لحظ ادلاحظ فیه لمن نفس • ولاساعض الیوم هم عدو لا • حدث عدما لا شتعال فیه یس
بی الروح کالمصباح والراح دهنها • فذو کرع ایلاء الراح بیس • استرع عن نفسی و عما اعتر
احادیث مروی عن فسای عن انس • و چون ایام بهار با کمال رسیدی و نهار او بزول
مراجعت حصیف با مضا رسیدی و چون تیر ماه و کوسکل شهر شعوی روزی چند دیگر
بر قرار مالوف اقامت فرمودی و امر معروف بتقدیم و از انجا بمقصد متوجه گشتی
حرکت کردی بر سه میل شهر بر سه کوشکچه فرموده بودی که وقت مراجعت
از دهستان گاه منتهم بر حمراو بودی در دو نوبت چهار پنج روز تماشا در آن نقعه
بودی و از شهر نزول آن موضع او دیدی و آنجا منکام با پستان در میان کوهها

رفتی و از خطا بارگاهی که دیوارهای آن از چوب مشبک ساخته بودند و بالا آن
جامها مذهب و بر بالای آن نوشش سپید بند آورده بودند بر افراشتندی
و آنرا سیرا اردو نامیست درین موضع آبهای سرد و علف بسیار چند آن مقام
بودی که چون آفتاب بسنبله آمدی و بگیر برف ساریدی و از انجا بر زیادت از
هر کلات دیگر نوال و عطا فایض بودی و از انجا دولت گشتی چنانکه آخر فصلی
خریف که ابتداء فصل زمستانیست بمشا رسیدی و کار نشاط عیش کوفتی تیرش
سه ماه درین ماهها عطا و سبای او اندک احتسابی بودی و بر دوام فایض
بود درین موضع اثبات این ابیات دو و چهره افتد • شعر •
لقد حال دون الورد همطال • کان سود اعتب فی متاحس • و محمر فی الربیع و حیته
کما اللبن فی بیض فراخ الطواویس • و بحمد الله تعالی که امروز این منازل مبارک بقدم
خجسته پادشاه کامکار و شهنشاه نامدار نوشروان زمان مونککا قاآن مزین است
و جهان از سایه عدل و سیاست او روشن و بقاع و رباع اقلیم عالم گلشن حق تعالی
او را مزید عدل و نفاذ امر و نهی سیاستهای نو منهی عمر دهاد و دین حق را بواسطه او
رشت قوی گرداناد • ذکر توراکینا خاتون • چون بحکم حق تعالی نافذ گشت و پادشاه
جهان حاتم زمان قاآن رحلت کرد و پسر بزرگتر او از لشکر قبچاق نزول نکرده بود
بر قرار ماضی تنفیذ احکام و اجتماع ایام از خواص و عوام بر در بار دو بارگاه خاتون اع
موکا خاتون که از پدرش چنگز خان بحکم ادین بدو رسیده بود که و چون توراکینا خاتون
مادر پسران بزرگتر بود و بدگاه و دهاء بیشتر آنچنان بنزدیک پادشاه زادگان از برادران و برادر
زادگان قاآن روان کرد معلم از احوال وقوع حادثه و ما وقتی که باتفاق جانا معین شود
کسی باید که حاکم و پیرو باشد تا کار ملک مختلط نشود و امور جمهور مختل نگردد و جانب حشم
و لشکر مضبوط ماند و مصالح رعایا محفوظ جغتای و دیگر پادشاه زادگان کس فرستادند
که توراکینا خاتون که مادر پسرانست که استحقاق خانیت دارند با بوقت ایکن قوریلتای
شود کار ملک مرتب می دارد و کفاة بر قرار در خدمت باشند چنانکه یاسای قدیم
و جدیث از آئین قانون است منحرف نشوند و توراکینا خاتون زیرکی داهیه و کافیه
بود و بدین اتفاق بر وفاق استظهاری تمام یافت و موکا خاتون در آن نزدیکی
بر عقب قاآن روان شد بلطایف حیل و کیاست تمامت امور ملک را در ضبط آورد
و دل خویشان را با نواع اصطناع و عوارف و ارسال هدایا و تحف صید که و بیشتر اجانب

اوقارب و عساکر بجانب او مایل گشتند و اوامر و نواهی او را بطوع و رغبت منقاد شدند
و در تحت فرمان او آمدند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جبلت القلوب علی حب
من احسن الیها و بغض من اساء الیها و تمامت اصناف مردمان روی باو نهادند حنیفا،
و دیگر لشکرها بر قاعده اول در کار بودند و ولاة در اطراف و اقطار بر قرار و در
وقت قاآن توراکینا خاتون را با جماعتی از اصحاب حضرت کینه در احشاء سینه
متمکن گشته بود و آنرا واجب عقوبت کرده چون کار ملک برو مقرر گشت و او را تمکن یافت
و کسی را با او منازعتی و مناقشتی نه خواست که درین مهلت پیش از فوات وقت
و مرور فرصت بحکم آنک مصراع بادر اوقات الوقت سیف قاطع ازیشان تشفی
جوید و هر یک را از آن در مکافات واجب دارد ایلچی را بجانب خطای روان کرد تا
اصحاب محمود یلواج را بیاورد و قصد کرد با امیر جینقای را بگیرد و چون عقل نفوس
کوه بود اندیشه او بسوی دیگر بست پیش از آنک مهم تربیت دهد روی در راه نهاد
و پسر خویش کرفت و بنزدیک پسر او کتای مسارعت نمود و حمایت او تمسک
جست تا جان بسلامت بکر بای ببرد و ایلچی یلواج چون برسید باعزاز و اکرام تمکین
و احترام تلقی واجب داشت و هر روز بنوعی دیگر تکلف و مراعات جانب ایشان
می کرد تا یک دو روز بدین بگذشت و در حقیقه استعداد نشست قرار می رفت از پیش
چهارپای و غیر آن تا شبی که بحقیقت روز دولت او بود ایلچیان را در خواب کرد
و با سواری چند بجانب کوتان دوان شد و از دست ایشان امان یافت شعر
فاتت الاظهم ولم اکل اسا • وکم مثلها فارقتها وهی تصفر • و چون نزدیک بحضرت کوتان
رسیدند و التجا بدو نمودند و بجناب او مامن خود ساختند مشمول عاطفت او شدند
توراکینا خاتون دو استرداد ایشان ایلچی فرستاد جواب داد که تعاب الطیور
که از مخالب باز تا جای بنا میبرد از صولت او امان می یابد ایشان نیز چون بما التجا
کرده اند و بدامن دولت تمسک نموده باز فرستادن ایشان در آیین همت و مروت
محظور است و از شیوه مکرمت و مروت دور و بر دو روی نزدیک ترک و تازیک
نه معذور باشم درین نزدیکی قوریلتای بزرگ خواهد بود بمحضر اعمام و اعمام ایشان
بحضور خویشان و امرا تقدیم افتد و فراخور گناه ایشان بلیغ باشد چند نوبت ایلچی فرستاد
و کوتان درین شیوه عذر می گفت چون توراکینا خاتون را معلوم شد که استرداد
ایشان ممکن نیست و هیچ نوع ایشان را باز نخواهد فرستاد امیر عماد الملک محمد حسی

واکه از جمله ارکان حضرت بود بسبب مطابقه و مطاوعت او که ایشان در ایام
گذشته الزام می کردند تا بر ایشان تبری کنند و بوجهی تزویری بندد مگر بولی دیت
او بر خیرسنگی در پای ایشان اندازد که در قوریلتای بدلیل بهانه ایشان را مواخذه
کند چون وفا و کرم که از لوازم و محاسن شیم بزرگانست و درین روزگار چون سیمرغ
و کیمیا نا موجود … سخن دعا و سانسب و سعایت رضا نداد و ذات خود را جنس
احتیاز کرد با حق تعالی او را بسبب عقیدت پاک از لزو ورطه هلاک نجات و اشغال
خلاص داد و در حضرت کیوک خان زیادت از آنچ در عهد پیشین بود متمکن شد چون امر عوده
بکار این احوال حشانت نمود و در ممالک خود صلاح اقامت تربیه عسابق و مادر
بحضرت باتو واجب دانست و قراقول و خزاین خضای سر قوبن بعالجی را در مصاحبت
امیر ارغون بکرفت کوذکور روان کردند و درین وقت عورتی بود فاطمه نام در حد
اونک ملکن بلخ فته بود و جملگی کار ملک رای و کفایت او مفوض شد و عبدالرحمن
بر کشید و بجای محمود یلواج روان کرد و این عورت علی حده می آید در عقب
ذکر و چون امیر ارغون بارکه آمد نزدیک توراکینا خاتون او را بسبب گشته قدیم
او را محبوس کرد و امیر ارغون بجای او نخراسان قبچاق و سرکس ایلچیان روان
روان کردند و حوالات و برات روان و از جوانب هر کس بجایی تعلق ساختند
و دست او بزیا می کردند مگر از جانب سرقوتی بیکی و پسران او که از یاسا و قانون
احکام خویش یک سر موی نگردانیدند و توراکینا خاتون شرق و غرب عالم و جنوب
و شمال آن رسل بسیاری بتحف از سلاطین و امرا و بزرگان و ملوک بهر طرفی روان کرد و ایشان را
بقوریلتای خواند و در تضاعیف این حالات چون هنوز کیوک باردو نرسیده بود و عرصه
خالی می نمود بحکم آنک • خلا لک الجو فبیضی واصفری • برادر او تکین خواست که تعلب
و سوء خانه کند بدین عزمت باردو قاآن • روان شد چون نزدیک رسید منکلی
اغول باردوی با قوام و افواج خویش پیش او باز رفت او تکین را از آن اندیشه
ندامتی آورد تعلیب بعذر حادثه واقع تمسک نمود و تمهید عذر آن لشکر کرد و درین
میانه خبر وصول کیوک باردوی خویش که بیکبار املک است رسید ندامت زیادت
گشت و چون کیوک نزدیک مادر رسید در مصالح ملک هیچ شروعی ننمود و بر قرار تور
اکینا خاتون … حکم ملک می کرد چندانک خانه بر … قرار گرفت و چون مابین دو سه
برلیغ نگذاشت و سبب فاطمه پسر را از مادر اندیشه دل کوفته بود حکم خدای عزوجل در رسید

وتورالسا خاتون نیز دولتی شد ذکر فاطمه خاتون بوقت استخلاص خراسان
بوضعی که مشهد مقدس امام معصوم علی بن موسی الرضا علیه افضل الصلوات والتحیة
درانجاست او را باسیری بیرون آوردند بقراقوروم افتاد در بازار دلاله بود در فنون
دهاء و زیرکی دله انحال شاگردی او شایستی و بهر وقت در عهد قاآن او را در اردو
تورالسا خاتون آمد شدی بودی چون حال دیگرگون شد و امیر ضعفاء پای از میان
بیرون نهاد قربت او زیادت تیز روز شد و تمکن او بغایت انجامید چنانک محرم اسرار
اندرون و محل رازهای نهانی شد و ارکان ارکان محروم شدند و صیت او در اطراف
و نواحی کشاده شد و بزرگان والتجا بحمایت او میکردند خاصه بزرگان خراسان
و جمعی از سادات کبار و چون جای بر لیو خاتون قرار گرفت سمرقندی بود
می گفتند علوی است شیره نام شرابی مدتی او فاطمه را عمر کرد که گویا ن را سحر کرده است
تا چنین معلول شد چون گویان باز گشت و بخودی که داشت زیاده شد ایلچی نزدیک
برادر خود کیوک خان فرستاد که استیلاء علت در عقب آنچیز پیغام وفات کوتان
رسید و حسرت و لیکن یافته بود آن سخن و پیغام را باز شدی و باستحضار فاطمه نزدیک
مادر ایلچی فرستاد مادر بر فرا رضا نداد بعلت آنک او را در مصاحبه خود می آورد و بعد
نوبه دیگر فرستاد بر نوبت دفع دیگر می داد از سبب عزاء او بر با ما در بعاوت
که و سمر لیت ابازگه اشرتا اگر در فرستادن فاطمه تعویق اندازد دفعی گویند بتکلیف
بار دوم مجال عذر نماند فاطمه را بفرستاد و او نیز رحلت کرد در عقب و بعد تا که
با او معارضه کردند روزها و شبها برهنه بسته و سینه و گرسنه داشتند و انواع
تکالیف و تشدید و تعنیف و تهدید بتقدیم می کردند تا عاقبة الامر بتصدیق افترا اعتراف
عنان کرد و بیرون تا را اعتراف آورد حاضر علوی و شغلی او بر ده و خیره در
نمدی بپیچیدند و در آب انداختند • یکی را برآری و شاهی دهی • دگر را بدریا بماهی دهی
و هر کس که بدو تعلق داشت در معرض هلاک افتاد و ایلچی فرستادند بطلب جماعتی که
از مشهد آمده بودند و دعوی قرابت او می کردند و بسیار زحمت ایشان تمام کردند
آن سال بود که کیوک خان نیز بر عقب مادر دولتی شد خواجه تو علی ... سر او را بهمین تهمت
متهم کرد که خواجه را سحر می کند سر او ... افتاد و قرب دو سال محبوس ماند
و از انواع مطالبه و مثله از لذت زندگانی و عمر مایوس شد و ... بعد از شناخت
و حقیقت بدانست که این عقوبات ... ساعدت الخ ... خویش

بر مرگ خویش که و تن رضا بقضا در داد و یکبارگی اقرار آورد او را نیز در آب انداختند
و زنان و فرزندان او را بر شمشیر عرض دادند • سال اکست و خدای بر بنا نهد
جهان نیز عنشو برای او بر خواند • در این سال چون لمبار که طالع سعد خاقانی منکو قاآن
معترض شد و بر تکویای را بر سر ... بالش نشانده بود بوقت آنک خواجه را با او دیدند
علی خواجه را که از خواص او شده بود ایلچی فرستادند بطلب و شخصی دیگر او را هم بدین
سبب نسبت داده بود و او را فرمود تا از جب او دیت می زدند چنانک همه عظام
او خرد کشت و در این فروش و زنان و فرزندان او در دل اسارا افتادند و حسد دل
فتوار شد پیش مسید و ممکن آنچه بخود نپسندی و ساقی قضا او را زهر داد که بدان کار او
کنار رود فوکنه • اگر بار خار است خود کشته • و اگر برنیا است خود رشته • و قد صدق
سید المرسلین علیه الصلوة والسلم ملک عملت و سیقبل فانک و قد ما قبل و ما زید لا
ویدالله فوقها و ما ظالم الا سیبتلی بظالم و هر خردمند هشیار که بنور بصیرت در این
معانی تاملی و ما بین آن واجب است تو شنوی بماند که عاقبت خداع و قضا رای ملک است
دولت و فساد ... متولد باشد مذموم است و قضا را این شوم و ... اکنون
راستوانه بود که بدیگری اعتبار گیرد • والسعید من اتعظ بغیره • ولو علموا ما تعقب البغی اصله
ولکنهم لم ینظروا فی العواقب • عافانا الله من افعال صنع المعاصی و ... الخطایا الخطاب
ذکر جلوس کیوک خان در جهانبانی خانی در این ساعت که دعوت حیوة را
وداع کرده است و از نعمت دنیای دنیه را امتناع نمود ایلچیان باستحضار
فرستاد بو ... نام مراجعت معطوف کنند و عزیمت و همت و عبارت بحضرت او
مصروف بر وفق امتثال رکاب ... کردن کرد و عنان مسابقت ...
چون نزدیک شد که چیزی ... از بعد مسافت حاصل شود بنوبت مجاورت مشرف کردد
و حجاب غایبت و مهاجرت مرتفع قضاء ... نازل شد و چندانی مهلت نداد
که تشنگان بادیه فراق بقطره زلال وصال سیراب شوند و پدر و پسر دیده
را بجمال یکدیگر تکحیل کنند چون از این جزع حادثه در ماه کیوک را اعلام دادند
در حرکت زیادت تعجیل واجب داشت و سعی و واقعه او را فراز می نگذاشت تا با
ملک رسید و از انجا ... آوازه آمدن او ... مقام نکرد و متوجه اردوی پدر
کشت و توصل او و اطماع مغان منحصم شد و هم در جوار آن اقامت فرمود و بر قرار
امور مملکت برای مادرش تورالسنا خاتون مفوض بود و حل و عقد و نقض و ابرام

مصالح در دست اوکیوک السلام یاسا و عادت را در کار ملک مداخلتی نبود و محادثی
نیست هم ایلچیان با قاصی و ادانی عالم بفرستند تا پادشاه زادکان و نویان و اصحاب
سلاطین و ملوک و کتّاب روان شوند هر کس را از اماکن و اوطان انبعاث فرمان در
حرکت آمدند و چون روزکار از قدوم بهار در حسن و رونق انجمنی نهاد و قلم نیسان
در بستان ارم می‌کشید و زمین از وفود ریاحین و وفور امداد ریاحین الوان
کلها کلها بر کله داشت و فصل ربیع لشکر بدیع از سکوت تن دهقان وادی سوسن حمله
اعضا زبان ساخته بود و مطوّقات با فاختکان عشق بازی باخته و بلبلان خوش
نوا با هکاوک در نوا این غزل ساخته که ٭ چنین بهار که خیمه بصحرا برون زدست
واجب کند که خیمه بصحرا برون زنی ٭ از بامداد تا بشبکاه می خوری
ور شامکاه تا بسحرکاه کل چنی ٭ پادشاه زادکان هر یکی را خیل و خدم و لشکر
و حشم خود رسیدند چشم آدمی زاده از ترتیب ایشان خیره بود و چشمه عیش مجالس
از موافقت هر یک هم پسر قوتی بیکی و فرزندان او با امینی و عدة مالا عین رأت
و لا اذن سمعت باشد از دشت زند و از طرف مشرق کوتان با اولاد خود و اوکین
و فرزندان و او الجای و اعمام و عم زادکان دیکر که در آن حدود مقیم بودند
و از اردوی جغتای قرا هلاکو و بوری و بایدار و نسوقه و بورکان و دیکر ابنای احفاد
دیکر و از جانب سقسین و بلغار چون باتو بنفس خود بیامد برادر بزرکتر خود هردو
برادر خود برسان و برکه و برکجار و بغاتمور را بفرستاد و نویان معتبر و امرا
بزرک که تعلّق بهر جایی داشتند در خدمت پادشاه زادکان بیامدند و از طرف
ختا امرای دیکر مصوبان اعمال و از ماوراءالنهر و ترکستان مسعود بک و در مواجهت
او بزرکان بیامدند و لز حدود و مصاحبا امیر ارغون مشاهیر و معتبران خراسان
و عراق و لور و آذربیجان و شروان و از روم سلطان رکن الدین و سلطان تکور
و از کرجستان هر دو داود و از حلب برادر صاحب حلب و از موصل ایلچی سلطان
بدر الدین لولو و از دار السلام قاضی القضاة فخر الدین و سلطان از روم و ایلچیان
فرنک و از کرمان و فارس و مجنز و از علاء الدین الموت محتشمان قهستان شهاب
الدین و شمس الدین و این جماعت هر یکی با چندان حمل که لایق چنان حضرة باشد
بیامدند و از اطراف دیکر چندان ایلچیان و رسل بود که قرب دو هزار خرکاه جهت
ایشان معدّ کرده بودند و تجّار با نفایس و طرایفی که در مشرق و مغرب بود چنین جمعی کم

کس مشاهده نکرده بود و در تواریخ نیز مثل آن مطالعه نیفتاده مجتمع شد و از کثرت
خلایق بیابان فراخ تنگ کشت و در جوار اردو موضع نزول نماند و مرتع حلول متعذّر
شد ٭ ز بس خیمه و مرد و بدره سرای ٭ نماند ایچ بر دشت هموار جای ٭ و ماکول
و مشروب علایی تمامت یافت و محمول و مرکوب را علف نماند مقدّمان پادشاه
زادکان در تقلید امور جهانبانی و تفویض مقالید مملکت یکی از اولاد قاآن
متّفق اللفظ و الکلمه کشتند کویان در این سوس بود بعلّت آنک خداوند اشارت
کرده بود قومی بر آن بودند که سیرامون پس امداد کرد مستعد تقلّد امور ملک
تواند بود و از میان فرزندان او کیوک بعلّت تسلّط و اقتحام و تسلّط معروف
و مشهور بود و برادر بزرکتر او و ممارست صعاب امور بیشی کرده و سرّا و ضرّا اسیع
نموده کویان اندکی معلول و سیرامون طفل و بورا ساغاتو از جانب کیوک با عزوسخ
و پسران او در آن مصلحت مبالا متّفق و بیشتر معتبران و نویان با ایشان در این باب
متّفق بجای بر کیوک و جلوس او بر تخت ملک یکزبان شدند و کیوک چنانک رسم
باشد ابایی می‌نمود و با این و آن حوالتی می‌کرد عاقبت بکار با هنساد عمله غلم قایم روز
تمامت پادشاه زادکان جمع آمدند و کلاهها بر داشتند و کمرها کشادند و یکدست
و دیکری هر دو دست او بکرفتند و خلایق که حاضر بودند از اندرون و بیرون بارکاه
نوبت زانو زدند و او را کیوک خان نام نهادند و بر عادت خط بدادند که سخن
و فرمان تغییر نکنند و دعاها کفتند و بعد از آن بر عقب آن بیرون بارکاه آمدند و سه
نوبت آفتاب را زانو زدند و چون بار دیکر بر سریر عزّ آرام کرفت و پادشاه زادکان
بر یمین و خواتین بر شمال بر کرسیها نشستند و در موضع سقاه مهروش پری ظریف
منظری بنفشه عذاری کل رخساری غالیه جعدی سرو قدّی شکوفه اوبکرد دیدار
خجسته لقائی ٭ فلو انّه فی عهد یوسف قطّعت ٭ قلوب رجال لا اکفّ نساء
شاهدانی که اکر روی بکوشان چنند ٭ زاهدان هم بتبرّک ببرانش کمر بند کمر بر میان
بسته و برکسار این دو رکاب سات قمز و انواع نبیذ و می بر تواتر و توالی بپای کرده
اذا ارقص الحباب بخافقیها ٭ رایت الدرّ فی جمر الحباق ٭ دمی دم المطالعة بر مجلس
بر سقف کنبد خضرا نظاره کر کشته و ماه و مشتری در غیرت پری وشان آفتاب
پیکر نزد سوکوار در میان خاکستر نشسته و مغنیان در حضرت جشن و جهان باربد
و از لب بنوا کشوده و حاضران دیکر از هیبت و سیاست زبان بسته تا نیم شب

بدین منوال اکثر روز جام مالامال بود بادشاه زادکان در خدمت مثال
بربط و ابریشم و بانگ نای • کشادند دستان لبی مرد و لب • چو مستان گشتند
بر شاه و آفرین بادشاه • روی زمین هم داستان شده عزم خوابگاه • دولت شدند
تا روز دیگر که خسرو نور سکه بر نقاب قیری از چهره نورانی برداشت و ترک صباح
ترک رواق خور آلود دیگر گذاشت • حتی اذا امد الصباح رواقه • وقضی الظلام بحر فصل ردایه
بادشاه زادکان و نوئینان و عموم خلایق کراز لبی مرد برگاه شاه آمدند
کشاده دل و نیکخواه آمدند • و چون لوای نورانی آفتاب بر بام گنبد افراخته شد و بادشاه
جبار و شهنشاه کامکار عزیمت خروج را از خلوت جای ساخته
نوشید زربفت شاهنشهی • نیر بر نهاد کلاه مهی • با خیلاء عظمت و کبریا و نخوت
خرامان بیامد زبوم سرای • درفش درفشان پس او بپای • و در بارگاه بر چهار
بالش جاه و حشمت بنشست و انعام اجازت دخول خواص و عام و هر کس بر جای
خود آرام گرفت • ستایش گرفتند بر پهلوی • که سروری بادی و دوش روان
جهان پیر زیر پای تو باد • همیشه سر تخت جای تو باد • خواتین خطائی با رخ عروس
جواهر خز و قود مواد شادمانی در خرامیدن و حاکمات را پیش ایشان زانو
نوبه داشتند • حسب جدید بدحسب عرطرب وردانو رد و نقاجا سفاح • و چون
بر طرف شمال چون نسیم شمال آرام یافتند و ملامت جمال و ثنا و حسن و بنات نبات
مروارید دندانی که از عرق و بلا لو لا یدان انجم لیانا میخواستند که پیش آهنگان
اشار از غیرت حسن کوهند بوسیده بودند و در مشرب عشرت باقداح لهو باز بند و قدم
طرب در میدان تماشا نهادند و چشم را با استماع عوامه و گوش را با استماع اغانی بهره مند
می کردند و دل خود از تواتر لذات و شادی به اوج سعید بود در سر خمار ایالت نیز روز برین نمط
تا با آخر کشیدند و بدین نسق تا هفت روز از شام تا فلق و از شام تا شفق بمطالعات
کوس مدام و معاینات پری چهرگان نوش اندام و نغمه بادن بوحی بدانه الا الاوتار
و بیات اشتیاقی اشتغال داشتند و چون از کار لاجشها فارغ شدند ابواب خزاین
قدیم و حدیث فرمود تا کشاده کردند و اجناس جواهر و نقود و اثواب آمال مصلحت
آن مهم و بعیتران برای صواب دید سرقوتنه بیگی که حاکم ترین آن قورچهای بود مفوض
بود اول نصیب بادشاه زادکان که از نسل و نتاو بادشاه چنگیز خان
مرد و زن حاضر بودند بداد و هر کس را که در خدمت و مصاحبت ایشان بود از بهر

وضع

وضع بیسو و رضع و همچنین بر تربیت نوئینان و امرای تومان و هزاره و صده را
بشمار و اعوان و انصار هر یکی را و سلاطین و ملوک و کتاب و ارباب اعمال و متعلقان
ایشان را برین قرار کما ینبغی تا هر کسی دیگر را که حاضر بوده اند نصیب نکرد اشمدکه
هر یکی فراخور خود حظی شامل و بهره کامل یافتند و بعد از کفایت آن مصلحت مهمات ملک
و تفحص احوال آغاز نهادند اول اجرای اولین پیش گرفتند و با استقصا و مبالغت
بحث کردن واجب دیدند و چون تفحص آن مادرک عام بود و از جانب کسی را که ممکن شود در
مجرمیت منکو و مرتد و متغص بوده اند که دادر آن بحث شروع میسر نه جز آن مهم را تمام
رسانیدند و جمعی از امرا را و در انجام یاسا کار تمام کردند و برین نمط کارهای دیگر
معظمات که بحث آن بر زفان امرا بود نیز آخر کردند و جغتای نیز بنیه نزدیک بعد از
قاآن رحلت کرد و قایم مقام او کرد کیوک خان با او مصالحتی و مصالحه تمام فرمود
که با وجود پسر زاده چگونه وارث باشد و در حال حیوة قاآن و جغتای بر سوتو تقریر کرد
و بانوی اورا موری قوی کرده اند و بعد از هر کس از بادشاه زادکان که اقرامی متوهم بودند
و هر کس از بزرگان یکی بتوسل جسته و بر ممالک براتها نوشته و یا نزد داده باز خواست
آن فرمود و جز خارج یاسا و آیین ایشان بود بخالت می یافتند و از تشویش سو در خیش
امکنه داشتند و با نرم و مرتبه هر کس که بود باز می ستدند و در پیش هر یک می نهادند
که اقرای کیا ملک یکی و پیران او و پسر از بوده اند و هیچ خط ایشان بر خلاف یاسا تموات
نمود کیوک خان در هیچی مثل بر ایشان می آورد ایشان یاسا بر دیگران استخفاف می کرد
و بر ایشان ثنای و آفرین و ما بیاد داد که چنانکه بوقت جلوس قاآن یاسا بدر بر قرار مقرر
داشت و با حکام آن تغییر و تبدیل راه نیافت یاسا و احکام پدر او نیز از عوارض و نقصان
مصون باشد و از وبال تحویل مسلم و سر یرلیغ که بالتما و معنای مبارک قاآن موشح باشد اکل
رای بادشاه عرضه دهند بحکم ایضا نویسند و از تقدیم و آیین مصالح کار لشکر و فرستادن
آن باکناف جهان مشورت کردند از اقلیم خطا نواحی منزی که اقصای خطا است از ایلی
و طاعت عزم اندیشه‌ای بهادر و جغتای نوئین را با تومن چند نامزد کرد با لشکرگران و بیایه
عام و بجانب مکت و سلنکای می بیند و بطرف مغرب الحکان و لشکری بسیار نامزد فرمود
تا از هر طرف بادشاه زاده از ده نفر دو نفر بر نشینند و آنچه در لشکر حد اند تماما برسیدند
و از باد یکی دو هم برود و ابتدا از ملاحده کنند و قرار آن بود که بنفس خود او نیز حرکت
کند بر عقب اگرچه تمامت لشکر و ایل را بحکم الحکمانی فرموده بود اما تخصیص

کار روم و گرج و حلب و موصل و باکورا بدو حوالت که تا کسی دیگر دران مداخلت ننمود
و مال ان سلاطین و حاکمان آن موجب او جواب دهند و ممالک خطا را بصاحب یلواج
و ما وراء النهر و ترکستان و بلاد دیگر که تحت امیر مسعود بک بوده هم بدو ارزانی داشت
و عراق و ادربیجان و لور و کرمان و فارس و طرف هند و بستان با میر ارغون سپرد
و از امرا و ملوک که تعلق بهریک از ایشان داشت هر کس را در لن وقت یرلیغ و پایزه فرمود
و مهمات بدیشان حوالت و ایشان را پایزه پیر شیر و یرلیغ مخصوص گردانید و سلطنت
روم بسلطان رکن الدین بسبب آنک بحضرت او آمده بود مقرر فرمود و برادر بزرگتر
او معزول و داود پسر قیز ملک را بحکوم او داود دیگر کرد و سلاطین الور و حلب و الچیان را
یرلیغ دادند و الچی بغداد را بعد از اعزاز یرلیغ باز کردند و امیر المؤمنین را الوکها خشم آمیز
و رسالت سبب سکایتی که پسر اعون پسر حرماغون از ایشان کرده و الچیان الموت را بادلال
و اهانت باز گردانیدند و جواب تذکره را که آورده بودند فراخور آن حسوبات جواب
نوشتند و چون از مهمات امور و معظمات کارها فراغتی روی نمود بعد از اجازت و تقدیم
مراسم خدمت پادشاه زادگان بر عزیمت مراجعت باز گشتند و از قوریلتای و کهنه
کیوک خان بترتیب فرستادن لشکرها و نام زد کردن امراء مشغول گشت و آوازه
جلوس او در عالم منتشر گشت و خشونت و مهابت و سیاست او چون مشهور بود و بیش
از آنک لشکر بمخالفان رسید از خوف و هراس و بوس و باس او در مرد لشکری
بود و در سینه صفدری • تیر ش خصم تو سهم تو لشکر جرار • نگرد لشکر تو مرد ترا حصن حصین
و هر یک از طرف نشینان که آوازه او می شنیدند از خوف و صولت و بیم و هیبت
و سطوت او • یسعی لعاف الارض او سلما فی السماء • نیستم همه دشمن در جهان
نه فراسکا دانه اندر نهان • که نام تو مانده بجان بود • جهان تماما که نه جان شود
و ارکان حضرت و مقربان و خواص او را مجال نبود که قدم تقدیم بر کنند و مجال آن
نه که بیش از آن که در سخنی شروع کنند مصلحتی را بموقف عرض رسانند و اندکان
دور و نزدیک قدم از مرابط حیوانی بعداد ستری فراتر نهند مگر اگر کسی که روز اول خدمت
کرده و هم از بیرون باز گشتی و قراق از عهد صبی باز چون ملازم خدمت او بوده و بود تب
در مقام اتابکی حوزلت عیسوی داشت طبیعت او هم بران منطبع گشته بود و این نقش
در سینه او کالنقش فی الحجر نگاشته شده و حنفا بیرا ضافت آن شد بر توحش نصاری
و قسیسان ایشان کار اقبال می نمودند و این آوازه چون فایض از دیار شام و روم

و بغداد و اس و روس قسیسان روی بحضرت او نهادند و اطبا هم بیشتر ملازم
او بودند و بسبب ملازمت قراق و چینقای طبعا از ارکان دین محمدی علیه السلم
خالی بودی و چون پادشاه طبعی بطول اشتی و تمامت حل و عقد و نقض و ابرام امور
بقراق و چینقای تفویض کرده و تمامت خیر و شر و صلاح و فساد بدیشان باز گذاشته
و کار نصاری در عهد او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با ایشان جز بسخنی
بلندتر گوید [illegible]
در کار بخشش زیادت از حد افراط می نمود و تجار که از اقاصی و ادانی عالم جمع شده
بودند و نفایس و طرایف آورده و فرموده ما عاملت چنانک در عهد پدر او بوده قیمت
کنند در یک نوبت جماعتی بازرگانان را که حاضر بودند مبلغ هفتاد هزار بالش بر بالا آمد
که بر ممالک برات نوشتند آنچ از ایشان گرفتند و آنچ از ممالک شرق و غرب
از خطا تا روم در یک روز تسلیم کرده و متاع هر اقلیم و قوم چون کوه کوه جنس جنس
نهادند ارکان دولت عرضه داشتند که حمل و نقل آن بعد دیگر دارد بخزانه فراقورم
نقل آن واجب نیست فرمود که محافظت آن زحمتست و فایده حاصل نه بر لشکر و
حاضران خدمت قسمت کنند روزها قسمت کردند و تمامت ایلها [illegible]
برسانیدند چنانک کوه کاه بجه نماند و بر جماعتی که از دور آمده بودند از خواجه تا
غلام هم چنین عاقبت را آنچ موجود بود بقی خرج شد بار دیگر بر منوال اول بخشش
کردند و عاقبت بسیار دیگر بلغ روزی از اردو ساعد و بر آن احوال بگذشت فرمود
که شما را گفته ام که ملامت این را بر لشکر و رعیت بخشش کنید عرضه داشتند که بقا باد و
قسمت است فرمود که هر کس که در آن ساعت حاضر بود آنچ تواند برد و آن سال در زمستان
مستان کا بگذرانید تا چون سال نو و بهار جهان از حیکی زمستان برست و حرارت
خوشی بیفزود روی زمین خلعت منور بهار بپوشید و اشجار و اغصان ساز کار آب
برکشیدند و بادهای لواقح وزیدن گرفت و هوا چون سواد دلدار خوش شد و بساتین
و بساطین چون رخسار دلخواهان آبدار گشت و پرندگان و چرندگان هم جفت گشتند
و یاران یکدل و رفیقان تو اسهار ایام طرب و آسایش از آنک خزان در پیش آید
و دی خواب و جفت این بیت را دستور ساختند • برای بنوی مهر تو آرام یاسمن
تا عشرت کنیم بهنگام یاسمن • گلها چنیم از رخ گلرنگ نوشان • صهبا خوریم بر لب فام یاسمن
کیوک خان عزیمت مصمم کرد و از معتبر سریر مملکت اشخاص که و بر کجا که رسید جمعی

دید فرمود تا ایشانرا چندان مالش و زجر دادند که از ذل فقر و فاقه برستند و برین
نسق و سیاست می‌داند تا فرط باس و هیبت متوجه بلاد غزنین شد چون بحد سمرقند
رسید که از انجا تا بیش بالیق یک هفته راه باشد اجل موعود فرا رسید و چندان
مهلت نداد که قدم از ان مقام فراتر نهد از لعب بازی فلک خانه‌ای بیا اعتقادها
که واقع شد نه صولت و سطوت مانع اند و نه لشکر و عدت و ادع توانیست کشت
و عجب ترانکه چندانکه مشاهده می‌رود و امثال این معاینه هیچ کونه تنبهی حاصل
بلکه شره و حرص هر روز زیادت و غلبه هر ساعت استیلا بیشتر داد و پندگویان
این بود زبان نافع نه و نصیحت او دارکوش عقل قبول رادع نه چنانکه سنائی فرموده
است • جهان هرمان هم کوید که دل در مرغ چندی به • تو خود مست بیهوشی از ین کویای کویا
چه جوی مهر مهری کز وفا جان شد اسکندر • چه بازی عشق بایادی کز و فا ملک سکندرا
نه هنگ که هر ساعت از ین سیماب کون خیمه • چه بازیبا برون آید هم این سرخوش سیما
چون کیوک خان راحالتی که ناکزیر مخلوقاتست پیش آمد و چنانکه رسم معهود ایشانست
که هر وقت که پادشاه را حادثه افتد راهها بسته شود و بسته شد و یاسا رفت که هر کس
که بموضعی که رسیده باشد با بادلر و خراب نزول کند و بعد از تسکین سوز و واقعه
ایلچیان بنزدیک سرقوق بیکی و باتو با علام این حالت دولر کرد و بعد از اقداح
آرای واستقار بیا مقربان ملک در مراجعت بار دوی قاآن بامیا دعت بجانب
قوباق وامیل که اردوی قدیم کیوک خان بود بر وفق مثل نفس بجانب عمل در
حرکت آمد و سرقوقی بیکی او را جنانکه رسم معهود است با بصالح و جامه تسلی و تعاق
فرستاد و باتو هم برین منوال دل گرم می‌داد و بمواعید خوب مستظهر کفایت و بودن
جمله اشارت رفته که مصالح ملک بر قرار متقدم اغول غایمش
با ارکان دولت مهمل نگذارد و بلوازم آن قیام می‌نماید و چون مراکب لاغر اند بعض
خویش در الاقمان مقام رفت و عامت اولاد و امرا را اعلام رفته است
تا بدان مقام حاضر شوند و در تفویض کار جماعت بکی که صلاح باشد مشورت
رفته با مور ممالک بار دیگر از نسق بگردد و خللی عاید نشود خواجه و ناقو بر سیاست
و قداق نیز از خدمت ایشان باز نماید خواجه و ناقو متوجه خدمت شدند و فرق
در وقت انکه تا از رفعت مرتبت قدیم بر فلک نهاد صد باره که نه چه اشغال او باشد
برزبان می‌راند و از غایت حماقت و فرط جهالت بیخنهای که نام وحشت

ویرمایهٔ مقالت بود می‌گفته قداق از ان سبب مستشعر بود بای کشید که وی بهانه
بعلت رنجوری و بچند نوبت دیگر ایلچیان بازمی فرستادند هم تن فرا نداد و اغول
غایمش و پسران نیز بر فتر او راضی نشدند و حالیا ترک او فرو کرفتند و خواجه و ناقو
بعد ما که آنجا رسیدند زیادت یک دو روز مقام نساختند پیش از انکه پادشاه زادکان
دیگر برسیدند سبب انکه کوکب اقبال ایشان روی برجعت نهاده بود باز گشتند و تیمور نویان
را قایم مقام خویش بگذاشتند تا هرانچه اتفاق که پادشاه زادکان کنند او نیز بر ان
موجب و منوال خط دهد چون پادشاه زادکان جلوس پادشاه عادل منکو قاآن منطق
شدند بر وفق آن تیمور نیز خط بداد و پادشاه زادکان مراعات جانب پسران را بیر
قرار حکم را بر قبضه ایشان بگذاشته چنانکه قوریلتای باشد و ایلچی بنزدیک ایشان فرستادند
که چون جنعای که از عهد قدیم تا اکنون محل اعتماد بوده است و بصدد معظمات کارها
تا بوقتی که جان معتبر شود و سری که حق را بیت مبین شوایح امور و مصالح بر اقرار
بمشت می‌دهند و یرلیغ می‌نویسند و از انجا پادشاه زادکان بر عزیمت استعداد
قوریلتای بر بکر دوی باردوی خود نهادند و تیمور نیز با خدمت خواجه و ناقو برفت و
از اتفاق پادشاه زادکان بر جلوس منکو قاآن اعلام که او را بر خط باز دادند
و با آن قوم یکی بودن و موافقت ایشان نمودن باز خواست کردند و قصد انکه برجعت
هم منکو قاآن تمکینی بسازند و تیر عذر را از شست نداده کشاد دهند چون بخت بیدار و همت
بلند و یار بود و اقبال هم بشرح و دولت مساعد و فضل باری جلت نعماؤه و کثرت آلاؤه
قرین و هم خلایق ناصر و معین تا بوقتی که آن جماعت خبر یافتند از مکامن و مصایب که در شته
بوده اند اندیشه در اندرون نکاه داشتند و بر قرار مصلحتی که پیش می‌آمد ساخته جی
کردند هر چند زیادت کاری نبود جز از معاملت بابجاد و اطلاق وجوهات در حقوق
و نواحی و امصار و تواتر ایلچیان و محصلان با همواره و بیشتر اوقات اغول غایمش
با قامان خلوت داشتی و باستعمال خیالات و خرافات آن جماعت اشتغال و خواجه
و ناقو را هر یک جدا بر خلاف مادر دو حضرت شد در یک مقام سه حاکم و از جوانب دیگر
دیگر پادشاه زادکان سوادی کردند و اکابر و معارف نواحی بر وفق سوابر کس
تعلق می‌ساخت و اغول غایمش و پسران او بسبب مخالف با یکدیگر و مجادیب با
خویشان بزرکتر از ضبط بیرون شد و آرای و بداتی از نهج صواب تجری کرد
و امیر حسنقا در کار عاجز و سر کردان شد و چون سخن و نصیحت او در سمع عقل ایشان

جای بنوعی پسران ازوی صبی برای خود مستعد بودند و غالمش بر وفق هوا
یرد و اجراء صواب را مستعد • پس نای بحرد و الریاضة عنهما • رای النساء والصبیان
اما النساء فملهن الی الهوی • واحوال الصبی تجری بغیر عنان • و باین معاینه
ایلچیان بنزدیک باتو می فرستادند که ما بجایی دیگر از رضا ندایم و بهیچ وجه نداء
موافقت اعضا نخواسیم نمود • قضاء جری و کتاب سبق • فهذ سفر عن جزع ا فلق
قضی الله ما شاء فی حکمه • فما اصطابر والامر حق • وارسال انواع پیغامها با استظهار
مسو بود و موافقت و مصافات او و بکرات از جانب خویشان قشقق شلی با تو
بصالح می فرستادند که باری نقودهای حاضر باید آمد تا بار دیگر که تمامت اقا و ای
جمع باشند کنگاج و مشورت کنند و از جانب باتو ایلچیان می آمدند که تو بر کار جانب
اکثر عواید سیما عاید خواهد بود و چون نظر کودکی و نادانی نکر بستند و از تجارت
روزگار رفود ب و مجرب گشته بودند بر اندیشه خود اصرار دانستند و قدما از خوف
ما دراب سخنها نافرجام و اندیشه ها ناتمام بر اندیشه مخالف موافقت می است و چندانک
از جوانب باستعجال کار فورهای ایلچیان می رسیدند سوای و ناز می کردانیدند
و در بوم سوادامی می ساختند و کعبتین رای را بر دقعه سوای انداختند و از مصلحت
وقت خود را کشیده می داشت تا عاقبت الامر ایلچی برسید از پادشاه زادگان که
در حضرت جمع بودند ناعود ولی و برعقب آن خواهد و بعد از آن غالمش چنانک
شرح آن در ذکر جلوس پادشاه جهان رود و کاری بجای رسید از گونه اندیشکی
وخوستن بینی که عقل عقلا در حلات آن فکر پرکنده شد و مخرج از آن متعذر **ذکر
توشی بود و احوال او و جلوس باتو بموضع او** • جون توشی پسر بزرگتر او بود
بجده بخدمت آمد و از آنجا باز گشت مهلت موعود رسید و پسر او که بچل
مرد و باتو و سعال و تنکوت و برکه و برکجار این صفت پسر بودند که برتبت استقلال
رسیده بودند باتو قایم مقام پدر شد حاکم ملک و برادران گشت و جون قاآن سخت
بنشست تمامت آن حدود که مجاور او بودند از بقایای قفجاق و الان و آس
روس و بلاد دیگر جون بلغار و مکس و غیر آن تمامت را مسلم و مستخلص کرد و باتو
در مخیم خویش که آنرا در حدود اتل خوانند مست مقام فرمود و شهری بنا نهاد که
آنرا سرای می خوانند و حکم او بر تمامت ممالک روان بود و او پادشاهی بود بهیچ دین
و ملت مایل نه همان شیوه یزدان شناسی می دانست و متعصب بهیچ کدام از ملل

و ادیان نبود بخشش و دهش او را حسابی نبود و جود و سخای او را شمار نا ممکن و
ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق و غیر ایشان هر کس بخدمت ایشان رسیدی
و پیشکشها که ذخایر دور و کنار بودی پیش از آنک بخزانه در آرند تمامت بر مغول
و مسلمان و حاضران مجلس بخشش کردندی و تعلیل و کثیر آن التفات ننمودی
و تجار از جوانب انواع متاعها بخدمت آوردندی هر چه بودی بستدندی و قیمت
یکی را چند بار بهای آن مضاعف بودی و بر سلاطین روم و شام و غیر آن از بلاد
برات و یرلیغ فرمودی و هر کس که بخدمت او رسیدی نا مقصود مراجعت ننمودی
و چون بر تخت نشست باتو بر حسب استدعا و ابرام او در حرکت آمد چون به الاقماق
رسید حالت کیوک خان ظاهر شد هم آنجا توقف کرد و از جوانب پادشاه زادگان
بخدمت او رسیدندی و کار خانیت بر منکو قاآن مقرر شد و شرح آن در ذکر قاآن
مثبت خواهد شد و از آنجا بازگشت و با اردوی خویش آمد و بر قرار بکار عیش
و تماشا مشغول بود بوقت ترتیب لشکر بر حسب اقتضای وقت از اقربا و اسباب
و امرا لشکرها می فرستاد تا چون در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه قورلتای دیگر
فرمود پسر باق را بخدمت منکو قاآن رسید مورد او را با عزاز و اکرام تلقی نمود و با نواع
عواطف از امثال و اکفا مخصوص کردانید و با چند آن مال و نعمت که لایق بود و در خور
خان پادشاهی او را بازگردانید متوجه اردوی خود تا رسید جون بموضع رسید او نیز
بر عقب پدر خود ولی شد امیر آنرا فرستاد و استمالت جانب خواتین و برادران
او فرمود و اشارت راند که بر حسب خاتون بزرگتر خواتین باتو ایست سنفد (?) احکام
می کند و پسر سرتاق اولاغچی را تربیت می کند چنانک بزرگ شود و قایم مقام پدر گردد
جون قضا نخواسته بود اولاغچی نیز هم سال گذشته شد **ذکر استخلاص بلغار و حدود
آن و روس** جون نوبت دوم قورلتای بزرگ ساخت و در استیلال و قمع بقایای
بلغار مسارت نمودند رای بران قرار گرفت که حدود بلغار و روس و این حدود مجاور
محیم باتو منوز بکلی ایل نشده بود و بکثرت سواد خویش مغرور پادشاه زادگان
را بمعاونت و معاضدت باتو نامزد کرد منکو قاآن و برادر او توحل و از پسران
خود کیوک خان و قدغان و پادشاه زادگان دیگر بوکان و بوری و بایدار و برادر لنز
باتو بر دو و تنکوت و چند پادشاه زادگان دیگر و از امرای معتبر سبتای بهادر و
پادشاه زادگان بر تربیت حشود و حشوس هر یک با محل و منزل خود روان شدند

و وقت بهار از مقامگاه خود در حرکت آمدند و در عبارت مسارعت نمودند بحدود
بلغار پادشاه زادگان رسیدند زمین از کثرت جنود در پایک و خروش آمد و از
غلبه و خروش وحوش سباع و وحوش مدهوش گشتند ابتداء شهر بلغار که موضع و عدد
بسیار در آفاق مشهور بود بقهر و قسر بگرفتند و اسلوب با مثالها خلق را کشتند
و اسیر راندند و از آنجا متوجه بلاد روس گشتند و اطراف آنرا مستخلص کردند
تا شهر مکس که خلق آن بعدد مور و ملخ بود و جوانب غیاض و بیشه ملتفت چنانک
مار را از میان گذر نبود باتفاق پادشاه زادگان بر جانبهای آن بایستادند
و بامداد از هر سوی رهی پهنای آنکه سه چهار گردون بر مقابل یکدیگر روان شود راه
ساختند و مجانیق بر باره آن نهادند و در اندک چند روز در آن شهر جز نام آن
نگذاشتند و غنایم بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا گوشهای راست مردی
باز کنند دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاه زادگان عزم
مراجعت کردند **ذکر خیل کلار باشغرد** چون روس و قبچاق و الان
مستخلص گشتند و کلار باشغرد بر ملت نصاری اقوام بسیار بودند ایشانرا می
گویند متصل فرنگ اند باتو عزیمت استیصال ایشان مقرر کرد و بر ترتیب لشکر
داد چون سال نو شد روان گشت و آن جماعت بکثرت عدد و شوکت بأس و محکمی
آلت مغرور بودند چون آوازه حرکت باتو شنیدند ایشان نیز در حرکت آمدند با چهار
صد هزار سوار که هر یکی در جنگ نامدار بودند و گریز را عار دانند باتو برادر خود را
با ده هزار مرد بر سبیل طلایه در مقدمه بفرستاد تا عدد ایشان ببیند و از عدد موکب
و قوت ایشان خبری فرستد بحکم فرمان برفت و بعد از یک هفته باز آمد و خبر داد
که ایشان اضعاف لشکر مغول اند همه مرد کار زار چون لشکرها بیکدیگر رسیدند
باتو فرمان داد تا فرو آمدند و خود بر پشته نشستند و یک شبانه روز با کس سخن نگفت و
تضرع و زاری می کرد و مسلمانان را بفرمود تا ایشان نیز باتفاق جمع شدند و دعا
کنند روز دیگر ساز جنگ کردند و آب بزرگ در میانه بود شبانه لشکری از لشکرها
باتو بر آب عبور کردند و شیبقان برادر باتو بنفس خود در میان حرب آمد و حمله
متواتر کرد و لشکری خصم چون قوی بودند از جای نجنبیدند و لشکر از پس ایشان
در آمد شیبقان با تمامت لشکر بیکبار حمله کردند و روی بر سراپرده او نهادند و بشمشیر
طنابها او پاره پاره کردند چون سراپرده ها انداختند لشکر کلار شکسته شدند و

و منهزم گشتند و از آن لشکر بس کس بگریخت و آن ولایتها نیز مستخلص گشت و از جمله
کارهای عظیم و جنگهای سخت یکی این بود **ذکر جغتای** جغتای بود با تهور
و غلبه و سیاست و خشونت چون بلاد ماوراء النهر و ترکستان مستخلص گشت
محط رحال و اولاد و لشکر از سمرقند تا کنار بیش بالیق مواضع بود و این منزل
گاه ملوک بالایق مرتفع و مصیف الذ الملائم و قوباس بود که در بهار و تابستان
تابستان ارم مشابهت داشتی و کوجهای بزرگ که ایشان کوک خوانند جهت اجتماع
مرغان آب در حدود او ساخته و دیهی نیز بنا فرموده نام آن قتلغ بالیق و ما نیز زمستان
در قراو یک ایلا کرده و کرز ایندی و از ابتدا تا انتها مراحل اسارهای اطعمه و اشربه
ترتیب داده و او را با تماشا و عشرت و معاشرت با پری چهرگان خوش طلعت
استغراق استی و حشم او از بیم یاسا و سیاست او چنان مضبوط شدی که در عهد
او چندانک در مبالغت گویند طشت زر بر سر نهاده عورتی را ترس و بیم نبودی
و یاساهای باریک که بر امثال مردم نازک تکلیف مالا یطاق بودی دادی
مثل آنک بسمل کشند و بروز در آب روان نشستند و نظایر این و پاسبا در گوسفند
از مذبح شرعی ناکشتن به همه ممالک بفرستادند و در خراسان مدتی کس گوسفند
ظاهر نکشت و مسلمانان را بر اکل مردار تکلیف می نمودند و چون حالت قاآن
واقع شد حضرت او مرجع خلایق شد و از دور و نزدیک متوجه خدمت او شدند
مدتی باری بگرفت تا مرضی صعب ظاهر شد چنانک علت بر مداوا غالب آمد و وزیر
او از اتراک لحجیر سعخ بود که در آخر عهد او فراخواسته بود و کارهای ملک فرا پیش
گرفته در علت مرض او با طبیب مجدالدین در معالجت مبالغت می کرد و اتفاق
در معاودت می نمود چون قضا نازل شد خاتون بزرگ او سلول خاتون ایشانرا مردود
با تمامت فرزندان فرمود تا بکشتند و امیر حبش عمید که از عهد او ماوراء النهر مستخلص شد
بخدمت جغتای متصل گشته بود و منصب وزارت یافته در خدمت خاتون برقرار
ممکن شد و ساعی است که او را سدید اعور شاعر گویند روز عید بر حسب حال
می چند گفته است و بتخلص الحسن حبش کرده • روز عید گشته که این ترم جهان دام بلا
چون نیست همان عشوه ده دار د غایت • فرخی و کسوک و لشکر جراره چه سود
چون اجل با ختر آورده گرفت از جیب و رایت • آنک در آب بغم رفت کسی از نیمش
غرقه بحر محیطست که بس نا پهنا پست • و جغتای را پسر بسیار بوده اما در آن

وقت که پسر بزرگتر او ماتیکان در بامیان واقعه افتاد فراسم درین حالت در وجود آمد
چنگزخان و بعد از قاآن و جغتای   و جغتای ولایت عهد و جایگاه
جغتای بدو نامزد کرده بودند بنا بر این اساس بعد حالتا و خاتون بسلوع حبش
عمید الملک و ارکان دولت بر قرار اقبال نمودند و چون کیوک خان را بجانبی بود اشتند
سبب مصادقتی که داشت با سوکه پسر جغتای بود فرموده که با وجود پسر نواده
چگونه ولیعهد باشد یسو را در مملکت او نشاند و حل و عقد کارهای ملک ایشان بدست
او داد و یسو دایما بشراب مشغول بود و هشیاری ندانستی و مستی عادت داشتی
و از بامداد تا شام شراب خوردی جز او ممکن شد با حبش عمید بر موافقت او افراد
حشم بود و قاصد او در اول حالت حبش عمید پسران خود را پیش یسو جغتای داد. بود و یکی
پدر یکی از پادشاه‌زادگان نام نهاد بود و بهاء الدین را بسبب فضل و دانش در مقابل فرزند ان
می داشت بخدمت یسو داده بود چون بسبب قدمت خدمت سبکبار او نیز ممکن و منصب
وزارت سوی مفوض شد و حبش عمید مصروف گشت هر چند امیر امام بهاء الدین
مراسم آداب و حرمت بتقدیم می رسانید و چند نوبت یسو را از قصد تخلی که حبش
عمید داشت منع کرد اما کینه قدیم در دل بود تا بوقت فرصت سینه را تشفی داد و یسو
بر قرار بود که بعد ما که بر سر بر خانه نشست و یسو موافق کیوک بود و جای یسو بر قرا
بحکم وصیتی که در سابقه رفته بود مسلم داشت و او را بکشت که باد روی مخصوص کرد
باز گذاشتند در راه که وعده که تا کنون تیت بگذاشت باد روی خویش رسید جای او بر پسر او
مقرر فرمود چون او سنقوردکل بود معالیه حکم در دست خاتون او اورقینه بود چون باد روی
خویش رسید یسو نیز در آن نزدیکی با جان مانو تخانه رسیده بود او را نیز اجل امان نداد
و امیر حبش عمید و پسر او و ناصر الدین در خدمت خاتون باز متمکن گشتند و درین وقت
که قرا باز گردید بسبب انتقامی که از بهاء الدین در عهده داشت او را با مال و اولاد حبش عمید
داد و درین ساعت که او را بگرفتند و بقید و شاخ بر بستند این رباعی در حسب حال خود
بگفت رباعی آنها که متاع عمر بر خود بستند • از محنت و رنج این جهان وارستند •
بشکست تن مرا نگار پیمانه • زان بود که این شکسته را بربستند • و بر سبیل
استعطاف این رباعی دیگر هم فرستاد رباعی شاها ز سر آنچه بود یاری بگذر
و ز جان منت نیز نگاریت بگذر • جانیست بجسب رسیده و صد بهشت •
از مرد و کدام اختیاریت بگذر • چون دید که هیچ حیلت نافع نیست و تضرع و توجع

قایم نمی دارد و بیت دیگر پیش فرستاد • بادشمن و دوست عیش خوش کردم و رفت
وین رخت چو نرگس کردم و رفت • بیت اجلم داد حب مهمل دوم
صد لعنت تقدیر حبش کردم و رفت • بعد ازو تا او را در نمدی پیچیدند و بر شکل انگشت
نمد الندا جزا و اعضای او ریزه کردند و در سنه تسع و اربعین و ستمایه بوقت آنکه از ادر دوی
عالمش مراجعت فال در خدمت امیر ارغون نزدیک یسو رفت چون بخدمت امیر بهاء الدین
رسیدم در حال پیش از آنکه زبان بسختی دیگر گشاده بود این بیت میگفت شعر
امی الیسری اذا ایسری بنفسه • و ابن الیسری اذا ایسری ایسراهما • و او را بنظر اکرام و اعزاز
مخصوص کردانیدند و او را با علو انتساب که جمع داشت از قبل پدر او شیخ الاسلام فرغانه
بود اما عز انتساب واز جانب والده طغان خان که خان و حاکم آن ملک بوده و شرف الکتاب
با علو درجه وزارت نیز یافته بود شرف انواع علوم دینی و دنیوی داشت جناب او در ایام
بعد فضلای عالم دیدم و مرجع صدور آفاق هر کس را که بضاعت فضل سرمایه بودی و آن را
خود رواجی نیست در جناب او آن متاع را رواج کرفتی و بنواع بر او شفقت او اصطناع
بدیدنی و ذکر مناقب و فضایل او بسیار است اما وقت و مکان تطویل نیست و روزگار کرام
صاحب استحقاق تربیت کرد که بازش چنان نیافت   یا دار مالک طوالع سرمدی روض
المکارم بالرضا وحیها   یا دار مالک و الکرام ذوی العلی   ماذا بضرک لو ترکت کریما
و از امام بهاء الدین پسران کودکان خرد مانده بودند و امیر حبش میخواست که با آن
اطفال نیز تیغه کرد بود بر عقب پدر بفرستد

ذکر مبدا دولت سلاطین خوارزم انار الله براهینهم

در کتاب مشارب التجارب که ذیل تجارب الامم است تصنیف ابن
فندق بیهقی مسطور است و در جوامع العلوم از تصنیف رازی که مولانا بنام سلطان تکش
است در فصل تاریخ مذکور است که بلکاتکین جی بود از ارکان مملکت سلجوقیان چنانکه در مملکت
سامانیان البتکین حاجب حشم خراسان از غرجستان باغلامی ترک خرید نام او نوشتکین
وجه بتدریج بسبب عقل و کیاست مرتبت مرتبت می یافت تا بجدی که در کنی بزرگ گشت در
دولت سلجوقیان بمثابه سبکتگین در آخر عهد ملوک سامان و اسم طشت داری داشت
و خوارزم درین روزگار در عداد وظیفه طشت خانه بود چنانکه خوزستان در وظیفه خانه او را
باسم جامگی خوارزم موسوم کردند و از وی پسری بود پس بزرگتر قطب الدین محمد در مرو تربیت
داد تا آداب و رسوم ریاست و امارت تعلیم کند و درین وقت سلطان برکیارق ابن ملکشاه
امیر خراسان داد بن حبشی التونتاق را در ممالک خویش بانه مطلق فرموده بود و در

مدح او اشعار شعرای آن عصر موجود و ابو المعالی نحاس رازی مادح خاص اوست
و درین وقت خوارزم شاهی از نزد سلطان سنجر اتسز بن محمد خوارزم شاهی بلقب قطب الدین
محمد تحویل کرد و او را بخوارزم شاه موسوم کرد در شهور سنه احدی و تسعین و اربعمایه و او را
در موافقت سلاطین سلجوق مقامات محمود بسیارست و در تواریخ مذکور است مدت سی
سال در رفاه حال و فراغ بال خوارزم شاهی و یکسال خود بخدمت درگاه سنجری آمدی
و یکسال پسر خود اتسز بفرستادی تا بوقتی که وفات یافت پسرا و اتسز در شهور سنه اثنی
و عشرین و خمسمایه قایم مقام او شد و اتسز بفضل و دانش معروف و مشهورست
و او را اشعار و رباعیات پارسی بسیارست و شهامت و صرامت از اکفا و اقران
مستثنی و ممتاز و او را نیز در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار و حقوق خدمت
ثابت داشت و از آن جمله یکی آن بود که در شهور سنه اربع و عشرین که سلطان سنجر
که عصیان بغراخان عزیمت کرد که قصد ما وراء النهر کند چون بخارا رسید روزی سلطان
در شکارگاه بود جماعت غلامان و حشم که تازه بخدمت سلطان پیوسته بودند
بر هلاک سلطان معاقده بل کلمه گشته بودند اتسز خوارزم شاه در آن روز بشکار نرفته
بود میان روز از خواب بیدار شد و اسب خواست و بجانب مقام روی بسلطان نهاد
و کار سلطان در میان آن قوم در وصول او سک بسک در آمده بود و در مضیقی عظیم افتاده
اتسز بر آن جماعت حمله کرد و سلطان را خلاص داد سلطان از اتسز پرسید که بر حالت ما
چگونه وقوف یافتی گفت در خواب دیدم که سلطان در شکارگاه در واقعه عظیم افتاده است
در حال پای در رکاب آوردم بوسیلت آن کار او بالا گرفت و روز بروز قوت و شوکت او زیادت
بود و نظر عنایت و تربیت او سلطان در حق او بیشتر چنانکه محسود ارکان ملوک
و امرای دیگر شد و از غیرت آن ارکان و مقربان مکرها و قصدها پیوستند تا چون سلطان
در ذو القعده سنه تسع و عشرین بسبب عصیان بهرامشاه قصد غزنین کرد تا سوال
سال دیگر که بالخ رسید ملازم بود و درین سفر اتسز بر مکاید و احقاد امرا و حساد
واقف شده بود و از سلطان خایف جز اجازت مراجعت یافت روان شد سلطان
با خواص گفت که پشتی است که باز روی آن نتوانیم دید آن جماعت گفتند چون این معنی
رای عالی مقررست بچه سبب اجازت مراجعت و نوازش یافت سلطان گفت حقوق
خدمت او بر ذمت ما بسیارست ایذای او در مذهب کرم و مروت ما ممنوع و محظورست
و چون اتسز بخوارزم رسید تسلط نمود و عصیان پیش گرفت و روز بروز آن وحشت

از جانبین زیادت گشت و بجایی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه
بر قصد او بخوارزم رفت خوارزم شاه در مقابل لشکرا و لشکر برداشت و صف کشید
و ابتدا محاربتی سبب آنکه دانست که پای و لشکر بسیار نبود از دوری بهزیمت نهاد اتسز
اتسز الملغ را بگرفتند و بخدمت سلطان آوردند در حال بفرمود که او را بدو نیم نمودند
و خوارزم برادر زاده خود سلطان سلیمان بن محمد داد و با خاصان مراجعت کرد
خوارزم شاه اتسز با خوارزم آمد سلطان سلیمان از و منهزم شد و بنزدیک سلطان سنجر
آمد و اتسز بر شیوه تمرد و عصیان بود تا چون سلطان سنجر در سنه ست و ثلثین در رمضان
خطا بود در سمرقند شکسته شد و منهزم ببلخ آمد و آن حکایت مشهورست اتسز در اثنای
این حالات انتهاز فرصت جست و بمرو آمد و قتل و غارت بسیار کرد و بخوارزم باز
گشت و از محاکات که میان حکیم حسن قطان و رشید الدین وطواط سبب آن اتفاق
حسن قطان در مرو وضایع شده بود و نقود آن داشت که وطواط تصرف کرده است
این یک مکتوب ثبت افتاد والرسالة هذه قرع سمعی من افواه الواردین ان السنة
الطالقة علی خوارزم لتن سیدنا ادام الله فضله کلما تقرع من جهات نفسه وطاینه
درسه تعقل لمجامعه علی اکمل الحمی والاطناب فی سینی و سمی و نسبتی الی الاغارة علی کتبه
و بالغ فی سبک ایثار الکلام و حمد اسد الخلق بالفضل و المروة و تحمد بالکرم و العموم
بعتری علی اخیل المسلم مثل هذه الکذب المعلق و البهتان المولم و الله اذا نفخ فی الصور
یوم النشور و بعثت هذه الرمیم البالیة من الاجداث منزعه ملابس الجنوة الثانیة
و جمعت عبد الله فی موقف العرصات و تطایرت صحایف الاعمال الی اربابها و
سیلت کل نفس بما کسبت فمن سیی سحب علی وجهه فی النار و من محسن یحمل علی
اعطاف الملایکه الی الجنة لم یتعلق فی ذلک المقام احد بایدی احد حتی طالبا منی ملکا عضته
او مالا بهته او دما سفکته او سترا اسکنه او سحصا قتله او حقا ادخلته و کلها انا الی
الله تعالی من الوعد جلالا قربانا من القب مجلد من الکتب النفیسه و الدفاتر الشریفه فی
انا او قعت الکل علی خزاین الکتب المبنیة فی بلاد الاسلام عمرها الله تعالی لینتفع به
المسلمون بها و من جانب عقیدتی منذ الیف بسخیر من نفسه ان یغیر علی کتب امام من
شیوخ العلم اعتق جمیع عبید حتی حصل او تراقی بسرح لو بیعت فی الاسواق مع
الاجلاد ادیم ما احضرت ثمنها ما یدع الله الله الله فلیسق الله و لا یعترفن سیدنا
ادام الله فضله بافتراء الکذب علی مثلی و لا یخزن به دینا یتعلق فی اذیاله یوم القیمه

فلیحلف بالله الذی لا اله الا هو ولیدعون یوما یثاب فیه الصادق بصدقه ویعاقب
الکاذب علی کذبه والسلام   وبدین سخن که بکار سلطان راه یافت نخوت در دماغ
اتسز زیادت گشت و درین حالت رشید وطواط را قصیده است که مطلع او اینست
ملک اتسز بتخت ملک برآمد   دولت سلجوق وآل او بسر آمد   وامثال این قصیده چون به
سلطان سنجر رسید استماع این حرکت شنیع در شهور سنه ثلث وثلثین وخمسمایه بر قصد او
عازم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و لوای محاربه رفع کرد
چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منغص گردد رسولان و تحف
نزدیک امرای حضرت روانه کرد و از سلطان عذر خواست و استعطاف جانب او
که سلطان نرم شد و بر سبیل هدیه و مصالحه بازگشت و اتسز بر عادت مستمر
سر خلاف می داشت سلطان ادیب صابر را برسالت نزدیک او فرستاد و او
بجنیبی در خوارزم بماند و اتسز از نمو خوارزم بر منوال طریقت ملاحده دو شخص را فریفته
بود و روح ایشان خرید و بها داد که ایشان بروند و سلطان را بمفاجاه هلاک
کنند و حب حقوق او خاک کنند ادیب صابر را این حال معلوم شد نشان آن دو شخص
بنوشت و در ساق موزه پیرزنی بر و روانه کرد چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تا تحت تجس
ایشان کردند در خرابات یافتند و سر دو برداشتند چون اتسز واقف شد ادیب
صابر را در جیحون انداخت سلطان در سنه اثنی و اربعین و خمسمایه در ماه جمادی الآخر
باز قصد خوارزم کرد و اول قصبه هزار اسف را که اکنون درین عهد بعد از لشکر
مغول در آب غرق شده دو ماه محاصره داد و درین سفر انوری در خدمت حضرت
سنجری بود بیت این دو بیتی بر تیری نوشت و در هزار اسف انداخت   شعر
ای شاه همه روی زمین حسب تراست • وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسف بگیر • فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
وطواط در هزار اسف بود و در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت • ع
گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد • یک خر ز هزار اسف تو نتواند برد • چون سلطان
بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزار اسف را بگرفت و سلطان بسبب قربت
که بیشتر بیت افراد این رباعی و امثال آن از وطواط عظیم در خشم شده بود و سوگند
خورده که او را چون باز یابد هفت عضو وی از یکدیگر جدا کنند و در طلب جستن او
مبالغت می کرد و منادی بر منادی می فرمود وطواط هر شب با شبانه هر روز بروالی

چون دانست که قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسل می جست و هیچ کدام از
ایشان بسبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمی دادند بحکم خجسته
بناء حال حد بر سر بر مقر این کلمات منتجب الدین بدیع الکاتب سقی الله عراص
رمسه سحاب قدسه داد و منتجب الدین بدیع با آنکه منصب دیوان انشاء ملازمت
هم داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان ورود داد در دفتر و بعد
از فراغ نماز ابتداء بنصیحتی که وی موافق و ملایم حال حکایتی مفصل در عقب کمینی
وسلطان را اسرار ملک برای او مشورت کردی فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید وطواط
رسید منتجب الدین برخواست و سلطان را گفت بنده را یک التماس است اگر مبذول
افتد سلطان بانصاف آن وعده فرمود منتجب الدین گفت وطواط مرغکی ضعیف باشد
که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان
وطواط ببخشید و چون سلطان بدر خوارزم رسید زاهدی بود که او را زاهد آهو
پوش گفتندی طعام و لباس او از پوست و گوشت آهو بود بخدمت سلطان آمد و
بعد از موعظه چند اهل شهر را شفاعت کرد و اتسز بر سبیل فرستاد و تحف و هدایا
و ضیف عالیه سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضاء او بود از زلات او بار سوم
عفو کرد و قرار دادند که اتسز بکنار جیحون آید و سلطان را خدمت کند در روز دوشنبه
دوازدهم محرم سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه چون اتسز بیامد هم از پشت اسب سلطان
را خدمت کرد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند اتسز بازگشت سلطان هر چند
از قلت التفات در غضب شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود آتش خشم نیز از سر قدرت
فرو خورد و ظاهر نکرد و بفضیلت این آیت   والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
دیگر حالت مخصوص گشت والله یحب المحسنین و چون سلطان بخراسان آمد رسول
فرستاد و اتسز را بتشریفات و انعامات مشرف کرده اند و اتسز نیز بعد رسول را
بعد از تقدیم تعظیم موفور تا تحف و هدایاء بسیار کرده اند و بعد ازین اتسز بجانب
کفار جند نوبت بغزا رفت و ظفر یافت در آن وقت والی جند جمال الدین پسر
ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام چون آن حدود بیشتر را مستخلص
کرده اند در محرم سنه تسع و اربعین و خمسمایه عزیمت سغناق و بلاد دیگر کرد تا بموافقت
کمال الدین آنجا رود دخول بحد جند رسید کمال الدین مستشعر شد و با لشکر خویش
روی بگریختن نهاد و بجانب روم و بار رفت اتسز بعد از وقوف بر استشعار

وقرا کمال الدین جماعتی را از معارف و اکابر بفرستاد و بمواعید و امان او را مستظهر
گردانید کمال الدین بنزدیک او آمد فرمود تا او را بند کردند تا در لشکر شد ملک
شد و کمال الدین با رشید وطواط دوستی قدیم بود اتسز را تحمیل کردند که وطواط
از خیال کمال الدین واقف بوده است بدین سبب وطواط را از خدمت مدتی دور
کرد و او را در آن معنی قصاید و قطعه‌هاست از آن جمله از یک قطعه دو بیت ثبت کرد
مطلع او اینست تا معلوم شود **بیت** شاها چو دست حشمت تو از سرم برید
در زیر پای قهر تنم را بسوخت چرخ • نه چون اصطناع تو و بر لطف تو
بازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ • به زین بلی نکرد که اگر حالتی بود
و الله که مثل من بجهان هیچ نبود چرخ • و از دیگری چند بیت بنوشت **قطعه**
سی سال شد که بنده بصف نعال در • بودست مدح خوان تو بر تخت مدح خوان •
داند خدای عرش که سر کز نیاسود • جز بنده مدح خوان در صبح بارگاه •
اکنون دولت ز بنده سی سال شد ملول • در دل بطول مدح یابد ملال را •
لیکن مثل زنند که چو محتوم شد ملول • جوید گناه بنده و بیچاره نیز گناه •
و چون چند از عاصیان پاک شد ابو الفتح ایل ارسلان را آنجا فرستاد و آن نواحی
برو مقرر فرمود و درین سال بود که خشم و استیلا یافتند و سلطان سنجر را گرفتند
و او را بروز بر تخت پادشاهی نشاندند و بشب در صندوق آهن می داشت اتسز بطمع
بهانه آنکه درین حالت قضای حق و اتباعت خویش می گذاردم با اماکت حشم و لشکر
برراه آمویه روان شدند و آهسته آهسته می رفت چون بآمویه رسید خواست که قلعه آنرا
بلطایف الحیل بدست گیرد کوتوال آنرا انمود رسولی بسلطان سنجر فرستاد و اظهار مطاوعت
و اخلاص نمود و التماس قلعه آمویه کرد سلطان جواب داد که مضایقه نیست اما اتسز
ایل ارسلان را با لشکری بمدد ما فرستد بعد از آن قلعه آمویه و اضعاف آن از آن او
داریم چون دو سه نوبت درین سؤال جواب از جانبین تردد کردند عاقبت اتسز
بدین ایا باز گشت و بخوارزم رفت و باز قصد غزو می کرد درین حالت رکن الدین محمود
ابن محمد بغراخان خواهرزاده سلطان سنجر که لشکر با او بیعت کردند او را قایم مقام
سنجر بر تخت سلطنت نشاندند او را مبایعت و مصافات نمود با خوارزمشاه اتسز را داشت
از خراسان رسولی فرستاد و در لشکر یاری عدو از استعانت خواست خوارزمشاه
برراه شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسلان را در صحبت خویش بیاورد و پسر دیگر

خطایی خان را در خوارزم بنیابت بگذاشت چون اتسز بشهرستانه رسید امرای اطراف
را از جهت ضبط ملک از دست شده و کار بهم بر آمده طلب کرد در اثنای این خبر رسید
که امیر عماد الدین احمد بن ابی بکر قماج سواری چند از فرستاده و سلطان سنجر را
در شکارگاه بر بوده و باترمد او برده خاص و عام بهجت و استبشار نمودند و شادیها
کردند و خوارزمشاه در بنا انتظار محمود خان و امرای دیگر توقف نموده بود و ایشان
خود از آمدن و التماس او ندامت داشتند عز الدین طغرایی را نزدیک او فرستادند
و با او میثاق و عهد ببستند از آنجا روان شد بخبوشان آمد و خاقان رکن الدین
را آنجا حاضر کرد در مدح ایشان از قصیده وطواط ایراد می افتد **بیت**
جمعند همچنانک بیک برج در دو سعد • در یک سرای بوده میمون دو شهریار
بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد روزی در میان رنجوری آواز قرآن بگوش او
رسید بر سبیل صغای کردند اخاموش کرده اند برین آیت رسانیده بوده که ما تدری
نفس بای ارض تموت آن را فال بر گرفت آن رنجوری صعب تر شد تا شب نهم جمادی
الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمایه گذشته شد و نخوت و کبر و تجبر از سر او بیرون
رفت و رشید الدین وطواط بر سر جنازه او می گریست و بدیت اشارت می کرد
و می گفت • شاها فلک از سیاست می لرزید • پیش تو بطوع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد • تا آن همه مملکت بدین می ارزید • بعد از چهار
روز واقعه او فاش کردند و ایل ارسلان با لشکر بجانب خوارزم حرکت کرد در
راه تمامت امرا و لشکر با او بیعت کردند و برادر خود سلیمانشاه که در ناصیها و ابر
عصیان مشاهده می نمود مقید کردانید و اباهذا اعلیک را سیاست کرد و سیم رجب
این سال بر تخت خوارزمشاهی بنشست و جماعتی که پیش راستی نداشتند بگرفت
و امرای دیگر لشکرها را مواجب و اقطاعات را زیادت از آنچه در عهد پدرش
داشتند اطلاق کرد و خیرات فرمود و رکن الدین محمود خان تهنیت جلوس او
و تعزیت پدرش رسول فرستاد و چون خبر سلطان سنجر که در بیست و ششم ربیع
الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمایه بجوار حق انتقال کرده بود برسید سه روز ایل
خوارزم در تعزیت بنشستند و در سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه جماعتی از شروان
و لغان که مقدم ما وراء النهر بودند مقدم ایشان را امیر بسل و پسران سعوخان و امثال
ایشان از خانان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین که معروف بود بکرل ساغر بخوارزم

آمدند که سغونج خان که سرور قرلغان بود بگریخت و در قصد آن سرور دیگرست خوارزم
شاه ایل ارسلان ایشانرا استمالت داد در جمادی الآخر این سال متوجه ماوراءالنهر
شد خان سمرقند بود و از قراختا استمداد که ایلک ترکمان با ده هزار سوار بمدد او
فرستاد خوارزمشاه. از بخارا بعد ما که اهالی آنرا بمواعید مستظهر کرده بود عازم سمرقند شد
و خان سمرقند تیر لشکرها عرضه داد و لشکر بدو جانب آب سغد نزول کردند
و جوانان لشکر بر سبیل طارد کر و فری می نمودند ایلک ترکمان خبر خوارزمشاه
و لشکر او را بدید تند ترک و تواضع در گرفت و ائمه و علمای سمرقند متشفع و متضرع
در آمدند و صلح جستند خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و امرای قرلغ باحترام
و اکرام تمام بمقام خویش رسانیدند و خوارزمشاه با خوارزم شد مراجعت کرد و بعد
از وفات سلطان محمود بر تخت نشسته بود و ار سبب عزل و استیلاء مؤید آیبه که
غلامان دار سنجری بغزو سیب و بدارا از دیگر غلامان مستغنی و مستغنی بود و کار
خراسان در اضطراب و تشویش بود سلطان محمود را در رمضان سنه سبع و خمسین
و خمسمایه از شهرستان نشابور بیرون آورد و چشم او را میل در کشید و در قلعه که
آنجا محاصر بود وفات یافت در شهور سنه اثنی و خمسین خوارزمشاه با لشکر جرار و عسکری
بیکران متوجه شادیاخ شد و مدتی او را در شادیاخ حصار داد تا سفرا از طرفین
در میان آمدند و مصالحه کردند و بخوارزم مراجعت نمود و در شهور سنه ستین و خمسمایه
از حشم ختا و ماوراءالنهر جمعیتی لشکر فراهم ساختند بر قصد او چون آوازه ایشان بشنید
مستعد حرب گشت و در مقدمه لشکر خویش عیار بک را که از قرلغان ماوراءالنهر بود بجانب ایشان
فرستاد پیش از وصول او لشکرها از جانبین مصادمت کردند لشکر عیار بک منهزم
شد و او گرفتار و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم رسید در نوزدهم رجب این سال
وفات کرد پسر خردتر او سلطانشاه که ولی عهد او بود قایم مقام پدر بر تخت خوارزم
شاهی بنشست و مدبر ملک مادر او ملکه ترکان بود برادر بزرگتر او تکش در جند بود
بطلب او رسولی فرستادند از آمدن ابا نمود بقصد او لشکر تعبیه کردند تکش خبر
یافت عنان برتافت و عزیمت درگاه خانان ختا کرد که در آن وقت
اسم خانیت داشت و مدبر کار ملک شوهر او فرمان بود چون تکش بدیشان رسید
و بخزاین و اموال خوارزم مواعید داد و قرار نهاد که چون خوارزم مستخلص شود هر سال
مالی بفرستد فرما را با لشکری انبوه با تکش بهم بفرستاد و چون بخوارزم مطلع شدند

سلطانشاه و مادرش چون از محاربه و مجادله راه راست در پیش گرفتند با ملک
مؤید متصل شدند و تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین
و خمسمایه در خوارزم رفت و بر تخت خوارزمشاهی بنشست و هر کس از شعراء و بلغاء
در تهنیت او خطب و اشعار آورده اند رشید الدین وطواط را که در خدمت او پیش
از بستان کرده بود بمحفه پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه
تهنیتی کرده اند و بسبب ضعف قوت و کبر سن قوی از کار فرو مانده است بر رباعی
که بر سبیل تبرک نظم افتاده است اختصار می رود ٭ جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستها کرد درست ٭ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ٭ و تکش آیین عدل و داد گستری پیش
گرفت و قربان را با قضاجق او با عزاز و اکرام باز گردانید و ادرج سلطانشاه
از نفایس جواهر و اجناس ذخایر بملک مؤید هدیها فرستاد و ملک خوارزم
عرضه او بود عرضه کرد و از میلان اهالی خوارزم بجانب مادر سلطانشاه و بیر لافهای
بی نوا ملک مؤید بقول ایشان نیز مغرور شد و وسوسه شیطان آمال در ملک
و مال او را از منهج صواب دور انداخت و لشکرهای بیکرانه جمع کرد و با سلطانشاه
و مادرش عازم خوارزم شدند چون بسوبرلی رسیدند و آن شهریست که اکنون
آب گرفته است چون لشکر مؤید یک یک فوج از بیابان بیرون نمی توانستند شد فوج
فوج می رفتند و خبر نداشتند که خوارزمشاه در سوبرلی نزول کرده است ملک در مقدمه
بود چون بسوبرلی رسید تکش بر آن فوج زد و اکثر ایشانرا بکشت و ملک مؤید را اسیر کرده
نزدیک او بردند و بر در بارگاه میانش بدو نیم زدند و این حالت روز عرفه
سنه تسع و ستین و خمسمایه بود و سلطانشاه و مادرش بگریختند و در دهستان
رفتند و تکش در عقب ایشان بدهستان روانه شد و دهستان او را مسلم شد
مادر سلطانشاه را بکشت و باز گشت و سلطانشاه از آنجا گریخته بود بشادیاخ آمد
نزدیک پسر ملک مؤید که قایم مقام پدر نشسته بود سلطانشاه چندی در نشابور
مقام ساخت و چون طغانشاه ملک را مکنت آن نبود که او را به لشکر با تمامی مدد دهد
از آنجا بسلاطین غور متصل گشت و بدیشان استمداد ایشان تمسک نمود موردی او را
بالطاف که در حق اضیاف حضر اصناف کنند تلقی کردند و سلطان تکش را در
خوارزم کار نظام یافت و امور ملک قوام پذیرفت و رسل ختا بر قرار

متواتر بود و زیادت از قبول تحکمات و ملتمسات مترادف و با این همه رعایت
شرط ادب نمی کردند و شرف نفس هر آینه از تحمل حیف ابا تواند بود و بقتول خصم تن
در نتوان داد شحنه نفس حرمت ملت کرا نفرمود تا یکی از معارف خطا را که برسالت
آمده بود بسبب حرکات نالایق او بکشتند و میان او و قوم خطا مکاوحت ظاهر
شد چون سلطانشاه خبر مکاشفت ایشان بدانست شادمان شد و آنرا از امارت
دولت خویش پنداشت و خطائیان نیز بر رغم تکش استحضار او کردند و سلطان استظهار
غیاث الدین بالتماس او با ساز و اهبت و آلت و تجمل وافر بجانب خطای روانه کرد چون
سلطانشاه از پیش غیاث الدین روانه شد غیاث الدین روی بامرا آورد و گفت مارا
در خاطر چنان افتاد که ازین مرد در خراسان فتنها بسیار تولد شود و مارا از تحمل زحمات
و مشقتها باید کرد کوبی اهتمام نباید بود چون سلطانشاه بخطا رسید و میلان اکابر
خوارزم و لشکرها بجانب خود با ایشان تقریر داد فرما با لشکری تمام بمدد او
روانه کردند و چون بحد خوارزم رسید سلطان تکش بفرمود تا آب جیحون بر ممر ایشان
انداختند و بدین سبب آمد و شد بر ایشان متعذر شد و سلطان در شهر استعداد
جنگ و ترتیب و آلت طعان و ضراب کرد و فرما چون بر در شهر نزول کرد و از میان آن
قوم بجانب سلطانشاه جز جدال بدید بر معاودت پشیمان شد و عزیمت مراجعت
کرد سلطانشاه چون دید که از خوارزم فایده روی نخواهد نمود [illegible] دیگر بار اینست
التماس کرد که فرما فوجی لشکر همراه او بسرخس بفرستد ملتمس او باجابت مقرون
کرد معافصه بسرخس بر سر ملک دینار که یکی از امرا غز بود [illegible] ایشان را جمله
شمشیر کرد و ملک دینار خویش را در خندق قلعه انداخت از حصار او را بموی
از آب بر کشیدند و بقایا غزان بحصار پناهیدند و سلطان متوجه مرو شد و آنجا
ساکن گشت و لشکر خطا را باز گردانید و دایما فوج بسرخس می برد تا اکثر غزان
متفرق گشتند و چون ملک دینار در قلعه عاجز شد و اکثر حشم از و بر گشتند و او
ماند دینار ناسترم در صرم بماند ایلچی نزدیک طغانشاه فرستاد و بسطام عوض سرخس
از و التماس کرد ملتمس او مبذول افتاد و امیر عمر فیروزکوهی به سرخس فرستاد
تا قلعه بدو تسلیم کرد و دینار به بسطام رفت چون سلطان تکش بر عزیمت عراق از
خوارزم بجاجرم رسید ملک دینار ملک خویش بگذاشت و بطغانشاه عمر فیروز
کوهی از سرخس باز خواند و در عوض او امیر قراقوش را که یکی بود از غلامان سنجر

بسرخس فرستاد بالجمله از سه هزار سوار سرخس را محصور شد و مخالف نقض میثاق
موافقت را مترصد سلطانشاه نیز از نشابور با ده هزار مرد آراسته با دینار و جوق
بر عزم مصاف متوجه سرخس شد چون در آسیای جعفر روز چهارشنبه بیست
و ششم ذی الحجه سنه ست و سبعین و خمسمایه آسیای حرب در دوران آمد و مبارزان
از جانبین در میدان جدال و قتال آن طایفه طغانشاهی از صدمت صولت لشکر
سلطانشاهی کار خلل و تباهی گرفت و سلطانشاه بقوت الهی کامران و غنایم
بسیار از مال و خواسته بخزانه او رسید از جمله آن غنایم سیصد تخت بر خزانه رسید
و سلطانشاه بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد و کوکب اقبال او بعد از هبوط
مستعلی و چون بر خلاف شیوه طغانشاه مرد جنگ و حرب بود ناردف و جنگ پیوسته
بر در طغانشاه تاختن بود تا لشکر طغانشاه در مانده شدند و بیشتر امرا و اعیان
سلطانشاه متصل گشت و ملک او هیچ رونق نماند سلطان تکش و سلطان
غور بکرات بالتماس مددی التجا نمود و رسول فرستاد و یک نوبت بنفس خود
بهرات رفت و استمداد لشکری کرد هم فایده نداد و درین نامرادی بود تا در شب دوازدهم
محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمایه از دنیی بعقبی رسید و همان شب پسرش سنجرشاه
را قایم مقام پدرش بر تخت نشاندند منکلی بیک که اتابک او بود استیلا یافت و دست
بمطالبه و مصادره کشاد که بیشتر امرای طغانشاهی بخدمت سلطانشاه پیوستند
و بر اکثر ولایت طغانشاه حاکم گشت و ملک دینار بجانب کرمان رفت و از آن
غزی هر کجا مانده بودند بدو هم متصل شدند و در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین
سلطان تکش از خوارزم بخراسان آمد سلطانشاه درین فرصت با لشکر انبوه
بخوارزم رفت و سلطان تکش بمرو آمد و بر در شهر نزول کرد سلطانشاه را بر خلاف
اندیشه او بخوارزم راه ندادند و از نزول مرو بر در توقف نتوانستند کرد چون
بآمویه رسید اکثر لشکر آنجا بگذاشت و با پنجاه مرد کارزار در شب بر لشکرگاه
تکش زد و در مرو رفت و عکس یافت عنان برتافت و بی توقف بجانب شادیاخ
شتافت در ربیع الاول سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه بر ظاهر آن نزول کرد و مدت
دوماه سنجرشاه و منکلی را در شادیاخ حصار داد تا بعد مایه صلح قرار افتاد باز
گشت و حاجب بزرگ شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشه خویش
بپالاد و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را با تمامی مصالحت و تقریر مواضعی

که محترم گشته بود نزدیک منکلی فرستاد منکلی ایشانرا بسبب عمت حشم
و خدم سلطانی مقید نزدیک سلطانشاه فرستاد و محبوس بودند تا بوقتی که
میان اخوین مواقعتی افتاد و امام برهان الدین ابو سعید ابن الامام فخر الدین
عبد العزیز الکوفی در خدمت سلطان بود و او از علمای کبار و فحول ائمه روزگار
بود و نزدیک سلاطین وقت عظیم موقر و قضای شیخ الاسلامی خراسان بدو مفوض
بود از سانح خاطر او این دو بیت بکوفه نوشته بود یکی از دوستان املا کرد
و در آن وقت که حال او تحت پی افتاد شعر لا ابل الی اکناف کوفه عوده ۰ ش
سل علیک الشوق قبل ممات ۰ و یا اعبدی یر الکاکس کبیره ۰ اسح علیک الدمع عبرات
دعی الله صحبی العراق و انهم ۰ رموا شمل عهدی منهم بشتات ۰ چون بعد از مصالحت
در شادیاخ آمد و منکلی را بگرفت و چون سلطانشاه خبر مراجعت برادر بشنید فرار
معهود طمع در اقتدار ملک نشابور دیگر بار عازم شادیاخ شد و بجنبی حرکت کرد چون
دانست که کار متمشی نخواهد شد و اهل شهر غالب بودند از آنجا عزیمت سبزوار
کرد و آنرا در حصار کرد و مجانیق نهاد و اهل سبزوار او را فحشها گفتند سلطانشاه
کینه گرفت در استخلاص آن جد بلیغی عظیم داشت چون بجای اهل سبزوار باضطرار
رسید و ملجاء همه بشیخ احمد بزکی که از ابدال زمانه بود و در علوم دینی جمیع
یگانه توسل جستند بسبب استخلاص آن طایفه بیرون رفت و نزدیک سلطانشاه
شفیع گشت سلطانشاه مور او را تعظیم فرمود و ملتمس او را در صفح جمیل و اغضا
بر هفوات و نادرات آن قوم مبذول داشت و شیخ احمد از سبزوار بیرون می آمد
اهالی آن بسبب الکادی که با اهل صفه و مشایخ داشتند او را فحش می گفتند و گفتند
اگر منکرتر از این طایفه قومی بودی سر ما احمد ابن عاجر را آنجا فرستادی و آن قوم
تیر در عقب او انداختند چنانکه تعقب او رسید شیخ احمد بدان التفات نکرد و او را
در حقایق اشعارست از غزل و رباعیات و سپاید و این رباعی او راست رحمه الله

ای جان اگر از غبار تن پاک شوی ۰ تو روح مقدسی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمت ناید ۰ کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی

و سلطانشاه در سبزوار رفت و بقول وفا نمود یک ساعتی مقام کرد و از آنجا
متوجه مرو شد و سلطان تکش آدینه چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه
بود که بظاهر شادیاخ نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و محاربت سخت آغاز نهاد

با منکلی مضطر شد ائمه و سادات را شفیع ساخت و درین در دامن ایشان زد
ملتمس ایشانرا باجابت مقرون داشت و بر آن جمله سوگند یاد کرد چون منکلی بخدمت
رسید سلطان تکش روز سه شنبه منتصف ربیع الاول هم سال در شهر رفت و بساط
عدل و رافت گسترد و عرضه آنرا از خاشاک و خار و عدوان و جور بسترد و موکل
بر سر منکلی گماشت تا هرچه بناحق گرفته بود باز داد و بقصاص برهان الدین
که نجوم العلما بسموعه بر موجب فتاوی ائمه او را با امام فخر الدین عبد العزیز الکوفی
دادند تا بقصاص سر که النفس بالنفس و الجروح قصاص او را بکشت و از نتایج نسیم
انجم او باک شیخ خوارزم شاه را مستلم گشت و زمام مصلحت آن ملک در کف پسر
بزرگتر ناصر الدین ملکشاه نهاد و در رجب سال مذکور عزیمت مراجعت با خوارزم
با مضا رسانید سلطانشاه بار دیگر عرضه خالی دید حالی بر قصد آن لشکر کشید
و پاسبانان شادیاخ کوس طعن و ضرب بالا مال جنبانیدند و بیشتر باره را خراب
کرد و از جانبین لشکرها مصادمت کردند و در قتال و جدال مقاومت نمود ملکشاه
بجانب پدر مجنان متواتر می داشت و در استعانت مکتوبات می فرستاد بدین
سبب تکش نیز توقف نمود و با لشکر حاضر گوی حرکت کرد و از پیشاهنگی را از مفردان
خاص فرمود تا گریخته وار برفت و سلطانشاه را خبر داد که تکش با لشکری بزرگ
بخراسان رسید این خبر چون بسلطانشاه رسید مجانیق را آتش در زد و خاکستر
بر آب چون ادبار دولتش شد و چون سلطان بشهر رسید خرابیها را مرمت فرمود و
زمستان را عزیمت مسا ماز ندران بتقدیم رسانید و تمامت امرای خراسان
که تا این غایت بخدمت او متوسل نبوده بد و متصل شدند و بشمول عواطف
و عوارف او ممتاز و متفرد گشتند تا چون بهار آن نقاب زمستان چهره گشاد
دینار از جمال خویش داد تا خراسان معاودت نمود و در مرغزار رادکان طوس
نزول کرد و میان او و سلطانشاه سفرا در اختلاف آمدند و صلحی در هم بستند و
خوارزم شاه باخر روز بر پل از روی دوستکامی بر کف سلطانشاه نهاد سلطان
شاه بر ارکان دولت او را که منکلی مقید نزدیک او فرستاده بود قلع و
تشریفات باز کرد اند و جانبین از صواب خلاف صاف و خراسان از طغا ۰ و عید
پاک گشت و خوارزمشاه روز سه شنبه بیستم جمادی الاول سنه خمس و ثمانین
و خمسمایه در مرغزار رادکان طوس بر تخت سلطنت نشست و آوازه در اطراف

و آفاق شایع شد و محبت او در ضمایر و خواطر خلایق تمکّن یافت و شعرا در تهنیت
جلوس او اشعار و خطب بسیار کردند و عماد زوزنی را قصیده‌ایست بیت
بحمد الله از شرق تا غرب عالم • بشمشیر شاه جهان شد مسلّم • سپهدار اعظم شهنشاه دنیی
که بخت جوانش خداوند عالم • تکش خان ایل ارسلان بن اتسز • ببرّ و ببحر پادشه تا بآدم
خرامید بر تخت پیروز بختی • چو خورشید بر تخت فیروزه طارم • و سلطان عطایا و
صلات بر شعرا خصوصا و بر خلایق عموما فایض کرد و در خریف این سال با خوارزم
معاودت نمود و میان سلاطین غور و سلطانشاه بعد مصالحت اخوین در مکافحت
قایم بود و محاربت دایم تا بعد ما که در حدود مرو الرود بحدود سلطانشاه منهزم شد
از جانبین صلاح در مصالحت دیدند ظاهرا مهادنه در هم بستند و سلطانشاه بر
برادر تحکّمات می نمود و ملتمسات می کرد و چند حرکت که بر نقض عهد و میثاق
دال بود ازو صادر شد سلطان از خوارزم بر قصد او در شهور سنه ست و ثمانین
و خمسمایه حرکت کرد و بر ظاهر قلعه سرخس که بر حال سلطانشاهی و ذخایر و
ولایات نامتناهی مشحون بود نزول کرد و قهرا و قسرا آنرا بگرفت و خراب کرد
و بجانب رادکان مراجعت نمود و تابستان در آنجا مقام نمود و بار دیگر میان
اخوین اصلاحی کردند و سلطانشاه باز قلعه سرخس را معمور کرد و بحر این
و ذخایر موفور و میان هر دو برادر مراسم اخا و وفاق مبذول بود تا در
شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه از عراق قتلغ اینانج بن اتابک محمد ایلدگز رسولان
بجانب سلطان متواتر که معلم بحال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص او از
قلعه که در آنجا محبوس بود و انتزاع مملکت عراق را از دست او بر وفق استبداد
و سلطان از خوارزم روان شد و بهاء الدین کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت
سلطان بود چون بخبوشان رسید بعصمت ازاد وار جد پدرم بهاء الدین محمد بن علی محمد
سلطان رفت و بحضرت سلطان میان هر دو مباحات رفت و نظر سلطان
بر ایشان افتاد و در اثنای آن بحکم اشارت و بر بدیهه این رباعی بدیهه گفت رحمه الله
نظمت غرر گوهر مکنون ببرد • چون کف تو رونق جیحون ببرد •
حلم تو بیک لحظه اگر رای کنی • سودای محال از سر گردون ببرد •
سلطان برین ترانه با پیمانه شراب نوشید و جدّم را بنواخت بسیار و تشریفات
مخصوص گردانید و در وقت تحویل آفتاب بحمل رای عراق را بر قصد مخالفان از

که چون آوازه او بقتلغ اینانج و مادرش رسید از استدعا او نادم گشتند و بر
تحصین قلعه عازم چون سلطان بری نزول کرد بیک دو روز قلعه طبرک را که بمردان
قتال و آلات نزال مشحون بود مستخلص گردانید و لشکر او بغنایم بسیار مستظهر
گشتند و لشکر تابستان در حدود ری مقام فرمود و از عفونت هوا و ناسازگاری
آب بسیاری از لشکر او هلاک گشتند و سلطان طغرل چون بر توجه جانب
سلطان و قتلغ اینانج واقف شد تحف و هدایای بسیار فرستاد و با استمالت ناامید
و بدان سبب مشرع مصافات از غبار کدورات تخلیط مصفّی و کاین موالات
موکّد شد و سلطان از اعمال استخراج اموال کرد و امیر تمغاج را که بزرگتر امرای
اتراک بود با لشکری در ری بنشاند و چون مراجعت نمود براه مهیان برسیدند که
سلطانشاه در فرصت غنیمت سلطان بمحاصره خوارزم شروع است سلطان بکشش
با استعجال تمام متوجه خوارزم گشت چون بدهستان رسید بر ... مهستان کار بزم را
بود تا هنگام آنکه سبزه از تشارب زمین بدمید و غنچه بهار دهان از زبان بکار برید
بر عزمت خراسان و قصد برادر بسیجیدند چون بابیورد رسیدند میان اخوین باز سفرا
در اختلاف آمدند و اسباب کار مصالحت و اسلاف کردند و بعد مکاتبات
و ارسال مراسلات از جانبین مادّه نزاع انقطاع می پذیرفت و سلطانشاه از غایت
بر است طبیعت و شدت شکیمت سخنهای از سنن صواب دور و از نهج صلاح
مهجور می گفت در اثنای این کوتوال سرخس جوت سعایه و طمعی که از خود درش
سلطانشاه نقل افتاده بود خایف بود جماعتی را از محافظان که بر ایشان اعتماد
نداشت مقید کرده اند و با استحضار سلطان بیرعی با بیورد دوانید در مقدمه فرحی
اینو از سوار لشکر کرد و بر عقب سلطان حرکت کرد سلطان نزدیک تر رسید
چون استقبال و اظهار اخلاص تقدیم کرد و مفاتیح قلعه و خزاین تسلیم سلطانشاه .
از غصه این قصه و نکاف این حکایت روز روشن سیاه شد بعد از دو روز
که شب چهارشنبه سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بود آفتاب دولت وجود
او بزوال رسید روز دیگر از این خبر سلطان عید نو روز شد و بر ملک
سلطانشاهی فیروز گشت و جمع خزانه و سپاه او در میراث یافت و احضار
ملک قطب الدین محمد پسر مهتر بخوارزم فرستاد پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه .
والی نیشابور بود حریص بر صید شهود و قصور بسبب کثرت مصیدات مرو و نشابور

مرو عوض کرفت • فمس اللیل الشام عنکم و اصلها علی انهم قومی و منهم ربعی
ملتمس او با سپاهان رسانید و نشابور بر ملک قطب الدین مقرر کردانید و تربیت
مود و پسر در ان مملکت از حل و عقد و نقض و ابرام قوی کرد چون انباء اختلاف
اخوین خبر یکت میان طغرل و بعد از قتلغ حرکت او غارت و لشکر خوارزم
و قلعه طبرک که بحشم طمغاج مسخر بود بسنده بود بر استقامت سلطان طغرل وجل
کی مسکن در اوایل شهور سنه تسعین و خمسمایه قاصد ری شد امرای
عراق باستقبال بخدمت باستقبال آمدند و از تعلل و تقاصیر تقصیرات گذشته
در مقام خجالت و ندامت باستغفار و اعتذار اشتغال نمود سلطان از عفو و اقالت
فرمود و در مقدمه او با لشکر عراق باز کردانید سلطان طغرل نیز لشکری بسیار
و سپاهی جرار بسیر فرسنگی ری لشکرگاهی ساخته بود و لوای مقاومت و مصادمت
افراخته چون اتابک نزدیک رسید او نیز تعبیه لشکر کرد و لبوس جرخ پوشید و سلطان
طغرل را کرزی کران بود که بدان مباهات نمودی و در پیش لشکر می راند و بر عادت
این دو بیت شاهنامه میخواند بیت چو زان لشکر کشن برخاست کرد •
رخ نامداران ما گشت زرد • من آن کرز یک زخم بر داشتم • سپه را همانجا که داشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین • که چون آسیا شد بر ایشان زمین • در آن حالت آسیای دوران
دانه جو او را در دندان دوران آس می کرد و از امیدی که داشت یاس عوض
می داد از پشت اسب بر زمین افتاد قتلغ اتابک او را یافت گفت مطلوب تویی
در این میانه و تکاپوی خویش و بیگانه یک ضربت نخوت جبروت و سطوت بیهوت
از دماغ پر از کبر او بسود و زخم او را بزکر اصلی سپرد تا بیکباری فرح کردان کرز
کران چه فایده دهد که باستیزه کاری ایام و زمان نکایت جوه و اعوان عاید کجا
تصور بندد فی الجمله او را بر اسپی تری افکندند و بنزدیک سلطان آوردند چون دشمن را
بدان حالت بدید بتقدیم سجده شکر ایزد از اسب پیاده شد و روی در زمین مالید
و سر او را که با امیر المومنین الناصر لدین الله شرکت کرده برداشت ببغداد فرستاد
و جثه او را در بازاری بردار کرد و این حال روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول
سنه تسعین و خمسمایه واقع شد و کمال الدین شاعر که از ندما و مداح او بود
کرفته بودند او را بخدمت وزیر نظام الدین الملک مسعود بردند وزیر با او گفت این
همه آوازه و قوت و شوکت طغرلک کی بود که مقدمه یزک حشکر پادشاه اسلام

یک حمله پای نداشت کمال الدین در حال گفت بیت ز شش فزون بود مومان نبرد
ستیز عیب کردد چو بر کشته شود • سلطان در ری زیادت مقامی نکرد و متوجه همدان
شد و اکثر قلاع عراق در مدتی مستخلص و امیر المؤمنین الناصر لدین الله طمع کرده بود
که سلطان عراق با بعضی از آن بوی تو کرمی بمسلم دارد و رسل از جانبین میامد
می کی چون سلطان اجابت ننمود خلیفه موید الدین القصاب را با خلع کرامات و اصناف
تشریفات نزدیک سلطان فرستاد چون اسدآباد رسید و از اکراد عراق و اوباش اعراب
زیاده از ده هزار مرد بر او مجتمع بود کثرت فضول و قلت عقل و فضل او را بر آن داشت
که بسلطان پیغام داد که تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز بمن و اکسته است
و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کارها بدین مقام آمده قضای حق آن نعمت
اقتضای می کند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار بخدمت باستقبال آید
و پیاده در پیش اسب وزیر برود و جهلا ملک و سلطنت و وقوف بر مکر و خدیعت
از استقبال و اقبال بردن مکیدت سلطان را باعث شد تا باستقبال او لشکری
بفرستاد و پیش از آنکه اهل بغداد شام خورند وزیر را چاشتی ندادند
وزیر بگریخت و آب روی دار الخلافه بریخت و بر عقب ایشان لشکر با دینور رفت
ناموس ایشان شکسته شد که سلطان با درم و دینار و خواسته بیشمار تا همدان
رسید و عمال را بر تحصیل اموال ممالک عراق فرستاد و مصالح ملک عراق را با امرا
و کماسکان مفوض کردانید و ری را بر پسر خویش یونس خان مقرر کرد و ملحق
را با اتابکی او داد بر اثر لشکر و نواحی دیگر بدین سیاقت منتظم شد و سلطان کامران
عزیمت معاودت با خراسان بامضا رسانید در راه خبر رنجوری پسرش ملکشاه از
سبب عفونت هوای مرو بدو رسید و بطلب او فرستاد چون بطوس آمد وفات
یافت بار امام نشابور بر و تفویض کرد و از جهت سلطان محمد اقطاعی در خراسان
تعیین فرمود و او را مصاحبت خویش کردانید چون زمستان سال سنه احدی
و تسعین و خمسمایه بگذشت بسبب غزای قایر بوقا خان عازم سغناق و جند شده
شد چون سلطان با جند رسید تا جند برفت از غیرتش قایر بوقا عنان قرار کرفت
و سلطان بر عقب او می شتافت از لشکر او که بیان هم از قبل اعجمیان بودندی
بعضی در رکاب سلطان بودند بقایر بوقو پیغام دادند که پای ثبات بفشار
چندانکه لشکرها بهم رسند ما خود روی برتابیم و پشت نماییم بدین استظهار

فاز نو قو بازگشت روز آدینه ششم ماه جمادی الآخر این سال صف کشیدند اورا
یاران سلطان از پیش قلب درآمد و بنه را غارت دادند لشکر اسلام در انهزام افتادند
بسیاری در زیر شمشیر هلاک شدند و بیشتری در میان اسب کوها و سنگها دفین
خاک شدند سلطان بعد از نبرد. روز بخوارزم رسید و در این وقت که سلطان
حت این غزا کوه بود یونس خان باعلام توجه لشکر بغداد بجانب عراق معتمدان
بجانب برادر خویش ملکشاه فرستاد و از وی استعانت طلبید و ملکشاه بالتماس
او روی بعراق نهاد پیش از وصول مدد برادر یونس خان خود لشکر بغداد را هزیمت
داده بود و مال بسیار گرفته برادران در همدان بیکدیگر رسیدند و بعد با کجندی و
مصاحبت نمودندی و عشق و نشاط کردندی ملکشاه بازگشت چون بخراسان رسید
ارسلان شاه زاده شادمانی با مسامات مثال فرستاد و بدرگاه خوارزم دولت
شد و بخدمت پدر پیوست و از عیت او در نشابور نمود و فساد تولد کرده سبب آنکه
جماعتی شیاطین اشارت که در روزگار سلطان سلیمان امارت داشت تسلط از ظلم
و جور معلول بود و شمشیر در حصن عاطفت و حسن رافت تربیت می فرمود
و بواسطه دو وسیلت که ثابت داشت بملازمت فرزند از صلبی استمالت جانب
او می کرد یکی آنکه مادرش در حباله سلطان بود و خواهر سلطان بعد از مادر در دختر
در خانه او داد بار و نحوست طالع مشوم این جماعت بر خلاف سلطان در بنو خلاف
جنگ ساختند بر آنکه با کوکز بیرون نیاید تا بوقتی که میمنه و میسره و پیش و پس
بر قرار ندارند این اندیشه ظاهر نکردد و بر وفاق این خلاف مادرش از خوارزم حساب بود
خواهر می فرستاد تا اکابر و معارف شهر را مال معزول کنند و رای ایشان را از منهج
راست دور داند از آن خود سر ایشان فاش شد و سنجر شاه را بخوارزم خواندند و
بعد از آنکه چشم جهان بینش میل کشیده اند موقوف کردند و نور بصر او بکلی منقطع
نشده بود و او آن را اظهار نکرد و این رباعی او راست • چون دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخاست • تا بعد از کجندی امرا و ارکان دولت بوسیلت آسایش
وصلت و انساک قرابت شفیع شدند تا او را مخلی کردند و اقطاعی که داشت بود
مقرر کرد ایشان و بدین جمله بود تا بوقتی که بهانه ملک الموت اجل موعود رسید فی
شهور سنه ثلاث و تسعین و خمسمایه و در این مدت که چشم او را میل کشیده بودند
کسی ندانسته بود و او نیز کسی را بدان مطلع نکرده اند تا بحدی که خاصگیان او نیز هم بران

واقف

حال واقف گشته بودند و از هر خیر و شر که می رفت با بیت نماوردی نمودم و از آن عوار
نمی داشت و العاقل یکفیه الاشارة سلطان بعد از وفات وی باستعداد کار حرب
و ترتیب آلت طعن و ضرب آورد و باستحضار امرای اطراف بجانب رسل فرستاد
تا بار دیگر تدارک حادثه کند در اثنای آن خبر اختلاف امرای عراق رسید و سبب جلی
پسرش یوسف خان از حشم ظاهر شد و معالجه آن میسر مگر مکافات بود که حق
تعالی فرمود که العین بالعین از وی مراجعت کرد و مناجق را قائم مقام خود بگذاشت
و از بغداد با لشکری بقصد عراق که پیروان وزیر بود مرتب کردند قلع اساس بلاد
مناجق بری آمد و روزی چند مصاحب یکدیگر بودند تا ناگاه مناجق قلع اساس را
بکشت و سر او بخوارزم فرستاد بهانه آنکه در حال او خلاف بود از آن عذر ساخت
و عذر ظاهر متأثر شد و در این است که امارت عصیان است اما اظهار آن صلاح ندید
چون در بوته سوم در سینه   جازم عراق گشت و وزیر خلیفه با لشکری در همدان بود
چون مردقان رسید نزول کرد و بعد از روزی چند مصاف دادند لشکر بغداد
چون استیمان بنا هی نمیدیدند و سلطان بر عادت مستمر خان ایشان را بخشید
و با عزاز و اکرام تمام ایشان را بازگردانید و پیش از مصاف بچند روز که بر سر
لشکر بود که رسته بود اما حالت او را چنان مخفی داشتند که تا بوقتی که منهزم شدند
بر حالت او واقف گشتند سر آن مرده بریدند و بخوارزم فرستادند و این حرکت
نه لایق مروت بود و نه در خور سلطنت و او آن غلبه سلطان در عراق شایع
شد و بدین آوازه کار سلطان عالی تر شد و از ادربجان اتابک اوزبک از برادر
خود گریخته بود بنزدیک سلطان آمده بود و او را عزیز داشت و همدان بدو داد از آنجا
و سلطان از آنجا باصفهان حرکت فرمود و بکجندی توقف نمود خاقانی راست بیت
ثوم که خوارزم شاه ملک سلیمان گرفت • ملک عراقین را همچو خراسان گرفت
با همه چتر او قلعه گردون گشود • مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت
بعد از کجندی از انصراف حرکت فرمود و پسر زاده خود را از توجان بن تعان
بعدی را در شهر اصفهان بگذاشت و سعو سپهسالار بسامانه را اتابکی او بگذاشت
و چون بخوارزم نزول کرد منشور تفویض ایالت خراسان بناصر الدین ملکشاه
فرستاد و فرمود که بجانب مرو که هوای آن ناخوش است و منافق مزاج توست
غلبه حرص صید عقل او را صید کرد تا بار دیگر عزم مرو کرد و ابخار بخو رسید روی

جشا بو نهاد عارضه زیادت شد و علت غالب گشت و ازان عارضه از دار فنا بدار
بقا رحلت نمود و ذلک فی لیلة الخمیس من ربیع الآخر سنه ثلث وسبعین وخمسمایه چون
این واقعه کوس سلطان را بشنود جزع و فزع بسیار که فایده نمی داد می کرد و عزم
عروی را که در سر داشت مهمل گذاشت و چون پسران ملکشاه در اندیشه وفاق
عصیان و خلاف سلطان بود نظام الملک صدر الدین مسعود مروی را بضبط
مهمات و تدارک محلاف شادیاخ فرستاد با پسران ملکشاه بزرگتر ایشان را
سنجر شاه را بخوارزم فرستاد و سایر صاحب مصلحات فتن و حادثات زمن
بدل ضبط تسکین پذیرفت و سلطان پسر دیگر قطب الدین محمد را بتکفل و تدبیر
مصالح خراسان بر عقب وزیر مذکور بفرستاد چون برسید وزیر فراغتی از کار
حاصل کرده بود و فا با نزاد نمی کرد بعد از دو روز در دوم ذی الحجه با خدمت سلطان
مراجعت کرد ملک قطب الدین بکار کفایت امور خراسان اشتغال نمود باستحکام
اندک میان قادر برعو برادرزاده او و الب درک وحشی افتاد الب درک بجنب آمد
و بخدمت سلطان رسولان فرستاد معلم بحال آنک اگر سلطان مددی باید
قادر برعو را از میان بردارد و ملک او سلطان را مسلم باشد اسقام خشم آرد خشم
زخم گذشته بر اجابت قوم اجابت باعث آمد با حشار جنود عقود سوی بخارا سلطان
فرستاد و ملک قطب الدین را از شادیاخ باز خواند چون بخوارزم باتفاق روان
گشتند و قادر برعو بر قصد الب درک ما چند تاختن آورد و وصول او بحد ملک
که بر سبیل یزک در مقدمه بود مقارن افتاد تقدیر ایزدی با بخت سلطان مطابق
آمد از جانبین مصاف دادند و مصادمت نمود قادر برعو منهزم شد و ملک قطب
الدین بر عقب او با اعیان و افاضل معترین ذو الاصناد بحضرت سلطان آورد
قادر برعو را در سلاسل و اغلال در ماه ربیع الآخر این سال بخوارزم فرستاد و بر
سلطان کامکار با معترسر بر ملک رسیدند بقایای قوم قادر برعو را محسد کشتند
سلطان بحکم الحدید بالحدید یفلح قادر برعو را از ذل اسار با عز امارت رسانید
و بعد از مواکدت مواثیق با لشکر نزدیک بخارا الب درک فرستاد و سلطان نفس
خویش عازم خراسان شد و در سه شنبه دوم ذی الحجه سنه اربعه وسبعین وخمسمایه
بشادیاخ نزول کرد و بعد از سه ماه از آنجا بر عزیمت کارزار مناحق که سبب امداد
و در مدت امارت عراق و اشتغال از ملاحظت احوال او سودای استبداد

واستقلال

واستقلال در دماغ او راسخ گشته بود و شیطان ضلال در خیال محال و اشیانه ساخته
و با هیبت و عدت مستفاد از دولت سلطان مغرور و فریفته گشته متوجه عراق
شد و خوزستان آن سال در مازندران توقف کرد و اول بهار عزیمت مبادرت
با مضا رسانید و مناجق با لشکر بسیار که جمع کرده بود چون آوازه دریا در موج یعنی حرکت
عساکر سلطان بشنید با دل مرعوب را در تصور نتوانست آورد و بغایت هراسان
و مستشعر گشت و در مصلحت خویش بر ایشان متحیر بماند و بر افرازی و پای
داری مجال عقل بود با اندک قومی که با او مانده بود سلطان او را گرد عراق برد و اند
داد در میان این با عتدال و استغفار رسل می فرستاد و از خوف التماس
ترک احضار می کرد چون سلطان را محقق شد که او سر راستی ندارد فوجی را بر
عقب او چون باد روان کرد تا معاقبه بپرسش فرو آمدند و اکثر اعوان او را
بشمشیر در آوردند با چند عدد فیروز را فیروز کوه گرفت و پیش از بن قلعه
را از فواد سلطان بخدیعت و مکر در تحت تصرف خود آورده بود و گنجهاء که از
مال سلطان بود نقل کرده و خاص خویش را با دخایر و اموال بسیار در آنجا
رسیدند بمحاصره آن مشغول شدند و بر خم منجنیق او را بقهر و قسر بیرون کشیدند
و بر شتری بستند و بقزوین بنزدیک سلطان آوردند سلطان بزبان جهات انواع
صنایع و اصناف ایادی که دولت سلطان بر رومه او بود و کفران نعم و بر بها از
وضع جنایات او و رفع جنایات و ابطال اموال و ارعاج ادبرجان از اصفهان
و اخراج عما اخراج او از دیوان شمرد و فرمود که هر چند استخفاف جزای او جز
نکال و القاء درجات و عال بست اما قصا حق برادرش اجه که بهیچ وقت از زادرم
بدخدمتی صادر نشده است جان او بخشیدم بقرار آنک مکافات بعضی عصیان خویش
را یک سال مقید و محبوس باشد و بعد از آن بر بغری ارعورداد الجرب کنار
چند باقی عمر گذراند و مقارن این فتح خبر بشارت صغر کنادک بر بپسر قادر
برعو در رسید و النالث خیر و دود و رسول دار الخلافه با تشریفات فاخره وصلات
وافر و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان و چون اندیشه اموری
که بدان متعلق بود از پیش برخاست و از دیوان عرض فراغ دل حاصل گشت
بقطع و حسم ملاحده مایل شد و بنا قلعه قاهره که سلطان ارسلان گشای معروف
شده لشکر کشید و مدت چهار ماه بمحاصره آن اشتغال نمود تا عاقبة الامر بعد از

اضطرار بمصالحه فوج فوج بزیر می آمدند و بالموت می رفت تا تمامت ایشان را با آنجا
داشتند بسلامت برفتند و آن قلعه ایست نزدیک قزوین بر سرحد رودبار الموت
برمیزتر یک و از آسمان دون از حصانت مشهور بود و ذخیره ناهموار رسید صدر
الدین در بدیع التواریخ تعظیم کار سلطان را در وصف آن می گوید و هی قلعة حصینة
مبنیة من صخرة الصماء علی قلة شماء ساطعة السماء وسامی الجوزاء مشحونة برجال یغشون
بذل الارواح مستظهرین بانواع السلاح و سید صدر الدین اکر فتح قلاع حصین
ایشان که درین روزگار بر دست لشکر پادشاه نامدار مستخلص شد با زمانی
نزدیک چنانکه دیگران در موضع خویش می آید مستاصمع از ذکر فتح با وصف قلعه
چه رسیدی سوم داشتی و بیت عنصری را حسب حال خود دیدی و دانستی بیت
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار • چنین نماید شمشیر خسروان آثار • و اگر تمامی
این قلاع بنعمه باشد و در خیال او آید که سخن آرای است که همت بتصلف دارد بر منوال
سخن و اصف قلعه ارسلان کشای جواب او بدانکه ابوالفضل بیهقی است که در تاریخ ناصری
که آورده است سلطان بوقت مراجعت از سومنات یکی از سرداران او اشتهای بزرگ
بکشت و پوست آن را بیرون کشیدند طول سی گز بود و عرض آن چهار گز و غرض ازین
ایراد آنست که ابوالفضل می گوید اگر کسی این سخن قبول نکند بقلعه غزنین رود و آن
پوست که از درسقال شاهوار آویخته است ببیند جامع این حکایات نیز می گوید که
ازان پوست چه حکایتی نمانده است بر جزو از طرف غزنین از طارم تا سرحد سیستان
که سیصد فرسنگ راهست تمامت جبال و قلاع را که بوقت اکل حکم و بکون الجبال
کالعهن المنفوش گیرد قایم و ثابت خواهد مشاهده نماید و با عقل خود کنز یک حصن
از حصانات را آمد و از روزگارانت که هر یک از آن صد بار با احکام جبال ارسلان کشایست
که درین روزگار بفضل خدای تعالی و دولت شهریار کامکار سهولکو مفتوح
شد موازنه نماید و از آنجا قیاس صولت و عظمت هر لشکر و صغر کبر دانه الحمد
سلطان بعد از استخلاص قلعه و تسکین نایره فتنه در عراق پسر خود تاج الدین
علیشاه را ممکن کرد و اقامت داد و او را در اصفهان تعیین کرد و خود بر عزیمت
انصراف عنان بر صوب خوارزم رفت چون تا فتد دهم جمادی الاخر سنه ست
و تسعین و خمسمایه در خوارزم رفت چون ملاحظه مناقشت و مخاصمت سلطان
از سعی نظام الملک که وزیر مملکت بود می دیدند هم در شفقت قداسان بر محمد سرای

که وزیر می رفت بشنید چون از سرای بیرون آمد از ملاعین یکی بر پشت وزیر
و زخم زد و دیگری از جانب دیگر کاردی بر پهلویش زد چنانکه در حال بمرد
و از عجایب احوال عالم آن بود که وزیر مذکور با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خواهرزاده
وحید الدین عارض عداوتی داشت در آن روزها در پیش سلطان قصد آن
مرد و ترک کرده بود و پیش از واقعه او عارض را بر در سرای کردن زده بود
قصد آن کرده که شهاب الدین مسعود را هم بر عقب عارض روان کند چون کینه
خواه روزگار سابق حکم کرد کار چنان اقتضا کرد که پیش از اتمام این اندیشه
چون وزیر بر ربر خون عارض ریخته شد همانجا او را هم بر جایگاه بازگردند
و صدق رسول الله صلی الله علیه و آله قتلت قتلت و یقتل قاتلک سلطان بکشش
ازین سبب متاثر شد و بر مکافات و انتقام عازم گشت و قطب الدین ملک
را نام نفاکرده و رسول فرستاد تا با تدا لشکرهای گزین کو و ابتدا از قهستان
آغاز نهند بنا بر حکم فرمان ملک قطب الدین و بر فوج مستعد شد و ابتدا
از ترشیز کرد و با لشکری که کوه پای وطاء ندارد محاصره آن حصار مشغول شد
و مدت چهار ماه محاربت کرد خندق ترشیز را که چون غاری عمیق بود انباشته
و نزدیک رسید که در صفقه مستخلص شود و سلطان لشکرها جمع می کرد و از اطراف
مستعد کاری می شد در اثنای آن عارضه دموی روی نمود و خناق نعوذ بالله منها آغاز
کرد اطبا معالجه آن کردند و چون روی بصحت آورد عزیمت حرکت امضا می راند
هر چند اطبا آن نفی و آن حرکت منع می کردند سلطان از سورت انس غضب
سورت قبول نصیحت بر نخواند و روان گشت تا بمنزل چاه عرب رسید و چون
دلو عمر بدین چاه فما افاده بود علتی که داشت نکس کرد و از دار فنا بقرارگاه
بقا رفت و کان ذلک فی تاسع عشر سنه ست و تسعین و خمسمایه ارکان دولت
پنهان نزدیک قطب الدین فرستادند و علم قطب الدین نیز موجب ... و نکون
پیدا شد ملک قطب الدین از آن تغیر کوفت در عقب آن خبر پرش بر ... آن
حالت از لشکر پنهان داشت و بعلت مرض عزم مراجعت کرد و ... از میان
شدند و سخن مصالحت آغاز نهادند و چون ارباب ترشیز بر سر حالت وقوف یافتند
بسیار خدمتها فرستادند و بر صد هزار دینار دیگر مواضعه نهادند و ملک
قطب الدین از آنجا بازگشت و چون سیل منحدر و قطره منهمر و ز درشتی یوم

وشب در روز تا بشهرستانه رسید و غرامت تعزیت باقامت رسانید و تعجیل بخوارزم
روان شد با قامت لشکر خواسته

ذکر جلوس سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه

چون بمرکز دولت نزول کرد امرا و ارکان ملک جمع آمدند و مجلس
بزم را آراستند و در روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و تسعین و خمسمایه بیمن
تایید آلهی بر سریر پادشاهی بنشاندند اعیان بر رسوم ملک باخراجات و نظارت
شد و جهان بنجوم عدل زنده و با عمارت و مبشران باطراف مملکت روان
کشتند و چون خبر واقعه برادرش بسلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین رسید نقش
بندان وسواس شیطان امانی نفوس بخیالات باطل شیطان و تصاویر محالات
بی حاصل نقشبانی بر صفحه دماغ هر یک پدید کرد و مشاطکان غرور انسان نو عروس
حرص و سر بید آبروی و رنگ داد با لشکری انبوه بود پر افیل هر یک مانند کوه بیامدند
و ابتدا بطوس رسیدند و نهب و غارت بسیار کردند و از انجا بشادیاخ رسیدند
نشابور بود رفتند در رجب سنه تسع و تسعین و خمسمایه و در شادیاخ برادر سلطان محمد
علیشاه بود که از عراق باز گشته بود و ارکان دیگر سلاطین بر رسم نظاره بر مدار
باره طوف میکردند و در پیش شهر بایستادند خلایق بسیار بمطالعت لشکر بر برج
که در مقابل ایشان بود بایستادند برج بیفتاد آنرا بفال داشتند و سیم روز
شهر گرفتند و غارت آغاز نهادند و محکمان بسرای نهاد و عیار فرستادند
تا کسی بدانجا زحمتی نرسانند و تا نیم روز بنهب مشغول بودند بعد از آن منادی
کردند تا لشکر دست از غارت باز دارد و ضبط لشکر بغایتی بود که هر کس در آن
در آن حالت آنچ داشت بینداخت بعد از آنک غارتها کردند هر کس که قماش
خود می شناخت می برد و غرض از آن غارت سیاست بود و لشکر خوارزم را
با تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان و ارکان را از شادیاخ بیرون
آوردند و بسیار نکال و عقوبت کردند و بدار الملک غور فرستادند و در
ضبط خویش و هر کس که در کار دیوانی شروع داشته بود مصادره می کردند و خر
حالم و بسطام شحنگان فرستادند و در ضبط خویش آوردند و از انجا مراجعت
کردند و ملک ضیاء الدین در نشابور با لشکری عام بنشاندند و باز دیوار باره را
معمور کردند و غیاث الدین با هرات رفت و شهاب الدین بقصد تخریب و باغ
و اقلاع قلاع ملاحده بجانب قهستان رفت و بعد از محاربت بر سبیل مصالحت

ارباب

ارباب جنابذ ایل شدند قاضی تولک را بمحافظت در انجا نشاندند و از انجا بهرات رفت
سلطان محمد چون خبر شورش و اضطراب اهالی خراسان بشنید از خراسان
چون شیر خشمناک و برق سهمناک با لشکری جرار و حشمی بسیار روان شد در
سلخ ذی الحجه من السنة المذکورة بظاهر شهر شادیاخ نزول کرد و بر مدار
شهر لشکر برداشت و غوریان از شهر بیرون آمدند و مجادلت می کردند و با قوت
و شوکت خویش در بند اشتی بودند چون از جلادت لشکر خوارزم چاشنی بدیدند
دانستند که رنج ایشان ضایع است و محاربت و کوشش ندارد مانند موش
در سوراخ خزیدند و از بیرون مجانیق بر کار کردند باره چون خاک برافکنده شد
و خندق آکنده گشت چون دانستند که در ذل انبار خواستند افتاد سفرا در میان واسطه
کردند و علما و مشایخ را شفیع ساختند و از سلطان بضراعت و ابتهال امان
خواستند سلطان طرف از ملکت فاتح را در باب ایشان تقدیم فرمود و بر
عثرات و زلات آن قوم اغضا و ایشان را با خلعتهای بسیار و مالهای انبار
موفق و مکرم بایادی و نعم با خدمت سلطان غور فرستاد تا بیاموزند شیوه
عفو مستکام قدرت و طریقه حلم و اغماض با کثرت معاصی و آخر سلطان فرمود تا باره
شهر را بکلی خراب کردند و از انجا متوجه مرو و سرخس شد که سند و خان برادر
زاده او داشت از قبل سلاطین غور چون خبر عزم بدو رسید باران غم بر و بارید
متوجه غور شد سلطان چون بسرخس رسید کوتوال لشکر سامد سلطان قلع می
را بمحاصره آن بگذاشت تا آنرا مستخلص کردند و کوتوال را بگرفتند و سلطان
براه مرو متوجه خوارزم شد و دیگر بار کار رزم را آماده گشت و بر قصد هراة و
استیصال هراة در ذو القعده این سال بار در جنبش آمد و بمرغزار رادکان نزول
کرد و چند ملک اصحاب اطراف مجتمع شدند از انجا با لشکری بزرگ از ترک
و تازیک در حرکت آمد تا بظاهر هراة پر انبوه او باز گشتند و لشکر بر گرد شهر
چون پشواره بر ساعد خیمه در خیمه زدند و از جانبین مجانیق بر کار شد و فرکها
چون اسبانرا در سوار بروج و فروع باره باره شدند و چون کوتوال عز الدین
مرغزی مردی بود محارب ایام دیده و مجرب حرب آسمان و تضرع حیلتی
دیگر بند یک سفر را در پیش کرد و مالی عظیم قبول و یوسف پسر را بخدمت
سلطان فرستاد تا شر و سورت غضب تسکین گرفت و قبول ملتمس رعایا ان

عفو و اقضا بر اعناق ایشان طوق منی می شد و سلاطین غور بیشتر بر عزم
مراجعت با خراسان متحشد و مستعد می شدند چون سلطان بمحاصره شهر مرو
اشتغال نمود ایشان خواستند تا در نزهت خلود با دوزباغ مملکت از سلطان
و انصار او لشکر بدان جانب کشیدند چون سلطان آوازه بشنید براه مرو الرود
مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین نیز از طالقان در رسید سلطان محمد
صلاح در آن دید که از آب عبور نکند تا آب میان هر دو لشکر اساس و سنگ حاجزی
باشد لشکر در عبور و مقام مختلف رای شدند و بعضی عبور کردند سلطان
چون روی مقابلت ندید رای توجه بجانب مرو با مضا رسانید مردان غور بر
اعقاب لشکر سلطان دوان شدند چون بسرخس رسید آنجا توقف نمود و رسل
از جانبین در آمد و شد آمدند و سلطان تسلیم بعضی از ولایات خراسان
التماس نمودند سلطان از اتفاق قبول موافقت با آن سخن موافقت نمود و از
سرخس عازم خوارزم شد و سلطان شهاب لشکر بطوس کشید و بال و سکان
طوس بمصادره و شکنجه برکشید و چون علوفه لشکر او وافی نبود بر رعایا تکلیف
کرد تا غله بعزو شنند و فرمود تا مشهد طوس را که غلها بجانب تربت مشهد
بدان موضع نقل کرده بودند و کس فرستاد و غلها بر داشتند و بدین اسباب
صعب که عداوت نوبت اول بود و ضمایر شریف و وضیع از حکومت ایشان متغیر
گشت و رعیت را رعیت بما بعث خوارزم شاهیان بیشتر شد در میانه این
حالت خبر واقعه برادرش غیاث الدین در رسید طبل رحلت فرو کوفت و چون بمرو
رسید محمد مرغنی را که سرور امرا و پهلوانان غور بود و بشجاعت رستم وقت در
مرو بگذاشت و با بیورد تا ختن آورد بعضی امرا سلطانی را در آنجا دستگیر کردند
و از آنجا بر قصد تاج الدین خلج بطارق رفت پسر خود را بنوا نزدیک او فرستاد
و در وقت مراجعت امیر مرغنی پسر خویش را پیش او فرستاد چون بدین
استیلا مغرور شد روی با مرو نهاد خبر رسید که از خوارزم لشکری از راه
بیابان بقرب مرو رسیده است از راه روی بدیشان نهاد چون عسکر بهم رسیدند
و تاج اقبال سلطانی و هیبت پادشاهانه در وی بدین آمد و حل مخالفان در طبید
و با ز آنکه لشکر خوارزم نصف لشکر غور نبودند بر لشکر غور حمله کردند و
ایشان را منهزم و هر یک بجای حیله خود را در شهر انداخت و لشکر بر شهر رسید و فضل

را سپوراخ کنند و هر یک را بگرفتند و از خوف صولت او هم در حال یکی از امرا ضربه
زد و سر او بخوارزم فرستادند و سلطان بر حیل او انکار نمود چون خبر واقعه او
بسلطان غیاث الدین رسید تفکر و تحیر با حوال او تهدید کرد و عجز و ضعف تصدی
نمود چه هر یک روی رزمه لشکر سلاطین غور و پشت رزم او بود و قوم باذو و
شجاعت او تا بحدی بود که سلطان غور بکرات او را با فیل و شیر مواجهه کردند
و جنگ کرد و بر هر دو غالب شد و چون هر چند روز سلاطین با این دو حیوان
در جنگ کردندی مرد و را بکشت و گفت تا چند با سیل و خوک در جنگ رستم و با و
اسب سه پیاله می سکیست فی الجمله چون این فتح بر دست چشم سلطان میسر شد ارکان
دولت سلطان را بر قصد ملک هراة تحریص کردند و آن ملک در دل و جسم او بدین
می داد و می گفتند چون برادر بزرگتر غیاث الدین از پیش بر خاست و پسران
او بسبب ملک و میراث در منازعت اند و از امرا بیشتر آن باشند که با جانب
سلطان مایل شدند و چون رایات عالیه بپایه بران دیار افکند اکثر ایشان
بعروه دولت تمسک نمایند خوش خوش در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال
ملک و امال مال در ضمیر او مصور گشت در جمادی الاول سنه ستمایه با لشکری
آراسته و مردانه بشجاعت و دل آوری پیوسته عازم هراة شد و الب غازی
را که سرور امرای غوری بود با ایالت هراة موسوم بود چون مواکب سلطان بهراة
رسید و سرا برده بر افراشتند و مجانیق بر برج شهر راست کردند و از جوانب
شهر سنگ چون تگرگ در بارها و محلات روان شد و اختلاف مردمان و محلات و اسراف
متعذر شد اهالی هراة استعانت و تضرع آغاز نهادند و الب غازی سفرا در میان کرد
و گفت مرا خود اجازت از سلطان اجازت مصلحت کلی است که طریق اتحاد مسلوک
داشته آید و سلوک شیوه رشاد بر ورزم و بعد از ین بجانب خراسان کس فرستاد
که تعرض نرساند و سلطان نیز بدین نواحی تعرض و آسیبی نرساند و تا این قبول
و مواثیق مایه سکوت را متقبل شد و بصفای غوریان متکفل سلطان نیز بسبب حشم
ماده نزاع و ابقا بر دما و فروج اهل اسلام و درین حرجات الب غازی و رعایا هراة با
مزاد حقی نمود و بر اتلاف از اتلاف اموال و ازواج توقع کرد الب غازی بخدمت سلطان
آمد و خاک با رگاه مقبل ساخت مجدد شد و پیشانی او بسجده شکر معفر سلطانی بر وفاق
میثاق او را با عزاز و اکرام با شهر فرستاد و الب غازی بتحصیل مال که متقبل شده بود

دست مطالبه وظلم بر رعایا گشوده واز رعایا استخراج کنز آغاز نهاد چون خبر دون
وستم او بشنیدند جماعت بقیت در کار رعیت حمل نکرد است ترک کنز ومزرت را دخرج
باغ وحصنی وافی تر جانیست و بر تصدیق پیمان خویش مراجعت نمود ولشکر او
حدود شهر و عرش را غارت کردند و باحتیاط اموال و مواشی چیزی کشتند و سرچند
از نهب و تاراج از سلطان محاشی و مستشعر بودند و سلطان بمرو آمد و الب غازی
که بتکفل اصلاح ذات البین از خدمت سلطان شهاب مرخص بود بعد از مراجعت
سلطان بدو سه روز معدود با جل موعود رسیده بود سلطان شهاب الدین بر استقامت
با عزم خروج رای کرد و این نوبت رزم خوارزم را آغاز نهاد چون خبر عزیمت
او بسلطان رسید رعایت جانب حزم را عزیمت جزم کرد و براه بیابان بخوارزم
رسید و بر لشکر غور که بعدد مور افزون تر بودند مسابقت نمود تا بمرکز دولت
رسید و اهالی خوارزم را از قصد لشکر جماعت اعلام داد و از وقوع بلای بلکاه
آگاه که عامه لشکر ایشان یکدل و یک زبان شدند با برده حمیت در جوش قطاری
از ترس اهانت و استیلال در خروش بر مقاتله ومقاومت اتفاق کردند و بر منع
دفع الحاق و ملامت ایشان بتربیت سلاح و البه کمانها و سیوف و رماح مشغول
شدند وامام معظم شهاب الدین حیوقی که دین را رکنی بود و ملک را حصنی در
تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه و وطن مبالغتها نمود و فرمود تا بر منابر
خطب که بحکم این حدیث صحیح که من قتل دون نفسه وماله فهو شهید رغبت محاربت
فرمود از بسبب رغبت دعوت و صدق نیت متضاعف شد تا بیکبار روی بکار
آوردند و سلطان با جمعی از مردان پیاده و سوار باطراف خراسان رسولان
متواتر کرد و از کور خان مدد خواست و بر شط نو را و را لشکرگاه ساخت چند
روز معدود و سعه هزار مرد کار و جلد جمع آمدند و لشکر غور با چندان قیل و کثرت
قال و قیل که اگر خواستندی جیحون را تا مون کردندی و تا مون را از وجوب جیحون
ساختندی بر مقابله بر جانب شرقی شط لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود
تا معبری جویند تا روز دیگر لشکر کشند و مشرب عیش سلطان مکدر سلطان غور
باستعداد قتال تربیت اقبال و ترتیب رجال مشغول بود بامداد علی الصباح که پاس
کفاح از کاسه سر لشکر سازند ناگاه خبر رسید که طاینکوی طراز لشکر رسید اول قرا
خطا با لشکری انبوه آنجا نزدیک رسید و سلطان سلاطین سمرقند با او بهم اصحاب

قتل خورده انستند که رب الارباب کید ایشان در تضلیل انداخت و از جوب پاس
باس حاصل خواهد حسام مصاف با ایشان انصراف کند و قرار بر فرار اختیار نمود
تا حصول ابکاه و مای مثل ماذا العشک وادر حی غرمنزل بکر ناب کار بست و اعمال
حشم را فرمود تا در شب بسوختند و حشم خواب برد و خسف و از غایت ضلال
و غی خیول وجمال رای کردند چون بازگشتند سلطان چون شیر شرزه و فحل غیور
بر عقب ایشان تا حد هزاراسپ رسید لشکر غور باز گشتند و مصاف بر کشیدند
لشکر سلطان بر میمنه ایشان حمله برد که رایات غوریان معکوس شد و دولت
منکوس گشت و از امرا و اصحاب او بسیار در قید اسار افتادند و دیگر لشکر در مهامه
وموامی افتان وخیزان کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران و مجانان لشکر
خوارزم برنه ایشان خشمناک چون فحول از عقب رهگذار السفیها با فنون فضیحت
در گذشتند و سلطان مشمول صنایع لطایف معمور لطایف صنایع بازگشت باموال
و قبول حال و غنول بخت مسعود بزبان اقبال موعود و الهام آیة وعدکم الله مغانم
کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه بدلها می رسانید و سلطان در خوارزم نزهت ساخت
یکی از ندمای سلطان از قرد و بیس سمرقند که مطربه بود بر حسب حال رباعی در خواست
بر بدیهه این بیت گفت • شاها ز تو غوری چو پا سار تخت • ما شیئ چو فتح از کف ما بحت
از اسب پیاده گشت و رنج پنهان کرد • پیلان بتو شاد داد و از ما بجست • چون لشکر
غوریان خبر رسیدند خفه یدا آنچه دید لشکر خطا بدیشان رسیدند و بر مدار ایشان
بایستادند از صباح بارواح سیوف و رماح از جانبین مقاومت کردند لشکر بسیار
هلاک شد تا روز دیگر که علم آفتاب بر بام افق بود و پیش روی خورشید
از ورای بلاد مشرق بر مید لشکر خطا ثبات قدم نمودند و یک نوبت حمله کردند
که گردن مقاومت ایشان شکسته شد و دست مصادمت بسته گشت و بقیه لشکر
پنجاه هزار مرد بود در موقف صحرا کشته گشتند و سلطان شهاب الدین در قلب مردی
باندا حیله خود را در حصار انداخت لشکر خطا دیوار را سوراخ می کردند و نزدیک
که سلطان شهاب الدین دستگیر شود باز سلطان سمرقند بنزدیک او پیامی فرستاد
که را حمیت اسلام پسندم نمی کنم که سلطان اسلام در دام بیگانگان آید و در
دست ایشان کشته شود صلاح در آنست که آنچه موجودست از فیول و خیول و صامت
و ناطق تمامت فدای خود بیاز دیا بدان توسل جوییم و استرضاء آن قوم کنیم سلطان

شهاب الدین تمامت آنچ داشت فدای خویش کرد بیکبارگی خزانها و زرادخانها
ایثار کرد و بهزار حیله بواسطهٔ شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و منهزم و لات
حسن مناص جان بسلامت برد. اذا نحن ابنا سالمین بانفس کرام رجت امرا فخاب رجاؤها
فانفسنا خیر الغنایم انها تؤب و فیها ماؤها و حیاؤها. چون سلطان غور با صد هزار غوغ
از مال و لشکر غور با ملک غور رسید یکی از حجاب باب بنزدیک سلطان غور فرستاد
مذکر بر آنک ابتداء این وحشت از جانب تو خاستست والبادی اظلم اکنون
طریق موافقت سلوک خواهد افتاد و را مناقشت چه سود سلطان شهاب الدین
نیز تا امانی غلاظ قوا مصالحت موکد نکرد ایند و مدد و معاونت سلطان هر کجا که
اشارت رسید ملتزم شد برین جملت میان هر دو سلطان وثایق مبرم گشت تا بعد از
دو ماه جمعی از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج الدین زنگی و الپ خان که
تمام آن لشکر فیه بود مرو الرود یافت و بدان سبب سراران کار باعث و عامل مرو الرود
را متفاوضه در ملک انداخت و خواست که آثار ضیم و بهیج ظلم کند و استخراج
اموال سلطان رسید بدر الدین خضر را از مرو و تاج الدین علی را از ابیورد بدفع آن
فامان نامزد فرمود بعد از مصاف زنگی باده کس از امرا معتبر بخوارزم فرستاد
وجزای حرکات ایشان جانی المطالعین و المستمعین از تن جدا کردند منتجان
تشویشات تسکین گرفت و ملک آرام یافت میان هر دو سلطان مرابلمان قرار مقبول
بود اما سلطان شهاب الدین از غدر واقعهٔ ماضیه تشتت بر دل لزم خاسید و در
تدارک حادثه بهانهٔ غزا غیاث کتر حت می کرد و اسلحه می ساخت تا در شهور سنه اثنی و ستمایه
با ابتداء بغزا سند مایل شد تا مرمت احوال منهدم کند که درین هند سال از شدائد غزا یمان
عدت و عتاد کشته بود و چون بر ما مند رسید نذیک فتح که خوج بستر کرد ایند و آز
مبر اصلاح امور خزاین و حشو کرد چون عنان انصراف معطوف گردانید و از معبر جیلی
عبور و بر شط جیحون بارگاه بر آوردند چنانک یک نیمه از بارگاه بر آب بود و بر لب نگه
کوه بود و در محافظت آن جانب از فدائیان احتیاطی نگرفته ناگاه سند و سه قبیه
میان روز بوقت قیلوله سلطان چو آتش از آب بر آمدند و در بارگاه او افتادند
و او از برق و تر صد جیاد مخاد غافل و از عتاد روزگار در امان دور شید شاه
او را با قبای شاه شب نمودند و مذاق طعم حیوة را بر و تباه کردند تا بر صد اجال
صولت رجال چه سود و با دبار اقبال اسکندر اقبال چه فریاد پس عدت و عتاد

و بیاض و سواد نگردی نگرد • کلادی دوله وامر مطاع • وستاع عسکر جرار
ملک ابر همه فساد و او قاد و • بم صبار و احداه و به الشمال • چندین نوبت رنجها
کشید تا رنج سلطان رنج کز بر داشت و عجب تر حال ملک نا عیان بود از اقربای
نزدیک او بصاحب علت استرخا و منتظر حلول فنا و او چون نامیست چندین کلمه
از مسه او بو سعید بنداشت که اعصاب فرادش با روز و نشان دولت او
تازه و ترکشت نامکنی و در یکی دو منزل یکی می کرد و سه فرسنگ در یکی می رفت و چون
بنزدیک رسید که برادر روی خویش تا در گرده وخود از مکامن اجال سعدین ذو الجلال
بیرون خواند وکار دوان عمر او را که با مایهٔ دور کار برباد بود قطع کرد و از تحت
تنعش بدل شد و اربحت سقاوه روی نمود مزنال مرد نیاه اعینه اسقطت الایام منهن الالف
لانما منها اصل ترکیبه • حتی کلا حاسیه حذف • و این احوال سبب اقبال سلطان شد
چنانک در ذکر دیگر بر حال مفصل خواهد بود **ذکر مستلم شدن ملک سلاطین غور
سلطان محمد را** چون سلطان شهاب الدین از دار فنا بمنزل بقا عقبی رسید غلامان
او که هر کس صاحب طرفی شده بودند آن مملکت را که در خود هر یک بود باستقلال حاکم
شدند دیلی معمور و سند و سیستان را قطب الدین ایبک ترکی حاکم بود و هند و غزو بزرگ
در هند بر دست او بر آمد و چون او گذشته شد و خلفی نرینه نداشت غلامی داشت
بعقل و کیاست مشهور التمش نام قایم مقام ایبک او را بر تخت نشاندند و سلطان
شمس الدین سند و سیستان در اقطار و اطراف فگر او فایض شد و او را در غزوات
و فتوحات آثار بسیار رسیت و بر طرف سند چوز اوجان و متولیان وطا و ربیا
پیا و رقاحه مستولی بود و سلطان جلال الدین از حدود بگرفت چنانک در موضع
خود ذکر آن خواهد آمد و زاولستان و غزنین را تاج الدین ایلدوز بعد از فتن
و آشوبها بگرفت و حکم کرد و در دار الملک برسر سراه و فیروزکوه امیر محمود بود پسر
سلطان غیاث الدین مستولی شد و چون امیر محمود بشرب و عیش تلف و طیش مشغول
بود چنانک شیوه میر ایشان باشد و از طرب و جنگ با تعب و جنگ برداخت و امرا
از صادرات افعال او چون کین و جور و ضعف و سیر مشاهده می کردند اختلاف در میان
وجوه و اعیان صادر شد و عز الدین حسین خرمیل که والی هراة بود روی بازار انقیاد
بسته کار ملک سلاطین بود لمتابعت سلطان محمد انا راسه بر هانه بر امرای دیگر متابعه
نمودند نزدیک سلطان پیغام و رسول متواتر کرد تا سلطان بیشتر بهرا تکرار

وملك آنرا ملك دیگر مصاف کند ودران وقت سلطان از جانب خطا چنان مستشعر
بود که بباید که پیش دستی کند وپیش لشکر حدود راکه در تصرف سلاطین غور بود ملك
خطا نزدیك مانور خود گردد وتا بیداست دفع ترك خطا تمك متوجه شدند لشکرها
وبشادیاخ رسول فرستاد تا لشکر خراسان متوجه هراة شدند عزالدین حسین
باستقبال بیرون آمد وشهر بدیشان سپرد وراه خلاف نسپرد واز جانب سلطان
بانواع مبار وانعامات بسیار اختصاص یافت وبر تقریر آن ملك هم منشور بالغا
یافت وامرای دیگر که بر موافقت امیر محمود بودند بر قصد لشکر سلطانی متفق گشتند
لشکر سلطان پیش از آنکه ایشان بر خود جنبند چون شیر که در پی شکار نشیند
یا باز که بر کبك دری حمله کند بر ایشان دوانیدند وجمعیت ایشان پراکنده وداوان
کردند ومبشران بخدمت سلطان فرستادند واستدعای حضور او کردند وپس انتظار
وصول رایات سلطان هم در راه توقف نمودند سلطان چون بحد بلخ رسید اصحاب قلاع
بخدمت او آمدند ودر تسلیم حصون مبادرت می نمودند ووالی بلخ عماد الدین پسر را
امرا نامیان بود در مقدمه دم هوای سلطانی کرم می زد ودعوی مشایعت ومتابعت
آنحضرت دمبدم اظهار میکرد چون رایات عالیه از افق بامیه بر آمد چون آفتاب روشن
شد که دعوی او سرسری بوده است وسخن او سرسری وباعتماد حصار محکم واکم حصینی
حصین ورکنی رکین خلاف وعدم کرد ونفایس ذخایر از خزاین وجواهر در آنجا کرد
آورد ولشکر منصور سواره وپیاده چون سوار بر مدار سور حصار تحویل کردند وپیر ونگ
ریزان با ارکان آن زدوی بانهدام وپیکان بانهزام دادند وچون در عماد الدین
را جز انقیاد واذعان چاره دیگر نبود از غایت اضطرار امنه رعایت جانب احتیاط را
در استیمان کوفت کوفت سلطان طمع اورا با جانب بپسود باجابت مقرون
گردانید وعنایت وعاطفت از آنچه متوقع بود افزون وبر تقریر نواحی که والی بود
موعود شد چون از حصار بیرون آمد وجبین بارگاه بوسه داد وبرتب عواطف پادشاهانه
ومزید عوارف خسروانه ممتاز گشت وطایر سلامتی او در افق امان در پرواز آمد و
باختصاص در مجلس انیس محسود جن وانس شد والله یعلم ما یکمن فی صدورهم
ناگاه محافظان طرق از دست قاصد لشکر نامه گرفتند وبخدمت سلطان آوردند مضمون
آن مکتوب که بوالیان بامیان مسطور بود سراسر آن نامه بر تحقیر کار سلطان وتجدید
ایشان از انقیاد ومطاوعه او سلطان چون نامه در دست او نهاد اقراء کتابك

وکفی بنفسک الیوم علیک حسیبا از پای در افتاد چون از آن عذر زبان عذر نداشت
سلطان فرمود که اقتضاء نقض میثاق سبب انسلال او بیست ار بعه حقوق اما چون شمول
کرم پادشاهانه اورا از زبان امان مبذول داشته است از حسن مکارم اخلاق تغییر
وتبدیل در مذهب کرم جایز نتوان داشت اورا انجا ازم فرستاد تا اورا مطلوبات
بود از ذخایر نفایس وعشایر او آنش وپسرا ودر قلعه ترمذ بود چون آوازه برگشتن
خوابست با از خروج اما عاملی بپرسش معتمدی را بر بود وتجدید او بفرستاد با شبث آمد
وترمذ را بحکم سلطان بسلطان سمرقند تسلیم کرد وسلطان نواحی را از شوایب
مشوشات اندرون پاک گردانید وعزیمت توجه بجانب هراة مصمم مظفر وکامران
از راه جوزوان دولت شد وایام فرمان او را رام شد ودوران افلاک موافق مرام
او گشته مبشران بجانب هراة روان شدند وساکنان آنجا دلشاد وخرم گشتند
واشراف خلایق بخدمت استقبال نمودند واصناف حرف بشهر آرای مشغول گشتند
همه اسواق وکوچها را با نواع ثیاب مذهب مزین کردانیدند ومماثل ونقوش
در آویختند وسلطان در منتصف جمادی الاول من السنة باا میتی وهیبتی که چشم
کس مشاهده نکرده بود ورحمتی وترتیبی که گوش کس نشنیده بود در شهر آمد ملایکه
کروبی در پیش او با ندای ادخلوها بسلام آمنین وخلایق با تحمیل الحمد لله رب
العالمین وسلطان اساس عدل موکد گردانید وکافه جمهور را در ظل نصفت
مرفه وآسوده واصحاب اطراف بخدمت توسل نمودند ملک سیستان بحضرت او
مبادرت نمود ودر زمرۀ ارکان دولت منخرط شد وبحسن اصطناع وترتیب از اقران
مستثنی گشت وسلطان باستمالت جانب امیر محمود علامه کرمان را فرستاد واورا
بمواعید بسیار مستظهر گردانید وعلامه کرمان را پیشتر در حق امیر محمود از قصیده که وقتی
او را برسالت آنجا فرستاده بودند گفته بیتی دا در اینک سلطان شرق وشهنشاه معز
محمود ابن محمد بن سام بن حسین ومحمود با سائر فیروزکوه وبتقریر آن هم بدو
رسوبه در مصاحبت علامه کرمان بخدمت سلطان روان کرد با تحفهای که ذخیره
آبا واجداد او بود وپیلی سپید با آن اضافت کرد وعلامه کرمان را پیشتر از قصیده
ذکر فیل که در مصاحبت او بخدمت سلطان کامگار آوردند الا حضرة الملک فلا جلب
ولست بابرهه بن الصباح سلطان حاجت اورا باسعاف مقرون کرد ونیابت امیر
محمود مقرر داشت واو سکه وخطبه بالقاب سلطان مشرف گردانید واسماع از آن

را با سماع آن متشف و چون از امور آن طرف فارغ شد بر عزم انصراف مصمم گشت
و جانب آن ممالک عز الدین حسین خرمیل را بانواع اصطناع و اسالیب حاجت قضاء
حق او را مخصوص کردانید و مبلغ دویست و پنجاه هزار دینار زر رکنی که اقطاع
معین و در جمادی الآخر آن سال عنان حرکت بجانب خوارزم بجنبانید محفوظ بوجوه
نصرت و اقبال ملحوظ از عین سعود و دولت موعود بنجاح آمال

ذکر احوال حرمیل بعد از مراجعت سلطان

چون سلطان حکم ممالک هراة در قبضه حرمیل نهاد و عنان
مراجعت معطوف کرد و کلیات امور دیگر از جزو و جمال استقلال نمود بسبب اراجیفی
که افتاد سلطان در غزاء لشکر خطا معدوم شد سلطان بیشول صاحب خرمیل را پیشوای
محال آکنده که و اباطیل غرور در نهاد او مجال گرفت بنزدیک سلطان محمود کس فرستاد
و چون مخالفت سلطان موافقت ایشان بود خرمیل را بانواع میراث موعود کردانید
و باز سکه و خطبه بنام غوریان کردند و جماعتی را که بحضرت سلطان انتما و اعتداد
داشتند بگرفت چون آوازه سلطان و نزول او بخوارزم کامران بشنید خرمیل
از مرسلی خود پشیمان گشت و از بطش و صولت و غضب و ترسیان بلعاد
بر دل یافت تا بر تمسک کرد و بیمونه و [illegible] خواست تا برای سلطان صادرات
زلات خود پوشیده کند و از تکلیف بدار بحضرت او [illegible] سلطان عفو و
اغضا کرد و از عثرات او اغماض و تجاوز واجب داشت اهل غور چون حال رعونت
و مذاهبت او بدانستند و باز میل او بحضرت خوارزم بر قصد او مصمم شدند چون
جمعی سپاه ارباب غور واقف شد با رکان حضرت سلطان که در خراسان بودند
توسل کرد و از ایشان مدد خواست اکثر سران سپاه متوجه هراة شدند و نظاره
آن نزول کردند و خرمیل بعد از استجلاب ایشان و استیمان از قبل سلطان
بیرون آمد و جمله بر حجم و استیصال لشکر غور مطابق شدند و بدان سبب سرچشمه
غوریان حکم اصبح ماؤکم غورا گرفت و جمعیتی که داشتند پراکنده شد و چون اختلاف
حالات خرمیل پیدا شد و از قول و فعل او اعتماد برخاست چه نوبت اول
نه موجبی در ربقه طاعات آمد و نه صبح واسطه خوف و هراسی خلع لباس انقیاد
کردند بدین محلات او را در خدمت سلطان متهم کردند و پیغام فرستادند
که هراة چشمه ایست که او شیرانست و ای دریایی ایست که او نهنگ آنست اگر تدارک
و اهمال در کار او رود توزع خاطر و ضمایر حاصل آید سلطان با هر اسیغام فرستاد

تا او

تا او راه فتح کند و اصل مادهٔ او را قمع امرا بر عادت مستمر ملاطفت او واجب می داشتند
بطریق انبساط و موافق بر قرار مسلوک می داشت تا روزی او را با خشار [illegible] طلب
کردند و خلوتی بساختند و از هر نوع حدیث بر دامن فارغ شدند ملک زوزن
قوام الدین استحضار او بمنزل خود بهانه طعام و شراب التماس کرد و او
بهانه تخفیف الحاح می نمود ملک زوزن عنان عیان بگرفت و با حجاب و
اعیان حضرت ارکان اشارت کرد تا سیوف خوف از نیام برکشیدند و حجاب
او را پراکنده کردند و او را پیاله بخیمه کشیدند و از آنجا او را بقلعه سلوند زوزن
فرستادند و صامت و ناطق او را غارت دادند و بعد از چند روز سر او بخوارزم
فرستادند و پیشوای کار و روی بازار او سعد الدین رندی نام شخصی بود دکا
و فطنت نه با جهالت و بطنت در آن حالت چیز دو بار [illegible] بحیت و بحصار
هراة تحصین کرد بر موافقت او مردان خرمیل مدافعت نکردند او باش
و رندی که در هراة بودند بر موافقت رندی آهنگ ممانعت نمودند و رندی خواستن
جرعل و اجر او را بود بر عوام ایثار می کرد هر کس که از ایشان صاحب خونی
بود صاحب [illegible] و بسیار می شدند و بدان سبب همچون فراسان جان بر کف
دست نهاده بودند و بر محاربت و مجالدت آماده شدند در اثنای این حالات
کرت در شادیاخ دست از آستین عصیان بیرون کرد چنانک در عقب ذکر خواهد
آمد سلطان از خوارزم بشادیاخ آمد و از آنجا بسرخس و چون در اثنای مقاومت رندی
او را نزدیک او می فرستادند و از کاری که نه ملایم حال او بود حروف منع می کردند
بهانه می آورد که خسر سلطانی [illegible] مطلع ام و منظور آیات سلطانی تا شهر تسلیم
کنم و مراسم عبودیت تقدیم نمایم چه برامرا اعتماد امان ندادم این احادیث
بخدمت سلطان انها کردند امرا او را بر توجه هراة حث و تحریض نمودند
و در مبادرت حریص چون سلطان بهراة رسید رندی از کرده خود پشیمان شد و بر
قرار ممانعت که با برج غضب سلطانی ملتهب تر شد بفرمود تا آب بر بارو بستند
و کنار خندق را بر رفت و خاشاک می انباشتند تا چندی بر آن بر آمد و آب فصیل
را اعب شدی بگشادند تا آب باز گشت و مانند باد روان شد و برج معروف
برج خاکستر در سر آمد و بعد از آن خندق را از جوانب دروازها انباشته کردند
و بخاک و خاشاک افراشته و مبارزان از جوانب راه گشاده شد روزی رندی

باطعام وطعام واوباش مشغول بوده باد ران علماء بن پیر دیوار کشیدند و تا آن
جماعت از جاست فارغ شدند از ایشان شام انتقام خوردند رندی فضولی
جنونی که کار از دست تدبیر بیرون شد بلباس تعسف دراخرقه تصوف مدخل
کرد و خواست تا در ان شیوع متواری شود ناگاه چست وجوی در محلات واسواق
انداختند تا او را در دام گرفتن و موی کشان بحضرت سلطان آوردند سلطان
فرمود تا منادی کردند لشکری از غارت دست کشیده دارند و دوکانهای
شهر همه در و بگشادند و رندی بمطالبه اموال و خزاین و آنچه او بنا حق از ارباب
شهر گرفته بود مواخذت نمودند تا آنچه دانست و داشت بداد و با آخرها فعلات
خود بدید و هرات از شوایب نزاع وظلم متعدیان خلاص شد و بعدل و انصاف سلطانی
خلایق گشت و از انجا سلطان متوجه خوارزم شد ذکر کزلی و عاقبت کار او
کزلی ترکی بود از خویشان مادر سلطان امارت نیشابور بدو مفوض و حل و عقد
مصالح آن بدو منوط او بسبب تحمایلی که از سلطان بدو نقل کرده بودند خایف شد
پیش از حرکت سلطان بعزم هرات توقف محاصرهٔ هرات ناگاه بازگشت و بشادیاخ
آمد و آوازه در انداخت که لشکر خطا بخوارزم رفتند و سلطان از هرات گریخته بازگشت
و مرا بدین سبب نامزد کرده تا بارو ی شادیاخ محکم کنم بدین بهانه شادیاخ را که
در تصرف گرفت و دست مصادره و تحکم بر اصحاب دیوان و متمولات گشاده کرد
و باستحکام فصیل و باره و حفر خندق مشغول شد و بحضرت خوارزم رسولی
فرستاد و میخواست تا بموهات و تلبیسات حالیا سلطان را مشغول کند چندانکه
شهر مستحکم بشود و در خیال آن داشت که چون فصیل و شهر را مستحکم باشد و او صاحب
دینار و درهم و کار ملک بر ایشان و درهم سلطان از اندیشه و خامت عاقبه آن
عاقبه از دست نرسد و او را سابراس کند و ایسی بدو نرساند چون رسول او
بخوارزم رسید و از پیغام او احتساب از منهج صواب معلوم شد رایات همایون
خداوند عالم سلطان روی بکار در حرکت آمد با لشکری از سما د افزون مردانه
هریک چون کوه باستوه شد باد حمیت آتش غضب در نهاد ایشان شعله زد شمشیر آبدار ایشان
مخالفان در خاک حسته رسید کزلی بگریخت و بشادیاخ آمد و از صورت حال اعلام
داد چون سامان قرار نداشت امنگ قرار کرد و با اولاد و انصار از شهر بصحرا آمد
و اصحاب دیوان چون شرف الملک که وزیر بود و سید عماد الدین علوی و صحاب

دیگر را و قاضی القضاة رکن الدین معینی و وجوه اکابر دیگر بتکلیف استصحاب
کرد و هم در ان شب تاریک با ترک و تاریک بر راه نرسبرد چون بدانجا رسید محسنان
از کرهٔ استعداد آن جماعت کرد که بتکلیف با خود آورده بود از مکابر و معارف
رهبه لا رغبه آن جماعت را در بر سر بگذاشت و هرچه مصاحب ایشان بود بر
برداشت و راه کرمان بر گرفت و سلطان یازدهم رمضان سنه بشادیاخ رسید
و از انجا بر عزم زیارت مشهد مقدس طوس علی ساکنه السلام رفت و بر عزیمت
هراة پیرجنس رفت و چون کزلی را ملک کرمان مسلم نشد و خبر حرکت سلطان
از خراسان بشنید بار سودای خیال شادیاخ آتش طمع خام در وجود او چنان
ناپر کرد که بر مثال آب از کرمان بازگشت از طبس خبیصان بر سیدند که او مراجعت
کرد دست و مقصد او معلوم نه و بر عقب وصول او سر سید بر سید و در سیم ربیع الاخر
هنگام که مرغان سحری فغان بر داشتند پسرا و با جمعی از یاران خود در تاخت
و آشوب و فتنه در شهر انداخت بر فور در وازها در بستند و سپاهیان بر دیوار
نشستند آن جماعت بعد از لحظه اطراف هم در نوردیدند شهر نزول کردند متردد حال
میان اقامت و برحال ناگاه از اتفاقات حسن و لطف و المنن خبر وصول
اسپهبد بطوس رسید شرف الملک خایف پسر عمی را با علام فتنه کزلی و التماس
دفع شر او بفرستاد اسپهبد یک هزار سوار نامزد باره و بنا نیز روان شدند و بر
پسر او تاختند و او را منهزم کردند و بنهب و غارت مشغول گشتند کزلی و اصحاب
او بازگشتند و بر ایشان دوانیدند هریک از ایشان در وادی دولتی کردند
و چون کزلی محقق شد که او در شهر راه نخواهد بود و اسپهبد بشادیاخ رسید و سلطان
بر در هراة است مانند مرغ حلق بریده طپیدن گرفت و چون آسمان جوارح و صیادان
رهیدن و از فعلات خود پشیمان شد و از ارتکاب عصیان که در دیده در زمان
به انگشت بدندان میخایید و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام و مقصد
و مرام مشورت میکردند بعضی رای استیمان ایست بود الی سلطان و برخی
توجه بجانب خوارزم ترکان از یاران در میان ایشان بود گفت صلاح در انست که
بجانب یازر رویم و حصون آنرا معقل خویش سازیم و فردا مقدمه بروم و مسکن سازیم
باشد که با پیاده در حال یک حصن را بدست توانیم آورد و سخن او موافق مطلوب او
افتاد او را با جمعی در مقدمه بفرستاد چون یازر رسید ارباب حال او بدان نپسندند و

وبر مکیدت او مطلع گشتند او را بند کرده مقید بخدمت سلطان فرستادند
و چون آن اندیشه نیز در کام ایشان ممکن نگشت بر گردانیده زیادت شد و میان
کوتلو و پسر و اصحاب و اختلاف آرای پدید آمد پسرش کفت بخوارزم رویم
و حمایت ترکان خاتون تمسک جوییم و هیچ کدام از سردو رای دیگر را قبول نکردند
پسرش خزانه او را غارت کرد و برا ماوراء النهر دولت شد چون معبر جیحون رسید جمعی
از خواص سلطان از خوارزم می آمدند با او دو چار زدند و بعد از مقاومت و مطاردت
بسیار او را با اصحاب او بگرفتند و سرهای ایشان را بخدمت سلطان فرستادند
و کوتلو چون بخوارزم رسید ترکان خاتون او را بمواعید مستظهر کرد و گفت فرمان
اینست که در لباس خرقه بر تربت سلطان تکش مجاور گردد مگر بدین حیلت
سلطان از عثرات و زلات او صلح او بگوید بر آن جمله بسی روز
تصوف بر سر خاک تکش بنشست گرفت تا ناگاه که ترکان خاتون
جدا شد سرش از تن جدا کردند و بخدمت سلطان بردند و بالفتنه ایشان
نشسته شد و عدل سلطان بر شریف و وضیع گسترده شد • شعر •
کنند کو ندارد روی قیاس • هست نیکی و بدی حق شناس • و هم درین سال خمس
و ستمایه بود که حق تعالی نمودار از سوره اذا زلزلت الارض زلزالها بندگان خود
و هم فضل او بود که این حالت در روز روشن بود تا تمامت خلایق خود را بصحرا راندند و آنچ
داشتند در شهر بگذاشتند تمامت محلها و سرایها چون سجده کنان بر زمین و از عمارات
شهر زیادت جایگاهی پایداری نکرد مگر مساجد منیعی که وعید این و امثال آن مرین
بنوق تا مردم تمامت بر صحرا بودند و هم سنداد و منادی کرده و زن در شهر در زیر دیوارها
آمدند و بسیار چند این هلاک شدند که در شرح نیاید و در و دیه ده و حسل
خود یک بار در افتادند و خلقی که بود هیچ آفریده جان نبرد عافانا الله تعالی عن
امثالنا و عن عذاب الدنیا والآخرة بمحمد و آله اللهم

ذکر استخلاص مازندران و کرمان

چون دولت جناب سلطان مقبل بود تا عدم عدو و اجتهاد ساعت
بساعت از بروج غیب چهره ظفر چهره می گشاد و یکی کار مازندران بود بوقت عزیمت
سلطان بجانب ماوراء النهر در شهور سنه بیست و ستمایه شاه غازی که از اولاد یزد
جرد شهریار بود و از ملکها ابا و اجداد داخل مازندران پیش در دست او بمانده بود
شخصی در زی سرهنگان بود صباح نام بر کشید و تربیت او می کرد تا درجه او عالی

که در ملک شریک دار شد و همشیره او بحکم او کرد و نفاذ حکمش از فرمان منسوب
یافته تر شد طمع در اصالت پادشاهی کرد و معافصه شاه غازی را در شکارگاه
بکشت همشیره شاه غازی که در حکم او بود بقصاص برادر شوهر را بسکال عنیف
جوز مردان بکشت بوقتی انک منکلی از خدمت سلطان باز گشته بود و بجرجان
رسیده این خبر شنید در ملک مازندران طمع کرد و آنجا رفت و در خزاین شاه غازی
که از شاهان قدیم بود و ملوک کریم میراث رسیده بود تصرف نمود و خطبه همشیره
شاه کرد بدان رضا نداد بخدمت سلطان رسولی فرستاد و خود را با جهار ملک
بر سلطان عرضه کرد سلطان نایبی را بفرستاد تا مازندران را تصرف کرد
و آن عورت را بخواند وی بطمع زوجیت سلطان بخوارزم رفت و او را نام زد
امیری از امرای خویش کرد و بعد از یک سال آن ملک را با امیر الدین مستمان
مفوض کرد و آن ملک که با لشکر و آلت تحصیل آن میسر بود مهیا شد در سال دیگر
کشور مسخر بود ملک کرمان مسلم شد

ذکر استخلاص ماوراء النهر

چون سلطان را از باغ خراسان از شوایب مخالفان پاک شد و بکرات ارباب
ماوراء النهر از اعیان و مشاهیر مکتوبات و مراسلات بخدمت او متواتر می
داشتند با عزیمت بدان طرف مستخلص کردند و دیار ایشان از ظلم ظلمه ختایی
مصفی چه از طواعیت طواعیب بر ستان ملوک گشته بودند و در دست فرمان
آن جماعت ذلول شده و تخصیص اهالی بخارا که از ایشان بر ستان یکی از
از احاد الناس که پسر طحان فروشی بوده است سنجر نام جستو آگسته و اهانت
و ادلال اصحاب حرمت را از لوازم کار می دانست و نام او سنجر ملک شده
و از فضلای بخارا یکی راست این دو بیت • أبالملک عاق بعزو لمن
وان مری بغاء مجانا • لا یصلح الملک و السریر لمن • کان ابوه یبیع مجانا
و سلطان نیز و نفس الامراء مخکمات ختا و استخفاف الحیان و رسل ایشان
سر آمده بود و از قبول اداء مال که بر سر پیش تکش بوقت استمداد ایشان بر
برادر خود سلطان شاه قرار نهاده بود متبرم شده و سال بسال که رسولان
ختای آمدندی آن مال ادا می کرد و از غصه بر خود می پیچید و نقض میثاق را بهانه
طلبید که تا در سنه که رسولان ختا متقدم توسنی بر عادت مستمر بطلب مال آمد
بر قرار معهود تا سلطان بر تخت می نشست و بواجبی حرمت رعایت

ی کرد و نفس شریف از تحمل استخفاف مرتکبی که آن باشد فرمود تا ایلچی خرد را
خرد خرد کردند و در آب انداختند و بحکم الملک عقیم علیک بهذا السیف فاقض چون
فللسیف حق عند کل واجب مخالفت اظهار کرد و مکاشفت در پیش متوجه آن
طرف شد چون از معبر بگذشت و بنجارا رسید ارباب بخارا از عدل شامل وجود فایض
او مغمور شدند و اعراض ترکان و ایشان انصاف او معمور و سر مجاری سیرای عمل خوب
یافت جزاء بما کانوا یعملون و از بخارا بجانب سمرقند روان شد و در مقدمه
رسولان بنزدیک سلطان سمرقند روان شد سلطان عثمان و او را
با خان خطای گورخان بسبب خطبه دختری که خان خطا ابا کرده بود وحشتی واقع
شده بود بمقدم مواکب سلطانی را ابتهاج و ارتیاحی که اما ترک بر چنین احوال و اشباه
می توانست که استقبال نمود بر امتثال و انقیاد اوامر و نواهی سلطان شهنشاهی
اقبال نمود و خطبه و سکه بر نام او فرمود و سکان سمرقند بمکان سلطان مستظهر
گشتند و سلاطین دیگر در دفع خان خطا مشورت کردند و بر جهاد و قتال او متفق
و منطبق گشتند و التزام طریقه حزم و احتیاط را اشارت فرمود تا در شهر استحکم
کنند و برجه که امیری بود از اقربای مادر سلطان با نیابت خود سلطان سمرقند
نام زد کرد و روی باستعداد کار و احتشاد کار زار آوردند و از آنجا ترتیب حرب
جهاد با مردان جلاد اسای طغان و طراد در روان شدند و چون خبر بگورخان خطا
رسید او نیز تانیکو که لباس ملک او را طراز او بود اشارت کرد و با او لشکری
شد تانیکو با خیلاء غرور لشکری جرار و عدد بی شمار عرض داد چون سلطان از جیحون
عبره کرد کشتیها که جهت عبور لشکر بر آب بسته بودند فرمود تا فرا
آب دادند تا لشکر دل در آب کذارند و تردامنی نکنند و آب ارکار بر بردند
و آب اسلام که ... که ارجو باران دیار باز انداخته بودند ما رارند و از جهت
بر آتش ضلالت ایشان زدند بلک آتشی که وقوعها الکاس و الحماء اعتزد ان
اتش برستان زدند مکررا کذب زبانه اسلام باز دو وندن آید و غاصفات
ادبار دیار ایشان را نیست کنند و کیای بخت خرمراد آن باد سمایان
را بر باد دهد و خاک نیستی در چشم ترکان ... شد و دیت ترکان خاک تا یان
از ملک کشیدم کنند صحرای ... رسید و با تانیکو لشکری جرار در
بند داشت و اعتداد و قدرت ... و بمردان و سلاح شیفته و مستظهر

بمعبر جیحون و فارغ از مغیر کن فکون
بر آب تکیه مکن ور نه سهو چو حباب
بر آب نقش نکاری و باد پیمایی
و اتفاق ملاقات و موارات صفوف جمعه
بود در ربیع الاول سنه سبع و ستمایه سلطان فرمود که تا اذن و تحلیه آوردند
و قدم اقدام در مسند ... خطبای اسلام بر منابر پای نهند و دعای اللهم
انصر جیوش المسلمین و سرایا ... کویند ... از جوانب جمله حمله کنند و تکبیر دعوات
خطبای اسلام و امیر مسلمانان بر دادن نصر ... برخروش ترصد ان وقت
کردند و جوانان از جانب حالی و سواران بر دفع حرب پیاده . فردی که
بانور حرب ... کشت . خروش کوس ... بر خواست
زمین جز آسمان از جای بر خواست . سپهداران علم بالا کشیدند
دلیران رخت بر صحرا کشیدند . و از جانبین کمان و تیر معزول شد
و کارد و شمشیر ... آواز تکبیر از صف سلطان و غریو ... دو صف ... زیر
از قبل ... سلطان ... غام الحملة شد و شیوف ... الحمله سلطان را
یافت اما فتحا شد و دشمنان + نشانه ان ... مغنمون کشته نسیم لطف
ربانی در وزیدن و مرغ دل مخالفان در طپیدن تا وقت ... لشکر جمله آواز
بر کشیدند و بر ... حمله کردند و قوم خطا ... از لشکر
منصور و بنزاد ... شیری و ... آسو بازی و ... قوم ضلال
در زیر شمشیرها ... کشتند و تانیکو در معرکه زخم خورده و چون اصحاب خان خطا
بروی افتاده . و کنیزکی بر سر او ... تا ... کنیزک
... بر آورد که تانیکو ... او را ... و بخدمت سلطان آورد او را
... بحضرت خوارزم روان کردند و بدین ظفر لشکر توانکر شد و بدین
... لشکر توانکر شد و بدین نعمت حاجت ... کس را بر ...
سوا مقصود حاصل کشت و ... معشوقه در کنار آمد و بدین
فتح ... لواطی و ... داشت ... رسید و ...
ارباب ملاهی ... بیکران ... کرفتند و منتظران ... مال و جمع ...
و جمال ... و بر جانبی از ممالک سلطان مبشر فتح ... بود و ...
شد و در ... از بن بشارت ... از بن فتوحی دو حی بود
و هیبت سلطان در دلها ... و سلطان محمد را بر سبیل ...

اسکندر الثانی نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدت سنجری در ملك زیادت تو
بفال را اکر نویسند سلطان سنجر نویسند در القاب سلطان سنجر زیادت کردند
و درین فتح و استیلا او را سلطان سنجر امام ضیاء الدین فارسی را قصیده بیت از آن
بر خاطر مانده بود چند بیت ثبت شد مطلع آن • ای حسن تو عالم جان را کمال داد
عشق تو لطف حجره دل را جمال داد • که چهره تو شعله ماه تمام زد •
که طره تو نخوت باد شمال داد • یك ره بدین طلسم که بیکس نیار فکال • بر خد داد
امشب ز زلف تو آمل و خال داد • فرزند که مادر ابن وصال بود • فرقدم خسرو نکو خصال
سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال • از خلق بر گزیدش جاه و جلال داد • شاه عجم سکندر ثانی که داری
بر فتح ملك بر لجشم را مثال داد • از کفر اکر گرفت عقوبت سواد و مهر • تیغ سنجه طرس اعتدال داد
خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب • آمد پدید و ملك خطا را بدل گرفت • از این
حاکم صدر امام مرحوم افضل المتأخرین شمس الدین علی بن محمد تغمده الله بغفرانه شنیدم
کفت چون منهیان از شادیاخ رسیدند که بر دست سلطان فتح خطا میسر شد و جمهور
خلایق شادیاخ هر کس بر حسب حال خود نهادی و بهایی می کردند طبقه زهاد
و عباد بتقدیم شکر الهی مشغول و اکابر و معارف با معازف و مزامیر تحسین
و شعر و اوساط الناس با فروح و سرور و جوانان در بساتین ملاهی و سرور مرا آن
بایکدیکر در کفت و کوی با جمعی نزدیك استادم سید مرتضی و سید صدر الدین
کساهما الله لباس غفرانه رفتم و او را دیدم در کنج خانه غمناك و زبان از
کفت و شنید بر بسته از صاحب حزن درین روز شادی استکشافی رفت
فرمود که ای غافلان وراء ترکان قومی اند در انتقام و افحام یاجوج در کثرت
عدد فزون از یاجوج و ماجوج و قوم خطا در میان بحقیقت سد سکندر بوده
ما را که چون آن سد بعد ول شود در بیضه این ملك سکونت باشد و هیچ کس را
جمع و کوی امروز تعزیت اسلام می دادم • نرجه در آینه جوان بیند
پیر در خشت پخته آن بیند • فی الجمله چون سلطان از آن حدود بر وفق مراد باز
کشت ملك اترار بر خلاف ابرار بعد بر قاعده مستمر بصولت و شوکت مستظهر و
از انك بکرات سیل ملامت او می رفت سر در چنبر طاعت داری نمی آورد و جهانکیر
و خیال بکش از دماغ او بیرون نمی کرد و مواد نصیحت از جهالت نصیحت خلاص
نمی جست و از موافقت خطا با صراط مستقیم نمی کردانید قال الله تعالی و ما منع

الناس

الناس ان یومنوا اذ جاءهم الهدی و یستغفروا ربهم الا ان تأتیهم سنة الاولین
او یأتیهم العذاب قبلا چون سلطان بر اصرار و استکبار او واقف کشت بر قصد
او عازم شد چون نزدیك آن قوم رسید و ارباب ابرار چون ملاطم سیل خارا
لشکر بسیار او را بدیدند و دانستند که منع او بمجادلت میسر نشود باتفاق نزدیك
ملك رفتند و کفتند که از ابتدا شیر مصور را که معالیت او در تصور نیاید سر بسر
ما کماشتی و خود را و ما را در کام نهنك روز و سکل انداختی این کار در المحاملت
در باب و عیان دریت جوی و جنك جوی بر تاب صاحب اترار چون دید دانست
که بعات سطوت با محالت صعو سانخه زدن مجالست جان که کار از بجاده کذشت
و کرباس میان میان امل و باس بیرون آمد و روی بر زمین بارکاه نهاد و از
جرایم انام و استغفار کرد سلطان از ذلت و عثرت او عفو و مغفرت عرض
داد او را بجان و مال امان فرمود بقرار آنك از اترار تحویل کند و با خیل و خیول
و حل و جمل بنسا انتقال کند بانسا و رجال خود اقامت نماید چون خلایق بدین ترتیب
بار بحته غایب و چون ملك متوجه نسا فرمود سلطان عنان انصراف بسمرقند
کردانید و سلطان عثمان او صدف خاندان سلطنت در العماس و از
نجوم آسمان معالی بدری را خطبه که نبود سلطان با جابت ملتمس او را مسعف
که انیع بود ولی حال در ذکری دیگر مسطور خواهد شد و دختر را که اشتری بود از جمله
اقارب ترکان خاتون بسمرقند نامزد فرمود و سلطان متوجه خوارزم کشت
دفن دو سعود بر بساد دولت و انوار اقبال بر قفا و جبین نهاده غاشیه خورشید بر دوش
و کابش کوه مه را حلقه در کوش در فرش کلاه پایه تخت پیر شاه • چون لیتی ابر کام فرق بود از نجم
در دهان دو دوباش از غندم می شنفت • فلك داد در باش از دور می کفت • چون
سلطان بخوارزم رسید کار بزم را بسیجید و بانکو را فرمود که کستند و بار انداختند
و از بن فتح صیت سلطان در جهان یکی منار شد و ملوك اطراف بحضرت او رسل
و هدایا متواتر کردند و در طغرای مبارکش ظل الله فی الارض نوشتند و منشی
ملك فخر الملك نظام الدین فرید الدین جامی راست • شهنشاه جهان گیر انکه تیغ انلك
تو آن کز همت غراهد فلك قرض • بچشم همتت کمتر نماید • زبك ذره جهان طول و عرض
همه پاکان کروهی بعهدت • پس از تعدیم و شرط و سنت و فرض • همی کویند در حرد ورد
که ای سلطان ظل الله فی الارض ذکر مراجعت سلطان بار دوم بجنك کورخان

در غیبت جماعتی از خوارزم از بقایاء اصحاب قادرخان در حدود جند علم عصیان
زده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم زیادت مقامی نکرد و بحسم مادهٔ
فساد ایشان بجانب جند دوان شد و سلطان عثمان تا تمام مواصلت در
خوارزم توقف فرمود چون سلطان آن جماعت قایان را مستاصل گردانید
در اثنای آن خبر رسید که لشکر خطا بدر سمرقند رسیده اند و سمرقند را حصار داده اند
سلطان هم از جند بدان طرف متوجه شد و بجانب ملک ریولان فرستاد و امرا و
لشکرها که در اطراف داشت باز خواند و از ممالک آن حشر خواست و متوجه سمرقند
شد و لشکر خطا مدتی بدر سمرقند برلب دوه خانه مقام ساخته بودند و هفتاد نوبت
جنگ کرده بیرون یک نوبت غالب گشته بودند و لشکر سمرقند را در شهر رانده و
مقهور بوده اند و لشکر اسلام منصور چون لشکر خطا دیده اند که از محاربت ایشان هیچ
بابرتیت ندارند و بر خاک سیاه خواهند نشست و الا که افواه آیت مادر نان برنخواهد
آمدن و از جانب سلطان آوازهٔ توجه و از جانب دیگر استیلاء گوچلک خان
رسید و از جوانب لشکرها در هم آمد از سمرقند روان شدند و شهر اعناق را که والی
آن سرحد مسلمانی بود نه مسلمان اخلاق سبب میلان و وفاق او بجانب اهل نفاق
و سفاق باز آنک چند کرت که سلطان او را بطاعت داری خوانده بود و اعید(?)
نیکو او را مستظهر گردانیده از جانب حق امتناع نموده بود و باختصار قلعهٔ که داشت
سلطان با دعر و بد دماغ او دید سلطان از لشکر بسیار ملک ازدبای(?) رجال معی
را بفرستاد تا چون آنجا رسیدند در زمانی او را از آن قلعه زیر آوردند و او را
در سلاسل و اغلال بحضرت جلال سلطان رسانیدند و سلطان آوازهٔ تسلط گوچلک
در خفیه بیامدند و میان گوچلک و سلطان مواضعه رفت که اول گورخان را بردارند
اگر سلطان را میسر شود یافتن و کاشغر سلطان را باشد و اگر گوچلک را با آب
مالت(?) گوچلک را بر غز(?) حملت قرار نهادند و گوچلک یک نوبت غالب شد و دیگر
بار و دیگر بار لشکر حال در ذکر قراختاییان آمده است چون سلطان روان شد از سمرقند
بکرت و از گورخان نیز خبر یافت مستعد گشت و لشکرها بیکدیگر رسیدند اصفهبد
کبود جامه و ترجمه با سقاق سمرقند با یکدیگر هم عهد شدند و با سلطان خلاف کردند
گورخان رسول فرستادند در خفیه که با لشکر روز مصاف از سلطان برگردیم
بر قرار آنک چون غالب شود خوارزم ترجمه را مسلم باشد و خراسان اصفهبد را

گورخان

گورخان نیز باضعاف آن ایشان را موعود گردانید چون صفها این تقریر کرده وقت
آنک صفوف در محاذات آمدند و حملها متواتر شد میسرهٔ خطا بر میمنهٔ سلطان
حمله کرد بر قرار معهود ترجمه و اصفهبد برگشتند و لشکر همچنانک از پس پشت
قلب برکشید و میسرهٔ او بر میمنهٔ او غلبه کرد چنانک روی بانهزام نهادند و
قلب برد و در هم افتادند و هیچ کدام از لشکرها غالب از مغلوب باز نشناخت
و از هر دو جانب غارت و تاراج می کردند و می گریختند و سلطان را عادت
بوده که بوقت مصاف بلباس و لبوس خصمان ملتبس شدی و بعضی از معتمدان
او هم در سوش(?) لشکرها در میان لشکر خطا افتادند و سلطان را نشناخته در میان
قوم بیگانه بود تا ناگاه عنان برتافت و بآب فناکت رسید و لشکر او قدم قدوم
او جوت(?) نیافتند و چون آوازهٔ سلطان با طراف رفته بود و هر کسی در خیال افتاد بعضی
می گفتند سلطان در میان لشکر بیگانه گرفتار است و بعضی می گفتند که کشته اند و
هیچ خبر صحیح نه سند(?) چشران(?) دولتشاه شدند و منشورها بهر طرفی فرستادند و سلطان
عالم بشهر خوارزم آمد و بار دیگر با مصلحت حرب و خلل امداد کشتند

ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین

چون سلطان را امرا حیتر(?) شد فیروزکوه را بر سلطان محمود
مقرر فرمود و بدان تعرضی نرسانید و او خطبه و سکه بر نام او کرد و در اثنای این
غزوات سلطان برادر او را تاج الدین علیشاه بسبب ملالی که از برادر خود سلطان
محمود در میان آمده بود نزدیک سلطان محمود رفت معتمد او را بر نزدیکان مقدم
داشت و محمود او را اکرام و اصناف هدایا و تحف فرستاد و چون بخیزی(?) بر این سلطان
محمود را از آب رباط(?) سرای حرم او نیم روزی در رفتند و او را برخت یافتند
بکشتند کس ندانست که آن ضربت که فرموده و افواه مردم افتاد که علیشاه طمع
ملک قصد او کرد فی الجمله چون گذشته شد در شهور سنه تسع و ستمائه و اولاد سلاطین
غور که دیگری که عماد سلطنت را موکد تواند داشت و اساس مملکت ممهد نبود
اعیان فیروزکوه بر تاج الدین علیشاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند
الزام جانب احترام را رسولی با علام حالت و استجارت او در کار سلطنت بر سبیل
اسابت(?) بحضرت سلطان فرستاد بر سبب تقریر سلطنت محمد بشیر را خلع و نیز
بفرستاد و توقیع و منشور هند و آن داشت چون بشیر از مراسم نصیب بپرداخت لیس
خلعت را علیشاه بجامه خانه در آمد بشیر جامها برداشت و در دفت(?) و شمشیر برکشید

و بیك ضربت بپرا و بینداخت بشمشیر نید کشت و تهنیت و تعزیت مبدل شد
بعد از آن حالت حادث شد دیگر درویش ترکان تولتر استاد نمود مناسبی دیگر
که برادر خان بمعنی استمالت نوشته بود بر خواند و ملك فیروزکوه و غور و آن حدود
سلطان را مسلم شد بعد از آن در شهور سنه احد عشر و ستمایه خبر رسید که تاج الدین
ایلدوز در غزنین انتقال کرد و او را اولادی که قائم مقام او تواند بود نبود از غلامان
یکی بر جای او نشست سلطان حرکت بجانب آن ملك که ملکی نفیس بود معطوف
گردانید و همت بر استخلاص آن اقالیم مصروف آن نیز با دیگر ملکها مضاف شد و در
خزاین که سلطان شهاب الدین نهاده بود منشورها از دار الخلافه المقدسه بیرون
آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم و تهجین و تقبیح حرکات افعال
ایشان و حشمت سلطان بادیوان [illegible] زیادت شد و دانست که قصد غوریان
بسبب تحریض و تحریص از دار الخلافه بوده است جمله ممالك سلطان غور از
طرف سندی میسر شد با سمرقند مراجعت فرمود سلطان حالیا آن را اظهار
نکرد و می خواست تا با سندی و لایات شرقی را مستخلص کند و ذکر کیفیت آن حال
در مقدمه مثبت است و جمله ممالك هراة و غور و غرجستان تا سرحد هندوستان
با مملکت او مضاف شد و آن ملکی بود که مر کسی را مسلم نبوده است و آن بلاد مقر
سریر سلطنت سلطان محمود سبکتکین بود و اولاد او و سلاجقه با سلاطین غور آن
ممالك معمور بوده است از آنجا عزم سلطان جلال الدین کرد **ذکر خانان
قراخطای و احوال خروج و استیصال** اصل ایشان از ختای است از جمله معتبران
و مشاهیر بوده اند نسبی ضروری اتفاق افتاده است که آن را غایب ایشان لازم
شده است و اعترافات و تصدیق احصاء بکفایت استیفاد واجب شده و مقدم
و امیر ایشان گورخان خوانند یعنی خان خانان چنین می گویند بوقت اینك
از ختا بیرون می آمد هشتاد کس قوم و اتباع او با او بیرون آمد و بر روایتی
دیگر آنك جمعی بالگرومی انبوه بسیار بوده اند چون بحد قرقیز رسیدند بقبایلی
که در آن حدود بوده اند تاختن می کردند و آن قوم نیز تعرض ایشان می رسانیدند
از آنجا نیز در حرکت آمدند تا منزل رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که تا اکنون هنوز
رسم و اثر آن قائم است و در آن حدود اتراك بسیار و افواج و اقوام بوده جمع
شدند چنانك در حد چهل هزار خانه بوده اند در آن موضع اقامت میسر نشد رحلت

کردند

کردند بعد بلاساغون آمدند و اکنون آن را مغولان آن نواحی غوبالیغ می خوانند و
امیران حدود یکی بوده است که نسب خود با فراسیاب رسانیدی و قوت و شوکتی نداشته
و قبایل ترکمان قرلق و قنقلی که در آن حدود بوده اند از طاعت و انقیاد او
منخلع شده و تعرض می رسانیدند و بر مواشی و حواشی او می نهب و کرک ربای می کردند
و آن شخص که امیر بوده از دفع و منع آن جماعت عاجز بوده چون خبر اقامت و کثرت غلبه
گورخان و اتباع او شنیده است ایلچیان نزدیك گورخان نزدیك فرستادند
بعجز و قصور خویش و استیلا و فساد قنقلیان و قارلغان و التماس حرکت
او بدار الملك با نواحی مملکت خود بدست تصرف او باز دهد و خود را از غصه زمانه
باز رهاند گورخان بلاساغون رفت و بر تخت ملك را یکبارگی نشست و نام خانی
از نبیره افراسیاب برداشت و او را بایلك ترکمان موسوم کرد و شحنگان
بنواحی و اطراف روان کرد از قم کنجك تا بارسخان و از طراز تا بافت چون مدتی
از آن بکثرت و حواشی او مرفه و مواشی او فربه شدن قنقلیان در ضبط آورد
و لشکر بکاشغر و ختن روان کرد و آن را مستخلص کرد و بعد از آن بحد قرقیز
با سقام حرکات که از ایشان مشاهده کرده بود لشکر فرستاد و بیش بالیق
مسخر کرد و از آنجا بحد فرغانه لشکر فرستاد و آن مواضع نیز ایل شدند و سلطانان
ماوراء النهر که پدر و جد سلطان عثمان بوده اند سر بر خط و فرمان او فرستادند و بعد
ما که او را این فتحها میسر گشت و لشکر مستظهر و خیل و خیول بیشتر شد اتسز را که
صاحب جیش او بود بجانب خوارزم فرستاد و رسانیدن آن را نهب و تاراج و کشش بسیار
اتسز خوارزمشاه بنزدیك او بور فرستاد و طاعت قبول کرد و سی هزار دینار زر
مواضعه نهاد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می رسانیده بود بدین
مصالحه بازگشت و در مدت نزدیك گورخان نماند که بوبك که خاتون او بود قایم
مقام او نشست و آغاز بعقد احکام کرد و تمامت حشم را مطاوعت او می کردند
چند آنك هوای نفسانی بر او غلبه کرد جز او را باکسی که مضاف منسوب بوده گشتند
از دو برادر گورخان که در دیعه حیوة بودند یکی اختیار کردند تا قائم مقام نشست
و یك برادر دیگر را که مجاذب ملك وامی نمود از دست برداشتند و این برادر
تمکن یافت و مر کس را بمصلحتی موسوم کرد و شحنگان را بجوانب فرستاد و چون نوبت
اتسز خوارزمشاه بپسر او تکش رسید تکش بر قرار مال فرا ادا می کرد و بحری

رضای او بهمه وجه رعایت می نمود و در مرض موت پسرانرا وصیت کرد که با گورخان
مخالفت نکنند و برآن قراری که مقرر است بباشند چه او سدی بزرگست
که ماورای او خصمان درشت اند چون نوبت ملک بسلطان محمد رسید بر قرار
یکچندی مال گذارد و میان ایشان مرضافات دادند غوریان منهزم
رفتند و چون سلطان را همتی بود که شاه انجم را از روی مرتبت در زیر چتر خود
می دید از تحمل قبول جزیت و ادای خراج گورخان انفت می داشت دو سه سال
در ادای آن تعویقی انداخت و در گذاردن آن استنکاف کرد عاقبت گورخان
وزیر خود محمود بای را باستیفا و اطالب اموال قراری بفرستاد با انکه در آن
زمان بخوارزم رسید و سلطان مستعد محاربهٔ قفچاق گشته بود سلطان نخواست که
ایشانرا جواب درشت و بعنف گوید تا وصیت پدر را خلاف کرده باشد و دیگر آنک
نخواست که ایشانرا جواب درشت و بعنف گوید و دیگر انک غیبت او خواست
بود بباید که اشهاد بفرصتی جویند و تعرض رسانند و از قبول مواضعه نیز ننگ و عار
می داشت در لز جواب تخیر و تثرلب گشاد و مصلحت آنرا برای مادر خود ترکان
خاتون فرمود تا رسل گورخانرا بحمل و احترام کردند و جانب ایشان مرعی کرده
مواضعهٔ سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد و جماعتی را از معارف حضرت خود
در مصاحبت محمود بای بنزدیک گورخان فرستاد با عتذار تأخیری که در ادای
مواضعه سالکانه رفته بود و التزام ایلی و انقیاد بر قرار سابق تقریر و چون محمود
بای بزرگ منشی و سرکشی سلطان محمد دیده بود و مزاج او شناخته و معتقد
و مرتبت خود از آن عالی تر می داند که هیچ مخلوقی را تواضع و تملق نماید و تواضع
ملتمس کند ملوک آفاق را اخادم خود می شناخت بلک روزگار را چاکری می شمرد متنبی
اذا انا الاسد الهصور لدی الوغی   جنب القیاد فما لقی اساءة   والدهر عبدی والسماحة خادمی
والارض داری والوری اضیافی   با گورخان احوال او تقریر کرد و گفت سلطان
دل بلوی ندارد و بعد ازین ایلا ادا کند گورخان بر رسل او و را زیادتی
اعزازی نکرد و التفاتی ننمود و چون سلطان کامیاب از غزای قفچاق باستقرار
مملکت خوارزم رسید عزیمت استخلاص بلاد ماوراء النهر آغاز نهاد و بسکر
بخارا کشید و در خفیه باطراف نشینان سرناحیتی پیغامها داد و بمواعید مستظهر
کردانید و بتخصیص سلطان عثمان ترغیب بسیار نمود چون ایشان نیز سبب

امتداد مدت گورخان ملول گشته بودند و از منصوبان عمال و مقلدان اعمال
گورخان که بر خلاف ایام ماضیه بنای دست و عدوان آغاز نهاده بودند بنفر حاصل
داشتند دعوت سلطان اجابت کردند و بدان استظهار یافتند و بحج و
استبشار نمودند و سلطان بر قرار آنک در سال آینده بر قصد او باز آید از
بخارا بازگشت و امرای گورخان در جانب شرقی بر دم عصیان آغاز نهادند
و درین وقت کوچلک ملازم گورخان بود بارادت خود اخلالی نمی توان کرد
چون تغیر احوال و تزلزل ملک گورخان بشنید التماس اجازت بمراجعت کرد
تا بقایا و متفرقان لشکرها را که در نواحی مانده باشد جمع کند و او را مدد نماید گور
خان این دمدمه را موافق طبع آمد و بر سخن او که از منبع روز و مجمع فجور تیغ
کفه بود اعتماد نمود و او را بخلعتهای گرانمایه مخصوص کرد و بلقب کوچلک
خان موسوم کرد چون کوچلک بازگشت گورخانرا از فرستادن این ندامت بود
و بندم چه لا یعنی الندامه   و باستحضار طرف سپاهان مرموضعی که امرا و کماشتگان
او بودند چون سلطان عثمان و غیرهم چون سلطان عثمان از گورخان دختری خواسته
بود و او بدو انرا اجابت نکرده از این سبب کوفته خاطر بود اجابت او کرد و بسلطان
محمد رسول فرستاد و موافقت و اظهار کرد و خطبه و سکه در سمرقند بنام او کرد
و مخالفت و معادات گورخان ظاهر کردانید و گورخان چون ازین حالت
خبر یافت سی هزار مرد را عرض داد و بمحاربه او فرستاد و باز سمرقند را مستخلص
کرد و بزیادت تعرضی اجازت نداد بسبب آنک سمرقند را خزانهٔ خود می دانست
و چون از طرفی بالا انرا کوچلک قوت گرفته بود و نواحی او را ختم می کرد و زحمت
می رسانید لشکر را از سمرقند بدفع او باز خواند و بجانب او روان کرد چون سلطان
از شورش که او را از جانب کوچلک بود و فرستادن لشکر باستیصال
و قمع او خبر یافت اسمار آن فرصت گوش داشت و متوجه سمرقند شد و سلطان
سلاطین بخدمت استقبال بیرون آمد و ملک سمرقند بدو تسلیم کرد و از آنجا
باتفاق متوجه گورخان شدند و چون بطراز رسید تانکو با لشکری که گورخان آنجا بود
او نیز لشکرها عرض داد و بمحاربت بیرون آمد چون محاذات یکدیگر بایستادند
از هر دو جانب حملها کردند و دست چپ هر قوم مقابل خود دست راست را از
جای برداشتند و هر دو لشکر باز پس نشستند و لشکر گورخان بازگشت و لشکر

خطا در مراجعت نهب و غارت و فساد را اماکن و بقاع و رعایا خوف آغاز نهادند
که سلطان از این نواحی مستخلص خواهد شد و ارها در بستند و چون لشکر خطا بر بنجا
رسید را ه نداد ند و جنگ در پیوستند تا نود روز محاربت سخت کردند بگمان اینک
مگر سلطان از عقب ایشان است و چند اینک محمود بای و امرای کورخان با ایشان مواثیق
می بستند و نصیحت می گفت اعتماد نمی کردند تا عاقبت لشکر خطا بهر جانب بودند
تمامت جمع گشتند و سلاحی را که از لشکر سلطان شده بودند بدر و ارها راندند
و آنرا خراب کردند و از جانب لشکرها قوت نمودند و در شهر آمدند و در شمشیر
بردند و بر هیچ کس ابقای ننمودند و سه شبانه روز قتل کردند چهل هزار
معتبر نامور در شمار کشتگان آمد و لشکر کورخان از کثرت غنایم با استظهار
بسیار شدند و چون کورخان امرا را بعضی از عادت و بعضی از اطلاق و بعضی از
جرایات و مواجب اطلاق تهی گشته بود محمود بای از ترس آنک نباید مال او
که مال بود که قانون را نبود. باشد طمع رود رای زد که اغ از خزاین خاصه لشکر
از کوجلک استرداد که آن جمع می باید کرد امرا چون این اندیشه بشودند هر کس
تباعد نمودند و متوحش گشتند و دم طغیان و استغنا زدند آغاز نهادند
و کوجلک دیگر باره کار ذات او بیکر دیده شده بود و مستعد گشته و چون بشنید که
کورخان از لشکر باز پس آمده است و با مواضع و رعایا جنگ در پیش کرد و اکثر
لشکر او از و اجتناب می جویند و درین وقت فرصت را غنیمت دانست و
بار دیگر چون برق از میغ متوجه او شد و او را معافصه فرو گرفت قال الله تعالی
الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا در وقت که تمامت لشکر از و بر اگنده
بود جز هیچ جانب دیگر نماند کورخان خواست که او را خدمتی کند و تواضعی نماید
کوجلک بدان رضا نداد و او را اعزاز کرد و بجل پدری می نگریست و حرمت او رعایت
می کرد و کورخان دختر امیر بزرگی را که غیرت زهره و مشتری بود نامزد خود کرده
بود چون محکوم حکم کوجلک گشت آن دختر را کوجلک را در تصرف آورد و کورخان
بعد از دو سال گذشته شد و با دولت خاندان ایشان نشسته بعد ما که در عظمت
و شادمانی سه قرن و پنج سال روزگار گذرانیدند چنانک آسیبی بدامن دولت
ایشان نرسید و چون هنگام زوال کار و تراجع روزگار آن طایفه آمد الکیس که
اسیر زند آن بود امیر خان آن قوم گشت و کورخان را از کورخان و مان شد و تمامت

قوم

او سرگشته و پریشان شدند چو وقت آمد نماند آن پادشاهی بکاری باید که کاری کنی
بو آید رنج باشد چون شود رنج تهی دستی شرف ارزد درین گنج قال الله تعالی کداب
آل فرعون و من قبلهم کذبوا بایاتنا فاهلکناهم بذنوبهم و اغرقنا آل فرعون و کل کانوا ظالمین
ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلاف مهر کرانیر در جه طالع دولت نجوم قالع محیب
رسید خورشید اقبالش از جیب افق مشرق سعادت سر بر زدی شد و ال مرادی و
مغرب او باز گشتند و عقده ذنب نحوست رایت شقاوت او کشید اگر چه بمرتبت رای
ثاقب و فضلیت عزم صایب آراسته باشد و بمهارت روزگار مرد از های پیراسته
گشته هر اندیشه که کند و هر همتی را که پیش گیرد ماده وبال و تشویش خاطر او شود
و هر کمالی را که توقع دارد سبب نقصان و حرمان او آید بحدی که از نظر سعادت
سعد بن از نحوست نحستین یابد و نور دای روشن او که دریای ظلمات واقعات
نامی کردی در نشیب کسوف سحاب حیرت و ضباب دهشت متواری ماند و رایات
مراد مر بار او غبر واری گردد و وجه سداد از و محجوب ماند و مقصد رشاد را مفقود
یابد و غطای غفلت حایل و بصیرت انور او پوشیده کند تا هر چه از افعال او صادر شود
عن غیر کار آید قال الله تعالی اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و ما لهم من دونه من
وال . اذا اراد الله امرا بامر . و کان ذا رای و عقل و بصر . و حیله یعملها فی کل ما
یاتیه مکروه اسباب القدر . اغراه بالجهل و اعمی عینه . و سله من رایه سل الشعر
حتی اذا انفذ حکمه فیه . رد الله عقله لیعتبر . پس رای یار موافق و دولت
منفق درین معانیه اگر سعت داری و بر ضمن حکایات متقدمان مصدق می شمری
کو بنیت باور شد نزد انک یار دیت . و عیان این تمثیل عیان بستان و بچشم
حقیقت این حال مشاهده فرمای و بگوش هوش این حکایات استماع نمای
و بذوق تجربه از من دیگر بر از عجایب چاشنی بر دار و بمشام قبول از رایحه این
نصیحت استنشاقی بجای آر و تفریح این تلویحات و نقش این اسرار ات
و رموزات نقش و صورت حالت سلطان سعید محمد انار الله برهانه و آنکه
چنانه ابتدا دام که چرخ کوژ پشت و فلک کوده ل و گرد دون دون عالم بوقلمون
و دور کار ناپایدار کار موافق فرمان و مراد او بود و بواسطه زیادت جد و اجتهاد
از دو ابر اقبال طلایع غنایم او را استقبال می نمودند و فتوح نتایج قلب و جناح او را
تلقی واجب می داشت عنان عزیمت بهیچ طرف مصلحتی معطوف نکردی نود الا

وشکوه دولت روزافزونش شبیخون خوف و هراس از مغرب سطوت بالوح
بر سر دل دشمنان و معاندان اوی برد قاید و صاحب جیش او بخت بیدار و
حارس و طلایه دار حفظه و وقایت بر و ردکان قلب و میمنه از کروبیان
ملک و میسره از تواتر امداد سعادات فلک حر از موافقت قضا قدر یافته و لویه
ازمساعدت ظفر و نصرت افراخته شده و قلم توفیق بر عنابت آن امداد امداد
حق نصرت نصر من الله و فتح قریب نوشته • سعود سوی یمین و فتوح سوی شمال
سپهریش رکاب و زمانه پیش عنان • چو بر تخت بر بار شد و کجای نکبتش
اقبال را بگسست آب جام رایش بخاک نامرادی مکدر شد و ادله آرای و تدبیر انعالهٔ
سدی احتساب نمود و از منزل صواب اعتراب جست و یکی از اوایل علامات
واقعات و مقدمات حادثات آن بود که در شهور سنه عزیمت قصد
دار السلام کرد لا زالت معموره و در آن وقت ثوب خلافت با میر المومنین الناصر
لدین الله مطرز بود و میان ایشان وحشتها نشسته و موجبات اسباب یکی
آن بود که جلال الدین حسن چون بقلعه اسلام کوه بود رسیل فرستاده علم و رسیل
او را بر علم و رسیل سلطان محمد مقدم داشته بودند و با اصحاب او اهانت کرده
و اسباب دیگر واقع بود که سلطان محمد را آن سبب عظیم کوفته خاطر بود و از ائمهٔ
مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در تقلد خلافت مستحق نیستند و استحقاق
خلافت بسادات حسینی می رسد و اگر کسی که قادر باشد او را رسید که حق در نصاب
خود قرار دهد و نیز خلفای عباسی از قیام باجتهاد در راه خدای تعالی و غزوات
تقاعد نموده اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور و قمع ارباب بدعت
و ضلالت و دعوت کفار با دین حق که برا و لولا مرواجب است بلک
عین فرض تغافل نموده و آن رکن را که بزرگتر رکن اسلام آنست مهمل گذاشته
این موجبات را بهانه ساخت و از سادات بزرگ علاء الملک را از ترمذ
نامزد گردانا او را بخلافت نشست و برین اندیشه روان شد بدامغان
رسید خبر یافت که اتابک سعد بهوس استخلاص ملک عراق تعرض رسید
سلطان با مردان کار زیرک و از تعجیل برانداشته برق تعجیل نزدیک اتابک
رسید که با لشکر عراق بهم بوده مصاف کشیدن همان بود و انهزام لشکر عراق
همان و اتابک سعد را دستگیر گردند سلطان تا او را بکشد اتابک بملک

روزن

روزن النجاحیت و او را وسیلت ساخت بخدمت سلطان بر اتابک سعد ابقا نمود
پیر از کبر او اتابک زنگی را بنوا بسلطان داد و قلعه اصطخر و اشکنان را با
جهار یک محصول ملک فارس سلطان را مقرر داشت تا اجازت مراجعت یافت
چون بر قلعه اصطخر رسید و اتابک ابوبکر را حالت مصلحت و قرار معلوم گشت
بمحاربت پیش آمدند و پسر یکدیگر را زخم زدند اتابک سعد پسر را بگرفت بقراری
که داده بود و شرط کرده وفا نمود و در آن وقت اتابک اوزبک نیز سودای عراق
پخته بود و از آذربیجان بهمدان آمده مواکب سلطان چون بهمدان رسید اتابک اوزبک
منهزم شد و نخواست تا بر عقب او روند سلطان فرمود که در یک سال دو پادشاه
را گرفتن بفال نیک نباشد او را دست بازداشت اتابک اوزبک بسلامت بآذربیجان
رسید سکه و خطبه بنام سلطان کرد و رسولان با تحف بسیار بخدمت فرستاد و سلطان
از همدان متوجه بغداد شد چون باسدآباد رسید هنگام فصل خریف بود ترکی ترکی
تازی کرد و از تیرباران برف شمشیربازی که در آن شب روز فزع اکبر مشاهده نمودند
و آراسته سرما و باد که هیچ جوشن مدافع آن نتوانست بود اهوال دمر معاینه دیدند
مردم بسیار در زیر آن سپری شدند و از چهارپای خود اثری نماند در دیت عزیمت
حیرت و ندامت باقی ماند ولله جنود السموات والارض و کان الله علیما حکیما •
عذابهم من سخط الله انما نشاءها حر الوجوه و ملح و این چشم زخمی بود بر چهره اقبال
و حرشه بر صفحات احوال او و از آن وقت باد دواعی ادبار بحاوت نمود و
قوافل حرمان و خذلان ساوت کرد • نه مرد عشق تو بودم ولی این قدر دانم
که بد سعه فروح جلد قضا برد • چو این ضعیف و من بحال او دا • یاقوت و معجزه
دین محمدی دیت او برتافت • بر بافت بخت مراد و رکاب دیت • زانکه بر سید ...
بضرورت پای از آن اندیشه باز کشید و روزی چند در عراق توقف نمود چند آنک
مرمت احوال حشم و خدم کند و کار آن ملک را از شوایب کدورات صافی
گرداند بوقت مراجعت از نزدیک قایرخان امیر اترار اعلام احوال تجار
که تعلق بشاه داشتند داشتند رسول رسید سلطان پیش از آنکه تدبیری
و تفکری نماید و نفع و ضر و خیر و شر آن با عقل خود موازنه کند بر فور مثال داد تا
آن جماعت بیچارگان که بجرم اغراق ... جسته بودند بقتل آوردند و مال ایشان را
که غنیمتی شگرف می پنداشت برداوند • و رب اکلة منعت اکلات •

لمن ساعة اخلاق شیمتی مر • چو ترم شود مرد را روزگار • همه آن کند کش نباید بکار
و اینرخان بر موجب فرمان چهارصد و پنجاه مرد مسلمان را بی جان کرد و سرا فرو
فراغت را بیجان و سرمایه هر کار که عواقب آن در اوایل آن اندیشیده ماند فیها
کدر ابتدا سلاما پوشیده توقع باید کرد • بوق معادات الرجال فانما تلذع الصوص کل
ولا تشتری حربا و لترکبن واتقا • بشده رکن او نقوم منکب • فکن بشرب السم الزعاف اخوی
مثل تریاق لدیه مجرب • چنگزخان در مصاحب تجار بنزدیک سلطان پیغام داده بود
که حدودی که بانزدیک است تمامت از دشمنان پاک شد و مارا تمامت مسلم و مستخلص
گشت و حق مجاورت ثابت عقل ابناء جنس اقتضا کرد که از جانبین طریق موافقت
سپرده اند و مراعات طرف مصادقت کرده شود در حدوث واقعات و وقوع حادثات
مدد و معاونت یکدیگر را التزام نمایم و چالک و مهالک امن و گشاده داریم تا تجار
فارغ و ایمن آمد شد می نمایند باز ملک این نصایح را بگوش خود استماع نمود رسول
را بر گشت و این حرکات نالایق موجبات مواد تولد فاسدات اخلاط و اسهام
غضب شد سبب مخالفات و استحکام حرزین خبر بسمع چنگزخان رسید آتش غضب او را
بر تند باد قهر نشاندند که باب تدبیر را از خاک دیار ملک سلطان بر آورد و چون کوچلک
پسر بایان از او گریخته بود و خان قراخطای را منهزم کرده بود و در ملک او نشسته
و از جانبین لشکر او پیش حایل شده ابتدا لشکرها بجانب او روان کرد چنانک
شرح او داده آمده است و چون سلطان از عراق بعزیمت ما وراء النهر روان شد
و سلطان رکن الدین را نامزد عراق کرد و ذکر او علی حده آمده است بوقت وصول
او بخراسان بنشابور آمد یک ماه آنجا توقف کرد و از روی غفلت بر خلاف عادت
بر وفق سوال از جاده حد منحرف شد و در مهلکه هزل کام نهنگ نهاد و از لذت عیش
روزی چند کام بر داشت • می خور که سر سمای خواهد بد • خوش زی که سپهر سهاسی خواهد
زین بیک دم عادت داری بر خور • میدان گه هر چو ما بسی خواهد دید • و از آنجا
بجانب بخارا روان شد بهشتم ماه شعبان تا دهم شوال سنه آنجا مقام فرموده و هنوز
روزگار بهار بود و جهان چون عروسان بزنگار و از آنجا از سیر چرخ دوار انجم
انک • اکنون که تر و تازه بخندد نو بهار • ما و سماع و باده دگر زود روی یار
از لعبه زندگانی بر قرار از مصاحبت غوانی و مداومت شراب اذ غوایه استیفاء
مرادات می نمود و جمیع لذات و شهوات می کرد و طرز سبزه تا جیحون گفت شعر

ایام جلست کس نماند می خور • کل خوره که تا نفس نماند می خور • باد و فلک در بساط ما این
بار وزن دیر کس نماند می خون • و از آنجا بر عزیمت کوچلک متوجه سمرقند شد لشکر
های آنجه را جمع کرد و بحدی از سر غفلت ملک از روی نخوت و تغلب بخت
و دولت خود را بر بساط نشاط گسترده بود و ملازمت می در غم کرده و خیمه در صحراء
بی غم نوعی از دیو و بیم چنگ از دف آن صحرای دلم این معنی بگوش عقل و جان رسید
صحرای دلم گرفت غوغای بساقی • و آورد دل از جهان غوغای ساقی •
نی بوده شراب ده که کس آگه نیست • کز بوده چه آید بسر بوده ای ساقی • و در اثنای این
آوان بوقوغان از لشکر مغل بجانب قراقوروم که موضع اقامت قتلیان بود
شنید از سمرقند بر تتبع ایشان از راه بخارا بجانب جند رفت و خبر یافت که امرا
و لشکر بزرگ از جمله چنگزخان بر عقب ایشانند احتیاط را باز بسمرقند آمد و لشکری
که باقی مانده بود بر داشت و با گروهی انبوه با فر و شکوه بجند آمد و می پنداشت که نیک
تیره و تخیر خواهد انداخت و نداشت که من طلب الکل فات الکل و ایشان گرفت
در میان دو رود خانه قیلی و قمچ بمعرکه رسید کشتگان انداخته و خونهای تازه دید
در میان افکندگان مجروحی افتاده و از روی استکشاف حال کردند خبر دانستند که
لشکر مغال غالب بوده است سیم روز از آن مقام روانه شد سلطان نیز تعاونی
و روی در راه نهاد و نیز ایشان پویان شد تا روز دیگر که طلایع صباح تیغ
دفتا از نیام افق شرقی بر آورد سلطان بدیشان رسید و کار حرب را سنجیدند
لشکر مغال در دام جنگ تیغ زدند و آهنگ کشتن می داشتند و می گفتند
ما را از اجازت محاربت تو نیست ما بمصلحتی دیگر آمده ایم و کار دیگر را آماده گشته
و شکاری را که از دام ما جسته می جستیم • مکن شها با جوانه • مکن •
چنین بر بلا کامرانی مکن • مکن شها تا دل ما نرنجد • میا و رنجان هم و خود گزند
اما اگر سلطان ابتدا کند و دست محاربت باز دهد ناچار روی بر تتولی یافت و پای
در باید نهاد و اگر ترک این کرد و بخیر خیر اش بلا بخود نکشد و از وخامت عاقبت
فتنه که مقتضی ندامت خواهد اندیشید و این نصیحت بگوش عقل پوشیده فی
نماند و نفس فراغ را نشان بدخویی مجروح کنند و عارضه غنیمت پنداشته و بر
کار اصرار نمایند بصلاح ملک او نزدیکتر باشد و از معرت فساد و غایله عناد دور
تر ماند اما • هر آنکه که خصم او زد بجت شوم • شود سنگ خارا بکردار موم •

و سلطان که مراتب بخت او تیره شده بود و دیده حیرت او خیره گشته بدین مواعظ
مبرهن نشد و بدین تنبیهات مرتدع نگشت   تو دانی که خوی بد شهریار
در حیست جنگی همیشه ببار   و محاربت آغاز نهادند چنانک از صلیل سیوف
و صهیل خیول و نعره خیلان و کردان گوش زمانه کر شد و از گرد گرد چهره آفتاب
پوشیده و ستاره درفشان ظاهر گشت و دست راست سرجانبی بر دست چپ حمله
کرد و از جا برداشت مغول بر قلب که موقف سلطان بود حمله حمله کردند
و از جای بجنبانیدند و نزدیک بود که منهزم شوند سلطان جلال الدین از دست
راست که موقف او بود با سواری چند بمدد آمد و پای بیفشارد و لشکر حمله را
دکرد و تاس العابسین بکارزار کرد و از جانبین جد و اجتهادی بی‌مانند روی و پشت انهزام
نمودند تا آنکه بیت چو برزگر شب بشانه زدند • ز تیغ لگر بر زمانه زدند دامن
جنگ درچیدند و در مقابله یکدیگر نزول کردند • فابوا بالرماح مکسرات •
و ابنا بالسیوف قد انحنینا لشکر مغول بعد دمی مردی آتش فروختند و در حال
بر بالای پان روان شدند و خاک در چشم بودکا کردند و سلطان هم آنجا نزول
کرده بود توقف نمود • صبح صادق چو در جهان بدمید • گل صد برگ آسمان بدمید
زنگی شب بجادوی کوبی شعله آتش از دهان بدمید منزل لشکر جماعت خالی یافت
بر فور با سمرقند مراجعت کرد و تردد و تحیر باحوال او راه یافته بود و انقسام
باطن او ظاهر او را مشوش کرده و چون قوت و شوکت لشکر جماعت بدید با خود
می اندیشید و استشارت فی راکبیش از این صادر شده بیت و می دانست که بزود
این بلا را بخود کشیده است بر پشیمانی و صحبت بر احوال او استیلا یافت و
پشیمانی در اقوال او پیدا می شد چه لشکر جماعت از دریا نهری و از اقلیم شهری
و از بری سعری بودند و دست بردی تمام بدید و جاسی تخشد هر کجا که بحار فتن
در جوش آید و بادهای مخالف مخز حرکت کند کشتی امان بساحل نجات نتوان
رسید و طوفان بلا عام شود بغلبه ظن و فهم و وهم ابواب راه راست بد و
بسته شد از جفا گنبد گردان خسته و فکر و دغ غالب و خواب و قرار از و منجذب
گشت والحی سلف بین العجز والضجر چون بطمع خام آتش فهم را ببعض فرو نشست کشته
بود و دیگر بلارا در جوش آورده بود • بالحرص فرنخ دهری فواید • فکلما ازداد حرصی وادی دوبا
حبل المنی مثل حبل الشمس متصل • بری وان کان عند السمین متوبا • جا پوستین

نام

نام و ننگ ملت را رسوا شد و ناموس او سیاست بید ابا کابوس عجز و ضعف مبتلی
و طاوس سکار ملک چند لشکر بلاکشت و شاه کاوس در دست سیاه دیو عجز و غم
مقید ماند دل را بر قضای مبرم خوش کرد و بعجز و قصور تن در داد و سر تحت ید باز
نهاد و رضینا بقضاء الله و قدره کار دیست • ملا سیحوا سعی الکرام فادرکوا
او اسلموا المواقع الاقدار • و منجمان نیز گفتند که سعود از اوتاد درجات طالع و عاشر
ساقط و نحوست ناظر است چنانک این بتیر درجات مظلمه بگذرد احتیاط در ابرم
کاری که مقابله خصمان باشد اقدام نتوان نمود این علت اضافت خلل کار او شد
و عزم لشکر کرد که عنان بر تابد و بجانب دیگر ستاند بیشتر لشکرها در بلاد ماوراء النهر و
ترکستان بگماشت و از لشکر جملت صد هزار در سمرقند و فرمود تا در آنرا عمارت کنند
از خندق گوشه آب رسانیدند سلطان روز حرکت بدان لشکر گذشت فرمود که لشکری که
قصد ما دارد اگر هر کسی تازیانه خویش درین جای اندازند انباشته شود لشکر و رعیت
را دل از این سخن شکسته شد و سلطان از آنجا براه نخشب روانه شد و بهر کجا می رسید
وصیت می کرد که جای کار دخوه سازند و ملجا و مهرب بهر جنت آورند که مقاومت لشکر مغول
بدست این ممکن نیست و کس فرستاد تا حرمهای او از راه خوارزم براه مازندران
ببردند و هر روز تشویش و تشویلها و تنوع ضمیر و دلسکی زیادت می شد با هر کس
از ارکان حضرت مشاورت می کرد که درمان این درد چه ممکن شود و چاره این کار
بچه نوع میسر گردد • و هل یصلح العطار ما افسد الدهر • و چون بتواتر اخبار موحش
می رسید اختلال احوال زیادت می شد • هر روز فلک حادثه نو زاید
کاندیشه بجهد حل آن ننماید دو سه تر از آفات رای باید تا مشکل این زمانه را بگشاید
تمامت عقلا و بزرگان پیر گردان و از گردش دو دگار بر پیشان بودند و هر
کس براندازه خرد خود سخنی می گفتند و مصلحتی می دیدند • فوق العقول
تصرف الازمان • ماء المرء الانهر الجدثان • جماعتی که بحاربت ایام مجرب شده
بودند و نیک و بد دیده و در تدابیر امور زیادت غوری و فکری داشتند گفتند
که ماوراءالنهر از لشکر گذشت که درین حالت ضبط آن ممکن شود و حفظ لشکر بجای
توان آورد اما جهد المقل بجای باید آورد تا ملک ملک خراسان و عراق از دست
نشود تمامت لشکرها را که در هر طرفی و شهری نشانده آمده است باز می باید خواندن و
خروجی عام کردن و صحرا اعتقد ساختند و ایشانرا انگدا سنی که بای از آن

سوی آب فرات نهند عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده • و جمعی نیز می گفتند
بطرف غزنین می باید رفتن و آنجا مرد و لشکر جمع کردن اگر میسر شود جواب خصم
تولک گفت و الا بلاد هندوستان را سد خود تولک ساخت سلطان این را پسندیده
تر داشت برین عزیمت با بلخ بیامد و عماد الملک در آن وقت با تحف و هدایا پیش
رکن الدین را بخدمت سلطان فرستاده بود نیک مکین و محترم بود و حل و عقد کار عراق در
دست او و هوای وطن او را برانگیخته است که سلطان را رای زند که نزدیک من آن اولیتر است
که چون این جماعت تولی شدند خویشتن را از ایشان دورتر افکنیم و بجانب عراق
رویم و مرد لشکر عراق جمع کنیم و از سر بصیرت و کثرت اهبت و عدت روی بکار
آریم و پسر او سلطان جلال الدین برین رایها انکار می کرد می گفت رای من آنست
که چندانکه ممکن باشد لشکرها جمع آریم و پیش ایشان باز رویم اگر سلطان را دل برین
قرار نگیرد عزیمت عراق را امضا فرمایند و لشکرها را بمن دهند تا من بسرحد روم و
با آن جماعت جنگی بر هم اندازم و سنگ و سبوی بر هم زنیم شعر
فالرزام رجوائي معد بالنه • الموت خوضا اليه الكتائبا • اذا هم القى بين عينيه عزمه
ونكب عن ذكر العواقب جانبا • ولم يستشر في امره غير نفسه • ولم يرض الا قائم السيف صاحبا
تا خویش را نزدیک خدای تعالی و خلق معذور کرده باشیم • ليبلغ عذرا او ينال غنيمة
ومبلغ نفس عذرها مثل منجح • اگر چه دولت یار باشد خود بچوگان توفیق گوی مراد رباییم
و اگر سعادت مساعد نباشد باری نشانه ملامت مردمان و بندگان نگردیم و زبان
طعن در ما نکشند و نگویند که چندین گاه است تا مال و خراج از ما می ستانند و بوقت
کار ما را در کام ناکامی نهادند و بچند نوبت این معنی تکرار نمود و استظهار اشارت
پدر را واجب نشناخت و از خدمت او تخلف می نمود و سلطان محمد را استیلاء
خوف و هراس پاس تخواوی کرد و می گفت • من از نه تاراج پیر را بباد
که با تاج شاهی زماد نزاد • و هنالك رسم دولتها باشد دانه پیر را به نجه
گودکانه می شمرد و بدان التفات نمی نمود بعلت آنکه ستوره کوکب اقبال در برج
هبوط است در وبال و نمی داند دانست • السيف اصدق انباء من الكتب
في حده الحد بين الجد و اللعب • بيض الصفائح لا سود الصحائف في • متونهن جلاء الشك و الريب
تا عاقبت کار برای عماد الملک در مسارعت بجانب عراق اختیار کرد با عیشی
تلخ از نخ دولت شد و از آنجا نیز که سحاب فرستاد تا از حوادث احوال خبر باشد

وسلطان

و سلطان را چون بترمذ آمد خبر رسید که بخارا بگرفتند و در خبر استخلاص سمرقند شنیدند
در حال چهار تکبیر بر ملک خواند و عروس پادشاهی را به سه طلاق بر گوشه چادر
بنشت که رجعت در آن صورت نه بست و روی در راه نهاد و از نیک و بد اندیشه
کوتاه کرد بعضی الامرا که ان مغول و اغلب لشکر جماعتی ترکان بودند از خیل و بستان
مادرش که ایشان را اورانیان خواندی در تضاعیف این بر ایشان نهاد وانباء این برا
کندکیها قصد نمودند تا سلطان را بکشند از این حال یکی سلطان را خبر کرد شب جامگاهی
بدل فرمود و بر جا یکساشب نیم شبی دست تیر گشادند بامداد خرگاه را از زخم تیر چون
سوراخهای غربال دیدند بدین سبب استشعار سلطان زیادت شد و فزع و تمنع
هر تیر که از شست فلک می آید • بر خسته دل ریش من می آید • و در میان رعب و محافت
نشابور تعجیل نمود و بهر کجا که می رسید اهالی آن را بعد از تهدید و وعید در تحصین قلاع
و استحکام رباع وصیت می کرد تا هراس و ترس یکی در دل مردم متزاید می شد چون
بحر کلاه رسیدند که در خاوران طوس است جمعی او را بر آن داشتند که قلعه کلاته
که دوری و بالای آن صفت و سنگیست و در آن دو سیه مزرعه هست عمارت آن از درون
می باید فرمود که ذخایر و خزاین در آن جمع کردن و عشایر و عساکر را با آنجا نقل
آخر بهجا رسید سر انجام فلک بر آن نیز دل قرار نگرفت و بر عزیمت مقدم در ثانی
عشر صفر سنه سبع عشر و ستمایه بنشابور آمد و مصالح ملک را در پس پشت کرد و روی بسماط
عشرت آورد و لغوایت و اغانی اشتغال نمود و چون می شناخت که اشغال زمان شوم
و روزگار مظلوم او را بدان نخواهد گذاشت که قدمی بمراد بر دارد یا دمی بخوش
دل بر آرد که غم جهان گرفت و می گفت بیت امروز حیات تو را چو شکر باید خورد
آید روزی که خون جگر باید خورد • گویی این رباعی خود او گفته است •
نوگل بشکفت ساعتی بر خیزیم • و ز شادی می ز دست غم بگریزیم
باشد که بهار دیگر ای هم نفسان • گل می ریزد بخاک و ما می ریزیم • بدین حیات
بر مداومت اقداح مدام توفر می نمود و از استماع ملام تورع نمی کرد و اصحاب لهو
و طرب و ارباب نشاط عشرت در خدمت او جمع شدند و ندیم و مشیر او گشتند
و جز معاشرت کاری نمی ساخت و از ترتیب مردان نمی پرداخت و از وضع حلال حلال
و در آن وقت وزیر نشابور خواجه مجد الملک کافی الدین عمر رخی بود بعد از خواجه
شرف الدین الملک رحمهما الله تعالی نفسی شریف و طبعی لطیف داشتند سید

رایت وقتی که او را در مسند وزارت نشاندند که گفته بود در حق او این بیت شعر
قالوا وزیرکم فاستبشروا عمر • کانه فر الریح فلت الغفور بالظفر • فالریح ما ان یحکی عمر عوضا
والعدل منتسبا الی عمر • و چون سلطان در نشابور حاضر بود و از اطراف اصناف خلایق
از قواد و اصحاب حاجات روی بخدمت او نهادند و مهمات و مصالح ایشانرا
کسی کفایت نمی کرد متحیر و پریشان میگشتند روزی بجمعیت بر در سرای مجیر الملک
جمع شدند و تغلبه آواز بر داشتند و تشنیع آغاز نهادند بیرون آمد و روی بدیشان
آورد که پیش شما غیر صدقیت و شکایت بر حق امام بنزدیک خداوندان جهان آفت
معذورم از کار مصلحت قوادیکه با مصلحت قوادیکه روی کار ندیمی نی پردازم
و از ترتیب ارزاق چرا باید با تهدید اوراق چرا باید نمی رسم چند روز پیش با سلطان
اشارت فرمودیست چند پیرایه از مطاربه معدنی کنم و هیچ کار دیگر مشغول نشوم
امتثال امر سلطان واجبیست و اشتغال بملتمسات ارباب حوائج لازم درین
گفت و گوی بودند که منشور امان نعمتی بوک سحاب در رسید مخبر از آنکه لشکر
مغول مقدم شد و سنبای بهار از آب بکشتند خاک غم بر سلطان ریخته شد و
آتش غم در سینه او فروخته باد دولت فرونشسته فسبحانه شاوری صیلة
من الوحش بوابا بها الیسم نافع • جمیع سر جرعه که در کام خوش درآمد بود نوش کرد •
بود بیش خمار دارد عقب تر توقع باید داشت • باده در دمان نه زد که صاف خور درست
ما کان ذاک العیش الا سکرة • رحلت لذاذتها وحل خمارها • بر وفا ابنرم اندیشه مع معشوق
برفت از بیرم آواز بربط طنبور • و هر لذت را بدل اندوهی پیش آمد و هر تحمل را
خاری عوض گشت • غم یار و ندیم درد و مطرب ناله • می خون جگر مردم چشم ساقیست
سبب الملک هیچ چاره نبود سینه فرا داغیا بر فریضه خدا وجاهدوا فی سبیل الله
باموالکم وانفسکم تقدیم کرد و چون ساعه تقاضاسات طعم عموم بر عموم مالا مال
متواتر و متوالی کردانیده بود و بناگاه آتش جبطی را از سیر عصی صادق بجزع می
بایست نمود و مغنیان معموم این قول را در بیع اعراض حسینی براستی تیری مخالف
دایست که که یا ساقی الهم ان دارت علی فلا تمرح فانه بدمع بارق کاسی •
ویا لقلبی الحی ان عیت الطربا فعن واجربا عن اطرابی • بدین موجبات و مشوق و شبهات
بر صوت اسپهراین تا قنون نی نوای در سینه هفتم ربیع الاول سنه سبع و عشر
و ثمانیه بای در آ • عراق نهاد در دل سوختگی سینه او این غزل می بیافت بیت

هم لذت وصل یار و هم یار نماند • حاصل ز همه جز غم و تیمار نماند • انقاعرم وصل نمود لوی مراد
تا چشم بهم زدیم آثار نماند • جز بوی رسید ناگاه از ذکر بزرگ خراسان
که بحصعت ینک دل بیوند در رسیدند و خبر دادند که لشکر بیگانه نزدیک
آمد و رای مبادرت بجانب عراق بشیمانی حاصل شد و یقین شناخت که ترک الرای
بالرای • اذا کان الغراب دلیل قوم • فناووس المجوس المقید وانا نحا متوجه
قلعه قرزین شد و پسر او رکن الدین با پیش مزار چشم عراق دریای آتش نشسته
بود چون آوازه وصول سلطان شنید بخدمت مبادرت نمودند و غبار موکب
او باد در دیده پیاشند و همان روز سلطان غیاث الدین و مادرش را
با حرمهای دیگر بقلعه قارون نزدیک تاج الدین طغان روان کرد و پسر را
باستحضار ملک هزار اسف که از ملوک قدیم لر بود فرستاد و با امرای عراق
در ملتقی و دفع خصمان قوی چال مشاورت نمود امرای عراق صواب در آن دانستند
که بنا • با سران کوه رسید و آنرا پشت و پناه خود سازند و روی بدفع اعادی
آرند سلطان بمطالعه کوه رفت فرمود که این جایگاه پناه گاه نتواند بود
و با لشکر مغول درین مقام مقاومت نتوان کرد حشم ازین سخن دلشکسته شدند
و چون از آنجا بزیر آمد ملک نصرة الدین هزار اسف در رسید و هم از راه بارگاه
آمد و هفت موضع زمین بوسه داد و او را تشریف اجلاس ارزانی فرمود چون
بوثاق باز گشت عماد الملک و خان را باستشارت کار مشکل و واقعه هایل
نزدیک ملک نصرة الدین هزار اسف فرستاد جواب داد که صلاح آنست که هم
در ساعت بی توقف روی بکوچ کنیم و کوهی هست نیک میان لر و فارس که آنرا
تنگ تکو گویند از معاقل لر حصین تر ولایت پر نعمت و خصب است آنجا رویم
و آنجا پناه جای سازیم و از لر و شول و از فارس صد هزار مرد پیاده جمع کنیم
و بر عامت مداخل کوه مرد معین کنیم و چون لشکر مغول برسند دل قوی پیش
ایشان رویم و کارزار نیکو بجای آریم و لشکر سلطان نیز یکبار رعب
و خوف بر ایشان غالب شده است اگر درین نوبت و ثلمت ظفری یابند غلبه و قوت
خویش از عجز و ضعف خصمان مشاهده نمایند دل آورتر شوند سلطان فرمود
که غرض او ازین رای مکاشفت تا با ملک فارس است و استیلاء او چون ما را
از کفایت خصمان که در پیش اند فراغ اند روی حاصل اند تدارک کار اتابک

را اندیشه تولز کرد که اندیشه‌ها مهم درین حدا اقامت فرماییم و باطراف فرستیم تا لشکرها
جمع شوند درین اندیشه بود که یزک سلطان از ری برسید با علام لشکر و وصول
مغولان و قتل و تاراج ری و بر عقب لشکر مغولان در رسید و جز اجتماع
احزان و کروب و تزلزل اهوای قلوب لشکری مرتب نشد و بعد خراب
البصره بدانست که کارها را بوقت باید جست • کارها وقت است نه سستی
ملک نصرة الدین را با خود برگرفت و بازگشت و هر کس از لشکری بجایی
دیگر رفتند و سلطان با پسران متوجه قلعهٔ قارون شد در راه لشکر مغول
بدو رسید او را نشناخته او را نشناختند و بی معرفتی دست بتیر گشادند
و بارگیر او را چند جای زخم زدند از پای استقامت بیفتاد و سلطان را بسلامت از
غرقاب هلاکت بیرون برد تا بقارون رسید یک روز آنجا مقام کرد و اسپی
چند از امرا بستد و از آنجا بزیر آمد و قلاوز با خود برد و متوجه بجانب بغداد
توریه کرد و همان یک ساعت لشکر مغول برسیدند بر ظن آنکه مگر سلطان
در قلعه است جنگی عظیم کردند تا چندانکه بتحقیق دانستند که سلطان رفته است
بر عقب او برفتند در راه بر قلاوز سلطان که بازگردانده بود افتادند عزیمت
سلطان را بجانب بغداد توجه بدانجا تصور کردند بر پی او روان شدند سلطان
خود از راه بازگشته بود و بجانب قلعهٔ سرجاهان رفته مغولان چون او را ندیدند
دانستند که گم کرده‌اند قلاوز را بکشتند و بازگشتند و سلطان هفت روز
در قلعهٔ سرجاهان بود و از آنجا بر راه گیلان زد صعلوک امیری بود از امرای
گیلان بخدمت استقبال کرد و تقبلها نمود و بر اقامت او ترغیب کرد و سلطان
بعد از هفت روز روان شد بولایت اسپیدار رسید خزانه که با او مانده بود
آنجا تلف شد و از آنجا بناحیت با تولی آمد از اعمال آمل و امرای مازندران خدمات
تقدیم کردند هر کجا تلف سرع بود کار چنانکه یک روز مقام ساختی روز دیگر مغول
برسیدی و حرم نیز از خوارزم رسیده بودند و بقلاع رفته جمعی از امرای
مازندران که محل اعتماد بودند و محرم اسرار بودند طلب فرمود و با ایشان
در استیمان تحصنی که روزی چند از لشکر جماعت ایمن تواند بود مشورت کرد مصلحت
وقت در آن شناختند که با یکی از جزایر بحر آبسکون ساحل با جزیره رفت و بچندی
آنجا مقام ساخت چون خبر اقامت او در آن جزیره فایض و شایع گشت احتیاط را بجزیرهٔ

دیگر

دیگر تحویل فرمود و انتقال کرد چون حرکت او و مقارنه جماعتی افتاد از مغولان که تمه نوین
ایشان را از ری بر عقب سلطان فرستاده بود چون سلطان را نیافتند بازگشتند و محاصرهٔ
قلاع که حرم و خزاین او در آنجا بودند مشغول گشتند و او را در مدت چند روز مستخلص
کردند چون آوازه تمامیت آن بسلطان رسید و دانست که حرم او ناچیز شدند و چشم
بی حشمت گشته و پسران خرد بمعرض سیوف گشتند و مخدرات در قبضهٔ استیلا
بیگانگان اسیر گشتند • فالان ابردن حدا الماضربت • علی حلا کلها ایدی التحللا
و تمامت متعلقان که در لذت حدیقه بند کردن بحکم تقدیر بیرون کردن و پای بیرون
بلا فرو شد و در دام فنا و جام عنا افتادند و در زمانه افسانه گشتند و در میان آشنایان
بیگانه شدند • چو بشنید سلطان بپرسش خیره گشت • جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
کذاک اللیالی واحداثها • یجددن للمرء حالا فحالا • درد از دست درمان بشد و آهنگ
جان کرد ممات بر حیوة اختیار کرد و فنا را بر بقا گزید • فما موت زان الحیوة ذمیمة
وان نفس جدی ان دهرک هازل • درین قلق و اضطراب بجهید و ازین واقعه
و مصیبت می نالید تا جان بحق تسلیم کرد و از غصه روزگار و شعوه فلک دوار باز
رست • سلام علی الدنیا وطیب نعیمها • کان لم یکن یعقوب فیها یجالس • شعر
ای در طلب گره گشایی مرده • در وصل بزاده در جدایی مرده • ای بر لب بحر تشنه در خواب شده
وی بر سر گنج از گدایی مرده • در وقت وفات وی این در نظم آورد و بیت و او را هم
در آن وقت هم در آن جزیره دفن کردند بعد از آن سلطان جلال الدین فرمود که
عظام و رفات او را با قلعه آرد آوردند و از فضلا یکی را بیت درین حالت بیت
ای شاه تراز چشم بد این افتاد • رفتی و بسی شکسته در دین افتاد • ای بر کله سلطنت کوه دین ترک
بکی قبای مملکت از چین آفتاد • ازین واقعه اسلام دل شکسته و دست بسته شد و دین
جاودانه از دیده سنگ خوارد خون حکایت غمهای موطان پریشان و خسته بیت
از سنگ گریه بیز و ملوکان ترحیت • و ز کوه ناله بیز و چند آوران صدا ایست • در مرحله
گریه و در هر کنجی ازین حالت بر دل خلقان رنجی نوحه کنان و موی کنان بر فقر و عویل
و ناله می گفتند و می سراییدند • این سلطان بلاد المسلمینا • این برهان امیر المومنینا
این من کان کحد السیف باسا • این من کان کقد الرمح لینا • ان ذاک الخطب قد اوردنا
عبرات ما تراها سحلینا • ترک الزام شیوه ارباب تعسف و اقتصار از سلوک
جادهٔ تکلف واجب است معنی کرا تراکه از بوی و رنگ برین نمط برین قدر اختصار

جگنی بسر کذشت طراری • بسر کذشت از اهل شنو باری • تا نکوید تغافل کرو کور
بکه د آدم رکشند از زر و زور • خسروانرا جکونه بستم زیست • قصرها را جکونه کردم پست
تا جو شنیدی از غرور رمی • دل برین عجوزه وفا منهی • ازین حکایت معلوم می‌ینا
بداند که عاقبت و فرجام دینا اینست مکاره ایست اکر جشم سیاه کاره ایست سیل
جشم مواصلت او برشته مفاصلت و معاشرت برشته تا معاشرت کندم نمای
جو فروش ایست زنبری عسل نوش عجوزه در جلوه حساء بر بنیان بوش طالبان
در عقب او مدهوش قرین صد هزار ناله و خروش • مشعبد جابکیست فرتوت سر
کند کار دیکر نماند دکر • بخواند بهر و براند بکین • همه کار او جاودان همچنین
نه اول بکام تو بود آمدن • نه آخر بکام تو باشد شدن • میان دو ناکامی اندر جهان
بکام دل زیستن جون توان • بر نظر باید بود بابداند که لذت قصوی و اثر اعلی انهماک
که بر وی استیلا افعال و حرکات نامناسب او می کند و او را بشتهای لا مساس
نوع اند و بیلو از اناس و النسانس او تهی کرد و زبان او متساوی دانسته و زیست
جرص از ین خیال نا پایدار مسجون از سکر و مردار بآب فما عشیه شعر
فما هی الا جیفه مستحیله علیها • کلاب همهن اجتذابها • امروز نه زمانه خواند از آن
تو شراش همه سر آید دان • بسکان مان برای مردار • بیا یه و فرا سخوان خوارک
و دل از زخارف و امتعه او کرفته اند • اکنند جلوه عز آلهی • ندس لاهوت بر دل لامی
و روی طلب سوی ملکوت نهاده اند با قدس لاهوت در مرآة صحیفه سینه نوا ایشان
تجلی کرده و نجاح همت و رهبر عقل در آفاقات دو و کرامات جولان بنمود و بار و جانان
در صف صفا هم عنانی کرد و بر موافقت کرویان با عتصام عروه و تقی هم توکل هم
کلی نمود و معرفت شناخته که این خاکدان آب روی ایست که بادی معلق ایست
جای ندارد که بر و بنا بی توان نهاد و یا از و جیسا یه برداشت و دل در نعیم و ناز
آن زیست • حلقه زلف یار دام بلا ایست • دل در و بستن ام غیر خطا ایست • آذ فراقت
او در غم و ناتوان بودن نه دل بر شادی تولن نهاد و نه ازین اندوه رنجور و غمکین
شدن بر او ضراء او نزدیک مرد دانا متواری و متساوی ایست سواء علینا تحد لها
وجودها • جه باید نازش و نالش ناقبال و ادباری • که تا بر هم زند دیده نه این ماند نه آن

ذکر مهمات و وحشت که سلطان محمد را با امیر المؤمنین الناصر لدین الله
ابو العباس احمد افتاده بود در ایام سلطان تکش سیب ملک عراق منازعتی افتاده بود

و کشش لشکر بغداد را منهزم کرد و وزیر را کشته چنانک ذکر آن در مقدمه نوشته
ایست بهر وقت خلیفه بخانان قراخطای بدو سلطان محمد بنفاحمات داد و سلاطین
غور دیگر آن جراسلات و مکتبات می فرستاد و آن اسرار در آن وقت ظاهر کشت
که سلطان بغزنین رفت و خزاین ایشانرا تفتیش کردند مکاتبات خلیفه مشتمل بر
اغرا و تحریص او بر سلطان و استمداد لشکر خطا از خزانه بیرون آمد سلطان
آن سرا طها ذکر کرد و آن ماسر را بحجت نکاه داشت و جلال الدین حسن که از راه
مصلحت اسلام را شعار خود ساخته بود و خلیفه آنرا قبول کرده می خواست تا
اشاعت اسلام خود کند سبیل حج روان کرد خلیفه فرمود تا علم او را پیش از
علم سلطان محمد بر دند آن خبر بسلطان رسید سخت متاثر شد و کوفته خاطر کشت
خلیفه از فدائیان جمعی فدائیان که بود جلال الدین جمعی را بخدمت او فرستاد
و فرمود که مرجه او کوید بجوید رضاء او را خلیفه را با امیر مکه وحشتی افتاده بود
جماعتی از ایشانرا بفرستاد تا او را کارد زدند فدائیان غلط کردند و بعوض
امیر مکه برادر او را کارد زدند و بکشتند و آن حرکت منکر بروز عرفه در دشت عرفات
بود و هم از آن فدائیان جمعی را بفرستاد تا اغلمش را در عراق کارد زدند و بکشتند
اغلمش با سلطان نزدیک اتابک اوزبک فرستاده بود و اغلمش خویشتن را بنده
و برکشیده سلطان می دانست این اسباب ظاهر با اسباب دیکر اضافت
شد و سلطان مرتبه و درجه خود از مرتبه و درجه آل بویه می دانست و مقدار و
مرتبه خود از آل سلجوق برتر می دانست و ملک بغداد چنانک در حکم خلیفه
بود در حکم ایشان بوده ایست و خلفای آن زمان بخط ایع و مستتر شد و غیر ایشان
محکوم حکم و متابع امر و فرمان ایشان بوده اند و کیفیت این حال در ذکر هر یک
در تواریخ مسطور ایست و چون مطالعه رود از آنجا معلوم کردد منحو ایست که بهانه
بسازد که بعد از وقیعت بنی آدم و ملوک طوایف خویش را معذور کند تا کویند
سلطانی که مقلد اسلام باشد بر متوسل ملک قصد امامی که رکن اسلام سبعت او تمام
شود ایمان خود بر باد داد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات ولم سایع
اماما مات میتة الجاهلیة • نصلی و امام الصلوة اعتقادنا • بالک عند الله غیر امام
از ائمه ممالک خویش استیفا کرد که هر امام که بر امثال این حرکات که ذکر رفت
اقدام نماید امامت او حق نباشد و سلطانی که مرد اسلام نماید و دور کار او بر

جهاد صرف کرده باشد قصد کنند که او را بدرجه سلطانی رسید که ده فی چنین امام کند و امامی
دیگر نصب کرده اند و وجه دویم آنکه خلافت از آل سادات حسینی است و ایشان
مستحق اند و در خانه آل عباس غصب است بر جواز این فتاوی بستد و نام
و نام خلیفه در تمامت ممالک از خطبه بینداخت و قصد خاندان آل عباس بر سلطان مبارک
نیامد ذکر استعمال سلطان سلاطین و سبب آن نعت او با ملک و نقرا
خان می کنند که خانان ما وراء النهر بوده اند سلطان سلاطین گفتندی چون خانان قرا
ختای بر بلاد ما وراء النهر مستولی گشتند سلطان عثمان نیز در تحت حکم کورخان
داخل شد و اوامر و نواهی او را منقاد و کورخان نیز بر قرار ملک ما وراء النهر بدو
ارزانی داشت و او را انزعاج نکرد و باندک مواضعه سنوی و شحنه که در موافقت
او بکمامت رضا نداد و در رعایت و لزت روزگار می گذرانید و بهر وقت نزدیک
کورخان می آمد و او را اکرام و عزیز می داشت کورخان را دختری بود که صورت
ماه عکس رخ او بود و سوسن چین در نشان او و جز گشته ای طرهای خوبان از بنا فه بوی
مشهوم مزار عالم در عرصه تو کوبی در عصر خود یوسف مصر بود و این رباعی در حق او
گفته بود سلطان سلاطین جمال او سفیه بود و در سوای او پیراهن صبر شد حاک شد
مانند گل شگفته چون یوسف و زلیخا بعشق مشهور شدند سلطان سلاطین خطبه او کرد
کورخان بسبب سابق ملک در نداد • ایها المنکح الثریا سهیلا • عمرک الله کیف یلتقیان
سلطان عثمان متاثر و رنجیده گشت و اسباب وحشت از قراختای محصلان مال
و شحنکان کورخانی بود با این علت اضافت گشته و در آن روزگار از غیرت اسلام
ملوک اطراف و اصناف اشراف سلطان عثمان را منکر بودند که سلطان بلاد اسلام
مشرکی را منقادست و او را جزیت می دهد اگر قوت مقاومت ندارد چرا سلطان
اسلام پیکی نیا زد و از ایشان التماس مظاهرت و معاونت نکند قال الله تعالی
الذین یتخذون الکافرین اولیاء من دون المومنین ایبتغون عندهم العزة
فان العزة لله جمیعا و در آن روزگار شوکت و حشمت و هیبت سلطان در دلها
ممکن گشته بود و عرصه مملکت او بسیط گرفته و هر کس که اعراض بولای او داشت
واشمانه بحبل هوا مترقب جواذب حوادث زمانه بود مترصد صروف روزگار
بر بهانه و مخالفت کورخان بقوت مخالفت سلطان چیره گشت بنزدیک سلطان
رسولان فرستاد در بلاد ما وراء النهر اعواد بر منابر بذکر او معطر گردانید و سکها را

بالقاب او روان کرد و سلطان محمد چون متوجه مصاف قراختای گشت سلطان
عثمان او را بمتابعت و مطاوعت ملتزم بود بوقت آنکه مراجعت نمود ذری
را از صدف سلطنت و بدری را از فلک سعادت نامزد او کرد و با تمام غزنین
و سعد و استحکام غزنین نهال مواصلت او را در مصاحبت خود بخوارزم آورد و با نواع
نوقایه که میان دو سلطان آورد توانند بود مقدم رسانید و سلطان عثمان خبر
زفاف تمام کرد و بانصراف بسمرقند مایل شد ترکان خاتون برسم ترکان که بر سبیل
اعزاز و اکرام تا مدت یکسال تمام داماد را بخانه او بگذرانند بدان سبب سلطان عثمان
رضا نداد تا چون سلطان بر عزم ختا بار دیگر روان شد و بسمرقند رسید اماثل و اعیان
آن بسبب تخلف سلطان متردد گشته بودند و هر کس از آن تخلف تصور می کرد سلطان
از خواص خود جماعتی را باز گردانید تا سلطان را بگریه او اجازت او انصراف دادند و
با ترحیبی که لایق بود روان کردند و حشم و خدم در صحبت او بفرستاد چون بخوارزم رسید
بر آنک روز بروز عرصه دامار را جذب گردانند میشان از نزدیک دختر سلطان
رسیدند معلوم از خلاف سلطان عثمان و موافقت او با کورخان و استمالت او و استهزای
که با او رفته است از استخفاف او در مجلس انس و باستخدام دختری که از کورخان بود
نوبت در عقد او بود بود سلطان تحلی می کرد و اظهار آن خالی نمی فرمود تا دیگر بار
کس رسید که ارباب سمرقند باشارت سلطان عثمان جماعتی را که در صحبت او بودند
و آنچه از لشکر آنجا مانده بود بقتل آوردند و مخالفت و مباحث آشکارا سلطان را حمیت
از اعضا مانع می آمد فرمود تا برادر او یکی را که در باب او نظر عنایت داشت و بر
الملک اقلیم را در کف او نهند در خوارزم محبوس کردند و سلطان بسمرقند رفت و بروز ها
در بستند چون دانستند که مقاومت با شران بیچارگی میسر نباشد سلطان عثمان
شمشیری و کرباسی بر گرفت و بخدمت سلطان آمد سلطان فرمود تا کشش عام
کنند قرب ده هزار مسلمان را بکشتند سادات و صلحا و ائمه و علما مصاحف
برداشتند و شفاعت کردند فرمان شد که شمشیرها در نیام کنند و چون سلطان عثمان
حاضر آمد روی بدو آورد و گفت ای بیحمیت اگر استیلای ما منکوحه خود سبب
من بود آخر نه جفت تو بعهد مذهب رجولیت چگونه رخصت یافتی که بر امثال
حرکات دور از غیرت و حمیت اقدام نمودی سلطان عثمان پیر در پیش افکند
از خجالت و سلطان را تمم رای آن بود که او را بجان امان نرساند و دختر سلطان

خان سلطان نام بود با بقا برجان سلطان نام بود بدان سبب فرمود تا در بیت سلطان عثمان را
از دست بر گرفتند وكان ذلك في الكتاب مسطورا في شهور سنه تسع وستمایه
سلطان ابتدا سمرقند را استمالت فرمود وبا امرای فرغانه وتركستان رسولان
فرستاد وایشان را بمتابعت ومطاوعت خود خواند ولشكری بپنجاب فرستاد
تا محافظت آن كنند وبجانب لشكر بقایای لشكر گورخان تاختن می كنند ونگذارند كه
باز قوت گیرند وعدت سازند چون كوچلك از حال سلطان وغلبه لشكر وقوف یافت
ایلچیان بخدمت سلطان فرستاد ومواضعه نهادند كه از جانبین بر قصد گورخان
متفق شوند اگر سلطان پیشتر اورا بر دارد تا حدود كاشغر وختن سلطان را مسلم
باشد واگر كوچلك حشر وفع كند تا آب فناكت اورا معتبر باشد بر این جملت مقرر
كردند وسلطان بر تواتر وتاختن لشكری فرستاد وتاختن لشكر سلطان تا بحدود
بیش بالیق رسید ودار الملك سلطان سمرقند شد وانجا مسجد جامع بنا فرمود
وعمارات عالیه آغاز نهاد وعجب حالتی كه جون حرم سلطان در دست لشكر تاتار
افتاد خان سلطان كه از سلطان عثمان ابعت می داشتند در دست مباغی افتاد
در امیل واو را در عقد آورد تا گذشته شد

ذكر سلطان جلال الدين

شیطان وسواس جنگ بر سرش سلطان محمد مستولی گشته بود كه در زمین
منفذی وبر آسمان مرقاتی می جست تا خود را از لشكر تاتار كنار كند واز دیت انتصاب
ایشان ركاب قرار سنگ گران تا استحكام انصراف آرناد ووصول بسمرقند بر عزیمت
تحول وقرار لشكرهای جرار ومردان كارزار را كه از بیابانهای مدید وعهدهای
بعید جهت چنین سكانی وذخیره مثل این ایامی باشد بر رباع وبقاع موسوم میكرد
بمحافظت بلاد موسوم واز پسران او آنك بزاد بزرگتر وبشهامت وصرامت
جسته فرق شاهی بود وبسراج تاج دین اللهی . سلالة ظل الله في الارض من جرثومة
دكرم بني السلاطين نجيحا . وتعنوا لديه الممالك خضعا . اذا اصطفى له كنوع وشرع
یعنی سلطان جلال الدين ملازم پدر بود وپسر وپسران دیگر زمت جیوم دنیا
بودند وموس برانداشته دور از منف رشاد وتنهج سداد انكار می نمود ومی
گفت لشكرها را در اطراف تفرقه كردن واز خصم در مقابله نا آمدن نهاد از جای
خود بجیج روی گرداندن دلیل هر ذلیل است سیل صاحب دولتی واگر سلطان
را بر اقدام مبارزت واقتحام ومناجرت رأی قرار نمی گیرد وبر عزیمت فرار اصرار

داده كارهای لشكر مرا از من باز گذارد تا پیش از آنك فرصت در دست شود و
پای در خلاب حیرت ودهشت نماند ودرمیان خلایق جون علك خاسی در مظلمت
شویم وغرقه غرقاب ندامت گردیم روی بدفع حوادث وتدارك خطوب روزگار
غالت آریم   مگر بخت رخشنده بیدار نیست   وگرنه چنین كار دشوار نیست
بپرسش جواب میداد كه خیر وشر زمانه را اندازه معین است ونظام وقوام كارها
وخلل وزلل امور را مقداری معین تا خانك در ازل ازال مقدر ودر صحیفه قضا
وقدر مسطور نهایت نگشته وعارضه كه حادث شدست تا بغایت نه انجامد ممانعت
ومدافعت واهمال واحمال در آن تو به یك جاشنی داشته باشد وتدبیر عاجزانه كه
ابناء آدم در حالت وشدت از بهر حالت كنند وعاقبت وخاتمت آن پدید آید كه آخر
دست برچه منوال خواهد نشست وكعبتین فلك كدام نقش بر بساط خواهد انداخت
امید صلاح وفلاح در تصور نتوان آورد وقوت وشوكت دولت صورت بلك سیرت
داشته باشد وسر كمالی را نقصانی است وسر بدری را محاقی وسر نقصانی را كمالی كه تا
بكمال نرسد وچشم دهنی را كه از تاثیر افلاك بر كره خاك ظاهر است ونقطه آن احوال ها
بود تا منقضی نگردد وسیلاب آن فرو ننگرد وتایره آتش تیت خامد نگردد وصرصر
ادبار را كه تدارك اموری كه نظام آن مدد شدت واركان آن منهدم گشته نه همانا
از جد واجتهاد ومحاربه وعنا ورنج وزیادتی بلا فایدتی دهد چه معلوم ومحقق است
كه اضطراب در ربقه خناق فرط هلاكت نفع آید واز مباشرت توهم وتخیل جز
جنون نزاید   فان يكن نسبت ايدي الزمان بنا . ومسنا من عوادي بوسه الضرر
ففي السماء نجوم ما لها عدد . وليس تكسف الا الشمس والقمر . بر این منوال چند كرت
قیل وقال كرد والبته سلطان بتخلف پسر رضا نمی داد وبا غبار او را نگاه می داشت
تا بوقتی كه سلطان سعید از این كهنه سرای دنیا بقرار گاه عقبی رسید واز سر بستان
خاك بوستان پاك خرامید سلطان جلال الدين وبرادران خود ترا وبا چند كس
معلوم بشرط آن آمدند وبد الثانك ولا تبعدن نعض الجنون على القدى
وفي الارض مركوب وريح صاحب می خواست تا در میدان مردانگی جولانی كند
وبر دو دل آن كنند گردان بغرا انگی رجحان نماند مگر غبار فتنه را كه زمان مهلا
الفتحه بود تسكینی دهد وغبار غبار را كه قضا وقدر از نیام جفا آخته بود
كند . وما انتهى الا اللواعه انها . بجیه نفس حرمت كبرا . اما داند كان

دقایق و غواصان دریای حقایق دانند که چون مرد را بخت سرگشته شود و پهلو از بار
تهی کرده و پشت جفا بگرداند و روی چشم التفات ندارد که باز دخیانه وفا
و جود اند که دندان قهر و عزم تیز گرداند زبان بکام جز نرمی باز شده و با پای
بر گرفت دستگیری کند و گردن از زم بسجده اعطاف عاطفت را تحریک واجب آید
و کرم مخاصمت برابروی معادات و معاندت نوع لب خنده مسالمت بگشاید و چون
سر موی بکشد هر چند در استعطاف و استرداد او تا بجان بکوشد گوش
التفات نداشت که با او از جهت خویشتن چینی ریش جنبانیه کند و اگر مقدار
سر ناخنی از جای برفت الکشف فرا تدارک التفات کرد اذا انصرفت نفسی عن الشئ لم تکد
الیه بوجه آخر الدهر تقبل واگر بر خلاف عادت روزی چند خضر الدهر و ا د
سبزی کند عاقبت کار مشتمل تذروه الریاح باشد و بر ردای سلطان نیز همچنین
دستور شد که مکابرت با فلک ستیهندی و معاندت با روزگار کردن رنج و
غایت و خربال امور تقدیر و قضا بت لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه . و استرداد
بخت بر پا شد نه بنیت شما و ملت بلک خود جهان دام بلا بیش و عشوه دهی
بزد غایت . زانکه تشنه برون شو تو که دریای جهان را . مردان خطر ره بیم ندیدند کرانه
فیرم بفسون و بفسانه چه نه پای . کا احوال جهان جمله فسونست و فسانه . و اقبال و
دولت از خاندان کشتن بگریز مقام کرفته است و کوکب سعادت در وبال ادبار روی
برجعت و انحطاط نهاده امید ثبات آن ممکن نه و پیر منشور توتی الملک من تشاء و
برجبین دولت و اولاد او مسطور هنالک مقصود تنزع الملک ممن تشاء و بر صفحات
احوال معاندان او سعید گشته طی آن در وهم بشر مقدور نه اما خواست تا بر
السنه بشر نشود و عرض سهام ملام بندکان باری تعالی نکردد . شعر
علی طلاب المجد مستقرع ولا ذنب یا ابن حارد بی المطالب . برین موجبات
سلطان جلال الدین چون حوار لشکر مغول بر صوب عراق نشستند بتقشلاغ
رفت و ایچی که در آن حدود یافت بالاغ کرفت و مشیران بخوارزم دوان
که و برادران او ازلاق سلطان که ولی عهد بود و آق سلطان را و هم
و از اعیان امرا اوجی پهلوانان چان اوزلاق سلطان و کوچ اکیز و اغول
حاجب و تمور ملک با نود هزار سوار قلقی در خوارزم بودند و سلطنت در جهت
سلطان محمد بسبب ترکان خاتون برادرزاده سلطان که پس کودک بود در

و در دانش و اموزنده زیرک مقرر کرده بود که بوقت وصول سلطان طراز آرای و سوای
مخالف شد هر کس بجانبی دیگر مایل گشت و بسبب عجز و ضعف ازلاق سلطان و پاساز
کاری ارکان هر مخلوقی حاکم و هر ظالمی مظلومی شد و بعضی از امرا که بقوت و شوکت
غالب بودند و بر مرکب جهل و حماقت راکب برآن بودند که از ایشان کاری آید
واگر سلطان جلال الدین که دشمنی اقوی و جانبی اشد است سلطان شود هر کس
را مقداری و مرتبه معین شود که قدم از آن فراتر نتوان نهاد و مناصب در نصاب
استحقاق گیرد چنانک الحجل للرجل والتاج المنیف فوق الحاجب و عقد الدرر المغنق
و چون اکثر حشم او و عوام اغلب کرام بجانب سلطان مایل بودند و خواص عقلا که بمرور
ایام حلو و مر روزگار چشیده بودند و عذب و عذاب او دیده بخدمت او راغب
شدند و بر خدمت و اقبال نمودند واگرچه میان برادران مواثیق و عهود غلاظ و شداد
رفت امرا بداندیش تعبیه ساختند با ممانعت بحیلت جلال الدین را هلاک کنند چی
از جماعت سلطان را از آن حالت خبر داد چون سلطان دانست که آن قوم را در ضمیر منکاید
اندیشه لجاج و عناد پیشه است رای موافقت و اتحاد را انتهاز فرصتی مشتمل کشت و از خوارزم
روان گاه گرفت و چون مهان براه نسا عازم شاد باخ شد تا چون با ستوا رسید دلیته
سابقات بالشکر تا رد و چار شد و با عدد قلیل ساعتی طویل با آن قوم محاربت بود
و حملهای متواتر متعاقب که اگر در آن حالت بود زال بودی جزای آن گریز نبردی
مقاومتی کرد تا بوقت آنک روزگار چادر قیری بپوشید . سپهبد عنان آن اشهب را که
بکرد از جهان روشنایی ببرد . در سکام ولایت چون غاضض از میان آن قوم
خلاص یافت و ساعت انفصال سلطان از خوارزم خبر احتشاد جنود بجانب ایشان
شنیدند و سامان قرار نداشته بر اثر سلطان بوبان کشتند دو روز دیگر را هم
بدان موضع با قومی که با سلطان جلال الدین محاربت کرده بودند مقابل افتادند
و آق سلطان در خدمت ازلاق سلطان و اعیان خانان قوم تتار دیدند
بر مثال اختران از تلالو تیغهای خورشید گریزان شد و بیک حمله حمله از
کارزار روی برتافتند و در تنگنا یا زنیم بای برداشتند و سلاطین روزگار
در شاطی با ما گرفتار گشتند و اعیان و اکثر حشم طعمه ذباب شمشیر آبدار
گشتند و لقمه ذباب و گفتار گشتند و سلاطین بعد از دو روز که ذل ادبار
دیدند و کیفراچ بدر شان با خاندان ملوک و بیوتات قدیم کرده بود بگشتند

در زیر خاک دفن کردند بلک در جوف سباع و ضباع ضمین • اگر تند بادی براید ز کنج
بخاک افکند نارسیده ترنج • ستمکاره خوانیمش ار دادگر • هنرمند خوانیمش از بی هنر
و سلطان جلال الدین چون بشادیاخ رسید دو سه روز باستعدادی هنالک
دست داد مشغول شد ناگاه نیم شبی که • نه آوای مرغ و نه غرّاء دد •
زمانه زبان بسته از نیک و بد • بر مثال شهاب ثاقب بر مرکب توکل راکب
گشت در دوازدهم ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمایه بر عزیمت غزنین که بدرش نامزد
او کرده بود از حرکت او با وصول لشکر مغولان ساعتی پس توقف نبود چون ایشانرا
معلوم شد که شهر از سلطان خالی ماند رایت جلادت او گرفتند تا بسر دوراهه رسیدند
و سلطان ملک ایلدکز را با قومی آنجا گذاشته بود تا اگر بر عقب لشکری برسد
ساعتی مطارده کنند چندانک میان او و خصم مانعی حاصل اید بعد از ساعتی
ایلدکز با ایشان جنگ نداشت و براهی دیگر که نه بر سلطان بود روان شده
و تا رود او بر آن عزیمت که سلطان هم ازین راه رفته باشد روان شدند
و سلطان از راه دیگر با زابلستان مراد آنست لنگ بود در یک منزل چهل فرسنگ
بپیموده و لشکر مغول در طلب او تکاپو کردند و از آن راه عدول نمودند چون بزوزن
رسید خواست که در زوزن رود چندانک مواکب او را اندک اجمامی حاصل
اید اهالی آن با سلطان مناقشت نمودند و بحصین بسربان که سبب آن التماس
می کرد تا اگر لشکر مغول برسد ساعتی مقاومتی تواند کرد و از پیش و پس
بیکبار در نتوانند آمد بهیچ وجه رضاء ندادند و گفتند اگر لشکر مغول برسد
ایشان از آن جانب بتیر دوی بنوازند و ما ازین جانب بسنگ از پس
پشت حمله کنیم چنانک فرموده در قرآن مجید حکایت حال خضر حتی اذا
اتیا اهل قریه استطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما فی الجمله چون از کرم خانه
بزرگان و فادار زوزن عذر گشاده یافت ما بشر باد رسیدند و در نیم شب
حرکت که بامداد مغول آنجا رسید تا بحدیقه بروه از مضافات هراه برفتند
و از او باز گشتند و سلطان روان شد تا بغزنین رسید و امین الملک بانجا
هزار لشکر انجا بوده بخدمت استقبال بیرون آمدند و تمامت لشکر و رعیت
بقدوم او استبشار نمودند و بمکان او استظهار یافتند و سلطان امین
الملک را خطبه کرد و لشکر و حشمان در غزنین در میدان سبز مقیم شد و چون

آوازه وصول او شایع شد و مستفیض گشت زمره عساکر و اقوام از مطرتی
یهرعون الیه من کل فج عمیق و سیف الدین اغراق با چهل هزار مرد کرد دلیر
بخدمت سلطان متصل گشت و امرای غور همچنین از جوانب بدو پیوستند
زمر سوسیه شد بر وانجمن • که هم با گهر بود و هم تیغ زن • چون کار او با
فر و شکوه شد و لشکر و حشم انبوه و اول نوبهار و هنگام بهاریدن ازهار
از غزنین بیرون آمد و بر عزیمت پروان روان شد چون آنجا رسید نزول فرموده
خبر رسید که تکجک و ملغور بمحاصره قلعه والیان لشکر مغول مشغول اند و نزدیک
است که مستخلص کنند سلطان بنه و اثقال بر در پروان بگذاشت و با لشکر
بر سر تکجک و ملغور تاختن آورد مردی هزار از قراولان بکشت و چون لشکر سلطان
بعدد زیادت بود لشکر مغول از آب عبور کرده و پل را خراب کردند
و بر آن جانب نزول کردند و رودخانه میان مرد و لشکر حایل بوده بتیر بر یکدیگر
دست بگشادند تا چون شب در آمد هم شبی لشکر مغول کوچ کردند و سلطان باز
گشت و ذخایر بسیار بدانجا نقل فرمود و با پروان مراجعت نمود و چون این خبر بخدمت
چنگز خان رسید و التیام و انتظام سلطان معلوم رای او شد شعر
خبر شد بنزدیک افراسیاب • که افکند سرخاب کشتی بر آب • ز لشکر گزین شد فراوان گود
جهان دیدگان از در کارزار • شیکی قوتوقو را با سی هزار مرد روان فرمود پروان
رسید بعد از یک هفته لشکر مغول هنگام چاشتگاهی در رسیدند سلطان هم در
حال برگشت و مقدار یک فرسنگی پیش رفت و صف کشیدند میمنه با امین الملک
سپرد و میسره با سیف الدین اغراق و در قلب بنفس خود با قوم بایستاد و فرمود
تا تمامت لشکر پیاده شدند و اسبان بر دست گرفتند و تن بر مرگ نهادند و بفزونی
کثرت عدد جانب میمنه که با امین الملک مفوض بوده زیادت از لشکر مغول بود ده
هزار سوار از مردان کارزار بر میمنه زدند و میمنه را از جای برده اشتند از قلب
و میسره مدد متواتر گشتند و لشکر مغول با مرکز بودند و از جانبین در آن حملات
بسیار کشته شد و بسیار مجادله کردند و مکابدت و هیچ کدام پشت بر روی
خصم نکردند تا چون طشت آفتاب از خون شفق سرخ شد هر یکی در مرکز خود نزول
کردند و لشکر مغول یاسا دادند تا هر سواری بر جنیبت تمثالی نصب کنند چون
روز دیگر که سیاف فلک تیغ را برکله شب راست کردند از جا بنیز صف بر کشیدند

چون لشکر سلطان در پس لشکر مغول صفی دیگر دیدند پنداشتند که مددی رسیده است
خایف گشتند و مشورت کردند که بهزیمت روند و کوهها را پس و سرمی را پناه
سازند دیگر اندیشه فرمود و بدان رضا نداد و از فاسدات رای ایشان امتناع
نمود برین بیت • وقولی کلما جشأت وجاشت • مکانک تحمدی او تستریحی
و بر قرار روز دیگر پیاده شدند و لشکر مغول چون صولت و بسطت لشکر
اغراق دیده بودند بهادران گزین کردند و روی بر میسره نهادند مردان اغراق
کمانها را ستر اغراق و پای افشاردند و بزخم تیر حملهای ایشان باز داشتند
و چون مغول از آن حمله نتیجه نمی دیدند را. مگر از خوف بودند سلطان فرمود تا
کوس فرو کوفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و لشکر مغول روی بگردانیدند
و در اثنای آن دیگر بار مراجعت کردند و بر لشکر سلطان دوانیدند و قریب پانصد
مرد جبار زوار بر زمین زدند سلطان چون شیر غران و نهنگان کارزار هم
درین حالت در رسیدند و مغولان منهزم شدند و مردی و نیز با عددی اندک
بخدمت چنگزخان افتند و لشکر سلطان بغنیمت مشغول شدند در اثنای آن میان
امین الدین ملک و سیف الدین اغراق بسبب اسبی منازعت افتاد امین الدین
تازیانه بر سر ملک اغراق زد سلطان آنرا باز خواستی نفرمود که بر قلقمان
نیز اعتماد نداشت که باز خواست تن در دهند سیف الدین ملک آن روز توقف
نمود چون شب در آمد بر مثال حیله روی برتافت و بکوهستان کرمان و سنقران
شتافت • تنصرت بعد الحق عادا للطی • وما کان فیها لو تنصرت قبلها صدا
و باقی احوال اغراق در ذکر ها معلوم شود قوت سلطان از خلاف ملک
اغراق شکسته شد و را. صواب برویته روی بغزنین آورد بر عزیمت آنک
از آب سند عبور کردند تا آن غایت از کار طالقان فارغ گشته بود چون
احوال سلطان نیک معلوم کرد و خبر تفرقه وی دانسته شد بر دفع و استقام چون برق
و طاعح و سیل لجاج اندرون از انتقام با لشکر بر قطار بار آن افزون روی
بسلطان نهاد و چون آوازه او بسلطان رسید و خبر حرکت او بشنید و دانست که
چند آنکه طاقت معاومت آن لشکر گران و مقابله با ایشان روی زمین
تواند کرد بیت که آن شاه در جنگ نر اژدهاست • در استگل و در کینه ابر بلاست
شده کوه خارا چو دریا آب • اگر بشنود نام افراسیاب • عزیمت عبور بر آب

سند تقریر کرده اند و فرمود تا کشتیها آماده کردند و اور خان که در یزک بود با یزک با انتها.
جهان گیر چنگزخان مقاومت کم گشته با نزدیک سلطان آمد بر عزیمت او
وقوف یافت پیش دستی کرد و پیش او باز گرفت و لشکرها از پس و پیش
فرو گرفتند صبح گاهی که روی شب از عذار روز دمیده بود و سر صبح از پستان آفاق
چوشیده سلطان در میان آب و آتش بماند از جانبی آب سند و از جانب لشکری
چو کوه آتش سوزان و با این همه سلطان دل از دست بداد و داد مردانگی
بداد و مستعد کارزار شد و چنین آتش جنگ و سکاک و چون آن شیر از در کوس
جنگ بلند شد و در ضرب میمنه مخالف بر اسنگ آسیب انتقام زمین کرد و او بکار
اقتحام گزین لشکر نصرت شکار با ایشان • صفت کشور بر میمنه که امیر ملک در است
حمله کردند و از جای بر داشتند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و امین الدین ملک
منهزم شد و بر جانب پرساور زد تا ملکزخان بتلتای برد چون لشکر مغول
را بسیا گرفته بودند در میان گسسته شد و دست چپ و راست نیز بودند سلطان در آن
با هفصد مرد پای فشارد و از بامداد تا نیم روز از چپ و راست می دوانید و
حمله می آورد و در هر حمله چند کس می انداخت و لشکر چنگزخان پیش می آمد
و ساعت ساعت زیادت می گشتند و عرصه جولان بر سلطان تصایق می
گرفت چون دید که کار تنگ شد و از نام ننگ شد و از دیده تر و لب خشک تر
گرد دست اجناس ملک که خاله زاد • او بود عنان او بگرفت و باز پس آورد و سلطان
اولاد اکباد را با دلی بریان و چشمی گریان وداع کرد و بدانک
شعر
اذا المرء لم یحتل وقد جد جده • اضاع وقاسی امره وهو مدبر • ولکن اخو الحزم الذی لیس نازلا
به الخطب الا وهو للقصد مبصر • فرمود تا جنیبت در کشیدند و بر آن سوار گشت
کرت دیگر در مانند آسیا جولانی کرد و چون لشکر را باز پس نشاند و عنان برتافت
جوشن از پشت باز انداخت و اسب را تازیانه زد و از کنار آب تا رود خانه
مقدار ده گز یا زیادت بود که اسب را در آب انداخت • و بیت ما صدری قول علی الصفا
به موج عقل و من محض • و بر مثال شیر عبور از جیحون عبور کرد و بساحل
خلاص رسید • یخالط سهل الارض لم یکدح الصفا • به کدحه والموت خزیان ینظر
چون حالت عبور او را مشاهده کرد بکنار آب دوانیدند و مغولان خواستند
تا خود را در آب اندازند ایشان را منع کرد و دست بتیر گشادند جماعتی که معاینه

کم بوده‌اند حکایت کنند که از لشکریان که در آب گشتند از دود خانه کم مقدار
که تیر می‌رسید سرخ گشته بود سلطان با یک شمشیر و نیزه و سپری از آب بگذشت
فاتت الی فهم ولم الى انشا • وكم مثلها فارقتها وهي تصفر • و کرد و ن در تعجب
ماندند می‌گفت • بگیتی کسی مرد ازین سان ندید • نه از نامداران پیشین شنید •
و جماعت مغولان از شگفت دست در دهان نهادند چون آن حال مشاهده کرد روی
بپسران آورد و گفت از پدر پسر مثل این باید چون از دو غرقاب آب و آتش
بساحل خلاص رسید ازو کارهای بسیار و فتنهای بیشمار تولد کند از کار
او مرد عاقل غافل چگونه تواند بود • بگیتی ندارد کسی را همال ••
مگر بر خود نامور پور زال • بردی همی ز آسمان بگذرد • همی پوشش گیتی نشمرد

ذکر احوال سلطان در هندوستان

سلطان چون از دو ورطهٔ هلاک یکی آب
و دیگر آتش از غرقاب سند خلاص یافت و پنج شش کس از مفردان که روزگار
ایشان را از آب نداده بود و صرصر باد فنا و بلا ایشان را بخاک فنا
نسپرده بود متصل شدند جز تواری و اختفا در میان بیشه اندیشه ممکن نبود
یک دو روز توقف نمودند با مردی چند دیگر بدو پیوستند و جاسوسان که
بخبر گرفتن رفته بودند باز آمدند و خبر دادند که جمعی از دو سه صد سوار و پیاده
بدو فرسنگی مقام گاه اند و بعیش و لهو مشغول سلطان اصحاب را فرمود تا هر
کسی چوب دستی بریدند و مغافصه بر سر ایشان شبیخون آوردند که اکثر ایشان را در آن
کرت هلاک کردند و چهارپایان ایشان را و اسلحه غنیمت گرفتند و قومی دیگر نیز
ملحق شدند بعضی سوار بوده‌اند و بعضی پیاده فاندسال استوار خبر آوردند که آن
لشکرها بسند و سه هزار سوار درین حدود اند سلطان با صد و بیست مرد
در ایشان دوانید و بسیار از ایشان بر شمشیر بگذرانید و مرکب افواج
نو از ان غنیمت کرد • و من یعقر عنا نعیش بحسامه • و من یفتقر منا بالناس سال
و انا لنلهوا بالسیوف کما لهت • فتاة بعقدا و سخاب قرنفل • چون خبر قوت
سلطان و انتعاش کار او در هندوستان شایع شد از کوه بلاله و نکاله
جمع شدند و در حدود پنج شش هزار مرد بر سلطان تاختن آوردند سلطان چون
خبر ایشان بشنید سلطان با سواری پانصد که داشت پیش ایشان
باز رفت و مصاف داد و هنود منهزم را پراکنده و نیست کرد و از جوانب شداد

افراد و اجناد روی بسلطان دادند با در حد سه چهار هزار مرد بخدمت یا متصل
شدند خبر جمعیت او بپادشاه چنگیز خان رسید و در آن وقت در
حدود غزنین بود لشکر را بدفع او نامزد کرد لشکر مغول مقدم ایشان توربای
نویین از آب بگذشتند سلطان قوت مقاومت ایشان نداشت متوجه دهلی
شد مغولان چون آوازه گریختن سلطان بشنیدند بازگشتند و حدود ملکفور را
غارت کردند سلطان چون بدو سه روز راه رسید یکی را با اسم عین الملکی
موسوم بود برسالت نزدیک سلطان شمس الدین فرستاد که حقوق ان الکرام
للکریم محل و چون بحکم تصاریف روزگار و حوادث قرار بانت گشته است
و اصناف چنین اضیاف کمتر اتفاق افتد اگر از جانبین خورد موالات مصفی شود و کووس
مواخات مولوی و دستار اوضاع مضا و زمن و مظاهرت یکدیگر لازم دانند مقاصد
و مطالب حصول مقتضی گردد و مخالفان چون موافقت ما بدانند دندان مخاصمت
ایشان کند شود و التماس تعیین موضعی که روزی چند مقام تواند ساخت
کرد چون شجاعت و صرامت سلطان در آفاق مشهور بود و وفور غلبه و بطش او
در جهان مذکور سلطان شمس الدین چون پیغام بشنید چند روز درین مصلحت
می‌نجید و از وخامت می‌اندیشید و از تسلط و تورط او می‌ترسید چنان
گفتند که عین الملک را آنجا قصد کردند تا کشته شد سلطان شمس الدین
ایلچی را با نزلهای که در خور چنان مهمان باشد بفرستاد و عذر خواست که درین
حدود هوای موافق نیست و درین رقعه موضعی که شایان نزول باشد اگر سلطان را
موافق آید از حدود دهلی موضعی تعیین کنیم تا سلطان آنجا مقام کند و آن حدود
را چندانک از عدات و طغات پاک کنند او را مسلم باشد چون این پیغام بسلطان
رسید بازگشت و بحد بلاله و نکاله آمد از جوانب کوکان لشکرها بر وجه
می‌آمدند فوج فوج و از زیر شمشیرها جسته بدو متصل می‌شدند تا جمعیت او
تجدد ده هزار رسید تاج الدین ملک خلج را با لشکری بجود فرستاد تا آنرا غارت
کردند و بسیار غنیمت یافتند و بنزدیک رای کوکار سنگین فرستاد و سلطان
پسر او را با سلغ خان موسوم کرد و قباچه امیری بود که ولایت سند بحکم او بود
و دم سلطنت می‌زد و میان او و رای کوکار سنگین مخاصمتی بود سلطان لشکری
بالتعصب قباچه فرستاد و سر لشکر او زنک تاسی بود و قباچه بکنار آب سند

یک فرسنگی اوچه لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد و اوزبک پای با هفت هزار
مرد معاوضه شبیخون بسر او برد قباچه منهزم و متفرق شدند و قباچه در کشتی
با اکر و بکر در قلعه ایست در جزیره رفت و اوزبک پای در لشکرگاه او فرود آمد
آنانرا که در لشکرگاه یافت اسیر گرفت و بشارت بسلطان فرستاد و سلطان
حرکت فرمود با آن معسکر قباچه که نوع بودند فرود آمد و قباچه را اکر و بکرد
منهزم بمولتان شد سلطان کس فرستاد و پسر و دختر امیرخانرا که از مصاف
آب سند گریخته بودند باز خواست و مال طلبید قباچه کس حکم را امتثال شد
و پسر و دختر امیرخان و مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود
که ولایت او را تعرض نرسانند چون مسئول مکرم شد سلطان از آنجا عزم بایلاغ کوه
جود و بلاله و نکاله کرد در راه قلعه بسرام بود آنرا محاصره فرمود و جنگ فرمود
و در آن جنگ تیری بر دست سلطان زدند و مجروح شد القصه قلعه بگرفتند و
تمامت اهالی آن قلعه را بقتل آوردند آنجا نیز توجه عساکر مغول بطلب او برسید
مراجعت کرد و مرور او بظاهر مولتان بود ایلچی بقباچه فرستاد و از مرور اعلام
داد و نعلبها خواست قباچه ابا کرد و عاصی شد و بمصاف پیش آمد بعد از یک
ساعت سلطان توقف نفرمود و برفت و با اوچه آمد اهالی اوچه عصیان کردند
سلطان دو روز آنجا بایستاد و آتش در شهر زد و بجانب سدوستان برفت
فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم سدوستان بود و لاچین ختایی را کشته
بود اورخان شهر سدوستانرا محاصره کرد چون سلطان برسید فخرالدین سالاری
بتضرع شمشیر و کرباس پیش سلطان آمد سلطان در شهر فرود آمد و یک ماه
آنجا مقام کرد و فخرالدین سالاری را تشریف داد و حکومت سدوستان برو
مقرر داشت و بر جانب دیول و دمریله نهضت کرد و حبش که حاکم آن ولایت
بود بگریخت و در کشتی بدر رفت سلطان نزدیک دیول و دمریله فرود آمد و خاص
خانرا با لشکری تا هنی بجانب نهروالا فرستاد از نهروالا اسیر بسیار آوردند و
سلطان در دیول مسجد جامع بنا فرمود در موضع که بتخانه در اثنای این حال
از جانب عراق خبر رسید که غیاث الدین سلطان در عراق ممکن شده است
و اکثر لشکری که در آن بلاد اند هوای سلطان جلال الدین دارند و استحضار او
کرده بودند و نیز خبر رسید که براق حاجب کرمانست و شهر بردسیر را حصار

گرفته است و هم آوازه لشکر مغول که توجه بجانب سلطان دارند سلطان از آنجا بر
راه مکران حرکت کرد در مکران از عفونت هوای مخالف مبالغی از لشکر سلطان هلاک
شدند و چون خبر وصول مواکب سلطان براق حاجب رسید نزلهای بسیار پیش
فرستاد و استظهار بهجت و استبشار نمود چون برسید از سلطان التماس قبول دختری
که داشت کرد سلطان اجابت نمود و عقد و نکاح بست کوتوال حصار نیز بیرون
آمد و کلید قلعه پیش سلطان آورد سلطان بحصار بر آمد و کار نفاق با تمام رسانید
بعد از دو سه روز سلطان بر عزم شکار و مطالعه علفخوار برنشست براق
حاجب بعلت درد پای از او باز ماند هنالک گفته اند تعارج فلا رغبة فی العرج
در راه چون سلطان از توقف و تقاعد او و تمارض اعلام دادند سلطان دانست
که از تخلف او خلاف زاید و از نافر او نافر باشد فساد تولد کند بر سبیل امتحان
هم از راه یکی را از خواص باز گردانید و فرمود که چون بر زودی عزم عراق مصمم است
و آن اندیشه بر امور دیگر مقدم براق حاجب هم آنجا بشکارگاه حاضر شود تا آن
مصلحت را مشورت کرده آید چه در امور مجرب و محنک است و تخصیص بر کار عراق
واقف تا بر موجب مصلحت دید او تمشیت آن مهم مقدم رسید براق جواب داد که
مانع از ملازمت و موجب تخلف از خدمت درد پای است مصلحت الملک عقیم عراق
را از دو تا عام رسانید چه کواشیر مقر سریر مملکت را آنست و مقام حشم و اتباع
او بر نیاید و این ملک را نیز از نای و کوتوالی از قبل سلطان گزیر نباشد و از
وثوق تر او این کار را لایق تر کس نیست چه که بنده قدیم ام که موی در خدمت
سلطان سفید کرده ام و سوابق خدمات بلواحق منضم شده است و این ملک را بشمشیر
مستخلص کرده ام و بجلادت خویش بدست آورده رسول را باز گردانیدند و بفرمود
تا دروازه ها در بستند و بقایا را که از لشکر سلطان مانده بودند سر کردند چون
سلطانرا نه جای مقام بود و نه قوت انتقام بر اشیر از دولت شد و باعلام
وصول خویش رسولی نزدیک اتابک سعد فرستاد پسر خویش سلغرشاه
را با پانصد سوار بخدمت استقبال فرستاد و عذر آنکه بنفس خود دربرین
خدمت قیام نتوانستم نمود که در سابقه مغالطه رفته است که کفارت آن ممکن نیست
که کس را استقبال نکنم تمهید کرد سلطان عذر بپذیرفت و سلغرشاه را
بانواع اعزاز و اکرام اختصاص رفت و بلقب قرانداش خانه مخصوص گشت

وچون سر حد شیراز رسید بسیار اصناف نزلها که درخور چنان مهمانی باشد از خزاین
و کسوتهاء خاص و خرجی والوان جامهای و اکیاس آکنده بدینار و مراکب راهوار
و بغال و جمال بسیار و زراد خانه و آلات بیت الشراب و مطبخ و با سرکاری غلامان
خدمت از ترک و حبش بفرستاد و در مواصلت او رغبت نمود دری که در صدف خاندان
کرم در حصن صیانت بلبان عقل و زرات تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد
شد چون بدان مواصلت مراد بر موافقت از جانبین مبرم گشت و بنای مصادقت
و مطابعت مستحکم چند روز معدود مقام فرموده و از انجا عزیمت اصفهان کرد و در ان
وقت اتابک سعد بمرده بود و اتابک مظفر الدین اتابک ابو بکر را که چون تعالی
وارث اعمار کرد اشد و وارث ملک او چند بادشا . دیگر در صدق حس همه در موقو
که انده بود سبب انکه در انوقت که از نزدیک سلطان محمد باز گشته بود با سر
جنگ که وزخم بو بر زد بسلطان الطلاق او التماس کرد اتابک جواب داد که
هر چند فرزندم امهال حقوق کرد و موسوم سمت عقوق شد خفتانها که نشان
زخم برانست بود بفرستاد اما اشارت سلطان چون جان در تن روانست نعم ما که
سلطان حرکت فرماید او را باساختگی در عقب بفرستم و بر انست خلعت که زنان
داد وفا کرد و اتابک ابو بکر را در صحبت بوقت توجه سلطان فرستاد غلامی
از ان عز الدین سکمان نام او قلیج از اصفهان گریخته برسید او را بخدمت
سلطان آوردند ترکی بود که مصور ازل قلم تقدیر بر تصویر او که بود قاسم
صباحت و ملاحت حسن او را با یوسف هم سنگ کرده در ضمن لطافت آب غبار
بر و آتش قرار گرفت گوبی شاعر بدین رباعی او را خواسته است بیت
آنها که بزیب مستانه فردند • دیدی زلفی در تو نظر کردند • سوگند بجان کنم که گر دند
کین یوسف مصر رسته کجا باز آوردند • سلطان قلیج را بر کشید و بخدمت خود نزدیک
گردانید با جز تا صفهان رسید خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان
دولت در دی ایت جریده با سواری چند گریخته بر رسم تاتار از علمها جامه سپید
را بر داشتند هیچ کس را از لشکر ساعت در عقب او تا جز باز که در پرواز بر سر
کبوتر رشیند بر سر ایشان نشست غیاث الدین با جماعتی از اعیان لشکر
که خایف بودند تفرقه کشیدند سلطان از روی اشفاق و تألف نزدیک
او مادرش کس فرستاد که از اصناف اصناف نوازی اضافت ناشد و دگر

وجه

وجه اکنون چه وقت خلافست و چه جای نزاع و خلاف تا مل فتح و سینه بهوی مواضع با
و مقام آمد و تردد و تحیر بعضی را . نه چند وجوه و قواد و حشمان اجناد مرکس که بخدمت
سلطان مبادرت نموده شرف قبول یافتند چون غیاث الدین دید که میلان
خاطر و کشش طبایع بجانب برادر اوست با معدودی چند از خواص قدیمی را دیده
برادر روی بخدمت آورد سلطان مرکس را از چشم بر جای مرتبت او بداشت
و جای مرکس تعیین کرد و اصحاب اعمال مرکس را با سر کار و عمل فرستاد و منشور
و مثال داد بحضور او و ولایات و عمال را امید سکونی و استقامتی باید آمد
منشی و مدبر ملک نور الدین منشی بود و این نور الدین سوخته بشرب و انهماک مشغول
بودی کمال الدین اسمعیل اصفهانی با جمعی از ائمه بامدادی بخدمت او شد بهنوز
از خواب مستی بر نخواسته بود این رباعی سوی بید و فرستاد و ایشان باز گشتند
فضل تو و این که بر تو رستیم • مانند چنین یتیت و پستی باشیم • حال تو بچشم خوب و زمان ما ماند
که انجاست همیشه نور و مستی باشیم • و نور الدین منشی زاینت در حق سلطان قصیدهٔ که مطلع
آن اینست • یا جانا که عالم شد دگر باره خوش و خرم • بعز جینو و عالم الغ سلطان جلال الدین

ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجانب بغداد

در اوایل شهور سنه احدی
و عشرین و ستمایه عزیمت کرد تا بجانب تستر رود و زمستان آنجا مقام سازد بو سبیل
ایلچی پهلوانرا در مقدمه با دو هزار مرد روان کرد و خود بر عقب روان شد در ان
گذرگاه بسلیمانشاه بخدمت او رسید و خواهر خویش را بدو داد و چون سلطان
بتستر رسید و تستر شهری بزرگ بوده است معروف و مشهور
و ذکر آن در تواریخ ثبت است و اکنون رسمی نمانده است مدتی آنجا
مقام ساخت امرای گرد بخدمت او آمدند چون مواکب قوی شدند بر جانب بغداد
روان شد و بر انست بود که امیر المومنین الناصر لدین الله او را مدد و از در روی خصمان
بیدی بیازد با علام وصول خویش رسولی فرستاد امیر المومنین بر ان مبالات
ننمود و اسقام آنچه از پدر و جد او در روزگار گذشته صادر بود هنوز در دل او مانده بود از
ممالکی که در حد امارت یافته بودند شش هزار مرد از شجاعان رجال و سروران
نامدار تعبیه و نامزد کرد تا سلطان را از نواحی ممالک او بر انند و قصاد
طغرل را بجانب اربل فرستادند تا مظفر الدین نیز ده هزار مرد بفرستد تا سلطان را
در میانه گیرند شش هزار از آن کشیعا لشکر اربیل بود معروف و دیگر عدد خود

وقت لشکر سلطان بیرون رفت چون سلطان نزدیک رسید کسی نزدیک
قشتمر فرستاد که ارادت ما از مبادرت بدین جانب استدلال و استعانت بظل
ظلیل امیر المؤمنین چه خصمان قوی دست برآورده اند و بر بلاد و عباد استیلا
یافته و هیچ لشکری را پای مقاومت ایشان اگر از خلیفه مددی یابم و برای
او مستظهر باشم دفع آن جماعت کار هینست قشتمر از استماع آن نصیحت خود را
کر ساخت و صف لشکر آراست سلطان نیز بضرورت جانب کارزار داد و در محاربه می
بایست ساخت چون او غیر از لشکر شوه فوجی داد کمین برآراست و خود با معدود
سواران بایستاد و بر قلب و جناح ایشان دو سه حمله برد و پشت برگردانید لشکر
قشتمر پنداشتند که لشکر هزیمت رفت روی بر عقب ایشان نهادند کسانی که
در کمین بوده اند از پس ایشان درآمدند و سلطان باز گشت و ایشان را تا نزدیک شهر
بغداد بر اثر آمدند و از آنجا سلطان باز گشت و بر جانب دقوق زد و آتش نهب
و غارت در آن ناحیت برافروخت و از آنجا بکرت جاسوسان رسیدند که مظفر الدین
با لشکر اربل می رسید و در مقدمه فرموده تا جملی روانه کرده اند و می خواهد تا تعبیه
بسازد و معارضه بر سلطان کمین کشاید سلطان نیز اینه فرموده تا برقرار روان شدند
و با سواران دلیر از جانب کوه بر رفت چندانک معلوم او شد که لشکر
او در کثرت انکار با شجاعان شجاع اسا یاحیتی کرد چندانک معارضه بر مظفر الدین
رسید چون در قبضه اقتدار او آمد سلطان شیوه اغماض و عفو را ملتزم شد باکرام
و احترام ملوک او را هم در آن موضع که بود بگذاشت که فرا ترا آیند مظفر الدین از
صادران افعال خجل شد و استغفار کرد و اظهار تاسف بر آنک تا امروز بر حضرت
منیر تا قیام و بی حلم و رزانت او اطلاع حاصل نداشته و سلطان در مقابله آن
سخنهای بانشانه راند و سبب آنک در زبان مظفر الدین بانی جود و عطا بود
و کرد که خوف حجاج حلال اند راها ایمن و فیها ساکن شدست مدح و الطاف
تشریفات و قبول کرامات و مظفر الدین با اجازت و اشارت سلطان با شهر رفت
و تحفات بسیار از هر جنس ترتیب ساخت و سلطان از آن نواحی بجانب اران
و اذربیجان روان شد و در آن وقت صاحب اتابک اوزبک بود قوت مجاورت
او را پای نداشت و از تبریز بگریخت و منکوحه خود را که دختر سلطان طغرل
را در شهر بگذاشت و العجل سوته معقولا فی الجمله چون بدر تبریز آمد بمحاصره مشغول

شد

شد و اعیان حشم اتابکی آنجا بودند محاربت سخت می کردند چون ملکه دانست که
انزعاج سلطان ممکن نیست و در اندرون نیز از اتابک کوفته خاطر بود در خفیه نزدیک
سلطان فرستاد و اظهار مکاتبتی کرد که او را با شوهرش اتابک بوده و فتاوی
ائمه بغداد و شام در وقوع تطلیقات ثلاثه که تعلیق کرده بود نزدیک او فرستاد
و میعاد نهادند که با سلطان مصالحت کنند و ملکه اجازت یابد تا با اجمال و اثقال
در نخجوان رود و بعد از آن سلطان بنخجوان آید و عقد بندد سلطان نشان
انگشتری بدو فرستاد • ان البنیا و عهد من هبا • ربح الصبا و عهود من سوآ
بعد از دو روز ملکه و امرا و اعیان کبرای شهر را بخواند و گفت سلطان بزرگیست
که ظاهر شهر نزول کرده است و اتابک را قوت انزعاج و اطراد او نه اگر با او محاربه
و مطاولت نرود تعلیه متخلص کنید و سامان کنند که بر پیش در شهر مقید کرد اگر قضاء
و معارف را نزدیک او فرستیم و با او میثاقی گیریم که حرم اتابکی و متصلان او را
تعرض نرساند و تعلقی نکنند تا هر کجا خواهند روند و شهر بدو تسلیم کنند آنچه رای فرا
او اقتضا نمود اینست آنچه شمار که ارکان اتابک اید مصلحت نماید هم از بد گفت
غایت مجتمع الکلمه گفتند رای ملکه راست ملکانه و اندیشه عاقلانه قاضی القضاة
قاضی عز الدین قزوینی را که از اعیان افاضل و علماء عصر بود با جمعی بجانب ملک
سلطان فرستادند و التماس عفو و اغضا کردند بقراری که ملکه و متعلقان
اتابک بعرضی نرسانند تا هر کجا خواهند روند سلطان ملتمس او را باسعاف
مقرون کرد و اجازت داد تا جایی که خواهند بروند دیگر روز که دست فلک
تیغ خورشید از نیام آفاق برآورد امرا و اعیان اتابکی و ارکان شهر که با اصناف
خدمات و نثارها سلطان حاضر آمدند و بساطی که فلک چراغ او بود بوسه دادند
و از حسن سلطان آثار بشر و انطلاق و مکارم اخلاق معاینه دیدند بملک
رونق و جمیع غیر شرع و ملکه نیز بر خوی خود عزم خوی کرد و سلطان در سنه اثنی و عشرین
و ستمایه در شهر آمد بکامرانی و اهالی آن بمقدم او مباهی نمودند و سلطان روزی چند
آنجا مقام فرمود و بعد از آن بنخجوان آمد و برفتاوی ائمه بر ملکه مالک شد و او را
کذر اتابک را سالک و در این وقت اتابک در قلعه النجق بود چون خبر وصول سلطان
بنخجوان شنید دانست که اندیشه چه باشد در اندرون وی که تا در دمان بود باعث
نظام شد و هم در دو روز از غم و غصه جان تسلیم کرد • جان عزم رحیل کرد گفتم مرو

کفنا جلیم خانه فرو می آید • وازروی انصاف بر منکرات افعال خاصه آنچ تعلق
با مال وحرم داشته باشد در همه عادات نامحمودست واز امثال این کارها نا پسندیده
ودر کات قبح سفر طباع ظاهر شود وصدق رسول الله صلی الله علیه وسلم نحل شیء
همه وحمات الا النساء وذکرهن **ذکر احوال سلطان کرجان و فتح** بوزود کارجنانك
عادت اوست دولت اتابکی را بزوال رسانید وملك اورا سلطان جلال الدین
اشغال کرد وحشم وخدم از جوانب روی بدو نهادند گرم مجنح کرج طمع بر تملك
ولات مستحکم کردند تا ابتدا سلطان را براسد وملك تبریز مسلم کنند بعد ازان
بنعداد روند وجاثلیق را بر جای خلیفه بنشانند ومساجد را کلیسیا وحق را
باطل کنند درین مبنی ذو روا باطل غرور باعتماد شوکت رجال وشکت رماح و
نصال جمعیتی ساختند وزیادت از سی هزار مردان کار را تعبیه دادند وحرکت
کردند • الخیل الح والسیوف عواری • فجراد جراسد العرین غداد خبر خروج سلطان
رسید وکروه او انبوه تشرح بود واختلال احوال او باسلاف صدل کشته با جمعی که
داشت بی تفکر وتردد روی بحمی کرد آورد مسکام کبود نام ظلمت شام راجی راند
بنحو انکاه کرج رسید در دره کوه جیت وافعال ثواب • ما اقرا اللیل مسرور الاوله
ان الحوادث قد یطرقن اسحار • بیش از انك کرج دست حمل زنند سلطان باین
دهناد وایشان ازدست بردی نیکو نمود ودران دره کوه عاری بود در راه کذر
مضیق چون بعد از غور عقلا عمیق کرجیان بران می زدند صحجان سوار وخود را
می افکندند وسرعان فتن وسر بران زعن سلوم وابوا بذ یاد کر اعیان کرجی
را دست کیر کردند ودر زنجیر کشیدند تا نزدیك سلطان آوردند وشلوم سبیبین
وحال اعادی بضخامت جثه وقامت ومخافت جاه ور عامت چون نزدیك سلطان
رسیدند فرمود که بکجا بیست صولت تو که کفته بودی صاحب ذوالفقار کجاست تا زخم
شمشیر آبدار چند سلوم کفت این کار دولت سلطان کرد بعد ازان اهل اسلام
برو عرضه کردند کفتند ها فتر آدمی باشد که در معارك الیز جشم زخم را پیرا ونرند
حضرت پستان اسلام را سکوم نیز سر خر باشد اما خود حاسا للسامعین کون جری
تمام بود وازمست ودران ممالك بردهای رغبت وبرد تمنات دهشت
غالب بود ولشکراو سبت کذشته بسیار جمع شده بودند سکوم وابوانه را اعزاز
فرمود وبراندیشه انك ایشان در استخلاص کرج معاون باشند تا مرید اکرام

مرید وسلماس وارمیه واشنوم بابدیشان داد • بنا بار سابان مدار بدامید
که زکی بشیستر نکرده بیند • ولشکر بسیار سوار وپیاده معدود آماده کرد ومیلها
کوه وبمواعید عرقوب سلطانرا معذور کوه وبر اختیال خواسته که اورا در جاء
اعتدال انداختند وبر وباه بازی آتش شیر جنگی جو هر داد رحبل حیل معقد کنند
در مصاحبت لشکر بفرستاد وسلطان وبدو فصل خریف نه بزرخیمه خود کرد و
متوجه جری شد وازانجا متوجه کرج کشت ودر دون که بر حد کرج است لشکرگاه
پیوستند ودر مقدمه سلطان ملك طشت دار را برسالت قرملك فرستاد وقر
ملك زنی بود که پادشاه همه کرج بود واز ابوبکر رضی الله عنه روایت است که چون
خبر بدو رسید که شاه عجم زنی است کفت لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امراة ملك طشت دار
روزی برلب رود خانه کرج بود قسیسی مست که کشیش می خواست از نزدیك
سکوم می رسید با ملك طشت دار تعدی می کند وهم کوید نزدیك است که
ملك لشکر روان کند تا در رکاب سلطان را با لشکر فرو کیرم ودر جوار مکافات
او بجای آورم ملك طشت دار همان لحظه کشیش را بکشت وچون خبر بران نزدیك
سلطان می رود وقت صبح که آواز مؤذنان مود با صلوة را از خواب بیدار می
کند نزدیك سلطان رسید واز مصدقه حال وخدیعت فریقت ضلال کاهل تمر
فرمود تا احتیاط واعتبار سکوم وابوانه را حاضر کردند وحمل امیر دیکر را در صحبت
ایشان فرمود که شما با کنکاج می رود که کدام راه اولیست راه عنس را ادر
ما رکاب سکوم وامرا کفتند که براه عیش بلاء حصن است کذر ازانجا متعذر باشد
وراه ما رکاب اوسط راهها وبتغلیس نزدیك تر چون انجا رسیم آوازه سلطان
لشکر پراکنده شود وولایت تغلیس مسلم کنیم ومتخلص کرده سلطانرا چون
حقیقت خبث عقیدت ایشان معلوم شد باشمشیر که داشت بر خاست وسکوم
را بدست خود ضربه برمیان زد وبدو نیم کرد وچون شمشیر را ملوث کرد بفرمود
تا جماعت ایشانرا بدوزخ فرستادند وبا امرای خود مشورت نمود که تا کدام راه
روی نهد هرکسی مصلحتی می دیدند سلطان فرمود که رای درست که چون ایشان
از حال شلوم وایوانه خبردار شدند ومنتظر انك با ایشان خبری رسید معاصه
نیز رسیم بر مصلحتی دیدند بر فور باده هزار مرد بر جکر روان شدند تا شای
عقبه سند وصه بر عقبت او روان وعول وغول اورا می دید از شرم بیاك روی

وبرش خویش خود را بر نکوبسار از کره انداخت تا وقت انفجار عمود صبح بدان
فخار رسید و از جانبین کار در سختی شد و تیر و شمشیر دست گشادند تا عاقبت چون
باطل غلبه کرد و اکثر سعت شرک در شرک فرو افتادند و اولیای سلطان منصور و اوداء
شیطان مقهور گشت • الم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون انهم الیهم لا یرجعون • آن روز چون
پشت کشیده هم آنجا نزول کردند روز دیگر منکام الملک والتحق سلو الدرج فی ابرزتر
کطاع نسبان اثر منهزم منهزم بصحرای لوری آمدند غباری انگیخته شد که کس یکدیگر
را نمی شناخت چون لشکر باوقت بآفتاب ما الاکرف کرمیان او دیدند چون صید مانده
در دامها افتاده هیچ وده ده در جنگ هرکسی که کسی هیچ دید هیچ کشت تا بدین
نوع بیشتر بسیار پیشتر شدند و بعد از آن بقیت الترکان فضلو لوری را امان دادند و آنجا
بقلعه علما ماوردفت و استیمان کردند بدیشان نیز امینی نیابتند و تمامت
ماه محرم و صفر در لشکرگاه مقام ساخت و چون غره ربیع الاول بود سلطان را تماشا
شکار هوس کرد چون با سواری چند بیل بر رفت کرمیان را خبر شد با نصد سوار
مرد ابناء جد و جهد را داد و آن کردند مگر سلطان را ناگهان بکند صید صید کرده و شاکراش
اسلام را منطفی کردانند • سوار جهان نوردستان بام • ببازی پسر اندر نیازد بدام
سلطان خواستان نیز دید از دور دانست که سیلاب عظیم است مگر از جهان در ماح
دولت سیمی از عنایت حضرت عزت و جلالت برنتابد و خاک ادبار در چشم آن
خاکیان باشد و محاربت آغاز نهاد و بنفس خود حملهای می کرد و در هر نوبت
چند را از ایشان می انداخت لشکر سلطان را چون از این حال خبر شد فوجی از
لشکر سلطان بمدد آمد و کثر محاذیک دایر هر لحظه فوج فوج می رسیدند تا زیادت
از دو هزار شدند و او رجال بجوار تفلیس بنا مید و بر یکمان لشکر بدات
تا عاقبت سلطان با فوجی از خواص تکبیر گویان روی بدان محاذیل نهاد و شمشیر
و تیغ طورا یمینا و طورا شمالا اسیادی از ایشان بر خاک ترم انداخت • بیت
دریا دمی که کوه بازد • شمشیر بدان صفت گذارد • بنیادی که افتاب مغشت
کرمست خود بر و کذارد • چون آه از کرخ زخم کرز او دیدند تاه کرفتند چون
مراغل شهرابر جال سیحون باقیه عنان بجانب جیحون تافتند و از پس و پیش
با سلاح و افراس خود دادر لیکن آب حال ایشان بر باد می دادند و با آتش دوزخ
می رفتند • بر دل چاپید او سینه رحمش کورست • بر بوم سراو بوبت دیهیمش کنست

ومتوطنان قلعه چون آن بدیدند دست بحبل یوند چون لشکر قدم اقدام در نهادند و زخم
تیر اهتر دوند و ناوک جگرسوز ایشان را مضطر و عاجز کردند خزانه و تیر ملک را
در آب انداختند روز دیگر طلب امان کردند سلطان ملتمس ایشان را مبذول
داشت و بنفس خود با پیشاه چند ملک آن قوم ناهنجار که از سلطان دو کرشند و بحد
انجار رسیدند و سرد یه و قلعه که در حدود تفلیس بود مسجو ما خواب ابلیس بود تمامت
را مستاصل کرد و حشم را غنایم بی حد و اندازه حاصل و کنشتهای تفلیس که از
قدیم الایام بار دخایر نفایس در عمارت آن صرف کرده بودند ویران کرد و بران
مواضع اسلام اساس نهاد تا ناگاه منهیان رسیدند که براق ربقهٔ وفاق از
گردن بر کشیده است و از کرمان بر عزم استخلاص عراق دولتخانه سلطان بر قصد
براق مراکب براق صفت در پیش نهاد و چون باد عرصه خاک می بمود و چون هوای ارس
بالا کرد و در منازل طرق لشکر از و باز پس ماند بهفده روز از تفلیس بحدود کرمان
راند و از لشکر او سیصد سوار زیادت ترا و حضاجت چون آوازه سلطان شنید
براق حاجب خدمتها بسیار بخدمت او فرستاد و تمهید عذر کرد و سلطان بر عزم
استحمام روزی چند باصفهان آمد و بزرگان عراق روی بخدمت او نهادند و کمال
الدین اسمعیل راست در مدح سلطان از قصیده مطول این چند بیت • بیت
بسیط روی زمین گشت باز آبادان • بیمن سیر سیاه خدایگان جهان • کنند تهنیت یکدگر همی بجهان
یعنی که از انسان بماند و از حیوان • ز باغ سلطنت این یک نهال سرکشید • که برگ آن همه عدلست و بار او احسان
برای شبه در کشش دگر با ره • زبر کوف طبعت بو الدانسان • جلال دنیا و دین منکبرنی آن شاهی
که ایزدش پسر اگر کرد در جهان سلطان • زهی معادن قدر و ورای طود کمال • زهی معادن خوب برون جهان
جهان بنا ما ایزد تو را درسیادت • که چار حد جهان ملک تست زاو دستان • کوا ملک تو عدلست مرکجا خواهی
بشکل مخبری خود کواه می گذران • تو عمر نوح بیابی از آنک در عالم • عمارت از تو بدید آمد از طوفان
نو داد منبر اسلام مستند برصلیب • تو بر گرفتی ناقوس را ز جای اذان • عمارت ظلم تو بیفکندی ز عهد عدل
نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان • مراغ عزم تو کامی که بر کرفت زمند • نهاد کام دوم بر اقاصی اران
زبا زوی توفیق گشت بازوی اسلام • که از تصادم کفار گشته بد لرزان • کبود چرخ تو زنشاطی که جارکه
قضیب اسب ز تفلیس و آب از عمان • ز لعب تیغ تو در ضرب خصم تمامت • با سب وسل چو حاجب همی بیاده
دیگر باره خبر رسید که کرمیان جمعیت کرده اند و در بلدحی که سلطان او را قایم مقام خود
در تفلیس گذاشته بود باضطرار بتبریز آمده و از شام ملک اشرف حاجب علی را

داد

باخلاط فرستاد و هر چند روز تا خبر می آورد و ملکه از خوی باخلاط رفته است
و حاجب علی او را بخود راه نداد و گرجیان باز سلطنت آمدند و مساجد را
خراب و مسلمانان را عذاب می کنند سلطان ازین حال موحش و پریشان
و حیران شد و در حال و ساعت عازم آذربیجان گشت • کیف غیش امرء تکل یوم
علم دون علم منشور • واذا الرمح حرکته حول طبل • وبعید فعلته مدعور
یا عینا عن العساکر والجیش • مثل ملک المقیل الوثیر • مرة کسرة نعیش عن الکاس
عینا بها فدلک الاجر • سلطان چون بنواحی اخلاط رسید لشکر بتکرار می
یافتند می کشتند و هر چه می دیدند می بردند تا بر اخلاط رسید و لشکریان
خود را در شهر انداخت و دست بغارت و قتل بردند مرد و زن از مردان و
زنان برخواست سلطان خواص را بفرستاد تا آن جماعت را از شهر بیرون
کردند و کار از تدارک بگذشت چشم سلطان چندانک خواستند باز راه
ندادند که در لشکر چادر وند و چون خبر وصول الماس و با سال بجانب عراق رسیده
بود امکان قرار نبود از آنجا بر عزم عراق بتبریز آمد و از آنجا باصفهان شد
و سواد لشکر و آزاد مردان هر کجا بودند روی بخدمت سلطان نهادند و لشکر
مغول بری رسید و سلطان مستعد کارزار شد و مستعد کارزار و جملهٔ اعیان
و صاحبان را حاضر کرد گرا عالکا ن را از لشکر بخواند و گفت کاری بس بزرگ و
قصد کوه و بلایی عظیم پیش آمد اگر تن بعجز و جبن در خواهیم داد هیچ نقا ممکن
نیست باری مقاومت اولیتر و صبر اگر فضل باری یاری دهد خود تا و شما رستیم
و اگر کار بنوعی دیگر باشد آن درجهٔ شهادت محروم نمانیم قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون جمله یکدل و یکزبان
از سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را تعبیه داد و قلب و جناحین را تسویه
و میمنه را ببرادر و فای و میسره برخلاف برخود غیاث الدین سپرد و میسره
را مستظهر کرد و خویشتن در قلب بایستاد و صف آراست و خواست تا میمنه و میسره
را فرماید تا در موافقت او در قلب و موازات خود حمله کنند برادرش غیاث
الدین با ایلچی پهلوان و خواص خویش و جمعی دیگر عنان برتافت شعر
الا و کری سعید بعدما • حرث فی حلواته اخلاقه • کمعدل فی جزا قد شمه
واراد معرفت لیعرف ذوقه • سلطان ازین سبب متشعر شد و از لشکر منهزم و باز

این

این همه روی نگرداند و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول دست چپ
مغول را برداشت و دست راست سلطان دست چپ مغول را و لشکرها بیکدیگر
مختلط شدند و لشکر جوغال از پس قلب سلطان درآمدند و علم سلطان از
جایگاه برگرفتند و او از دست راست بر دست چپ میدواند هنالک هیچکدام
را از یکدیگر خبر نبود و سلطان در قلب افتاد و بیرون آمد جست با او کس نماند
از جوانب بد و محیط شدند و سلطان چون نقلعه در واین و یکی را از اسب می
انداخت و دیگری را اعضا می خست تا از میان ایشان بحث بلورستان افتاد
و در دم مقام کرد و از منهزمان یکان و دوکان ناگهان می رسیدند
و بخدمت او متصل می شدند و کسی را از اهل اصفهان و لشکر از حال او خبر
نه بعضی بر آنک او در معرکه انداخته اند و بعضی بر آنک گرفتار شده است
و لشکر جوغال ابر اصفهان آمدند و از آنجا سجل نام نهیچ لشکر و مکث
در مدت سه شبانه روز بری راندند و از آنجا نیر تیسابور شدند و بازگشتند و سلطان
بجانب اصفهان روانه شد مبشران در مقدمه بفرستادند تا حجت مردمان باستقبال ل
او رفتند و مقام او را قدوم مبشرات دانستند و ... بیات شعر
جو دید ما برایشان روی او • برفتند یکبار بکسوی او • و سلطان اکثر
از اکابر اعیان چشم در خشم فرمود تا خانان و سروران را که مقربان حضرت
و نام داران دولت بودند و روز مصاف هیچ کار نکردند پیش او آوردند
و مقنعه بر سر انداختند و گرد محلات بگردانیدند و جماعتی را که دراعدا امارت
بنودند و آن روز که روز فزع اکبر بود در موقف قتال و نزال تقدم کرده بودند
وقعه در نهاد و بصدق دمی پای داشته بعضی را لقب خانی داد و توقع داملکی
سلطنت و تشریف و انشا بر کشید و بازار ایشان را رواج داد

ذکر مراجعت سلطان تا گرجستان

و از آنجا در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه بگرجستان
رفت و چون سلطان بشام و ارمن و آن حدود از بطش و انتقام و رکوب انحام او
هراسان بودند با یکدیگر بیعت کرده بودند و بدفع او یک تیغ شده و لشکر گرج
والان و ارمن و سریر و لکزیان و قبجاق و سوسان و ابخاز و خانیت و شام
و از روم جمله مجتمع شده اند و با ایشان متفق که بجکان انبر کارزار و بجکان
دور کار بودند و سلطان چون بجوار ایشان رسید نزول کرد و از قلت

الشکاخ و عزم رجال سیوف و رماح و تکاثر سواد دشمن و تغیر احوال حریف
پریشان بود با وزیر بلدرجی و ارکان حضرت مشورت فرمود بلدرجی صواب
در آن دید که چون عدد مردان ما صد یك ایشان نیست آن به که از عبره و زکه ریم
و آب و سیمه را از آنش ایشان باز داریم تا ایشان در کوه ضعیف شوند و اسپان
لاغر و لشکرها که بهر جانبی اند بما رسیدند آنگاه از قریه و بصیرة تمام روی بکار
آوریم و اندیشه کار و زار کنیم از آنجا که اقتدار شیر را از کثرت گله چه کله بلدرجی از
گفته باب امان پشیمان شد و بجانب آن نخاله مزار دنبال تسلیم کرد سلطان
فرمود که هر چند کار سخت است و مشکل اما اجازه جنگیست و توکل و توسل بذات
که دیت کرا خواهد بود در خزانه بگشادند و درمهای اسپان حاضر کرد امرا و
خواص با اوساط و عوام چندانك توانستند بردند چنغر گشت چون لشکرها
رسیدند بالطبل و بوق صف صف از پس یکدیگر ایستاده و محاربت را آماده لشکر
سلطان از فرو دست از دهای جوی و از جیدان خویش کوی می شدا استند قال
الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین و ان یکن منکم مائة یغلبوا
الفا من الذین کفروا ذلك بانهم قوم لا یفقهون چون لشکر کوچ کرد در سید لشکر
سلطان سلاح پوشیدند و مطالعهٔ ایشان بسته برآمدند نشانها و اعلام
معالی را دیدند بر بیست هزار مرد که زین سلطان و فتح از اینش خواند و یکتای
نان و قدری نمك بر و داد و نزدیك قفچاق فرستاد و حقی که در عهد پدر خویش
در وقتی که ایشانرا فقید و منزلی که بود و سلطان لطایف حیل ایشانرا از آن خلاص
داده و نزدیك بد سفنج باد داد اکنون در دوی فرمکر قضای آن حق را شمشیر
می کشید لشکر قفچاق از بسب باز استادند حالا ادعو خود و رگسستند و از
ایشان گسسته شد و چون لشکر کرج صف لشکر بیار استند سلطان پیوسته را
نزدیك ایوانه که سرور ایشان بود فرستاد که شما امروز ازدو رسیده آید
و لشکر کوفته باشند و اسبان خسته امروز هم برین نمط بایستیم و جوانان
جنك جانب یك یك در میان میدان آیند و بر سبیل مجادله و مطارده دستی
برهم اندازند تا امروز نظاره کنیم ایوانه را این سخن بلك موافق افتاد از
جوانان کنداوران و دلاوران دلیری سرو که با کروه تخجامت پهلو می زد
بمیدان فرستاد و از جانب لشکر وان • ز لشکر برون تاخت بر سان شیر •

عمودی بدست اژدها بی بزیر • و خلقی از مرد و جانب نظاره کنان هم در تل ایستاده کبیر
گویان • یکی زخم زد بر کمربند او • که بگسست خفتان و بر بند او • این ملعون از اسب
بر زمین افتاد و جان بداده پسر دوست هر یك جدا جدا بنوبت در می آمدند و سلطان
بقوت و قدرت حق تعالی یك یك را ضربت می زد و در عقب پدر بدوزخ می فرستاد
با حمله باز هیبت او • شتابنده قضا کبوتر آمد • ای انك بمعرکه سنانت
دوزخ چشم افتر آمد • اما اوری دیگر بخته کوه یا بزم ما سد تنوبر مرکبی چون هیکل پیل
در بافت • مکر چون حقید آمد بر معا • الجلمود صخر حطه السیل من عال • و بار دیگر سلطان
از کثرت تعب از اقدام باز مانده بود و نزدیك شده که در اشکال انجام افتد و از
او در هر لحظه حمله می آورد و سلطان از زخمهانف و کار کر نیامد و سلطان بجابك
دستی از دم کرد و کار سخت شد و نزدیك رسید که شیطان رجیم بر سلطان
رحیم غالب شود و شاه در دست دیو سیاه افتد چون حمله او نزدیك بسلطان رسید
سلطان در یك اسب بزیر تخت • یکی تیر زد بر بر اسکبوس •
سپهر آن زمان دست او داد بوس • آن زمان آواز تحسین ملائکه ارضی بملاء اعلی
رسید و نداء الحمد لله الذی نصر عبده بسامع فریقین از مشاهده این حال گوش
با امثال آن نشود تعجب نمودند • سیه کف هر کس که این کس ایست • و آفتاب سید دست
و چون آن چند کس که هر یك صفدری بوده اند و پشت لشکری در یك لحظه لقمه نهنگ
سوار شدند و طعمه کلاب و کفتار گشتند هراس و خوف بر آن مدابیر غالب شد
و از لشکر اسلام خوف و هراس غایب سلطان هم از آن موضع بسر تازیانه اشارة
که مردان پای در کان نهادند و لشکر کرج داروی برگرداندند تا رفع الآب ظاهر
گشت و انوار حسن المآب نصرة چهره گشادند و دیگر لحظه قضا از گسسته بسیار رسته
ناهموار شد و روی زمین از خوف اطلس کوه کشت و چون مدابیر کار از تدبیر تا
بکشت کوه بز سنگام و استمال باد بال شام و بواری در سجوق ظلام جان ندیدند
اطراف و اکناف دشت و کوه از غلبه زفیر و صراخ ایشان در تموج آمد و از عجیب
انصیل و سوسها هم در برجهر چندان غنایم حاصل شد که با عنایم الغات نمی
رفت و نعمت چنان عام شد که انعام در حساب نمی آمد و چون نبوی دین نبوی
قوی شد و آوازه هیبت و حشمت سلطان در آفاق طاری گشت این بشارت
با اطراف فرستادند ملوك و اشراف با زانو چیابها بر دو استند و سلطان از آنجا

ذکر حرکت سلطان با خلاط و فتح آن

چون سلطان اول نوبت بر عزم ... عزم اخلاط که
عراق از اخلاط باز گشت ولات اخلاط حصار انرا افراسته بودند و باره انباشته
کرده و درین وقت چون سلطان آنجا رسید با علام وصول خویش رسولان و
محصلان بحضور ایشان اشارت فرموده از اجابت کردند اجابت شهر که حکام
ایشان بودند اباء نمودند و در ممانعت کردن تلون کرفتند و دروازها بسته
کونه برایستند که بخت خود بلکد می زنند و از خار خشک بستر می سازند
سلطان چون از قبول نصیحت ایشان مایوس کشت لشکر را بفرمود تا بر مدار
شهر حلقه زدند و جابجا یارند از مجانیق و آلات دیکر از تیر چرخ و نفط و از
اندرون شهر هم بکار سازی جنگ چون مشغول شدند از جانبین منجنیقها بکار کردند
و تیر دیت و چرخ چون تکرک ریزان شد مبارزان جنگ افروز زشت و روز تن
دروازها حمله بکدیگر می آوردند و شهریان تیر زدند از حلهها می کردند تا ایام
و شهور برین جمله بگذشت و ایشان در خفیه مرغان بغداد و روم و شام می
فرستادند تا نزدیک سلطان شفیع شوند امیر المومنین المستنصر بالله و
سلاطین روم و شام رسولان بشفاعت تجاوز از زلات اخلاطیان چند
نوبت بفرستادند و چون ساکنان آن قبول طاعات نمی کردند و جهال اخلاط
را بسبب عفونت اخلاط که در دماغ پرورده بودند بچشم صریح دهان کشاده
بودند و بهذیان قبیح زبان کشیده و سنگبارکی شیطان غوایت در عروق
و عقول ایشان روان گشته از قبول نصیحت خویشتن را کر ساخته بودند و بر
مکاوحت مصر گشته قریب ده ماه برین بگذشت عاقبت اهل شهر از گرسنگی
مضطر گشتند سلطان لشکر را بفرمود تا از جوانب حمله کردند و خویشتن را
در شهر انداختند سلطان و امرای او از ستم و فحش ایشان در خشم بودند
فرمود تا لشکر از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند تا چون آتش غضب سلطان سکون
یافت بران مساکین رحمت کرد و با صفای دمای ایشان اشارت فرمود و
سلطان در سرای ملک اشرف نزول کرد و مجیر الدین برادر ملک اشرف و مملوک
او عز الدین ایبک در حصار اندرون رفتند بی آب و زاد مجیر الدین بخدمت سلطان
بیرون آمد در حق او اعزاز و اکرام تقدیم فرمود و پیغام عز الدین ایبک و التماس
ابقا بر وی و تاکید میثاق عرضه داشت سلطان روی بمجیر الدین آورد و گفت

بادعوی

باد عوی اسم سلطنت سیالت زر خزانه تخت از همت چگونه رخصت می یابی
برو حرجی نسب چنانکه خواهم کند آورده اند چون مزاج سلطان بعدم التفات
او دیدند دانستند که وقت لجاج نیست ایبک بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره
پوشانیده بود و روز حسابدت اشارت داده تا بوقت دخول هیچ فتنه کنند سلطان را
باکر فرزند معز دان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاده دانستند که در زیر
جامه ایشان چیست مانع دخول او کشتند و ایبک را تنها بخدمت سلطان
در آوردند سلطان التفات نکرد و تحسین جماعت اشارت فرمود تا حبس شدند
افلاک قصد سفر شام کرد و خورشید ملاک ملاک عزم جلوس سفر شام و متوجه
دخول ایوان دختر ایوانی که منکوحه ملک اشرف بود کرد شب خلوات ساخت
و کینه در سینه از راه دادن ملکه بود با نخوابت و صاحب بصیرت را از ین حالت
اعتبار تمام است دران وقت که سلطان ملکه را بخود راه داد دیکری ملکه را بخود
راه داد سال آخر نرسید که محذره ملک اشرف در بیت سلطان آمد بیت
مپسند بخود آنچه بکس نپسندی . مال و نعمت بسیار از خزانه ملک اشرف و سایر اشنه
و از مستظهران شهر اضعاف آن حاصل کرد و ساحت خزانه سلطان باز و مال و خود امیر
و افر معمور شد و لشکر از غارات و تاراج مستظهر کشت و نور الدین منشی فتح
نامه دران باب انشا کرد اینست سپاس و حمد و ثنا آفریدکار را جل ذکره و علا
که طغر و نصرت را با رای دولت رای و رایات مملکت افزای ما هم عنان کرده
و تایید و نصرت را قرین نهضات میمون و عزمات همایون کرده بیمنی کشوری
در تصرف و تدبیر بندکان دولت او ادام الله می آید و بر کمتی لشکری ما سپر
قهر و فرمان ما مقهور می شود و منها فضل نیر تسلونه اسلونه ای سکرام کو تار آیات
ظفر نکار بصیرت سلما حفظها الله بالنصر بر حدهم ما ملکنا رمز خفقان با فته است
و حوالی شهر اخلاط را مرکز ساخته رایات و عدو و عید بر محالفان و لت
بکرات خوانده ام و مقدمات انذار و تحذیر از برای الزام حجت و اقامت
بدفعات تقدیم فرموده تا باشد که دار سلامت خویش بر نیزه نصرت چند
از راه عذر عواصف قهر و صواعق سخط که کوه طاقت آن ندارد بر خیزند و ان
بلاطم امواج خشم چشم چنانکه بر ناخذی طاعت و عبودیت کریزند و باستغفار
واستیمان پیش آیند و در کشایند هیچ وجه درین مدت مزید دعاء اللهم

اهد قومی فانهم لا یعلمون اجابت شد اکنون مخالفان روز بروز بر عوانت
و ضلال مصرتر می بودند لیقضی الله امرا کان مفعولا لشکر بسیار از دیار بکر
و سواحل فرات و بلاد شام و مصر و بعضی از بلاد شرقی و طوایف ترکمان
دران شهر ادحام نموده و مرکب اوب وجه فوق مختلف فراهم آمده و بر قوت
بازو و حصانت باره و کثرت استعداد از حرب و ناوک و منجنیق و نفط و جرعها
تقبل اعتماد نموده و الحق بروج آن با فلک البروج در مبارات آمده و خندق آن
بعمق و قعر از پشت گاو و ماهی افتخار نموده تا اثرات بایرات ارضی و سماوی در
تکمیل احکام آن زیت دهم داده و رسوم و قواعد آن جز اوضاع فلک اعلی استوار
افلاک سودا عرفه در سویدا و ضمایر متردان از نوعی راه یافته که اندیشه صواب
در تخت تا در آخر جمادی الاول که حشم جهانگیر نصرهم الله و قواهم رخصت جنگ یافتند و
فرمان شد که هر کس بجای خویش نقب برد ارند و هر قومی بموضع خویش را ... چون
شیران هژبر و دلیران حشم از امتداد مدت مقام ستوه شدند و بوسایط و وسایل
اجازت جنگ می کرده مدت بیست و شانزده روز بر محاربت مصابرت نمودند و بر محاصرت
مشاورت کرد و از جوانب بشهر راه جستند روز یکشنبه بیست و ششم جمادی الاول
که وقت طلوع بر جهای شرف بطلایع اعلام و سما جوی خوز آسمان بکواکب آراسته
گشته بود و از جوانب شهر تکبیر و الله اکبر و نعره بر خاسته مخالفان دولت بقلعه میان
شهرستان تحصن نمودند و حشم منصور لا زال منصورا بغارت و تاراج مشغول گشت
سر جمعی از اعلاط افلاط از امرا که بر عوانت نموده جای مرحمت نداشتند رای
عاطفت را دستگیر جان ایشان نمی شود فرمان فرمودیم تا دست از غارت و تاراج
باز داشتند بعضی از نجابت مکرمت یا دریغ نصیب حال آن ستمدیدگان بستگان
بجای خویش آرام گرفتند و دعای دولت قاهره شید الله ارکانها ورد ساخت
جماعتی مخالفان جز راه فرویست و در مرحمت شامل گشوده دیدند که با عتذار
و استغفار ربنا ظلمنا گویان پیش می آمدند رای زلت بخشای سعادت بخش
برایشان ترحم فرموده و از سقطات ایشان تجاوز و اغماض رفت و بدین مکرمت
نه اندازه داعمید بر همه محرومان زلت باز کشاد برادران ملک اشرف و تقی الدین و
عز الدین از تکبر و صاحب الان او لا قسم با سرهم و اجمعهم و اسد عبد الله
عامت ارکان ملک بنی ایوب امروز دوعا و طوعا در ملک عبودیت منتظم

اند و بجای که بخشوده ایم و امانی که یافته درست بوده اشته مرید قدرت و جهانداری
و دوام دولت و کامرانی تا بجای خواسته بدین نهضت مبارک اقلیم بدین سکرتی
در ممالک موروث و مکتسب زادها الله بسطه افزوده تا سرحد ممالک شام
و روم در تصرف بندگان دولت خلد الله نصرهم خواسته آمد قرآن سعادت
روی نموده مرادات درست داد امیر فلان را ایده الله فرستادیم با این اشارت
با امرا و اکابر و صدور و معارف و قضاة و رؤسا و مشایخ و اعیان و معتبران
و کافه اهالی ... عمرها الله و احییا اهلها رسانند متمکنان بدین الطاف
که از حضرت آفریدگار عز و علا در حق ما می فرماید شادی و استبشار نمایند تو ایان
دولت قاهره لا زالت راسخة البنیان ثابتة الارکان که طوایف امم را فایده ان عاطفت
منتظر و مستبشر شوند و در وظایف دعوات صالحه نیز ابتدا انشا الله تعالی **ذکر حرکت
سلطان بحرب سلطان روم** و چون فتح کرج بر دست سلطان میسر شد بمناعت جانب و حصانت
معاقل و کثرت مال و شوکت رجال از دست تصاریف زمان و طوارق حدثان در
امان بوده و مشاهیر قوم و صنادید شام و روم با ایشان از بیم قتال و بأس ایشان ترس
کوه بلک بمجر خویش و قصور روی یافته و فتح افلاطیز شوند از فتوح و عیوق آن
صبوح شد هیبت او در ان اقالیم سایر شد و صیت و بأس او حیفیض ملوک روم
و شام بر متابعت مدینه السلام بحضور سرایا و عطایا و عطایا با نجابت سلطنت و بادکاه
باعلی و ملکشا و روان کردند و حضرت او بار دیگر ملجاء کرام و کبار شد و حشم و انبوه
گشت و بارگاه باشکوه آمد و خزاین موفور و نواحی بعدل او معمور شد و از فضلا
یکی راست در ان وقت • ای شاه جهان جمله بکام تو شود • گردون سمند علام تو شود
صد بیت مراد که سکه عالمیان • آراسته و خطبه بنام تو شود • و سلطان از افلاط بجانب
بلاد خود آمد و از آنجا تحریث برت و سلطان از ضعف مستولی شده بود و در اثنای آن
سلطان از روم حتی که از وقت مجانست افلاط مدد علوفه و کوستی نشانده بود
با نواع مرات و کرات مخصوص شده و عرضه داشت که سلطان علاء الدین با ملوک
حلب و شام مصالحه کرده اند و بر قصد سلطان موافقت نموده و در جمع عساکر مشغول شده و سبق
تهدید می نمایند که اگر سلطان را در افلاط بعلوفه از روم مدد حتی او را سامان اقامت
ممکن و میسر نشود با قوت صعف و ضعف قوت هم از انجا براند لشکر خوزستان سه
شش هزار مرد که ممکن ممد شام بوده بر قمر ایشان لشکر شام افتادند بر مداد

ایشان بایستادند و در یك لحظه همه را بقتل آوردند بعد از چند روز که لشکرهای جانبین
بیکدیگر رسیدند و سلطان روم و ملك اشرف و سلاطین و ملوك آن ممالك بیکدیگر
رسیده و چندان آلت و ساز و عدت جمع کرده بودند و مردان ترتیب کرده که در حساب
نیاید و بر بالای بسته صف کشیدند و نفاط چرخ انداز با سپرهای کاو و ترس
بایستادند از سوار و پیاده چون فوج کارزار اندر التهاب آمد و کار بدان رسید که
نسیم اقبال در سیر آمد و غنچه آمال در تبسم سلطان خواست که از عماری بیرون آید
اما ماسکه قوت چندان نبود که با مساك عنان وفا نماید چون کار او دیگر بود وقت
و اسب با اختیار روی باز پس کرده و گامی چند برفت خواص گفتند یك
ساعت سلطان را آسایش باید داد چندانك آرامشی حاصل شود و علمهای خاص
بدان سبب بازگشت میمنه و میسره چون این حال مشاهده کردند پنداشتند که سلطان
است که منهزم شد ایشان نیز برگشتند و سپاه خصمان بر آنك سلطان حیله
ساخته است که ایشان را بتهلکه کشد منادی از لشکرهای ایشان برآمد که هیچ
کس از جای نجنبند و بر عقب ایشان نروند چون لشکر سلطان پراکنده شد و هر
طرف روی نهادند امکان مقام نیافتند سلطان چون لشکر را منهزم دید روی
باز پس نهاد و متوجه اخلاط شد و جماعتی را که بمحافظت آن موسوم بودند
باز خواند و بخوی شد و برادران ملك اشرف مجیر الدین را باعزاز و اکرام باز
گردانید و تقی الدین را بشفاعت امیر المؤمنین المستنصر بالله امیر المؤمنین اجازت
مراجعت داد و حسام الدین قیمری بگریخت و منکوحه که همشیره ملك اشرف
بود آنجا بود سلطان او را در ستر و عصمت با وفور عاطفت و رحمت باز فرستاد
و عز الدین ایبك در قلعه دزمار در بند بمار شد عجب بودی اگر روزگار یاری
دادی و آفتابی از ابر حقه بیرون بیاوردی ۞ چرخ ما را چو دست یاری
نیست دستخوار بر فلك خواری ۞ گله کردم که بخت من خفتست ۞ ای دریغا نه ایمن بیداری
سگ کمانیست ای فلك بر من ۞ گه اعتماد اگر نه یاری ۞ سلطان را چون از صدمه
که برد خار بخت لطمه آورده بود مستور اند مال حاصل شده کند خبری رسید که چون
باعز نوبیز از آب گذشته و وزیر شمس الدین یلدرچی را بمحافظت قلعه کبران
موسوم فرستاد و خود آنجا بود و سپرد سلطان بتبریز آمد و باز الك میان ام
و امیر المؤمنین و سلطانان شام و روم اختلاف بود رسولان نزدیك ایشان

فرستا

فرستاد باعلام عبور لشکر پادشاه و پیغام آنك لشکر جرار از عساکر تتار در
کثرت و شوکت مور و مار نه قلاع خواهند نه حصن نه بر آری کر ارند نه اقصار
و مردان این طرف را رعب و هراس از ایشان در صمیم دلها متمکن شده است چون
مرا از میان برچیدند رتبت شما مقاومت ایشان ممکن نگردد و چون من شما را سد اسکندرم
از شما هر کس یك فوج با علم مدد دهید تا چون شما آوازه موافقت و مطابقت ما
بدیشان رسد دندان ایشان کند شود و لشکرها قوی دل و قد قضینا ما علینا
و اگر درین باب تهاون نمایند خود خواهند دید آنچه بینند شما هر کسی جانه جان کنند
خود را بدین کار بیجان کنید هیهات که در هر سینه که نهال مخالفت کشته باشی و آن
خون جهانگیر آب داده از آب باران چرخ کار و زخم روزگار چه توقع داری
و جاه داکه بر سر قاتل اکشته کینی سراب بالی چه طمع داری و اعتذار و استغفار بعد
از امارت یاد مرهمی است که بر کشتگان طغان و ضراب نهند و نوشدارو که
پس از مرگ بیمار خان دهند ۞ ولست و ان احببت یوما بیدی العضا ۞ ۞
بأول راج حاجة لا ینالها ۞ دولت با قوت و طالع مسعود پادشاه عالم چنگزخان
کلمه ایشان در اختلاف انداخت و امل سلطان را یاس و خیبت بدل ساخت ناگاه
خبر رسید که لشکر تتار بر آب رسید سلطان بر آب متوجه باخت پیکر شد و در آن
که شب وصول نزدیك گرد سرای فرود آمد سلطان از آن نظر کرد دانست
که علامتی است که سرادقات شرف و در انحطاط است و جلال و اماته او را عارضه
اسقاط دولتی است که دیرها باز آمد بابا عمان حسن باغبان بین بغی زوال
برقان اجوال بگوش دولت فرو گرفته و کوس نوبه شاهی در غلغان دیگری فرو کوفته
و اظهار تجلد را چنانك مرغ گلو بریده طپیدن گیرد تردد می کرد و چون وحشی در دام افتاد
راکه صیاد بازیچه و مضحکه با رسن فرا کرانه تا او طرح کند و چون بغایت رسید باز کشد
روزگار با او همان کرد و او را اغلوطه می داد قال عز قائل حتی اذا فرحوا بما اوتوا
اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون ۞ بالجمله روز دیگر را متوجه موغان شد و بعد از پنج
روز مقام لشکر مغول برسید سلطان سگاه و نیکاه را بر جای گذاشت
و بکوهستان همان در آمد مغولان چون نیکاه سلطان خالی یافتند جلاء عنان برتافتند
و زمستان سنه ثمان و عشرین در ارمیه و اشنو مقام ساخت و بر وزیر شرف الملك
یلدرچی که او را بر سر حرم نامزد قلعه کبران کرده بود افترای کردند که وقتی عیب سلطان

وانقطاع آوازه اوطمع در حرم و خزانه کرده بود و آن خبر بسلطان رسید و چون سلطان از
حدود رسید بلدرجی از بیم سلطان و سول و ازین حادثه از قلعه بیرون نیامد
و از سلطان مثال خواست سلطان قرین خان ابا بیمه پیش او در فرستاد تا او را بتعنیف
و نصیحت بیرون آورد بمرابطه اصحاب رسید او را آنجا بداشتند مشاهیر و
معارف از اصحاب دیوان و اهل اعتبار که ملازم او بودند جز دوی کار و شاملع
کردند یکان یکان از و منقطع گشتند تا وزیر چنانک بود بنوه سلطان جلال
الدین فرمود که بلدرجی را از حضیض صنعت باوج رفعت و از پایه استسقاق
بدرجهٔ ذروهٔ اشراف رسانیدم تا مکافات نعمت کرد و فرمود تا وثاق حضرت
خیل او را بغارت دادند و او را بقلعه بکوتوال سپرد و بعد از کجندی بتضریب
و سعایت حساد و عزم تا ضداد تسلیم حبس ابد کرد بلک زندان لحد
و بعد از مدتی بدان فعل پشیمان شد و سلطان متوجه دیار بکر گشت و چون حشم
مغول بنزدیک جرماغون رسیدند بر مراجعت و ترک مبالغت و استقصا
در طلب سلطان بانزوایت بلیغ نمود که مثل چنان خصم ضعیف شده باشد تبود
تواری و اختفا بروی حال فرو گذاشته مهم در آن و ملک چگونه او را مهلت
دهند و در جست وجوی وی سبیل غفلت ورزند با یاس و اعیان امرا جماعتی
اتراک برکین چون کینه کشان از اسباب اذکر کین بر عقب و چون برق نوشتاه
سلطان بر سبیل بزک نوربخان را باز که اسپ نوب تا از مراجعت و مبادرت لشکر
ایسکشا خبر کند تو باد یحان رسید خبر دادند که از عراق بیرحمانه افراق اند
و از ایشان نه درین نواحی اثری و نه درین حدود خبری نوربار خان با سلول شارع
که بر اقتفای حضرت ملک برای دولت واجب است و غرض باز گشت و
سلطان را بشارت غیبت ایشان داد تا بدین استراز و استبشار بیت
یا رایت یا لشکری تا سوار • شد ایوان بکردار باغ بهار • وبیت اعجب الشکر الا انه
یحذری کیلا اجین ذی المجن • و آورده اند که روزی متوکل یحیی را از خواص
خود در کار ملاهی و اقبال در مناهی بانز خواست میفرمود • انما استعین علی الدهر بالهزل
لان مقاسات هموم الدنیا لا ینبغی الا بالسرور • اما جای بر جای تفاوت
فی الجمله ارکان و سروران بر موافقت سلطان در معاطات کووس مدامات
نفوس مهمل ماندند و بانوای کادی بوی داد بوا را تنگ کشیدند و در استعداد

جنگ جنگ در دف و چنگ زدن بطون امات بر متون فحول اختیار کردند و مطیات
زفاف را بر مرتفعات عناق برگزیدند از صراحی چون صراخ جوشید و ایشان
راح بنداشتند از در جنگ ناله زارش آمدیم و زیر می خواندند همان شاه بود که
از زین تخت ساخته بود و از نمد زین بستر و از جوشن قبا و از خوف فیر کوه انکار
و عز حرب و قتال از اعوض انکار و عز رباب الجمال گرفته اکنون بر خلاف معهود
بزم بر درد بر کرند و چرخ ایام را از مدام کوه ستش خسناکی و دیمزکامی را از کوس
دو پیکانه فراموش کرد طرب افزا برطلب ادمانز صبح بیاله کمست عشق بر کمست عوق
احیاد کوه و یکی داشت در بین حالت • شاها زمی گران چه برخواهد خواست
و زمستی مزهان چه برخواهد خاست • شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه برخواهد خاست • دو سه روز در غرور سرور بگذشته بگاه.
ایشان بیان بکان طوارق حدثان بزادند و در نمشی محل سلطان عقل و حل
سلطان حمل گسسته بودند و سوبدای دل مرکز سودای انبانه شده و رأی
آرای جهان آرای ملجم ملجأ سوای تعنیانه گشته و یکین از تدبیر و تدبیر امیر و
وزیر نا فراغت داد و لشکر خواب عالم دماغ فرو گرفته جمله مردان و اکثر مرزدان
از مستی پای بسته و دست گسسته شده تا وقت آنک • چو یک چند از ترح شب درگذشت
شباهنگ بر چرخ گردان گشت • لشکر تاتار مردان کار و کوس و مانس بر سپر
قومی فارغ از طلایه و پاس رسیدند مقدم ایشان تا ماس و عجب آنکه بود که
جز قاآن جرماغون ابدفع سلطان نامزد فرموده و امرای معتبر دو سه پیش
آورد و فرمود که از میان همه کار سلطان بدیشان او مکفی شود بتجان بود
و از حزم و سقط بدان که آن جماعت نیز در توقف و تحفظ باشند قیل و قال
مانند دست عال درآمدند اورخان از وصول ایشان خبر شد حال با لشکر
سلطان رفت و در خواب اول شب فارغ • ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
سحر و نوم اری فیه خیال سحر • الدهر من نمطه بحلی الوسن • چون
بتطبیق ارقدرت احیاء ناقت وا قدرت قهار اسما بر خواب و معاینه دید
و دانست که دام تدبیر در چنگال تقدیر گسست و مرکب رای در پای قضا
عاجز و سهام حیل بر کمان امتحان بر کار شده بود بهدف مقصود نارسیده
در کار شکست و میان او و سلامت بلا حایل حد و بمنزلت ثریا از ثری

پیش از وصول لشام مهمان بهکانه سحر خورده وامروا امان بر سبیل بر خال در حال
کمرتست اما این نوبت مهمان سیر کرد و میزبان بر غار شکن تدبیر انده پسرد
خوابیست و بر بستر بخت ما بعد ازین ازین کرم سوی در باقی کند و بادی چون
کوزه اسکران در بعیدن و چشمی چون ماند کوزه شکسته در کلیدن با فوجی
قلیل و مدتی طویل روان شد و معشوقه ملک را تبدره کرد بلک دروغ قال
را بدروه ❁ لو اغضمت مقله اللیالی عارها ما فطت ❁ ای دوز جوانی که شبهی شب نالها
دیدار من و تو با قیامت افتاد ❁ وچون سلطان باندک فوجی دولت شد او بر خان را
نفرمود تا هندالک سعی کرد علم را از جای بجنبانند و مقاومتی کنند بر وفق آن
اشارت طرفه العینی کوششی عاجزانه نمود و لشکر مغول بر الک او سلطانت چون
دست برگردانیدن دوان شدند و چون عقاب بر اعقاب دوان خود را انداختند
که پای از دست داده اند و گرفته باز گشتند و بسکاه آمدند و اعیان و ارکان
و اجناد را شمشیر گذرانیدند و طعمه دیاب و دباب کردانیدند عنقای کبریا
که در دماغ خیلای مرید بیضه نهاده بود از فرخ فرخ ادراک بیضه الدیک
شد و هرامانی که ازین جهان فانی توقع کردند خاک گشت و لکس چنان بند
فاهاک شش ازین اگر دفعت بنات النعش شده اند و خاک و خاشاک فرش
برین گونه گردد همی چرخ پیر ❁ کهی چون کمانست و کاهی چو تیر ❁ کهی چهر و نوش است و که کین و زهر
بدین سان بود چرخ گردنده دهر ❁ و سلطان مرحوم از استیفا لتی محروم باد نیا
از عضد کیتی نبود هم آیت منوریش که بجان باشد هم دوی در دام نهاد و وفای
دنیای بدین نمط بود عفای آن نتوان دانست که چه باشد دام چنانک رای
جهان نام نهاده اند و شکل غوایل زمان چنانک مرکز عموم را دل گفته اند و مجمل
اندیشها را جان ❁ ای کسته وجود من همه کجا بو ❁ این عمکده پس منم ندانم با تو
غم حلقه دل کرفت دل کفتدرای ❁ بیکانکی نیست توماهی ما تو ❁ تن براغم که کنج رنج
آنج بر ما زضرورت زمانست ❁ دو دایا لیسرح ارامش نیست ❁ موسم آفت و دور فتنست
یک جهان بر شور و سور سیت از انک ❁ دولت شاه جهان ممتحست ❁ ای جوان در بدان اکر سرو
سیم زشوز دل یک تیر زنیست ❁ و من عجب تسعی النعی ایتنا ❁ بحلوح نوب الحادثات علی الحر
وسعی علیه بالملام و تعتدی ❁ لعام علی فقده و لو درق اللیبن ❁ و هل هو الا کالحائن ادر عم هلا
وکل باسباب المنیه مرتهن ❁ و در خاتمت احوال و اختلاف بعضی می کویند چون

بکمستان

بکمستان آمد شبانه در موضعی که نزول کرده بود طمع در استیلاب لباس او کردند او را
زخمی محکم بر سینه زده و ندانستند که چه کار کردند و چه صید را شکار و این عجب
نیست که هر کجا هماسی است در چنگال جغدی ممتحنست و هر کجا شیری از سکان علی
ممتحن و استنباط این از آنست که آن جماعت جامه او را پوشیده بشهر آمده اند و
بعضی خواص جامه و سلاح او را بازشناخته و صاحب امل بعد از وقوف بران حالت
آن جماعت را بکشت و فرمود تا دیهی ساختند و بعضی مقتول یاد فن کردند یعنی
سلطان بود و بعضی می کویند که جامهای دیگر بود که خواص او داشتند و او در لباس
خرقه تصوف می کرد و در بلاد عباد طواف میکرد فی الجمله در هر حال که بوده بسر شد و ضجیع
زحم این جهان بی رحم سپری و بعد از سالها بهر وقت در میان خلایق آوازه در افتادی
که سلطان را بفلان موضع دیده اند بخاصه در عراق شرف الدین علی طوسی که وزیر عراق
بوده مدتی درین اراجیف تحکم و کار مشغول بوده اند و هر یکچندی در نواحی و شهرها بشارت
می زدند که سلطان در فلان قلعه است و در همان بقعه در شهور سنه ثلاث و ثلثین و ستمایه
از استنباد شخصی خروج کرد که من سلطانم و آوازه او با قطار شایع گشت در عهد
جنتمور امرای مغول جمعی که سلطان را دیده اند و شناخته بفرستادند تا او را بدیدند چون
دروغ گفته بود او را بکشتند و در سنه اثنی و خمسین و ستمایه جماعتی از تجار بکنار آب جیحون
رسیدند کی در میان ایشان کشتی بان را گفته بود که من سلطان جلال الدین ام او را
گرفته از آن حال تفحص کردند بر قول خود اصرار نمود تا او را بکشتند و الجنون فنون
القصه بطونها را اراجیف و افترا را کردی نکرد کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون

ذکر یمین الملک و اغراق و عاقبت کار ایشان

چون سلطان محمد از کنار آب
برفت یمین الملک که مقطع هرات بود بهرات رفت و از آنجا براه گرم سیر بغزنه رفت محمد
علی خرپوست غوری از قبل سلطان در غزنه بود با پیست هزار مرد یمین ملک بدو پیغام داد که
منزل از غزنه بستر را فرو آمد و رسول بدو فرستاد که ما را علف خوار بغزنین
کن تا با هم باشیم که سلطان منهزم بعراق رفت و تا در خراسان در آمد تا انکاه که
از حال سلطان چه ظاهر شود و درین وقت شمس الملک شهاب الدین پسر خیسی
که وزیر سلطان بود هم بغزنه و صلاح الدین نسایی که از قبل سلطان کوتوال بود بر قلعه
و شهرستان هم آنجا مقام داشت خرپوست و امرای او جواب یمین ملک گفتند ما خرد
غوریم و شما ترک با هم دیگر نگردیم نتوانیم کردن سلطان سرفوجی را اقطاع و علف خواری

معین قوم معروف است سر یک بمقام خود باشیم تا چه بدید آید چند بار رسول میان ایشان
تردد کرد تعجیل برسید و غوریان بر مضایقت اصرار کردند شمس الملک وزیر و
صلاح الدین برقصد خروج اتفاق کردند و گفتند غوریان عصیان سلطان
در دل دارند که نیز ملک را خوش سلطانیت در ملک غزنه را نمی دهند و تمامت
لشکرهای غزنه بو نیم فرسنگی شهر مجتمع بودند و لشکرگاه داشتند شمس الملک
و صلاح الدین کوتوال که از نسا بودند بر قصد خروج متفق گشتند و او را
رباعی ضیافت کردند ناگاه صلاح الدین نسایی خروج را بکار دند و بکشت و شمس
الدین و صلاح الدین خبر او را بگستند پیش از آنک لشکر وقوف یابند خود را
در شهر افکندند و قلعه ضبط کردند و غوریان متفق شدند و بعد از دو سه روز نیز
ملک بغزنه آمد حاکم شد بعد از چندی خبر آمد که بطالقان نخ ایست و دو سه
هزار مغول از راه گرجستان بطلب نیز ملک آمدند نیز ملک لشکری جمع می کردند
و پیش لشکر مغول باز رفت چون مغولان دیدند که او زیادت لشکر و سلاح دارد
مراجعت کردند و نیز ملک بر عقب ایشان می رفت و بایست و یکجا ماند از
آنجا مغولان بر سمت هراة و راه خراسان برفتند و نیز ملک از راه قصد رسول
رفت شمس الملک را با خود برده بود در قلعه لحوران بست و یکجا او را محبوس کرد و صلاح
الدین را در قلعه غزنه بگذاشته بودند غزنیان بعد از هفت روز خروج کردند
و صلاح الدین را بکشتند و شله کردند در غزنه قاضی و رضی الملک و عمد الملک
دو برادر بودند از ترمد حاکم گشتند و بعد از آن اجماع کردند و بادشاهی غزنه
بر رضی الملک مقرر گردانیدند و خلج و ترکمان که بعد از خراسان و ماوراء النهر
بهم افتاده بودند مجتمع به پرشاور و سرخیل ایشان سیف الدین اعراق ملک بود
و رضی الملک را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و بعد از آن بر مندوستان مسلط
گردد لشکر برگرفت و بقصد ایشان به پرشاور رفت ترکمانان و خلج
او را بردند و او را و اکثر لشکر او را بکشتند برادرش عمد الملک بر
غزنه حاکم بود اعظم ملک که پسر عماد الدین بلخ و ملک شیر که حاکم کابل بود
با لشکر غور که بدیشان ملحق شده بودند بغزنه آمدند و عمد الملک را در
غزنه قلعه میان شهر محاصره دادند و بجنگ مشغول شدند منجنیق نهادند
بعد از چهل روز قلعه بگرفتند همان روز که قلعه بگرفت شمس الملک داد

سلطان

سلطان جلال الدین بوقت آمدن از خراسان بهزیمت از پیش مغول که بقلعه
لحوران رسیده بود او را اخلاص داده و فرستاده تا در غزنه اسباب و ترتیب
سلطنت کند بغزنه رسید و بر جوانب کبود لشکرها روی بدو نهادند و مجتمع گشتند
و تجمل و اسباب سلطنت مرتب کرد نیز الملک در مندوستان خبر وصول سلطان
بغزنه شنود بتعجیل بخدمت سلطان آمد اعراق ملک با حشم و خلج و ترکمان
از پرشاور هم بخدمت سلطان آمد اعظم ملک و ملک شیر و غوریان خلق
بسیار در خدمت سلطان مرتب کردند تا شصت و هفت هزار لشکر یافته
برو مجتمع گشتند سلطان جلال الدین با این لشکرها بپروان رفت که بر غزنه مان
است و راههای بسیار بآنجا کشد تا از احوال با خبر باشد سواری دو از نوع هزار
همه مغول بطلب سلطان از عقب او می آمدند و چون در شهر لشکری نبود در لغنجا
درآمدند تا مردم را خبر بود مسجد آدینه را بعضی بسوختند و خلق هر که در کوشکها یافتند
بکشتند و بعد از یک دو روز بمقام ولاور که رفته بر عقب سلطان بیرون رفتند و آنجا
مصاف با سلطان دادند سلطان غالب آمد لشکر مغول بخدمت چنگز خان رفتند بطالقان
چون سلطان مظفر آمد بسبب نزاع که خلج و ترکمان و غوریان را بر سر قسمت اسبان
غنیمت با خوارزمیان رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد از اعراق ملک و اعظم
ملک و اصحاب ایشان با تمامت خلج و ترکمان و غوری برگشتند و براه پرشاور رفتند
سلطان با لشکر ترک و خوارزمی که با او ماندند روی بغزنه نهادند اعراق ملک
و اعظم ملک و اصحاب ایشان چون از سلطان برگشتند بیکبارها در رفتند که اقطاع
اعظم ملک بود اعظم ملک و اصحاب ایشان را ضیافتها کرد و اقامت نزلها کرد و
مراعاتها بجای آورد اما میان نوح جاندار که امیری از امرای خلج بود و پنج شش
هزار مرد سلاح است و میان اعراق ملک کراهیت بود و عداوت اعراق ملک با پنج
هزار مرد روی به پرشاور نهاد و نوح جاندار لشکرها را بتعلق خوامی بایستاد چون سیف
الدین اعراق ملک یک منزل از لشکرها در رفته با اعظم ملک کس فرستاد که میان
من و تو پدر و فرزندی است من پدرم و تو فرزند اگر رضای من طلبی نوح جاندار
را در مقام ولایت خود رخصت مده و مگذار که آنجا باشد اعظم ملک گفت در این
حال میان لشکرهای مسلمانان محاربت و خلاف از غیر صلاح نباشد با سواری
بنجاه از خواص خود برخاست و بر عقب سیف الدین اعراق برفت تا میان او و جاندار

موافقی باد بیاید سیف الدین اغراق استقبال کرد او را و او را بمجلس شراب خوش
نشاند اعظم ملك بحضور نوح جاندار آغاز نهاد و در باب او سعی کرد تا اغراق ملك
آباجی نوح هم در مستی ناگاه برنشست و با سواری صد و دویست بلشکرگاه نوح نهاد
نوح پنداشت که او بدیداری می آید خود با پسران پیش او آمدند و خدمت کردند
اغراق ملك چست شمشیر کشید تا بر نوح زند لشکر نوح در حال او را بگرفتند
و پاره پاره کردند چون خبر او بلشکرگاه او رسید مردم او گفتند این غدر نوح کرد باعظم
ملك کرد و بهم زفان نوح آمد تا اغراق را بهلاکت داد بدین طریق اعظم ملك را فرو
گرفتند و بکشتند و لشکر اغراق بر لشکرگاه نوح زدند و نوح را با پسران او بکشتند
و در هر دو جانب بسیار کشته شد و غوریان هم در آن میان با او جنگ کردند
و مبالغی کشته آمدند و هم در آن نزدیك بچاچك رسید و سیف الملك غدر با نوکران
جنگزخان پسران ایشان بچاچك امیر لشکر مغول بود و علاء الملك امیر لشکر [illegible]
و بقایای آن لشکر خلج و ترکمان و غوری را نیست کردند و الجمله آنچه رست بهزار قلج
و ترکمان و غوری بعد از آنك در نزدیك سلطان جلال الدین برفتند بکمتر از دو
سه ماه کشته و متفرق گشتند هر چند بدرت تکرر و جهد بدرت لشکرهای جنگزخان
و از ایشان اثر نماند

ذکر واقعه سلطان ترکان خاتون

و اصل قبایل اتراك اند
که ایشان را قنقلی خوانند و ترکان بسبب اسمای نسبت جانب ترکان رعایت نمودی
و در عهدها متوطن بودند و ایشان را عجمیان خواندندی از دحمای ایشان
رافت و مرحمت دور بودی و هر ایشان بر هر جا که افتادی آن ولایت خراب
شدی و رعایت بحصنها تحسین کردند و بحقیقت سبب ظلم و قبایح ایشان
دولت سلطان را سبب انقلاع بود • قوی تری الضلوع الحنین ناولتی • و سحاق الحاج الکریم
و ترکان خاتون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاعات جدا بودی
و مع هذا الحکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ و ترکان را مجلس
انس و طرب در خفیه مرتب بودی و بسیار خاندان قدیم را او سپطه شد که منقلع گشت
و چون ملکی با باجی مسلم شدی صاحب آن ملك را بر سبیل ارمغان بخوارزم آوردندی
عاقبت را در شب بدجله انداختی غرض آنکه داشتی با ملك پسرش بی زحمت اغیار
و حشمت حکم او غبار باشد و ندانست که حق تعالی در دنیا مکافات کند و در عقبی
جزا و سزا او داند داد • هر چه کنی عالم کار ویستی • بر تو نویسد قلمهای [illegible]

چون سلطان محمد از آب ترمد بگذشت بر عزم فرار رسول بخوارزم فرستاد تا مادرش
با حرم دیگر متوجه مازندران شود و بحصون آن تحصن کنند ترکان بر وفق اشارت
بیرون شد و دیگر پسران که نوزادگان بودند و حرمها را با خویشتن ببرد
و لشکر را با اعیان در خوارزم بگذاشت و هنگام حرکت جماعتی از ضعفا اطفال را که
بر سبیل نوا موقوف بودند بغرقه تا تمامت را بجیحون انداختند الا قومی را
که نه در صدد پادشاهی بودند و او با فرزندان و خواتین متوجه مازندران شد
از راه دهستان و ناصر الدین وزیر در خدمت ایشان بود چون سلطان بمازندران
رسید ترکان را در حرمهای قلاع لارجان و ایلال فرستاد و سپاهی بر عقب سلطان
بمازندران رسید بمحاصره قلاع مذکور لشکر نشاندند و از قضا آن بود که در مدت عهد
نشان نداده بودند که قلعه ایلال را باب احتیاج افتاد است چه لشکریان سحاب
سکان قلعه را از ذخار آب مساعی مستغنی داشته اند و سحاب بگریه خود دهان
اطفال آن آحیدان چون لشکر محاصره آن گشت باران نیز ستیز برخاست و چون
دولت از ایشان باز ایستاد بیت سلطان کسی بود که زسیلان انگشش •
مسند لز خاك را و موا بخشی آب خوش • تا در مدت ده شبانروز آب نماند باضطرار
ترکان خاتون و دیگر حرمها با ناصر الدین وزیر بزیر آمدند همان ساعت که ایشان
بزیر رسیدند روز از پس روی نقاب سحاب فرو گذاشت و منع در پیت
و دیت بگریه حکایت بط بود با ما می گفت • عالم بسر مرکع ما چه دریا چه سراب
ترکان خاتون را با پسران و حرمها و ناصر الدین بطالقان بخدمت جنگزخان بردند
و در شهور سنه ثمان عشر و ستمایه چون بخدمت او رسیدند ناصر الدین را سیاست
کردند و از پسرانش هر چه خردتر بودند بکشتند و باقی را آنچه عورتینه و بنات
و اخوات و خواتین با ترکان بهم بودند ایشان را فرموده تا در کوچ با او از کوچ ملك
و سلطان نوحه کردند چون سلطان جلال الدین بر آب زد حرم او را با ایشان عرضه
کردند ترکان خاتون را بقراقورم فرستادند چند سال در ناکامی بسر آورد در
شهور سنه ثلثین و ستمایه گذشته شد و آنچه دختران بود و دختر را بجغتای داد
یك دختر را جغتای بیرتی مخصوص کرد و دیگر دختر را بوزیر خود قطب الدین
حبش عمید داد و از آنچه نصیب اردوی دیگر افتاد یك دختر دیگر را بعمید حاجب
دادند و بعد از این حال از حرمهای سلطان جلال الدین که چرماغون گرفت

از جلال الدین دو ساله که آنرا سم ترکان می گفتند با بوقت اتابک پادشاه زاده
جهان سولاکو متوجه ممالک غزنین شد فرموده تا ترکان را در خدمت فرستادند
تا بکسی دهد که لایق باشد چون صاحب موصل بسوابق خدمات و لواحق آن امثال
ممتاز بود ترکان را با انواع جهیز تمام مبشر او ملک صالح داد و بر سنت و بر
شریعت عقد نکاح بستند و بر رسم و ترتیب مغولان الت جهاز دادند و این
حالت در شهور سنه خمس وخمسین وستمایه بود

ذکر احوال سلطان غیاث الدین

نام او پیر شاه بود و ملک کرمان نام زد او بود اما العبد یدبر و الله یقدر بوقت
الک پدرش از عراق بجانب مازندران رفت حرمها را با قلعه قارون فرستاد
و سلطان غیاث الدین را هم بگذاشت تا چون سلطان محمد انار الله برهانه در
جزیره الکون غریق دریای هلاکت شد و لشکر مغول بگرسنه از قلعه بیرون آمدند
چون مملکت کرمان را بدرستی نام نهاده بود متوجه آن جانب شد شجاع الدین قاسم
که مفردی از جمله ملک دو زن موسوم بکوتوال قلعه و حصار کرا سیر بود چون سلطان
را آشوب می دید او را در قلعه راه نداد و نزد پهلوش فرستاد بعذر آنکه این حصار را
از کوتوال امیر جاره نخواسته بود و فرمان بنده قدیم که از فرمان شما انجا نشسته ام
سلطان غیاث الدین چون دانست که او بر سر ضلالت است مقاوحتی نمود تا جماعتی
که مصاحب او بودند عنان بر تافت و بعراق آمد از حال اسواد مردان و سالد
امرا که مختفی بودند بر وجمع شدند و براق حاجب با اغول ملک بخدمت او متصل
گشتند و قصد اتابک سعد کردند و بجانب او با فتر اتابک در موضعی بود که آنرا
دینه می گویند از حموت او بجست و لشکر او چون بحستند و بر ستدن چهارپای بسیار
از همه نوعی یافتند و از انجا مراجعت کردند براق حاجب را با وزیر او تاج کریم الشرق
مقالی افتاد خشم گرفت و با خشم خود عزم جانب هندوستان کرد و چون سال ست
عشر و ستمایه شد غیاث الدین قصد فارس کرد اتابک شهر خانها بماند لشکر او
در شهر رفتند و بعد ما که بامظفر الدین و جه السبع مقالتی رفت مصالحی جستند و مراجعت
کردند و بعضل خوزستان بود در دی غزنیت اقامت ناگاه . سلطان جلال الدین چون
شرکه معافضه در جهان آشوب افند بر سیدور و ثاق او نزول کرد سلطان غیاث
الدین چه شعر شد او را احترام کرد و بامداد را امرا و اعیان حشم غیاث الدین
بخدمت آمدند از ان جماعت جمعی که ماسکه عقل عنان گیر ایشان بود بیت و در معه

سوا خدمت او داشته اند باز تقاع در وجه وسمو مرتبت اختصاص یافتند و قومی که نه چاله
بودند و سهیم فتن حکم فرموده تا بر درگاه ایشان را سیاست کنند و سلطان غیاث ال
با جمعی خواص در خدمت او عانی و او را بنظر برادری و شفقت می نگریست تا روزی
در میان مجلس بساط شراب بسبب سر مستی که از خدمت او بنزدیک پیر خود مستل
ملک نصرت دفنه بود با ملک نصرت گوید جامع خود مرا بجوستن راه داده و ملک
نصرت از خواص ندمای جلال الدین با او مزاح کردی و او نیز مسخها مضحک گفتی
بر سبیل مطایبه غیاث الدین را گفت پیر مستل را نان باید تا خدمت کند سلطان
جلال الدین فقر احوال برادر مشاهده کرد نصرت ملک را اشارت کرد که بیرون
رود سلطان غیاث الدین چندان توقف کرد که روز بآخر کشید و سکر غلبه کرد او
نیز باز گشت و گذر بخانه ملک نصرت بود کسی فرستاد که مهمان خواهد چایی از خانه
بیرون آمد و سلطان غیاث الدین را فرو گرفت و در خانه رفتند و مجلس شراب
آراسته کرد و دور چها ساعه شد و مستی بغایت رسید سلطان غیاث الدین عزمت
مراجعت کرد چنانک رسم باشد ملک نصرت او را بر نشاند و در خدمت رکاب او روان
شد ناگاه سلطان غیاث الدین دست بکارد زد و میان سر و کتف او را بدرید
فریاد بر آمد که ملک را کشتند آنها خفت و کلوخ بر ان شد غیاث الدین
بجهانید و از ان کوچه بجست و بخانه آمد سلطان جلال الدین را این حالت اعلام
کردند بامداد خود بعیادت آمد فرمود که جراحان را حاضر کنند کار خود از دست درمان
گذشته بود چون کارد از استخوان یک دو روز بر پشت و جان تسلیم کرد سلطان
جلال الدین را فرمود تا تمامت امرا و اعیان حشم و ارکان خدم و ارباب شهر
اصفهان تعزیت او داشتند و لباس از پلاس کرد و غیاث ال از خجالت این
حرکت نالایق از برادر یک هفته تقاعد نمود و بعد ما که سلطان جلال الدین فرمود
تا او را بیرون آوردند و بر زبان امراها زخواست بلیغ بتقدیم رسانند جماعت
معتبران حضرت واسطه کنند و او را بخدمت سلطان آوردند از شرم و حیا
سر در پیش افکنده و زبان عذر گنگ گشته بود چون روزی چند بر آمد و از ین
حرکت یسار بود و از برادر مستشعر چون با تال بدر اصفهان آمد و سلطان جلال
الدین لشکر بیرون کشید او با خلاص خود باز گشت و برو ابلود عزم خوزستان کرد
و ان اندیشه سبب کو قلی و دل شکستگی لشکر سلطان بود چون نزدیک چون ان

خود نیز از سیف و دیگر امرا رفت و او را اعزاز کردند و خسروان از خوف خسران
خود از جانب سلطان صلاح کار خود و از آن او در آن دید که او را از آنجا
بفرستادند مادر و امرا را در پیش بکذاشت خلیفه او را تشریفات بسیار فرمود
و او متوجه الموت شد و بکنجه‌ای آنجا بایستاد و علاء الدین الموت مورد او را
با جلال و تعظیم و تقدیم نمود و نزلهایی که لایق چنان پادشاه زاده بود متوالی
می داشت تا ناگاه احتیاط را از آنجا کوچ کردند چنانک ایشان را خبر نبود و بکرمان
آمد و با علام حال خود رسولی را پیش براق فرستاد بکرمان و میان ایشان
باز تاکید مواثیق رفت و میعاد کردند بکرمان که در بیابان ورکو براق بحدمت
استقبال کند و سلطان غیاث الدین آنجا رسیده باشد بر میعادی که بود براق با میزان
مردی شرایط خدمت بجا آورد و با سلطان جماعتی که خواص بودند بیانصد نمی
کشیدند براق را اندیشه در سر افتاد که مادر او را در حباله دارد از موفقی که جای
امثال او بود فرا تر آمد و با سلطان بر نهالیچه نشست و محل خله و قبول او را
مریک بنزدیک یکی از امرا تعیین کرد و او را در محاوره خطاب بفرزند اغاز نهاد
و بخطبه الدیم او را رسول در راه کرد سلطان چون این حالت مشاهده نمود و دفع
را پیامان نبود لزکار را برای مادر تفویض کرد مادرش بعد از ابا و تعویض ومنع کثرت
جمع و فرع تن در داد تا عقد به بستند و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خادمان برای
زن در زیر قبا پوشیده در خانه رفت و کار زفاف باتمام رسانید و درین حالت دو ان
فردوسی که برایحه از ازواج فردوس مخصوص است بدین معنی که گویی صورت این
حالت راست گفته است • چه از سرو بن جای کرد تهی • بکیرد چمن جای سرو سهی
و ایراد معنی که ادیب ظریف فرید الدین بیهقی را بیت در حق کسی که بعد از شرف الملک
در دیت نشست درین معنی سلک برده و گفته است • بیرا تجاییت فراکن تا بینی
چه کند بیت این که بر جایت نشیست • چون شهر رسیدند روزی چند بران بگذشت
از اقربای براق دو کس بنزدیک سلطان غیاث الدین آمدند و گفتند که بر براق اعتماد
نتوان کرد فرصتی یافته ایم او را از دیت بر داریم تو سلطان باشی و ما بنده و فرمان
بردار حسب طینت و پاکی او را رخصت نداد که نقض مغلظات و مواثیق کند و نوش
ایمان که ایشان را زبان دارد بسکند و آن کار را مهمل ماند همیشه شعر
همیشه بنزد تن انرز مرد • بلو وضع بر افکن برابر و کرم • بنزد جو حاصل نکرد داد
درشتی و نرمی در آن حالت • چون زوال ملک خاندان ایشان بود و ابتدای دولت
معاندان یکی از معتمدان غلامان و خاصگیان غیاث الدین این معنی را در خلوت با براق
بگفت حالی از خویشان و سلطان غیاث الدین بحث کرد و آن را معتمدان اندیشه قرار آوردند
با ابتدا خویشان را فرمود تا هم در ساعت در حضور جماعت اعضای ایشان را با رم کردند
و سلطان را با هر که تعلق بدو داشت موقوف کردند و بعد از یک دو هفته سلطان را
رسته در کردن کردند با خفه کنند فریاد برکشید که آخر پیمان بسته‌ایم که قصد یکدیگر
نه اندیشیم زنار ازم هر کسی چگونه بر نقض آن اقدام روا میدادیم درش چو آواز سر
بشنید و دانست که گردن بخنجر بیرون کردیت از سوز جگر و شفقت بر بی طاقت امسال
نتوانست و عویل و زفیر بر آورد او را نیز خفه کردند بر این منوال تمامت لشکر او را
بالحال و خاک در چشم عهد فرو زدند • رضوا بصفات ما عدموا جهلا • و چین القول من الفعال
ای چرخ با چند از مکر و شعوذ و ای فلک تاکی از ظلم و جور تو هر سلطانی را در سر شیطان
اندازی و هر لئیمی را کوی کردانی و هر پادشاهی را از جا می افکنی و هر ناپیزاتی را از تحت
مذلت بر تخت عزت نشانی ای یار غافل و ای دوست عاقل از این سند بر کیرد و دستان
امان نیغی و درین برگذشتها بچشم اعتبار نگر و پای گشیده دار تا در مقام نکاه پیر نشود
• کفاک عن الدنیا الدنیه مخبرا • علوموا الیها و خطوکا نهما
وان رجال العرحت مداسها • وان عیند العز فوق سنامها • هر تیر که از شست قضا و قدر آید
جز دیده و دلهای عزیزانش هدف نیست • هر محنت و غم کان ز فلک روی نماید
جز مسکن مسکین غریبانش کذر نیست • هر کس بدری در شود آخر چو شب آید
بیچاره غریبی که ورا خانه و در نیست • آهی که بر آرد ز سر سوز غریبی
در ما و به مانند کرزان شرر نیست • اشکی که بباراند ز دیده غریبی
آن جرعه زردابه و جز خون جگر نیست • کان تا نزند طعنه تو در خاک غریبان
گر سینه بر سوز غریبانت خبر نیست
ذکر احوال سلطان رکن الدین
بوقت آنک سلطان محمد از عراق بازگشت پسر خود سلطان رکن الدین را که اعوذ شاه
سلطان نام بود نامزد ملک عراق کرد او را با امیری و عدتی که لایق چنان ملکی بود
سلطان باشد روان کرد و عماد الملک ساوه را بر سبیل اتالیکی و تدبیر مملکت در
خدمت او بفرستادند چون نوبتی رسید طرف نشینان عراق بر خلاف و عصیان او
اتفاق کردند سلطان محمد شرف الدین امیر مجلس را که خادمی بود با لشکر ببرد

فرستاد بعد از مخاصمت بر ایشان مظفر آمد و اکثر امرای عراق را بگرفت و هیچ کس
را آسیبی و مکروهی نرسانید بر همه ابقا کرد و با امکان مقدرت و ابقاء مال چنانچه که
امیدیان از آن انقطاع بذیرفته بود زلات و هفوات همه عفو کرد و اقطاع و وجوه
بر هر یک مقرر داشت بدین رافت همه مطیع گشتند و ضمایر از نفاق بپرداختند تا
بوقت آنک خبر رسید که سلطان منهزم از ماوراءالنهر مراجعت کردست عماد الملک
را بخدمت او بفرستاد تا سلطان بعشوه مرد عراق آنجا کشید و پسر او رکن الدین
باستقبال برشد چون کاری دست فراهم نداد سلطان متوجه مازندران شد رکن
الدین امثل را کرمان کرد با چند خاصگی معدود چون بکواسیر رسید جمعی از افراد
و اجناد ملک روزن آنجا مانع بودند بعد ما که استشعار بر ایشان راه یافته بود
و قصد خرادکه چون شناختند که سلطان رکن الدین بخدمت او مبادرت نموده اند
هر گوشه اقوام روی بدو نهادند خزانه ملک روزن در آنجا بود در گشاد و لشکر را
و از آنجا باز عزم عراق کرد چون باصفهان رسید بیداد لشکر و پراکندگان امرا بر و
جمع شدند و قوت گرفت قاضی اصفهان با او سرکشی نمودن گرفت و تشنیع کرد و احتیاط و
احتراز می نمود سلطان رکن الدین نیز مقام در اندرون شهر صلاح ندانست از آنجا
کوچ کرد و بیرون شهر خیمه زد لشکر در آمد و شد آمدند باشارت قاضی اهل شهر غوغا
کردند و از بامها تیر و سنگ دست بگشادند قرب هزار نفس مجروح شد و مقتول آمد
لشکر مبالغی را از اهل شهر بکشتند بدین سبب رکن الدین از اصفهان متوجه ری
شد و دو ماه توقف نمود چون لشکر مغول بار دیگر در رسید بقلعه فیروزکوه رفت آنرا حصار
دادند و بعد از شش ماه او را بزیر آوردند با اهل قلعه بعاقبت و هر چند تکلیف
کردند زانوی خدمت بر زمین ننهاد و چون تردد عاقبت او را با تمامت متعلقان و
اهل قلعه بکشتند این چه بازیست که روزگار دم بدم از زیر حقه فلک بچالاکی
دستی بیرون می آرد تا آنک خونها دست در میان آرد جام زهر فراق را بر دست می نهد
و هیچ گونه دست نمی دهد که دست کعبتین را که دست بر دست باز زند ای دوست این کمان
بدست تدبیر ترست انگشت فرا او مکن که گر برپای بای برعزم کر تفویض و توکل محکم
دار که تا از پای نیفتی و قدم در منه که تا بانیت نگرند

ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق

براق حاجب و برادر او حمید از قراختای بودند و
در عهد خان قراختای حمید نور را برسالت بنزدیک سلطان اخلاف بفرستاد
تا چون باسکو طراز در دست آمد ایشان را نیز بیاوردند و در خدمت سلطان قربتی یافتند و
بتدریج حمید نور امیر شد و براق بحاجبی موسوم گشت حمید نور را بوقت آنک بماوراءالنهر
می رفت با چند هزار مرد در بخارا بگذاشت در اوایل فترت او نیز درگذشت و براق بحد عراق
آمد بنزدیک غیاث الدین و بنزدیک او بیوست و از بزرگترین امرای او بود و قتلغ خان
لقب یافت و بعد از یکچندی بود و امان امارت اصفهان بدو مفوض بود چون خبر وصول
لشکر مغول رسید مقدم ایشان نولان حره از غیاث الدین اجازت خواست تا باصفهان
رود و با خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون بحدود کماری رسید جوانان
قلعه کواسیر شجاع الدین ابوالقاسم راه بر او داشتند که بر عقب ایشان می باید رفت
و غارت کرد و بسوم خطای گرفت هیچ شش هزار مرد روان شدند و ایشان را شکال نمود
می دانستند بلک خواننده پنهان بنداشتند چون نزدیک این جماعت رسیدند دانست
که کار افتاد براق حاجب فرمود با عورات خاص مردان پوشیده شدند و چپ
را بسیج گسستند و بجهاد گروه شدند و از چهار جانب ایشان در آمدند فوجی از ترکان
که در زمره شجاع الدین بودند بحکم جنسیت با براق منضم شدند و نزدیک ایشان حج و
دو حصار بود که حرمق دیگر عباسی خواستند تا آنرا بنا کنند روی بدان آوردند
ترکان براق چون برق براق که هیچ را کنا فیه بر ایشان روا نشد و ناز کان از یکدیگر
جدا کردند فوجی سیار را بر صحرا کشته انداختند شجاع الدین با فوجی بحصار بنا میرفتند
دو روز محاصره کردند چون در حصار ذخیره نبود از آنجا بزیر آمدند شجاع الدین را در قید
محبوس کردند و بندهای گران نهادند و از آنجا باز گشتند و بجانب کواسیر آمدند و شجاع
الدین را در قید بر در حصار آوردند تا پسر او جان او را بتسلیم قلعه باخود پیش خود
از فراغتی داشت او را بکشتند و قرب دو ماه حصار و قلعه را محاصره آغاز نهادند از قلعه
با سپاه تست بگریخت که هر قلعه را از رامی که ایشان محافظت می نمایند ستم تمام و یکر
را از آنجا بقلعه می برم براق او را مواعید بسیار مستظهر گردانید اما اعتماد بر سخن
او اعتماد کلی نمی نمود و از و وثیقه خواست شبی دیگر بقلعه رفت و یک نوشته را
که داشت نوشته بزیر آورد و مردان برامی که گفته بود برکشید و قفلی را
طبل بزدند و نعره برکشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز گشادند و هم در روز اهل
خود را آنجا فرستاد و پسر شجاع الدین که در حصار بود بمحاصره لشکر مشغول شد تا گاه خبر
وصول سلطان از جانب هندوستان رسید براق حاجب نزد او پیش فرستاد

ازین نوع و بر عقب تیر خود بخدمت استقبال کرد و دختری را نیز بخدمت نامزد کرد
چون سلطان نزول کرد دختر را عقد بستند و کسان بنزدیک پسر شجاع الدین فرستاد
باعلام وصول سلطان و استدعاء او جواب داد که تا بچشم خود چتر او را نه بینم
اعتماد ننمایم سلطان بنفس خویش حصار را ند حالا خدمت مبادرت را بحضرت
محسوس شدند و از هر جنس خدمتها در پیش روان کرد و بخوستن شمشیر و کرباس
بر گرفت و بخدمت سلطان آمد بنظر عنایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان بحصار
روان شد و براق نیز در خدمت او برفت روزی سلطان بتماشای شکار بیرون
آمد تا اکر چشم خود چون براق حاجب از حصار بعلت عارض بیرون نیامده بود دانست
که او را در تخلف اندیشه خلافت امتحان را رسولی باستدعاء او بعلت استیمار
در سوانح مهمات فرستاد جواب داد که این نواحی بزخم شمشیر مستخلص کرده ام
و جای لشکریست که مصیر سلطنت باشد و این حصن را از جهت حافظی امین تا اکر بنخواهم
بوده من بنده قدیم ام و بذرایع خدمات شایسته حقوق ثابت کرده ام و اکنون
پس اعتداد کرفته است و توقف حرکت نمانده اندیشه آنست که درین قلعه بدعای
دولت همایون مشغول باشم و اکر سلطان خواهد که او بقلعه آید آن میسر نشود
و نرمهای بسیار با این اوردوان کرد سلطان را جز وقت تنگ بود از راه ملاطفت
جواب فرستاد و از آنجا عنان بجانب شیراز بافت و براق حاجب متمکن شد و عنف
آن نواحی را در ضبط آورد و عدت و آلت بسیار شد و بعد ما که سلطان غیاث الدین
را که بدو استغاثت نموده بود و از و زنهار خواسته حالمیمی من الرعضاء بالنار
نقل آورد رسولی بنزدیک امیر المومنین فرستاد معلم از اسلام خود و تشریف لقب
سلطنت ملتمس او را باسعاف مقرون کردانید و بلقب سلطان تشریف خطاب
مبذول داشتند و بر ان جمله روز بروز متمکن شد و عسکر او زیادت می شد
و خیل و حشم بسیار تا بوقت آنک امرای که بمحاصره سیستان اشتغال داشتند
مقدم ایشان طاهر بهادر ایلچی بنزدیک او فرستادند و او را بایلچی خواندند و از و
لشکر و مدد خواستند چون براق حاجب مردی داهی بود و می دانست که در دولت
دولت اوردوی چنگز خان است بقبول فرمان و انقیاد و اذعان سخنهای
املی نمود و از غایت فرط خشوع و خضوع توجهت و جواب داد که من تا چشم خود
کار سیستان تا آنک لشکر مغول را از جی رسید کفایت کنم و جز بسر من اعتداد یافته

و قوت حرکت ساقط کشته و بر استقلال قدرت نمانده پسر خود را بفرستد که بحضرت روان
می کنم بدان جمله که کفته بود ساختکی پیش کرفت و رکن الدین خواجه را در شهور سنه
بحضرت قاآن روانه کرد سوز مقصد نرسیده بود که آوازه حالت براق
عم زاده او قطب الدین بمصالح ملک کرمان رسید توقف نمود تا بحضرت قاآن رسید
چنانک عادت طبیعی او بود در حق او انواع عاطفت و مرحمت مبذول داشت
و سیف الملک او بحضرت سبقت کرده بود و روی پادشاه دید ممالک آن بحکم او فرمود
و او را قتلغ سلطان لقب بر مبذول فرمود عنای او را مرتب شد و فرمان شد
قطب الدین بخدمت اند و ملازمت نماید بوقت مراجعت او قطب الدین سلطان
بیرون آمد و اتقال خود بیرون آورد و بر راه خویش نوا بزوزن رسید و از آنجا
بحضرت روان شد و یکچندی ملازمت نمود فرمان شد تا بختا رود و در خدمت محمود
یلواج باشد امتثال فرمان را مدتها بنزدیک او اقامت نمود و یلواج او را بنظر برادرانه می
نکریست و اعزاز و اکرام او و تعظیم می نمود و رعایت و حرمت او می کرد تا
بوقت آنک قوریلتای کیوک خان بود قطب الدین سلطان نیز بیامد و می خواست تا آن
مصلحت سلطنت ساخته کند منهای غرض قتلغ سلطان رکن الدین بود دفع آن کرد
باز فرمان شد که او بر قرار حکم قاآن بود ملازم صاحب یلواج باشد و سلطان
رکن الدین بکار دی که در آن موسوم است مشغول و رکن الدین بر قرار نواحی
کرمان را تصرف می نمود و مالی که مقرر بود از پادشاه و سر با مراتبه با حرامضوب بود
می نمایند تا چون سریر مملکت بجلوس منکوقاان مشرف شد قطب الدین در موافقت
صاحب یلواج بحضرت آمد و قطب الدین را تربیت کرد و در حق او سیورغامیشی
و شفقت پادشاه چنان فراوان شد و سلطنت آن طرف بدو ارزانی داشت
و باسم باسقاقی با او هم فرستاد چون براه رسیدند مقدمه ایلچی بنزدیک رکن
الدین فرستادند مخبر از حال سیورغامیشی و عاطفت پادشاه کیتی در حق او فرموده
بود و مستدعی او باستماع یرلیغ چون سلطان رکن الدین بدانست که حال نوعی
دیکر است ایلچیان را باز کذاشت و اندر رمضان سنه خمسین و ستمایه آنچ توانست
از امتعه بیرون آورد و حواشی که از سلطان قطب الدین تحاشی کرده بودند در
مصاحبت او براه لور روان شد از بنه خواهرزاده او علاء الدین با و الحاق
نموده بود و متصل شد او آوازه چنان بود که ایشان عزیمت بغداد کردند تا حضرت امیر المومنین
ی

رسول فرستادند صلاح کار خود دانستند که ایشانرا می دهند شاید که مال و حشم
زیادت شود زیادت سه بار در لور بگذاشت و بنفس خود متوجه حضرت شد چون
بپای کوه کور رسید میان روزی جهان پایان در غلها کشاده کوند ملحدان فوجی
را بفرستادند تا دران وقت که ایشان بعلوفه مشغول شدند و اسبان بیرون کشاده
معافصه ایشانرا فرو گیرند و شربت هلاک بچشانند چون آن جماعت برابر رسیدند
حالا با پنج شش کس معدود که اسبان ایشان در زین نبود برنشست و مطاردة
و مجادله بسیار نمود چندانك اصحاب او سوار شدند روز دیگر بوقا برسید
سبب این اجتهاد او را عزیز داشت و احترام بسیار کرد بمقام الالیغ و از انجا
متوجه شد که حضرت پادشاه جهان منکوقاآن گشت بمقام الالیغ در رمضان سنه
احدی و خمسین و ستمایه وقت مراجعت از اردوی بزرگ جولکا قاآن اتفاق
ملاقات افتاد اما از خوف و هراس برو غالب بود و انوار دولت و اقبال از وی
چون بحضرت مونککا قاآن رسید قطب الدین نیز ایلچی با علام توجه بغداد برسید
بر عقب رکن الدین از مرد و بحنها برسیدند عاقبت رکن الدین را تسلیم کردند
تا آنجا قضاء و قدر برو مقرر کرده بودند و براندند و او را بشمشیر فنا گذرانیدند و قطب
ملك کرمان مصنی از ساسه جفا بند است و روزگار برخلاف عادت صاحب وفا
انگاشت چون بمعظم مملکت رسید و بمعاطبت سیورغامیشی اختصاص یافت . اجل از کمین
بیرون یافت و در شهور سنه ست و خمسین و ستمایه در گذشت • بابا با تکرر هیچ باقی مهتر
لذات جهان چشیده باشی همه عمر • هم آخر کار رفت باید و انکه • خواه باشد که دیر باشی

ذکر جنتمور و تولیت او خراسان و مازندران

اول امیری که بتولیت
خراسان و مازندران نامزد شد جنتمور بود و اصل او از قراخطاییست و او را توشی
بوقت استخلاص خویش بخوارزم کرده اند و چون پادشاه جهان قاآن جرماغون
را با قلام راسخ نامزد کرده اند یاسامیشی رسانیدند که سروران و باسقاقان هر
طرف بنفس خویش بحشر روند و معاون جرماغون باشند جنتمور براه شهرستانه
روان شد و از جانب پادشاه زادگان امرای دیگر در صحبت او بکن است و چون
ماغون نیز همچنان از قبل هر پادشاه و پادشاه زاده امیری را با جنتمور نصب کرد
و کلیلات از قبل قاآن و نوسال از قبل باتو و قول بوقا از جانب جغتای و سکه
از جانب سرقوتی و کرد کوز دران وقت از خدم جنتمور بود تا بتدریج که در جه

مجابت یافت ولایتی که هنوز ایلی نبود چون نادرون او کورکوه و قهستان تا حد
را ایلچی می خواند و بمراعات و تلطف در ربقه ایلی می آورد و بعضی را نیز که عصیان
می کردند بلشکر و معاونت دفع و قهر می کرد چون جرماغون کار خراسان را مضطرب گذاشته
بود بعضی را بگرفته بود و باسقاق نشانده و بعضی هنوز نکرده بر بخبر ایلچی بیرون
نکرده و عامان و اتراك روز بروز بر از جوانب بیرون می زدند و در میان مردم
شورش می انداختند و در نفوس و اموال مستولی می شدند و ولایتی که ایل
و منقاد شده بودند از فتنه و آشوب آن جماعت باز در اضطراب آمد قراجه و یغان
سنقر که دو امیر بودند از قبل سلطان جلال الدین در نشابور و مضافات آن باغتر
می کردند و بآوازه سلطان جلال الدین مردم سنفور در شکستگی بودند و بدان
سبب اعوان طرف قرار می گرفت در هر ناحیه امیری ناگهان بدید آمد و بر سر
هر قلعه می پیاخت آن بدین باغتر می آورد و این آنرا می گرفت و می کشت
و باسقاقان که جرماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و ترکان او بکشتند و
هر کس را که با مغولان دم ایلی بود می نفوذند و می گرفتند بدین سبب جنتمور کلیلات
را با لشکر بدفع قراجه بحدود نشابور فرستاد بدرم با جمعی از اکابر و معارف
نشابور راه فرار بر خواندند و بر راه طوس بیرون آمد و دران وقت از شاهزادگان
طوس یکی بود که او را تاج الدین فریزنی می گفتند بعلاوه قبل از نامت نا دینان گذشته
در طوس قلعه فرو گرفته بود چون بدرم با بزرگان دران حدود رسیدند و العروق
متعلق بکل شیء باعلام وصول خویش واستلام از استیمان معتمدی نزدیك
او فرستادند ایشانرا بمواعید عرقوب مستظهر گردانید باعتماد سخن چون موم او روی
در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند • المستجیر بعمرو عند کربته • کالمستجیر من الرمضاء بالنار
و چون کلیلات بعد از انهزام قراجه باز گشت و احوال این جماعت شنیده بود ایلچی
بنزدیك فریزنی فرستاد و ایشانرا باز خواست فریزنی بتربیت آنك کار آن جماعت
بدرست کلیلات کفایت نبود ایشانرا بنزدیك او فرستاد کلیلات مورد بدرم
و بزرگانرا بانواع استمالت مستظهر گردانید و بدرم را قطعه ایست
بیت
وقفت علی الافریزنی الذی له • صنایع تحکی عز کالدعیله • فهب کثیر فی الدنیا عدیله
ترغ علی الراوین ایسر بعله • چون خبر اضطراب و آشوب بحضرت قاآن رسید غضب
در نهاد او چنان مشتعل شد که فرمان داد تا طایر بهادر از بادغیس لشکر انجا کند

مجابت

وتدارك كار قراجه كند و بقایای شمشیر را بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دیار
نگذارد و آب بر منازل و مساکن ایشان بندد چنانك اثر و طلل نماند و مثلی معروف
است كه گرد را دو گفتن باید آموختن نه دیدن و لشکر خود مثل این قلع و نهب از
خاك جویند بر آب انداختن روان شدند درمیانه را. خبر بطایر بهادر رسید
كه كلبلات قراجه را منهزم گردانیده است و از خراسان بیرون دوانیده و اكنون
سیستان رفته و حصار ارك را حصن ساخته طایر بهادر بمحاصره آن رفت و قرب
دو سال برنج و تعب رسید تا آنرا مستخلص كرد و از سیستان ایلچی نزدیك چینتمور
فرستاد كه مصلحت كار خراسان را قاآن بحكم یرلیغ بمن فرمودست تصرف از آن کوتاه
نماید چینتمور جواب داد كه سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده است و غرض
از عرض كنا. قراجه چندین ولایت و رعیت را چگونه تربیت و فا جشاینده هیچ
موجب ملكی را كه بنیا نهادست تا بعد از تعب و مشقت اندك قراری گرفته است دیگر باره
نیست گردانید تا تمامی این حال عرضه بندگی حضرت ایلچی فرستم بر آن جمله كه فرمان شد
این مهم كفایت كرده شود و اكنون فرمان بر منم كه یك كس را از مردم ایرج یا دبوس
نرسانید الحیان طایر بخشم و نامرادی باز گشتند و جرماغون را باستحضار او و
امرای مذكور ایلچی فرستاده بود تا با لشكرها بدو پیوندد و كار بار بدر او و خراسان
طایر بهادر گذارد انكس كه روزی اسیری گرو باشد بار بکاری چگونه کند و انکس
كه مباشر كار و خطیر شد بكارهای حقیر چگونه تن در دهد و حاكم و محكوم كه تواند
شد تا تمامت اصحاب و نواب خویش مشاورت كرد كه دفع این كار بچه میسر شود
و انابر آن قرار گرفت كه كلبلات كه از خواص ایشان و دو وزیر بود و از امرا و نواب ما
مازندران كه آل كسته بودند بعضی را با خود برد و در اثنای این حال ملك سعد بها
الدین صعلوك برادر خود را از قلعه بیرون فرستاده بود و شرط ایلی بر آن كرده كه
چون از قلعه بیرون آید او را بحضرت قاآن فرستد این سخن موافق اندیشه ایشان
افتاد و چینتمور از داخل مازندران باز گشت و بخراسان آمد مواضع چند آوانه ایلی
امراء صعلوك پسندید ایل شدند و هر كس را كه اجل فراگرفته بود و پیش نیامد نیست
كردند و ملك نظام الدین چون بقلعه رسید. بها الدین گفت كه چون نزدیك
چینتمور رسید بانواع اعزاز و اكرام او واجب داشت و از مازندران اسپهبد
نصیر الدین كبود جامه را معزول كردند و هر دو در صحبت كلبلات روانه شدند و این

حالها در شهور سنه ثلثین و ستمایه چون ایشان برسد و اول الامرا بودند كه از غزو بلاد ماوراء النهر
چند كه رسیدند آن استرازیج نخوت و برجوع تا حسنا ساختند و روز تا طوی كردند
و چینتمور و كلبلات را بدین سبب بانواع سیورغامیشی مخصوص گردانیدند و گفتند چندین
مدت كه جرماغون رفته است و چندین ولایات معظم مستخلص گردانیده هیچ ملك
را نزدیك ما نفرستاد چینتمور با قرب آمد و قلت عدد مثل این بندگی بتقدیم رسانید
آنرا پسندیده داشتیم و امارت خراسان و مازندران را باصالت بنام او مقرر گردانیدند
جرماغون و امرای دیگر دست تصرف از آن كوتاه كنند كلبلات را در حكمها شریك
او كرد و اسپهبد را از ملكی كبود جامه با بیرون سهیم و استراباد ارزانی داشت
و ملك خراسان اسفراین و جوین و جاجرم بدو ارزانی بر ملك بها الدین
مقرر فرمود و در آن وقت خراسان آنكه بوده كه مفوض شد و هر یك را پایزه زر و مثال
بالتمغا داد و درباب رعایای خراسان شفقت و رأفت ارزانی داشت و بر بقایای ایشان
ابقا كرد و بعد فضل الله تعالی كه ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها خراسان
بعنایت چینتمور و ایلچی ملك مرحوم بها الدین از طوارق زمان در حفظ و امان
بماند معدودی كه از زیر هزار واقعه جان سلامت بیرون برده بودند و بیزار از رنج و محنت
بسیار از شمشیر رهانیده بحبوة امید و از سر غبطه روی بكار نهادند و گردن بر پیچی
فلك دوار نرم كردند و چینتمور بحكم یرلیغ چون فرمان یافت و در كار ممكن گشت
شرف الدین را بسبب قدمت و سبقت او باسم وزارت موسوم كرد از قبل
باتو و پدرم را هم بصاحب دیوانی مقرر داشت و امیران دیگر هر كس از قبل پادشا
زادگان ملكی بدیوان فرستادند كار دیوان را بجز و بقی دادند و ضبط كرد كر
كوز را برسالت نامزد كرد بحضرت قاآن و پدرم را با او بهم مرحوم نظام الدین
را در دیوان قایم مقام خویش بگذاشت و او برفت چون بحضرت قاآن رسید و
احوال هر یك بدرایت از كور كوز احوال ولایت بر سید بر وفق قاعده مزاج
پادشاه تقریر كرد اداى سخن و تقریرات او پسندیده داشت و پدرم را سیورغامیشی
كرد و پایزه و یرلیغ بالتمغا فرمود و صاحب دیوانی ممالك بدو ارزانی داشت و بمزید
شمول عنایت و رأفت مخصوص گشت چون از اردوی مقضی الحاجات باز رسید تا
چینتمور گذشته بود و امید او از ملك منقطع شد و این حالت در شهور سنه ثلث و ثلثین
و ستمایه بود

ذكر نوسال و احوال او

چون چینتمور گذشته بود با اعلام حال او ایلچی

بحضرت پادشاه جهان قاآن فرستادند فرمان شد که نوسال قایم مقام چینتمور امیر
باشد و نوسال مغول کهن بود سن او بصد سال نزدیک رسیده از حکم و فرمان
امرا و کتبه دواوین و اصحاب از خانهٔ چینتمور بحسیم او تحویل کردند و مصلحت کار دیوان
فرو ایشان کردند شرف الدین متوجه حضرت باتو شد کرکوز علی الرسم آمد شدی
می کرد و در اثنای این حال ملک بهاء الدین با جلال الدین محمود شاه سبزواری
منازعتی که در کار بیهق می کردند و مهمات دیگر باری دیگر متوجه حضرت قاآن شد
و احوال عرضه داشت فرمود که چون خصم در مقابل نیست حکم جزم درین باب امضا نتوان
فرمود این نوبت باز باید گشت تا خصمان در مصاحبت نوسال بیایند تا تفحص و بحث
این احوال بتقدیم رسانیم و در باب بدرجم و تقریر قاعدهٔ او بار دیگر یرلیغی فرمان
شد بر دست ملک بهاء الدین فی الجمله چون ملک بهاء الدین باز رسید و احکام یرلیغ
ستدند استدعاء کرکوز موافق نوسال و کلیلات بفساد چون کرکوز روان شد
نوسال بر قرار بود با نوعی که کرکوز باز رسید و حکم امارات و ولایت از و منصرف
شد نوسال را امارت لشکر قاعت لحوقتا در سال سبع و ثلثین و ستمایه که او در عقب
دیگران و یاران خویش بموضعی که واقعست روان شد

ذکر احوال کورکوز

مسقط راس او دیهی مختصرست بر چهار فرسنگی بیش بالیق نام آن برلیغ از بلاد ایغور
در طرف غزبه مجاور ترک بر آنجا در شهور سنه احدی و خمسین و ستمایه بوقت مراجعت از اردوی
پادشاه جهان مونککا قاآن بر سبیل قیلوله استراحتی دست فرمود که مرحوم نظام
الدین علی ابن السعید السعیدی بر حسب حال کرکوز وقت عبور در آن دیه انشا کرده است
و حکایت را روایت که بعد ما که از صحیفهٔ خاطر محو بود بر خاطر گذشت • غدا نزلنا بکیسه بربع
یحقق ان الرجال من الثری • هم در آن لحظه این بیت را که نتیجهٔ خاطر او بود با خواطر
دیگر هم چند توامان تا شد ملحق کرده شد • واسئل ان لم تسمو بجده • و همة ان الیسری افاییری
و لن ینفع الاصل الزکی بجاهل • اذا اسوء عن طرق المعالی تحدرا • فخد سبیل مجد او غزامة مثلا
و لا بک مقو الاقضا لقد جرا • فان نال مما یبتغیه من العلی • فذلک عرش ان ن حمری
و ان خاب عما یرتجیه و خابه • المانیة والدهر جار علی الوری • فقد یعذر الدهمان لرعاوعه
و اخطا عیث و لم یتمطرا • و قد تعذر المعلام فی موقف الوغی • اذا مهیم سن الصفوف تعیرا
فجدک حتی لایلومک لایم • و تعضی الی المختوم لکان قدرا • از متوطنان آن دیه
از حال نسب او پرسیده شد گفتند پدر او اوخاد الناس بود کورکوز سنوز از

پس طفولیت نگذشته بود که او گذشت و او را مادری ابدی پیش نمانده بسبب
صغر سال و اختلال حال بدو التفاتی نمی نمود چون از وفات پدر بخندی بگذشت یگانهٔ
او با خواستاری که و نزدیک شد که در تصرف کسان کند کورکوز نزدیک ایدی
قوت رفت و حال تقریر کرد چون رسم ایغوران و مغولان برانست که بیوه زن
پدر حاکم باشد و بروجب تصرف نماید ایدی قوت نیز امضای رسم قدیم تقدیم
رسانید بعد از آن از پس آن در گذشت و اندکی چیزی بستد و رضا داد تا یگانه او را
بخواست و کورکوز بتعلیم خط ایغوری مشغول شد چون اندک زمانی در آن کار تمام شد
همت بلند است بد ثبات قناعت و بضاعت خساست راضی نمی شد و تا دارو قدری
که خود را از دیار دعنا بر جان اندو درست رسن تر نه که برگ سفری بیازد نه هیچ پیوندی که
دست در دامن او زند و نه هیچ خویشی که خویش را از رنج و فاقه خلاص دهد و نه دوست
و یاری که بهبه یا بقرض او را مددی کند و معونت واجب دارد • ادلی قول الفصیح مصی
و جرح اما لا و سیری نوحی • او را ابن عمی او نام او اوش فلاح پیش فلاح
کاد او واسطه شد با کورکوز بهای اسبی قرض کرد و بعضی او را و شعیه سال و اسبی بخرید
و متوجه اردوی اوردوی آنجا رسید بخدمت او یکی از امیران کرتکای • پیوست
او ر بکله باغی موسوم گردند و چون اندک روزگاری بر آن بگذشت و او در آن باب
اثری کفایت ظاهر کردانید از آن کار بملازمت خویش باز آورده بخندی بر و بگذشت
او قرنبی یافت با امیر خویش بوی بکار بر نشست از حضرت چنگزخان یرلیغی
رسید مضمون آن موجب مخشار و اشتباه بود که و از کتبه کسی حاضر نبود که یرلیغ
را بر خواند انیسان و کتاب اران کسی را که خط داند طلب اسپند کورکوز تعرف
که او را بخدمت توشی آوردند یرلیغ را بر خواند و شرط ادبی که در آن باب باشد
بر خلاف آنچ از امثال آن کار آید بیرون نتوقع باشد التزام نمود چون ادب و ادای سخن
او در نظر توشی خوش آمد بفرمود تا او را در زمرهٔ کتبه داخل کردند و در مراعات
جانب او امرا وصیت فرمود و وظیفه ادب و خدمت می آورد روز بروز آثار خیر
بر احوال او ظاهر می شد چون بمهارت و کار خط و بلاغت اشتهار گرفت بتعلیم
پسران مشغول کرد نشد تا در آن وقت که چینتمور را با استقامتی او در کار نامزد کردند
او را در صحبت ونفرستادند در خدمت او ملازمت می نمود و کفایت عقل خویش در
مصالحی که بدو مفوض می شد با ظهار می رسانید با محل اعتماد شد و بمنزلت حجابت

ونیابت رسید چون او را بخدمت قاآن فرستاد و استکشاف حال او بوجه می‌دادن قاآن
را پسندیده آمد و حاضران از آن تعجب می‌نمودند تا سخن بحث نواحی خراسان رسید
و از مربع و مسدس و سیاه گلزر رسید گفت بندگان دولت پادشاه در نعیم و نازاند
و مرغ دعاهای ایشان در افق نعم در پرواز منازل اما سد فصل بهار هم از الوان ریاحین
و یا چیز ما سبز باغ برین است کوههای گلزر در تابستان با بستان بهشت هم قرین
و انواع نغمتها مختلف و نغمات طیور مؤلف چون سخنها برین اسلوب تقریر کرد
و در لباس شکر و سپاس جلوه داد و اعمال رای و درایت و عقل و کفایت او زیادت
شد و امر حسقای نیز بواسطه اتکا او را نغو دبوه و از اول ایلک بحضرت قاآن
رسید بنا. با خدمت او داد. و در اثنای ملازمان قاآن بدوان سخن را امدی و او
با سیوغامشی و نوازش مراجعت نموده بعد وصول او بمازندران مصادف بر فعل
چیمور افتاد و نوسال قائم مقام چیمور علی الرسم ملازم می‌بود تا بوقت ایلک ملک
بهاء الدین از حضرت قاآن برسید فرمان رسانید که کورگوز را باعلام احوال خراسان
بفرستند نوسال و کلیلات را در فراق و موافق نیامد که از احوال او تفریع نموده‌اند
که چون بار دیگر بحضرت رسید حضرت آن قوم هم سوء و هم طمع زندگانی با قتقور او
و فهم کرده چون این بهانه یافت بکار ساغنکی مشغول شد روزی در اثنای آن احوال
بدرم صاحب دیوان را خواندند و گفت دولت مرغی است که کس نداند که بر کدام شاخ
خواهد نشست سعی خواهم نمود تا خود چگونه تقدیر خواهد بود در آن فلک چه اقتضا
کند فی الجمله چون بر فتراو رضا دادند و بار دیگر ملک بهاء الدین و جلال الدین محمود شاه
و جمعی از بزرگان خراسان بر قصد تحصیل مال و قرار و احصار ولایات و شمار خراسان
و مازندران و بعضی که ما غایب وقت رفته بود می‌گفتند دانشمند حاجب و جمعی
بصد عنایت حسقای می‌خواستند که بر پسر چیمور مقرر دارند و چون جماعت بزرگان
خراسان حاضر بودند و حضور کورگوز بود و رضای حسقای بحال او مقرون بود
حسقای فرصتی خلوت نگاه داشت و گفت بزرگان خراسان کورگوز را می‌خواهند
قاآن فرموده که شاید که او را پرلیغی نویسند که بامتحان کورگوز را بفرستادیم تا محصول
چند ساله و تصرف هر کس را استخراجی کند و شمار ولایت کند و کسی در میان کار
او نیاید و چون باز رسد کار نیکو ساخته کرده باشد آنرا ما دانیم کورگوز چون این حال
حاصل کرد باز در پرواز که از هوا بر چیز انداز از دو روان شد و بمدت نزدیک بخراسان

ومازندران

و مازندران رسید و پرلیغ بشنوانید بالزام و تکلیف کسانی که اصحاب اشغال را بیاوردند
و با مارت و حکومت مشغول شد نوسال مردی سلیم بود و مخوف شده از سؤال و جواب
عاجز کلیلات که مردی داهی و کاردان بود اگر خواست که سخن گوید پرلیغ بدو طعن
او می‌زد و می‌گفت فرمان این است که کسی در میان مصلحت و کار در شروع نکند تو چگونه
درین باب سخن می‌گویی جواب قاطع بود آن کار را بحمل فرو گذاشت و باز ایلک نیز
سال بحکم پرلیغ او معزول بود از کار منفصل شد و کورگوز امور خراسان و مازندران را
ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف طرایف لایق پادشاه. حاصل کردانید و سر
مردم و قرار ما جهاتانرا که و کارخانها اساس نهاد و در میان رعیت معدلت و
نصفت گسترد و هیچ آفریده را نماند که نه حساب انگشت در آب زند و اطماع چنانکه
بریده شد و ارباب کفایت و درایت را از اصحاب حماقت و جهالت فرقی پدید آمد
و بلاد را آثار امید ظاهر شد و امید آن که معمور گردد و شرف الدین از اردوی
باتو رسیده بود خزانه او و جماعتی دیگر را با حضور و حکمی نانده بود و بعضی خود از آن
بودند که از اصحاب چیمور پای بسته درکشیدند پسر بزرگتر چیمور را و کوتمور اینرا
داشتند که منصب پدر بر پسر رسید اگر اکنون بطلب امارت ساکت شود ابد این
که کار او ثابت شود از علاج آن مشکل باندیشیدن از استحکام در ملک بیش دست نیابد
گو و احوال او بحضرت قاآن انها کرد تنقور را نامزد کرد و او را با عراض انواع
اکاذیب و مورثات بحضرت فرستاد جماعتی که در نقض کار دعاهای حسقای می‌گویند
سخنهای او کوتمور را در فرصتی که میدان از حضور او خالی بود عرض داشتند بر آن
امیر ارغون دفترهای و شمس الدین کمرگر را بتفحص این احوال نامزد کردند و کورگوز
چون از حال ارسال رسول خبر یافته بود او نیز مستعد گشت و روان شد و بدرم صاحب
دیوان بحکومت و نیابت بلادی که در تصرف او بود نامزد فرمود کورگوز چون بعاکت
رسید ایلچیانرا که بتفحص احوال آمده بودند پیش باز آمد که با یکدیگر در او بحثند و دندان
کورگوز بشکست شبانه جامه خون‌آلود بر در تیمور روان کرد و او را بند با فرستاد و
کورگوز بضرورت بازگشت چون بخانه رسید تمامت امرای مغول چون کلیلات و او
کوتمور و نوسال و جمعیت بیاغند و سکیجیان و ملکان و تمامت اصحاب بزخم چوب
از خانه کورگوز براندند و با او عرو فهای خود آوردند و بتفحص حال آغاز نهاد
کورگوز بر استطالت وصول تیمور ایلچی اهتزاز کردند و دفعی می‌گفت و جماعتی از نسل

پیران مازندران و غیر ایشان عاقبت را یکسو نهاده بودند و عاقبت کار را بیندیشه
نوبرات و مجالات آغاز نهادند و دوم روز داتمور ایلچی بجلد و فتح دو روز از قوادم
سلطان دوین استراباد رسید همه امرا و ملوک را فرمان شرع بود که حاضر شوند و آنجا
هیچ سخن نپرسند و با ایشان بسبب جامه خواب کورکوز در غضب تمام شده بود بار دیکر
اصحاب کورکوز ملوک و اصحاب دواوین را از خشم اوکتیمور منزعج کردانیدند فی الجمله
در آن مدت اصحاب اشغال مشوش بودند و اکر با آن جماعت می ساختند کورکوز خایف
بودند و شرفال اوکتیمور می ساخت و در مظاهرت کورکوز ایشان را پیغام فرستاد
که تیمور ایلچی باز رسید است پیماء یرلیغ که فرمان شده حاضر شوند و باور نداشت که
ایشان چه کویند بر نشست و بخانه رسید و از آنجا با جماعت بزرکان که محل اعتماد
و اصحاب رای و تدبیر باشند روان شد چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد
کلیلات و اوکتیمور با قومی از نامان و غمداران برفتند باتفاق بخارا رسید ملک بخارا
صاین ملکشاه ایشان را ضیافت کرد خانه خویش کلیلات بر سبیل ارافت بصحرا رفت جمعی
فداسان از مدینه بر اسطار او در بخارا مانع بوده در ملیز در کنجی نشسته چون کلیلات در
آمد او را کارد زدند با یک دو کس دیکر بکلیلات کرفته شد و روی داد و بیت
و استظهار آن جماعت او بود بسبب واقعه او دل شکسته شدند و روی پریشان
و متحیر کشته خویش بود که نه بلاد آب انداخته بودند باکنار نمی توانستند کشید فی
الجمله چون باردو رسیدند با ابتدا خیمه که جیتمور ساخته بوده بودند قاآن در خیمه آمد و بر تخت
نشست و کار حسن بیام و کرم شد قاآن بسبب ارافتی بر خاست پای بر در خیمه نهاد دری
بر آمد و در حال خیمه را پاره کرد و ستون آن بیفتاد آسیب آن بسری از ان بادرش
و بش خبر اقبال اوکتیمور سوخته شد و آب روی بر خاک مذلت ریخته قاآن
بفرمود تا آن خیمه را پاره پاره کردند و بغارتیان و جمالان دادند بعد از یک
هفته دیکر خیمه که کورکوز ساخته بود نصب کردند و انواع تحف و طرایف که بر سبیل
مدد آورده بود با آن ختم کرد قاآن را در آن روز طرب و انبساط اضعاف کشت
و کار کورکوز مرفوع شد و جانب اعادی منکوس کشت و در جمله تحف کری بود از سنک
غور که سنک برهان نیز خوانند مرصع کرده و آن استعمال ضعیف کورکوز بود و آنرا
اعتبار و همی نباشد چون قاآن بر بید استطراف را در میان بست اتفاق را در کمکاه.
قاآن اسلامی بود دست نصیحت بدل شد آنرا بفال نیک بکرفت و فرمود که مثل این

دیکر پیدا زد و اوکتیمور را کفت تو و پدرت چنین منسوقها یعنی طاینها و غرایبها چرا
نساخته اند با چندین دلایل واضح عتابها منسوق جماعتی که با اوکتیمور بودند سبب
نمی انداختند و مصلحت خود را می شناختند • ذو الجهل یفعل ما ذو العقل یفعله
فی النائبات ولکن بعد ما افتضحا • چون مدتی از مقام ایشان بکذشت بز حو استغناء
و ارباب و جمعی دیکر از امرا بار دیکر تفحص احوال ایشان منتشر شد در آن مصلحت
شروع نمودند جماعتی که با کورکوز بودند اصحاب دولت و ارباب مال و نعمت
از ملوک ملک نظام الدین و ضیاء الدین ابیورد و عمید الملک و شرفال بسطام
و از کتبه نظام الدین شاه و امثال او کورکوز خود فی نفسه مرد هرد بد تدبیر
و رای • عدوه فی الاجناد من افرادها • فراده فی الاجناد کالافراد • با این
جماعت مشورت کرد و بر آنچه تمامت و آرای بر آن قرار کرفت اقدام می نمود از
شرفال آنچه معتمد کلی بود مشورت و هر چند نظام را ترجیحی می کرد و از جانب
اوکتیمور را وخوف کود که بود و پسران کلیلات طفل و جماعتی که با او بودند دو
کس که بدرت عقل هم تا زبودند مصلحت وقت می دانستند در آن شیوه شروع
می نمودند که بار دیکر مراجعت تواند کرد و آنچه کوتاه نظران نه عقل ما ندرآینا
بودند که اکثر ایشان از کله بند از آن کارها که بلند سخنی معقول می
دانستند منقول روایت می کرد هر کس که در مقام یارغو و بحث در آمدند سخن
بر و معکوس می شد هر چند سترآن سبب نظر ایشان • و عنایت امرا بود و عنایت
القاضی خیر من شاهدی العدل لقد صدق من قال لا ملک الا بالرجال ولا
رجال الا بالمال • و از جانبین این قصه مبادل بود از طرف کورکوز مال و رجال
حاصل و طرف خصم از هر دو عاطل چون چند ماه بر این بکذشت و هیچ کونه اخر
نمی شد و امرا از یارغو ملول شدند قاآن فرمود متعلقان جانبین را با یکدیکر
ممتزج شدند و هر دو کس یکی از جانب کورکوز و یکی از طرف اوکتیمور هم
خیمه و هم کاسه و هم خانه شوند چنانک کورکوز و اوکتیمور در یک خانه و یک
کاسه با همدیکر طعام خورند و دیکر کسان بدین نسبت و فرمود که کارد و سلاح
آهنین با خود ندارند غرض آن ایشان آن بود که باشد که بروزکار با یکدیکر
مصالحه کنند و خصومت و دعاوی ترک کیرند چون بدین نزدیک میان ایشان منفلح
نشد خیفای و یکجان احوال و بحثها و ماجراها عرض داشتند قاآن نیز

روزی بنفس خویش بنشست و بار دیگر سخن ایشان بخواستن برسید نوردین و برادر
او و پسر چلیلات در زمره اوکو تمور چون نفس سخن ایشان می برسید نظر قاآن بریشان
افتاد بانگ بر ایشان زد و فرمود که شما را در میان ایشان چه کارست از میان ایشان
بیرون آمد و در زمره سلاح داران بایستید و آن سخنها فصل کرد اوکو تمور و اصحاب
او را بگناه کاری براند اوکوتمور را گفت چون تو تعلق ساداری سخن تو آنجا فرستم آن
ما بسود اند صفای باغات زعنایتی در آن قضیه عنایت فرو نگذاشت و اوصاف
لطیف سخن از پیش او فرا گرفت و عرضه داشت که اوکو تمور می گوید حاکم با تو قاآن
است فرمود سکم که سخن را احتیاج مثل و رسیا شما آزاد و لت قاآن انداخ آن بود
اتفاق کرد که اگر آن سخنها بنزدیک با تو رسانیدی اگر چه فرزند او بودی بند و اتفاق رفتی
فی الجمله فرمود تا اوکوتمور و جماعتی که بنزدیک او بودند با نزدیک کورکوز رفتند
از آن جماعت بعضی را چوب زدند و بعضی را بکورکوز داد تا دو شاخ کرد و آن سبب
لجاج و عنادات آن جماعت بود و بغارا فرمود تا اولاغ دادند و در مصاحبت کورکوز
باز کردانند و فرمود که با آن جماعت بگوید که از روی استحقاق و یاساء چنگزخان
اتفاق است که کذاب را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود
اما بسبب آنک در راه دور و در آن قطع کرده اند تا انجا رسیده و زنان و بچکان شما در
انتظار شما باشند جرم نمی خواهیم که خبر شما بسیدی با اهل و خانه شما رسید جان شما بخشیدم
بعد ازین بر امثال این حرکات اقدام می کنند و کورکوز را نیز بگوید که اینها بیدکان
مایند جز از گناهای ایشان اقالت کردیم اگر تو نیز کینه قدیم با ایشان زندگانی کنی
تو نیز در گناه باشی و کستن جز تو بی دشوار است جواب یا دعوتها با آخر کشید کورکوز
در مصالح ملک شروع نمود و مهمات ملتمسات بر وفق اشارت او ممتثل بدر وقت
و از آموبه چندانک لشکر جرماغون مستخلص کرده است بدو فرمود و یرلیغ و پایزه
داد و او شرفال سبب آنک قاآن در وقت یارغوی ایشان فرموده است که این جمع
مشها این بانک باشد که او بسر انرا آموخته باشد اگر اکنون با شرفال بسیار واز جاده
صواب بجانب او برود و شرفال جز در باطن کورکوز آثار غضب و تعجب دید و از استقام
او می اندیشید بتخلف از کورکوز کوش شد کورکوز بر استصواب حنیفای بر آن
رضا نداد بعلت آنک محاسبات چندین ساله هضو را و مخروع نکرده و چون غش او
باشد متصرفان اموال و اصحاب اعمال بدو توانی کسدا جارث او ازفان حاصل

کونز

کونند و او را باکراه باز کردانیدند و ملوک و اکابر خراسان که حاضر بودند چون کارها
کورکوز ساخته شد خواستند که تا هر کس امضای یرلیغ خویش کرد کورکوز در خفیه با
حنیفاء برهم نهاد که اگر هر کس از حضرت یرلیغ و فرمانی آورند هر از ایشان چه
میسر باشد بدان سبب هیچ کس را میسر نشد که یرلیغ و پایزه بستانند همه قوم باز
گشتند و کورکوز در مقدمه رسولان ببشارت سیورغامیشی و رحمت قاآن و
انکیان دشمنان بخراسان فرستاد و از آنجا نیز با جماعتی مغولان که با اوکوتمور
اتفاق کرده بودند بگرفت و دو شاخ نهاد و سقود و تومز را منکوب کردند و از اردو
بیاوردند بعد از آن کورکوز نیز مراجعت کرد و بیامد چون کورکوز **ذکر وصول
کورکوز بخراسان و احوال او** چون کورکوز سیورغامیشی یافته و دست خصم تافته
بازگشت بخدمت سکوت برادر باتو رفت و از آنجا براه خوارزم متوجه شد در رم
ترغوی او را خیمه با الامان از مجلس خانه زر و نعم با خوارزم فرستاده بود و تکلفات
واجبی استه انداران تمامت بقایای بزرکان خراسان در مصاحبت در رم استقبال
نمودند از شهرستانه بیامد و در ماه جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و ستمایه بخانه خویش
نزول کرد با استحضار تمامت بزرکان المجیان رفته بودند حاضر شدند امرای مغول
نیز بیامدند و در خیمه دیگر بزرگ در صنعت عجب و صنعت عجیب هم بر رم تربیت داده
بود و فرموده بود تا آنچ فراخوران باشد از اواه سیم و زر منصوب کرد و روزها
جشنها ساخت و یرلیغها در منبر آن خواندند و یاساها بتازه کرد فرمان شده بود تمه خلایق
را بشنوانیدند و بزرکان و صدور عراق برسیدند تا متوجه عراق و لران و
اذربیجان کرده و کتبه را بقرار املک در دیوان بودند با او دوان کرد سرحد باسم
سیار بوده اند اما کار نظام الدین شاه بود بسبب کفایت و کاردانی او خراسان
بر آن ممالک رسیدند امرا با جرماغون بسیار مخاصمتها کردند تا وقتی که ف
لایات را از دست ایشان مستخلص کردند و مادها قرار نهادند چه هر ولایتی
نوحتی داشت و هر شهری امیری و باندک خیری حصه دیوان قناعت کرده بودند
باقی بجهت خود تصرف می نمودند تمامت از ایشان باز گرفتند و مبالغی بر ایشان
متوجه کردانیدند و کورکوز اقامت خویش بطوس کرد ایشب و بدانجا تحویل کرد
و عمارت آن آغاز نهاد و از طوس خرابی بنمود در تمامت شهر بجا خانه مسکون
نبود و از آن بیرنکان یکان در هر زاویه یکی آرام گرفته بود و میان بازار سوق

چنان شد که وقت حمر و جوادپای دو خر از خاشاک و خاک در حکم و التفت الساق بالساق گرفت
کورگوز بناء خزاین و باغ نهاد و تمامت صدور و ملوک و اکابر برای خریدن مشغول
شدند و بعمارت شوق و استخراج فوات و تدارک ضیاع ضایع شده منقلب گشتند
برای روز اول بدو دینار و نیم دیگنی فروخته بودند یک هفته دیگر بدویست و پنجاه دینار
فروختند و از آن وقت باز عمارت شهر و آن ناحیت آغاز افتاد و کورگوز در ضبط کارها
اساس محکم نهاد و راهها در موضع چهارپای و مصالح دیگر معمور گردانید تا ایلچیان زحمت
ندهند و چنان مضبوط کرد که هیچ امیری بیش از آن یرلیغ [?] می انداخت و هیچ آفریده
را مجال اعتراض نبود و پیر مرغی نمی توانست پرید رعایا چنان مستوی شد که اگر لشکری
بزرگ از مغول بمزرعه نزول می کردند تا بره دیگری سخن نمی توانست گفت تا بر اسپی بکاه
دارد یا بالتماس علوفه و نزل چه رسد و همچنان ایلچیان اینکان و روندگان
و سرکش نبود از دردهای مردم مستی نشست و بعد از آن ولایت تا شرف الدین نوعی
دیگر در کام بلا و کام قبا شد یکی مرد از ابنای دهاقین برو عد اصیل در اول حالت
باسم وکیل خرجی از کورگوز معروف بود چون رتبه کورگوز بالا گرفت کار او نیز رتبت
رونقی گرفت تا چون قصد شرف الدین آغاز نهاد او دران کار مبالغت نمود با او دل گرفتند
و دوتاخ نهادند و جایگاه و وزارت باصیل دوغدی تفویض کرد و در استدراجی
بود در جمع صدور و اعیان می رفت مراط و حاق از وی روان فی الجمله با تنهای
حال شرف الدین ایلچی مذکور را بحضرت روان کرد بر عقب خود نیز روان شد و در
راه ایلچی پیش آمد و او را خبر داد و بعد او حالت جمع هم افتاد و او در راه یکی
از امرای بزرگ جغتای که اسباب قرابت داشته بود با اوغ جنگز خان تعلقی
داشته است و از راه بزرگ منشی جواب سخت داده بود و چون در میان ایشان سخن
از موی پیر و تیغ تیز با دیگ تر و تیر تر باشد سخنی برود قوی گرم بوده اند انکت
مادروغ بر ویته و ما اعتداد کرده اذ اقبل او کورگوز از راه بسبب قرع آن
احوال بازگشت آن امیران چون شنیدند کنند و در اثنای آن رسولی که شرف
الدین در خفیه فرستاده بود جای گیر آمد چو ایتز و پیران جغتای و دیگر سران
ارغون و قرابقا بطلب و نامزد کردند و گفته بودند که اگر نیاید گرفته بیارند
چون کورگوز بطوس رسید ایلچیان در رسیدند و شرف الدین را طلب کردند او را
ملواح ساختند چون کورگوز بر خلاف مغولان خزانه محکم بر میان حصارها

ساخته

ساخته بود و مقام آنجا داشت ایلچیان بفرستادند و از امیران لشکر مدد
خواستند ایشان را خود بهانه بس بود سینهای بر غصه و دلهای برکینه داشتند
مبالغی موغال بیامدند و شرف الدین را از سبزوار بیرون آوردند و کورگوز ایلچیان را
احتیاط می فرمود و اصیل دوغدی خود او را بی گذاشت که پیش ایلچیان رود
و رایهای بد در پیش او می نهاد و تخویف و تحذیر می کرد که خود را فرادست
ایشان نتوان داد و چون کورگوز از مضمون فرمان واقف شده خایف می بود
و خزانه که اسم حصاری بر آن انداخته بود محفوظ می داشت تا روزی ایلچیان
بر نشستند و مغولان با ایشان هم در زیر قباها زره پوشیده در آمدند کورگوز خود
را فرموده تا در ببستند بدین بهانه دست بتیر داشتند کورگوز گفت مرا عیب نیست
و تمامت ملوک و کیسای [?] بود بگریختند ملک اختیار الدین از میانه تحت بایبوزد
رفت و امیر ملک خراسان و مازندران در هم بر ایشان شد و یکی را نشست اراده
عصر عجب حال • اری الاقدام فی الاقلام نکبوا • اذا ورت علی غیر الصراط
وان الرجح بر کن عر قریب • اذا کان البنا علی الصراط • بعد از روزی چند
ایلچیان باز گشتند و کورگوز و اصیل را با خود گرفته بودند و کورگوز هم بر حال
و قرار کم نمی کرد و بدیشان التفات می نمود چون باردوی الغ ایف رسیدند امرا
یرغو نشستند و یارغو آغاز نهادند روی بدیشان آورد و گفت اگر کار
شما مخلص می توانید کرد تا سخن گویم و اگر در میان حمل خواهد ماند ناگفته به
سخن تا نگویی توانی گفت • چو گفته شود باز نتوان نهفت • آن سخن در
توقف ماند گفتند او را بخدمت توراکینا خاتون برند شرف الدین در یارغو
حاضر آمد خواست با او آغاز مخاصمت کند او را چنان باز مالید که رد سخن
او نتوانست کرد یکی از امرای اردو روی بشرف الدین آورد و گفت او را
تهمتی سخت دیگر گرفته اند اگر ازین خلاص یابند اعمال توجه مرد او اند
اعتذار و استغفا درحال تو از مخاصمت لایق نیست چون از الغ ایف برفتند
و باردوی توراکینا خاتون رسیدند در آن وقت جغتای از پیش طوس
توراکینا خاتون گریخته بود و بخدمت کیوک خان پیلک کوه و صاحب محمود
یلواج و کورگوز نیز در اهتمام جغتای بودند و بخدمت توراکینا خاتون
تقصیری می نمودند و ارکان حضرت توراکینا خاتون جماعی پیش در کار بودند

وکورکوز دران وقت برایشان التفاتی نمی‌نمود و مال را با مصاحف که بتازیکی
کار و اعمال تدارک کند فاطمه خاتون که کلی امور بدو منوط است بدو شرف الدین
را برکشید و تربیت کرد و او را در خدمت امیر ارغون بممالک خراسان نامزد کرد
و کورکوز را فرمان رفت که چون او را سببی سخنی که در آورد و الغ انف گرفته است
او را باز گذارند دیگرباره او را آنجا آوردند و بحضرت رسیدند بر قرار مستمر چون سخن
درست گفته بود و عاقبت کار نا اندیشیده قرا اقول بعز موقتا دهن او را با سنگ
کردند و بکشتند کورکوز در آخر عهد مسلمان شده بود و از مذهب بت پرستی
نقل کرده و اصیل ارغدی را در سمرقند محبوس کرده بوقت مراجعت بعز موقتا او را
گرسنه می‌داشتند تا آخر چون کل را بعز موقتا دادو نی در تمام کردند و برداودند
تا ملازم شد و الجمله کار دنیا برقی است که درخشد و هم در حال پنهان شود و باری
که در سینه دمند و چون دهن او بر دارند منتن بود • اگر صد باشد و گر صد هزار
همه است روز و همه استکار **ذکر احوال امیر ارغون** از قبیله اویرات
است و پدر او تایجو امیر هزاره بود و قبیله اویرات در میان مغول از قبائل مشهورست
و آن قبیله اکثر اولاد و احوال و احفاد چنگز خان باشند و سبب آنست که وقت
خروج او چون ایشان بمظاهرت و معاونت پیش آمدند و ایلی خیار عت و
مسابقت نمودند قضای حقوق آن قبیله را فرمان شد تا دختران امرای آنرا
با پسران اوروغ او در دوج می‌کنند و دختری از آن خویش را نیز نام گرو
چیچکان بکی رکران قبیله داد و بدین سبب آنست که امهات پادشاه‌زادگان
از اویرات زن خواسته باشند و امیر ارغون بعد ما که از تعلم خط ایغوری فارغ
و از سن صبی ترقی کرد اصناف بخت و سعادت او را ملقی بود با صغر سال بحضرت
قاآن رفت و در زمره بیکچیان منخرط گشت و منتظم قاآن را روز بروز نظر
تربیت بدو زیادت می‌کرد و بحندی آنجا بود چون باز بخدمت قاآن رسید
تفحص احوال او کرد نمود و کورکوز بسبب آنکه محل اعتماد تام بود نامزد گشت
دقولغا و شمس الدین کمرکر را با او بهم مصاحب کرد امیر ارغون چون بجانب
خراسان رسید تفحص احوال آغاز نهاد و بعد از آن بحکم فرمان تمامت
جماعت را بحضرت روان کرد و او نیز متوجه آن جانب شد و در مقام معاونت
کورکوز نمود و مظاهرت او کرد بعز آمور ممالک خراسان و عراق بر کورکوز

مقرر شد امیر ارغون را بر کورکوز باسقاقی فرمودند و در تدبیر کارها با او
شریک کردند تا هر کاری که باشد بمشورت و اطلاع رای او بسازد و نیز او
مداخلت نماید چون کورکوز از بخراسان آمد و کار لکن ممالک خراسان و عراق
باستبداد و استقلال پیش گرفت امیر ارغون باز گشت چون بحضرت اردو الغ
انف رسید بار دیگر باستحضار و استدعاء کورکوز امیر ارغون باز کردانیدند
و هر بعا و جمعی از ایلچیان با او بفرستادند کورکوز را بگرفتند و شرف الدین
را از حبس بیرون آوردند و این حال در مقدمه مثبت است چون باردوی
بورا کینا خاتون ممالکی که در تصرف کورکوز بود از اموریه تا فارس و کرج
و روم و موصل بامارت و تولیت امیر ارغون مقرر فرمود و شرف الدین را
در خدمت با او باسم الغ بیتکچی نامزد کردانید و دیگر اصحاب دواوین را بر قرار
مقرر کرد در شهور سنه احدی و اربعین و ستمایه بخراسان رسید و یرلیغها بر خواند
و امور آنرا ضبط کردانید سیراجیر ایلچی را با جمعی دیگر از ایلچیان که بجهت تحصیل
مال بقایا از اردو بورا کینا خاتون آمده بودند در خراسان بگذاشت و نظام
الدین شاه را با امیر ارغون متوجه عراق و آذربیجان شد چون بنیسیتان رسید
شرف الدین را خبر شد که در حضرت باتو جمعی قضا و کاه اند شرفال عازم آن حضرت
شد و امیر ارغون متوجه تبریز گشت و امیر حسین و خواجه فخر الدین و جمعی را از
کتبه نیابت در خراسان و مازندران نامزد کردانید چون بتبریز رسید امور آن
حدود را که بسبب مجاورت امراء بزرگ چون جرماغون و بایجو و جمعی که آن ممالک
باملاک خویشتن می‌دانستند نا مضبوط بود در ضبط آورد و اموال آنرا محفوظ
گردانید و دست آن جماعت کشیده کرد و تمامت رعایا از شریف و وضیع که بعضی
بحمایت آن جماعت تمسک جسته بودند و هر جمعی که از ظلم و جور ایشان جسته از
قبضه تصرف ایشان بیرون آورد و امور آن طرف را ساخته کردانید و
معاملات و چون معاملات از صغار و کبار بمتابعت و مشایعت او مایل
شدند و دلهای خلایق از حسن اخلاق صید او گشتند و هواخواه دولت
او آمدند و سلاطین روم و شام و حلب رسل بخدمت او روان کردند
و بحمایت و عنایت او توسل جستند و امیر ارغون بجهت استیفاء
مال ایلچیان بدان اطراف فرستاد و چون شرفال از اردوی باتو بمقام تبریز

رسید بعلت بقایای مال بسیار بر اهل تبریز و غیر آن حکم که و امیر ارغون بدان
رضا نداد و او مبالغت می‌نمود سواو ولا، امیر ارغون در قلوب زیادت
راسخ شد و چون الجیان باستدعای متصرفان اطراف و سلاطین و ملوک آمدند
در حرکت و باستحضار ملوک و اعمال و نواحی بجوانب رسولان تیز فرستاد و بدرم
صاحب دیوان را در ممالک اذربیجان و کرج و روم و آن اطراف قایم مقام کرد بس
و بوقا را با پسر باسقاقی معین کرد وقت وصول بطوس شرف الدین گذشته بود
امیر ارغون اموال واجب را که بر پسر سرکیس متقرر که اینجو بود تا بمصادره ستانند
ترک گرفت و آن بدعت برانداخت و ما حاصلی که حاصل شده بود روان کرد
و متوجه حضرت شد ملوک و کتبه و متصرفان اعمال در خدمت او روان شدند
بعد از حالت قاآن پادشاه زادگان هر کس در نواحی و ولایات تصرف کرده
بودند و اموال برات و حوالات اطلاق شده و یرلیغها و پایزها داده و این
خلاف یاساها و احکام ایشانست بدین سبب امیر ارغون پایزه و یرلیغ که بعد
انقضاء آن پادشاه زادگان هر کس داده بودند بفرمود تا جمع کنند چون بخدمت کیوک
خان رسید پیشکش بسیار کرد و بخدمت پادشاه زادگان و مخدومان خود و مقدار
تحف و هدایا تقرب جست و بزرگان و اعیان حضرت برمثال سحاب اموال ریزان
و چون از مصالح فراغت حاصل شد روی بعرض مهمات و مصالح آورد یاساها و
یرلیغها که پادشاه زادگان داده بودند و امیر ارغون از اصحاب آن باز گرفته
در مجمعی که حضور پادشاه زادگان بود جمع کرد و عرضه کرد از ملاحظات فدائی که متوقع
زیادت بود و اثر آن خدمت بیشتر کیوک خان سیورغامیشی که و ممالکی که در تصرف
او بود مقرر داشت و پایزه سر و یرلیغ داد و تمامت امور ملوک و اصحاب امیر ارغون
حوالت که و از این جماعت کسی را که یرلیغ و پایزه نداد و هیچ کس را خود از ولات
و ملوک و متصرفان بخدمت او را نبود مگر از خطا و ماوراء النهر صاحب یلواج
و پیش رسید راو از بلاد غزنه امیر ارغون را و چون شرف الدین گذشته بود خواجه فخر الدین
بهشتی را که مردی متعود و منشاء او از خوارزم بود اما اشتهار او بدین نسبت
حقیقت آن حال بود که شاعر گوید • ادعی باسماء نبزا فی قبائلها • کان اسماء اضحت بعض اسمائی
و چون او مردی خیر و سلیم دل بود باسم الغ بتکچی موسوم گردانید بوقت مراجعت از
حضرت ملازمان امیر ارغون از حضرت تونس مریک که بوده اند بر حسب مطلوب

و مقصود کار او ساخته گردد و باشغال خطیر و اعمال کبیر بر انداز و مقدار مرد
که اند و ملتمس هر یک از ایشان ساخته تا امانت ولاة و ولات منقوص شدند و برای
او منطبق شدند و بخوش دلی و غبطت عزم مراجعت و با مضا رسانیدند و امیر ارغون
در راه دیه تدداد و دشت جیرادان نیسان کشتاه کرده اند و تمامت بلاد ترکستان
و ماوراء النهر معمور احسان او شدند و با آوازه بذل و سخاء او دعای اصحاب
او ملان که در مقدمه با اعلام معاودت بخراسان و اکثر ممالک رسولان فرستاد
و تمامت از مواضع و بلاد باستقبال او آمدند و در مقام مرو مجتمع گشتند و امیر
ارغون ملوک و اصحاب و امرا از تاریخ تا در بهار گاه مرو نزول کرد و چند روز
در کوشک سلطانی جشنها ساختند و امیر ارغون عمارت کوشک و باغ فرمود و اصحاب
در ذو بهار آن در مرکس عمارت باغ و سرای باشارت او آغاز کردند و از انجا بطوس
روان شد و بعمارت منصوریه و قصور آن که اندراس کلی بر برفته بود و اثر عمارت
او مدتهای مدید باز از صحن آن رفته شد اشارت شد که عمارت کنند و ملک اختیار
الدین را بدان مصلحت موسوم کرد و امیر ارغون هر عزادار کان مقام ساخت
و روزی چند باستیفای لذات بالذات و اترار مشغول گشت و از اطراف و اکناف
اشراف متوجه جناب او گشتند و امور مملکت برحسب ارادت متمشی بود و صدور
و ملوک روز بروز می رسیدند و کار ایشان بر وفق استصواب رای مبارک
می ساخت و چون ایام از مغاد قت ایام تابستان بالا برد کشیدن گرفت و خریف
حریف گشت و برگ اشجار از برگ بازی تسنیم اشجار ترک علو برداد گرفت امیر ارغون
بر عزم تبریز از راه ماذنران مبادرت کرد و بهر نواحی و ولایت که می رسید تمامت مصالح
و مهمات ساخته می کرد و آهسته آهسته می رفت چون بحدود آمل رسید بزم با موالح
مرصعات و نفایس و جواهر که ترتیب کرده بود از ممالک اذربیجان رسید و فرش
و بسط و آلات مجالس آن ضم کرده اند و یک دو روز جشن ساخت و چون حرکت
و توجه امیر ارغون نزدیک رسید خبر آمد که منکقولاد که مشغول بود در غیبت امیر
ارغون بر سر محترفه تبریز باسم باسقاقی موسوم ایام فرصت بذیل حمایت و عنایت
قراقی نوینر که حل و عقد امور مملکت کتول خان بدست او بود بسبب انتساب منکقولاد
بقبیله نایمان که قرابت او از آن لازم می شد توسل نمود و بواسطه آن با انتهاز
فرصت بانهای حال او در حضرت کتول خان توسل جست و بر تغریم عدم باسقاقی

وامارت بنام منکقولادی یرلیغ حاصل کرد و امیر ملک نصر الدین را که پسر اتابک خاموش
بود و هم دران مدت از روم بیرون آمده و بعد از اجتماعی روی نموده بضدیت
ملک صدر الدین با امیر تومانهٔ تبریز وادی خان فرمان بالتمغا گرفت چون امیر ارغون
ازین احوال آگاه شد و از سر حساد و اضداد انبا یافت همت بر ان اعضا
بران مکیدت ابقت نموده و در مقدمه نظام الدین شاه را روان کرد بر سبیل یساق
و انهای اضطراب اعوان اشتار این آوازه و بعد از یک ماهی او نیز حرکت کرد و
باستدعای ملک صدر الدین اشارت فرمود تا او نیز از تبریز روان شد و امیر ارغون
عنان انصراف بر عزم توجه بحضرت سبکی کرد و رکاب عزیمت گران و خواجه فخر الدین
بهشتی و بدر رم در صحبت او روان شدند و محرر این کلمات بحکم اشارت امیر ارغون ملازم
خدمت او شد و چون از ان میر اشنا نرا نظر از شنیدن آوازه وقوع حالت کیتولغان
برسید و مقارن وصول او بدان حدود امیر ارغون با جمعی از مغولان متوجه او شد
و ملوک و صدور را بتوقف در مقام کیحل اشارت کرد و الجیکان جهت ترتیب مصالح لشکر
بزرک و استعداد آلات لشکر که بر حضور او مصلحت لشکر کفایت نشود بر اعیت او مبالغت
نمود امیر ارغون نیز باز گشت و امیر حسن و نظام الدین لشکر مهمات عرض داشتند
و بر وفق مطلوب آن مطلوب ساخته گشت و امیر ارغون چون بخراسان رسید بکار
ساختگی تغاد و شراب الجیکان مشغول شد و از اطراف یاد باد شاه زادگان الجیان کانب
روان کرد و برات بران حالت چند ساله تقدمه ماهها مستغرق حوالات شد و از
اکثر حوالات و تواتر محصلان و اخراجات و ملتمسات الجیکان رعایا درمانده شدند
و امرا و ملوک و کتبه عاجز سوالان جز باز رسیدند امیر ارغون اندک مدتی مقام نمود
و باز بحدود بادغیس بنزدیک [illegible] الجیکان رفت و از انجا معاودت نمود و بنیز حسن
آمد و چون زمستان بسته نمود و بهار روی گشاده و هوا باعتدال گردانید و طیور در
ریاض بسرائیدن آمد امیر ارغون باز التزام طرف حرم را عزم کرد و در جمادی الاول
سنه سبع و اربعین و ستمایه در حرکت آمد و منکقولاد را نیز چون در تبریز علم نافذ شد
باشارت امیر ارغون او نیز از تبریز روان شد بمقام اردو رسید یک دو نوبت
با دغوطا رفت و تفحص احوال او کردند چون صدق اقوال امیر ارغون از کذب ظاهر شد
و حجت او بر بطلان حجت خصم قاهر آمد چون منکقولاد نرم آهن گشت و آب مراد
و امیر ارغون از عون باری تعالی غالب آمد و بعد ما که یکچندی دران مقام توقف افتاد

تا بحمایح مقاصد اجارت مراجعت یافت و چون امیر ارغون را سببی و حیثی که آثار لشکر ظاهر
شد سپس خویش بحضرت سبکی و منکوقاآن متوجه نتوانست شد ملک ناصر الدین
علی ملک را که از اعیان ملک بود و از قبل سبکی شریک و بدکار امیر ارغون و خواجه
سراج الدین سجاعی را که هم ازین جهت سبکچی بود با تحف و هدایا بحضرت باتو و منکوقاآن
روان کردانید و عذر تخلف بنهند که نظام الدین شاه را که بعد از شرف الدین ارتوقتون
شاه و سبکچی بود نیز از حضرت روان او نیز هم روان اردو کرده شده بود و امیر ارغون حرکت
نمود چون بحدود المالیغ رولشکر شد بنزدیک بیسو رسید یکدو ماهی پیش قطبه دفری
که از یکی از امراء لشکر حضرت کرده بود توقف رفت و خواجه فخر الدین و منکقولاد در
مقدمه روان شدند و کاتب این حروف در مصاحبت امیر ارغون بماند و چون از آنجا
رولشکر شد باز آنک زمان زمستان بود و دشت و کوه همه از برف یکسان و شدت سرما
اعضا را از حرکت باز داشته بمدت سیزده روز از آنجا بمرو آمد و امیر حسین صاحب
دیوان را که قایم مقام گذاشته بود بفرمان باتو بر کار او رفته غایت بودند بعد از چندی
خواجه نجم الدین حلابادی از حضرت باتو رسید و جهت الغ سبکچی از ان قورشون
یرلیغ آورده الجیان بزرگ مصاحب جهت تقریر آن و چون الجیان باستدعای امیر
ارغون و اعیان و اشراف برسیدند با خود خواجه نجم الدین را در خراسان قایم مقام
خویش نصب کردند و خویشتن عازم قوریلتای شد چنانک ذکر آن در عقب این آید

ذکر امیر ارغون بقوریلتای بزرگ

در جمادی الاول سنه تسع و اربعین و ستمایه
عزلت توجه بحضرت قوریلتای مصمم کرد و باستحضار تمامت ملوک و امرا و کتبه چنانک
فرمان بود الجیان بر فتند چون بحدود طراز رسیدند خبر بشارت جلوس مبارک منکوقاآن
بر سریر خانی برسید در حرکت زیادت مبالغت نمود باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود
و از تعجیل او [illegible] امیر ارغون عنان التفات ننمود چون بکنار تلاس رسید برف تمامت
کوهسار را باشته برابر کوه نمود و راهها بسته چون از کذر اکنده چنانک از بالای اسب
گذشته بود آن روز هم آنجا مقام ساخت و روز دیگر امیر ارغون و تمامت سواران او چون
نادر مقدمه اسیران در مصاحبت او برفتند و از شارع ملتفت شد و از جوی آب گذشت
و بر جنبی بشتهام رفت و سواران را [illegible]
کوه بود بیرون [illegible] سواران [illegible]
داشت باد بوشها [illegible] و لطف حق تعالی [illegible] که آن

روز آفتاب تابان بود تا بعد از اشتهار بسیار یک قرص آخر روز را قطع شد و مخاوف آن
حملکه بفضل باری سبحانه و تعالی دفع شد و بر این جملت بعضی عزیز را از آفات و قرار
امتناع و بایش بالتق رسید امیر مسعود بک از حضرت مونککا قاآن بازگشته بود و
آنجا رسیده یکدیگر را انواع تکلف و تنوق واجب داشتند و ضیافتها و جشنها ساختند
و از آنجا روان شدند مونککا قاآن رسول با انهای بعث و اعمای مولات احوال در مقدمه
بوشتاد ایلچی در اپیش آمد که بسیار عتاب و اشارت رفته بود و به مبادرت او فرمان
آورده بحاث نسیم عنایت الهی از آن در تبسم آمد و غنچه آمال و امانی فرط عاطفت
شاهی در تبسم و امیر ارغون بحکم فرمان تعجیل واجب است در منتصف صفر سنه ثلث و خمسین
و ستمایه بحضرت رسید و دو روز دیگر با جماعتی که مقارن او بود آنجا رسیدند پیش کش
کردند و او در زمره دولت منخرط شد و بر عقب ملک صدر الدین و خواجه فخر الدین
بهشتی و جماعتی دیگر از اکابر و معارف که بسبب برف و برف در راه مانده بودند
در رسیدند و شرف بکمشی یافت و جمعاعت از کار پیش کش فارغ گشتند پادشاه
باستکشاف احوال ولایت و رعیت اشارت راند امیر ملغای با جمعی از امرا اقامت
را حاضر کردانیدند و بحث آن از مکول وصد و د واجبات بعد از آن امیر ارغون
مشافهه انحلال امور اعمال و احوال قصور اموال که بسبب آن تواتر حالات ناواجب
و تعاقب الحیان و محصلان نامتوارد بوده عرضه داشت و تقصیرات که از ضبط کار
که موجب آن اقتضای روزگار بوده معرف و معترف شد جز اقرار باهمال در امور و اعتذار
از آن بتات واضح حلی مضاف شد پادشاه جهان پسندیده داشت و سوابق
خدمات که در زمان گذشته ابرام آن موقع برای او پوشیده نمانده بود و بمزید
عنایت و عاطفت امیر ارغون را مخصوص کردانید و بمزیت نوازش شهنشاهی
از اکفا و اقران ممتاز کرد مونککا قاآن فرمود تا تمامت صدور را که حاضر بودند
جمع کردند و بوسیل استشارت و استقداح آرای هر کسی را فرمود که بتخفیف رعیت
و ضبط ولایت بر چه نوع ممکن شود چنانک درویشان آسوده مانند و ولایت
معمور گردد چه کلی داعیه همت و باعثه ضمیر بر آن مقصور است که از نفحات معدلت
و نصفت اکناف آفاق معطر گردد و دست متعدیان و ظالمان از رعایای مملکت
بر بسته شود و دعای خیر بندگان خدای تعالی بدولت روز افزون شامل شود
و برکات آن بروزگار خجسته متواصل و در این شک و شبهت نمانده است که هر کسی مصلحت

ولایت خویش داناتر باشد خلاف اتفاق تر و بر حسب آن توقف جدا جدا قصه نویسند
و کیفیت مصلحت و معیشت و لادت خود که بسبب آن جیت و تلافی آن چگونه می
باید کرد بموقف عرض رسانند تا چنانک رای عالی اقتضا کند باصلاح آن اشارت راند
و پوشیده نیست که طبیب حاذق پیش از شروع در معالجت از علامات مرض و مبادی
آن وقوف ضعف استکشاف نماند و بر دلیل و نبض خود را واقف گرداند با جمع اسباب
و علامات آن شناخت معالجه آسان شود و بر حسب مزاج دارو آمیخته کرداند و
معدلت پادشاه بمثابت طبیب مشفق است که علل و ظلم بیداد را بیک شربت سیاست
و هیبت از مزاج روزگار زایل تواند بلک دم مسیحاست که مردگان انصاف را بیک
دم زدن اشارت زنده کند بحکم فرمان هر کس قصه نوشتند و غصه روزگار عرض
کردانیدند روز دیگر فرمان شد تا همه جماعت بزرگان حاضر آمدند ایشان را بار کاه در
آوردند و در میان شیوه مصلحت ولایت و رعیت سخن آغاز نهادند و رنج را بها و مخلص محنتها
آن بود که جز اخراجات گوناگون و التماسات متلون از رعایا بسیار است و پراکندگی
ایشان از این سبب بر شود که صاحب یلواج از ما وراء النهر مقرر کرده است و آن را قبچور خوانند
متعین باید کرد که یک نفس در سالی بحسب استطاعت و ثروت چه دهد تا چون آن
مقدار مقرر ادا کند بار دیگر با او در سالی رجوع ننمایند و بدان کس حوالتی دیگر نکنند
بدین جمله مقرر شد و فرمان داد که متمولی را ده دینار معین کنند و بر نسبت او درویشی
یک دینار و اج از این وجه حاصل کنند و شوه در وجه اخراجات حشر و یام خرج ایلچیان
صرف کنند و بزیادت از این تعرض نرسانند و قسمت و دست انداز چیزی نگیرند و رشوت
و برطیل پستانند و سرکاری و مصلحتی را یاسای فرموده چنانک در بعضی ذکر جلوس مذکور است
مونککا قاآن و چون احکام و یاسای صادر گشت و امیر آن ممالک بر قرار امیر ارغون مقرر
شد و حل و عقد امور و نقض و ابرام کار تابد و مفوض شد و پاسیدا او را یرلیغ و پایزه
سر شیر داد و ناغابای و ترمتای را بنوکاری او را معین کردانید و از جانب هر آذری
قلاو مولا کو و ارلغ و موکا و بوکا امیری بنوکاری موسوم گشت و در باب یاسای مختلف
که بیشتر آن سبب تخفیف رعایا بود یرلیغ فرمود و جماعتی را که در خدمت او بودند یرلیغ و پایزه
از ملوک ملک ناصر الدین علی ملک که در حکم شریک امیر ارغون بود در تمامت ممالک و بخصوصیت
تومان نشابور و طوس و تومانهای اصفهان و قم و کاشان بدو مفوض و ملک
صدر الدین را که تمامت ملک آران و آذربیجان بود بر قرار حاکمی و ملکی مقرر فرمود

وملکی هراه و سیستان و بلخ و تمامت آن طرف تا حد انتهای حد سند و هندوستان ایشان در دست
تصرف ایلچی بود بر ملک شمس الدین محمد کرت ارزانی داشت و امیر محمود کرمان و سغران
واین جماعت را بایزه سر شیر دادند و دیگر انرا بر حسب مقدار هر یک بایزه از نقره
دادند و یرلیغها و بعد از آن بمراجعت ایشان اشارت براند و شمار رعایت اقوامی
که در خدمت ایشان بوده بنکردند و همه جامهای خطایی تشریف فرمود تا خوش دل
و شتربانرا که مصاحب بودند و تمامت قوم با نواخت تمام و مزید عاطفت و اکرام
بر وفق اشارت در خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند و مقرر این حالات و سراج
الدین سجاعی را دو روزی چند توقف افتاد بعد از آن بر تقریر قاعده صاحب دیوان
بنام بدر تبریزی و سراج الدین که از قبل سکتکی بود و بعد از آن قوم با ارغون آقا
تعلق گرفت و یرلیغ و بایزه بگرفتند و در رجب سنه احدی و خمسین و ستمایه روان
گشتند و چون امیر ارغون بخراسان رسید تمامت اصحاب و صدور حاضر شدند و یرلیغها
بشنوانیدند و یاساها بشنوانیدند و منکو قاآن با عمال و متصرفان تقریر کرد
و خط هر یک بازپرسید که قاعده آن مختل نکرده‌اند و امور آن مهمل نگذارند و هرکه
بر خلاف آن و بر دروغی ستم کند در معرض کناه و باز خواست بود و بر وفق فرمان احرا
و کتبه را نامزد کرده‌اند روزها در تعیین قبچوری که فرمان شده بود مشاورت نمودند
عاقبت مقرر کردند که بر ده نفر مبلغ ده دینار و کمی هر شماره کنند بر ده کرد انرا تا سال
بسال آن را بستانند و جهت تقریر شمار قبچوری امرا و کتاب را نامزد کردانیدند در خراسان
و مازندران دو سه را از امراء بزرگ که از قبل پادشاه زادگان بودند آنجا بودند
و باتو که خویش امیر ارغون بود و خواجه فخر الدین بهشتی را که الغ بیتکچی بود و صاحب
علاء الدین طاهر را که نایب مطلق بود در خراسان و مازندران تعیین کرد و بجانب عراق
و یزد آمسای و پدرم صاحب دیوان امر چند بیست روز که از پیش او را بعد بیست
ساینده بود و قوی شده و حرص را بیت که و از ملازمان دیوان ملامت سامت
شامل شده و پیش از وقوع در عقاب حسرت ندامت حاصل گشته و با خویش مقرر کرد
که باقی عمر پای در دامن قناعت و تدارک ایام لهو و بطالت کند و او را قطعه ایست
ملمع درین حالت شعر الام اذیکابک غیر الصواب • و حام یحکم حل العصابی
بجوی جوی جو جویی نیابی • جراحت آن هندین شاید بی • تحاسب غیرک حملا و تنسی
یسیر الحساب شدید العقاب • حسابی که آن قدر ایک نباشد • دخو برگرفتن زمی جیا

لئن اتعب الدهر یوما سواک • تعاتب مرکش العتاب • شب و روز از غایب دلتو
زنخوی بد خویش در رنج و تاب • ستنادرک الشیب یعلو اسناه • و مر شبابک مر السحاب
جوانی و پیری رسیده رسیده • تو دین عمر فارغ جو در خواب • تولی الشباب و حل المشیب
وحل احساب فلذ بالمتاب • کران کرد پیری زکتاب اواقب • عنان هوا سوی باطل مپیچ
فلا تعو ینکل العوایة فرعون • عذاب الیمنا باسا بالعذاب • مباع قناعت ترا فکن کنج باشد
زمانه مقنع ترا اما تائب • ولا تحلیل و لوع الشراب • فما هی الا و لوع السراب
مدام ادنه چاشنی گیر باطل • قدح وار دایم جرا باشراب • الحشر فی ممکن الجار من
و تحشر دود النهی و الحسبات • چو قطب فلک روز و شب قراری • چو قطره همه عمر در اضطراب
اما سبب آنک با نزوای او امرا رضایی دادند اختیار عازم عراق شد
چون بخطه اصفهان رسید عارضه متطاور وی لاحق و جان بحق تسلیم کرد و از
منزل فنا برحله بقا کوچ و بر مال و بار را در مصاحبت ملک صدر الدین روان
کرد انبها سماره و مزاره و وضع و محودی باتفاق خواجه مجد الدین تبریزی
ساخته کنند و امیر ارغون جهت مهمات و مصالح متوجه حضرت باتو شد و خواجه
نجم الدین در مصاحبت او با ادروی باتو برفت معروضات بروفق فرمان
منکو قاآن و اقتراح او ساخته شد و از جانب دربند متوجه بلاد کرجستان
و اران و آذربیجان و آن حدود گشت و کار دشمنان قوی و تقریر اموال تمام
ساینده و متوجه عراق شد و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت جماعتی
که بر قصد و غرض متفق شده بودند و جمال الدین خاص حاجب را بر سبیل
اشراف یرلیغی گرفته بخراسان رسید و عرصه آن از فرغدان خالی دید کار
فرایش گرفت و محاسبات آغاز نهاد و دست اخذ و تصرف برکشاد تا چون
امیر ارغون از سر مهمات عراق و آذربیجان فراغت یافت بر عزم استقبال
پادشاه هولاکو بتعجیل بیامد و بمعسکر بخدمت رسید و بعنایت و نواخت و تشریف
مبادرت بحضرت منکو قاآن بازگشت و بخاندان آمد و جمال الدین خاص
حاجب بعد از مراجعت او از حضرت هولاکو آنجا رفت و تمامت اصحاب و ملوک
و دوستان را همه نوشته تفصیل داده که مرا با همه کس سخن است و بحضرت منکو قاآن
می باید رفت هولاکو فرمود که مصلحت آن بارغون مفوض است و بصواب
او نهاده ایم و در تفصیل ابیات بی متر این حکایت را نوشته چون نام فرستید

شرف‌الدین فال خوارزمی حاکم حکمیه رد من لا رد له لا و قبل من قبل لا لعله و وی یکون
ارواح طایفه را در سلک سعدا کشیده است و زمره را بر طویله اسعدا السعید سعید
فی السعید فی الازل والشقی شقی لم یزل و جز ارواح ثعالب پیوسته و در قلوب سنه
شد و بواسطه تناسل و توالد هر کس در زمان معین بر مقتضای تقدیر بفضا ظهور
آمدند و از آشیانه علوی بدین آستانه سفلی هابط شدند الکیس کل الکیس وجود
او نظر از سعادت فطرت اما جبران افعال و اقوال او فی ذلک او را در ان
باب بزیادت تکلفی احتیاج افتد نادر است و دیگری که بداغ شقاوت موسوم
است مناسب کثرت حرکات و سکنات از و نادر و مصدق این معنی لفظ در بار معجز است
صلی الله علیه و علی آله و سلم من الناس جعل مفتاح الخیر و من الناس من جعل
مفتاح الشر و اتصاح محلص این دیباجه و افصاح سیستان مقدمه بحکم آنکه
اذا امر و اسم العصاید العدی ان القضایا شرطها اعقابها از احوال شرف‌الدین فال الحق
خواجه بوده مهندس کارخانه اتحاد و ابداع جز نهال جنداورا بستغرق فضالات
فاسدات فساد مستودع اخلاط ردی اغ است کوانیده بوده بتیم نیز موافق
فعل باشد و صحت حدیث الالقاب تنزل من السماء معتبر شود و حروف لقب او را
از شرور شر ترکیب داده بوده و شرف الدین لقب کوده و جز عادتی چشم رسته واعده
ممهد که بخفیف را شدیدات و حروف علت در آسمان سالاول حذف کوانیده این
سلب شدید را وحدت بادر نام او واجب داشتند و شرف الدین گفتند و جای
از تقریر سعه از آنجه طبع وطبع او بران مجبول است و اندرون بحسن آن چنین بران
مشغول • وما ابخو الوصیه ولکن • رأیت الکاتب یرمح بالحجاره امتثال اشارت
حضرت رسالت را که اذکروا الفاسق بما فیه و بر حقیقه بوشیده نماند که این اشارت
باشارت معایب اخلاق جماعتی فایق از مصالح خواص و عام خالی باشد و آن در
دو قسم محصور است اول هجو در محافل و انجمنها مبالغت و مساوی سعی باز رانند جماعتی
که بپیرایه عقل مزین باشند و بحلیت سعادت آراسته آز امثال آن اغراض لازم
دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات اهمال ننماید بانزجار
جماعه در ضمایر مرکب سوء ذات معایب را و جواب ان مرکب و از امیر المؤمنین کرم الله
وجهه سوال کردند ممن تعلمت الادب قال من لا ادب له و دوم آنکه معیوب مذکور
اگر مستعد قبول انوار کرامت از آن مقامات یکسی معرض شود و از ملامت اللسان

متعرض و از محل اعتراض احتراز عن فرض شمرد و او از کمالات سعادت بزرگی
امور معتقد داند تا از سر و عادتی که دیگران بر جهم روز کار مخلد باشد مسلم ماند
و سکلف خصال پسندیده و خلال گزیده را با راه سیاست اعمال در نفس خویش
مرکوز می کند چنانکه در زمانه نزدیک بحسن صفات در میان اقران مذکور گردد
و اگر عیاذا بالله بر وجوه او وجود رقم ادبار و علامت خذلان کشیده باشند هیچ
تنبیه نغمه غفلت از گوش بر نکشد و او فاعده خود منزجر نگردد بل که هر روز او را
آن بران شیوه در مزید شود و رسوخ او در آن کار بیشتر • والشیخ لا یترک اخلاقه
حتی یواری فی ثری رمسه • جدا نشاید کردن از وجدا زنها • جدا چگونه توان کرد کند اگر
گله کند که چرا مرا ایجا کردی • مو انهجا فاد اللذی به بهجوه • چنانکه ابن قلاقس تیغ زبان را
بود • لا یلمو العلی بوجه اذ یعلی • ولا نورهجه الاسلام • کز افقی صورت عورت سیرت
لییم که از سیم دیدار و موی سکل محبت فعل چنانکه گفته اند ابو الرضی العاری فی منظر سیه تا بیب
محیث الطبع ولست له حفه ارواح المحاسن • عام ذو و جیه قواد عوادو سخن و شوخی
بو سر مخذومی مذموم از محاسن سیرت محروم فاجر فاجر بطلم و عددی مواج باقیه
در جهان در جه ناقص منظری بونه مجتری بد گوهری جند اثر غذا در سر آدغیمار سر هند اند
کار در تصلف و ضلالت سمت لمزود و در تعیف و جهالت شریک بخود فرعون داود
او تاد عادی با بداع عدوی و فساد بر بلاد و عباد مغویا مسمی فاعل محذوف از
کار دین غافل جمادی است محز اکب شود جماریست جز مرکوب کرده مظلوم کش
ظالم کش عنصری آدمی و ش عقوب اخبار و موثوق اشرار ظلم بلع و اشرار و مالك
سر خاسیار سیاه کاسه سفید چشم عبوس ماسند دوی پیوسته در چشم مطعوم سر انسیانه
و طعن همه لسانه • کما ادعوت علیه قط العمه • الا او ساجعها سلو امین جیوانه بجهار
دیت و پای شیطانه آدمی آسیا سر بوجی د بو او هر بوی در لباس بشر ابلیس از کثرت
تلبیس جنی از دیات ممت جنس خیابی در زی ناس نشناسی از کثرت و کواس
معجزات این همه در بن عالم • آدمی صورتا نه از آدم • هست مانند دیو از تلبیس
نیست فارغ ز خبث و زند لیس • از کجا یعقله ابو آدم • فا کلبی خیر من ابنا آدم
استغفر الله من هفوات اللسان تو انکری بمایه جهل در ویشی از سرمایه فضل تعودی از
تکالیف کرم عفو دی الا بر حرم فراح بوسنی با حصول حوصله تنگ نه همی فارغ از بام
ومنك صاحب نظری د تتق لکن در احتساب سعیرات و دواعی ذمت که در محراجی در ترد

فحاشی برجاشن نباشی دیبوم کوی از امرا و باش ملویا او امرا آنهی حریصی بر اقدام
منامی کشاد عنان در سر سری بسته سان در سر حری جامی کمر از کما • تا فی رحمت
در حصر آکه اعودی با فنود عواد نا جنا بی از فضل عفا رحمی سد و حریص بر خورداد
دنیا فارغ از کار آخرت و عقبی بر چنین نفس اوبیش آتش خز رحمة الله مسطود
و از صحیفه سلیته ظلمانه او انوار نقش بحجاب شک و سیبت دو ر حقیقت حال و صدق
مقال آنست که گفته اند • ابلیس اگر شناختی فعلت • در پیشه خود تراوصی کردی
ور آدم را دادن تو دل بستی • از سلک خویش مضی کردی • والحق مقدم شوم بر ملک
خراسان مقدم مقدم رجال ما ب بل که مقدم طلیعه آجال را عسا • عنوان شوم
والشوم فی العنوان • فی صلب آدم سمی مبشر الاخوان • وبیان سر معطی ور نبود
ممکن آنست که این در اصل معری از لباس فضل بسر جمالی بود از دساتیق خوارزم
الاهیف الملاغر انه اذا ذکرت حی فلا حد اسیا جمرادسن رضاع بکدرت و بحد
تضاع رسید انا اعتدال هوا و لطافت ما خلقی لطیف و منظری ظریف جاصلاح آب
موی رسیده تا انوار کاه و دو بی شکسته بازار ماه دندانه ما نند در افشان و دیله
سه بسته خندان و خلقی از عشق او گریان • علی وجه فی مسجه من ملاحة
وبحب الشباب الجری لوکان رادیا • روزی ملک خوارزم بر کدرت نظرش بر او افتاد
صورتی متجانس و اعضایی متناسب یافت نیک و بدو سعه و بمحاسن او فریفته
گشت و او را بخدمت خود نزدیک و متصل کرد و حجاب حنا دا ابل و چون بخندی
بران گذرت و اداب خدمت و رسوم آن ماهر گشت دوات ملک شد بل که قلم او را دو آن
ورد او را داد وای ورد او را بایی و بسبب ملازمت استعمال قلم او اندک سیاهی
از سیدی بدانست و سلم جرا با بحد احتیاط رسید و جمال او در روی با نخطاط نهاد و
معلوم است که محاسن امردان مانند وفای زبان و سایه دار نا پایدار بود بیت
دایم گل رخسار تو بر بار نماند • وین دل شده در حسرت و تیمار نماند • و عشق شیطان دو بی
است که دود خاک در چشم عقل انداز د و آتش آن هوس با اندک اراقت آبی اطفا پذیرد
و چون باد بر گذرد • عشق آن نباشد که کم نگردد • تا باشد از آن قدم نگردد • میلان
ملک چون اعتداد حسن اضاف علت شد بود ملالت انجامید و حدت بکلالت کشید
کنت اخشی خوف العدا اذا ما ازدادنی • فجاءت الشیء من سلوا فوق ظنی • ..
حسان نعرفن عنی فاذا الاعراض تمّی • تا بوقت آنکه از حضرت فلان رسید جمعی

با لشکر خوارزم بخراسان رود و آن بلاد در موافقت خدمت خود با غور مستخلص کند چنانکه
نویسنده خواتیت بسیع معروض رسانید رغبت بسفر نمود از دو وجه یکی آنکه قصد بحرب
بلاد اسلام بود و دوم آنکه اعتماد کلی نبود که آخر کار چگونه خواهد نشست ملک
خوارزم شرف الدین را اکرام کرد و بتکلیف دولت شد • او جهه المراعضه وسائم شهعته
وتهم ذل وغنج وشفاعات دونه • فاذا الشعر بدا فی صفحة الوجه الوضیه • ..
فرق کالف عن کالف کمفرق المسنه • ای کف بدرست خار گلزار کرد • ..
چون خار بر آمدت برو خار در • وقتی بودی که گفتم ای خوب بیا • اکنونت همی گویم کای زشت برو
دیگر از کوش یک چشم بدو دادند د جال وار چون بدان سوار شد رکنت رسول عقربا
الاحرجه و باصد هزار نوایی پای در راه نهاد از این معلوم کلی دین دود کندی
از این جهو لکی ندود مانی • نه اندر شهر شش اشنایی • نه اندر شیخ جا بس خاموبانی
و چون بخندی ملازمت او بود و زبان ترکی بیاموخت و بیرون او مترجمی نه فرا
پیش کار افتاد اذا ما الاقور اصطرب اعلی سعه بصام الحلم با علا یه • ..
کذاک اذا الملاحرکته طغا علکم راسب فی انا به • وکار خراسان در طبطات شد در اصطراب
بود و تواتر فیها و تشویشها در النهاب و اگرچه از مرو در لشکرها بای مال بود اما
الحیای آن کار استیصال گسسته بود ندیب آنکه نا هستی بادیی که اهل شدی بمجرد آنکه
علوفه ده و دو کرکوبا پس عاقبت ما صد کر بست سر موضعی راضی گشتندی و رتبت
تعرض کشیده کردندی و دیهی را که بحرب و قتال بگشادندی ظاهر آنچه یافتندی
از جهار پایان و اقمشه ببردندی و جماعتی که باقی مانده شمشیر بودی بمطالبه و
حمله بر سایندندی و مغول را در آسد برد و جواهر النفاة نبود چون قصه تمکن شد
این بزرگ اظهار کفایت را مال در دهان ایشان شیرین کرد چون ابلیس که
از زمرات دنیا از دهها مجنی انداخته است و سرمایه همه بلایی ساخته بهر جا که
رسیدی و کمتر ایشان بودی جماعتی که اهل شدندی مالها بر ابهام آن حکم کردی
و موضعی بهاس و قتال بگرفتندی اهالی آن را بشکنجه عقوبت کردندی تا آنچه داشتی
ندادی و با آخر نیم نگذاشتندی و جماعتی را که بر ایشان اتفاقی در حساب بودی
جانها را بزر باز خریدندی و در این دوران عرف مردم از آنست که اگر ایشان
جان را بزر خریده اند و صلح چرا وقتی که خراسان و مازندران در زیر سنگهای
بلا این آسیا کردان نرم کردان شدند و در زیر اقدام قضا چون خاک فروتن

وکار آن عزیز باصالت بر جنتمور مقرر شد و مواد شبهات زایل گشت و فتنه ساکن
منقطع شد این فاسق مذکور را که بعد از فقر و فاقه صاحب جمل و ناقه گشته بود و از
خون دل یتامی و ارامل بهره کامل شده قال الله تعالی یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی
بها جباههم سبب قدرت و اعتضاد و تواری اصحاب کفایت باسم الغ بیتکچی موسوم کرده بود
و دیده فضل و معالی خونابه می بایست و این ابیات می سرایید که ٭ اصبح وجه الزمان مقتبلا
وصار فیه الفتی باغیا ٭ ابشاخ الراس عزم اتبه ٭ و صار من بعد عزه ذنبا
وابرع العز بعد لبه ٭ سرح طرف و کلل ذنبا ٭ کم مزرعی و نبل فاستقه ٭ لا بدعی الکرم الرجال ابا
قد داسه الدهر و اعقامه ٭ فاکتسب المال وادعی الحسبا ٭ و بهر ولایتی که مال قرار نهاد بدی
یا مال رسیدی بخطی که بقالان نویسند بران ترتیب بر کاغذ پارها ثبت می کردی تا
بوقتی که جمعی از اکابر خراسان وضع دفاتر و محاسبات کردند و بدین سیاقت
تا بوقتی که جنتمور گذشته شد و نوسال قایم مقام او و این طایفی بحضرت تا تودفت
و برامضا مصلحتی که بران موسوم بود بیتکچی بستند و بدان مهم مشغول شد تا چون نوبت
کورکوز رسید بتراکار منصوب و بدان مصلحت منسوب بود و چون کورکوز از دلها
و کفاه حشار الله بود شرفال را با او مجال آن نبود که بجلچی کنند و اشارت و امر او
زند و بر کسی ظلم کند و بنا واجب بر ضعیفی حیلت اندازد پسر جنتمور را و کوتمور را بر
اعتبار منصب بر تحریض می نمود و در خفیه میان بجانب او متواتر می داشت
و تقریرات کورکوز می نوشت و نهال خلاف را در دل ادمی کاشت و نظاهر با کورکوز
دم موافقت می زد و عداوت با او کوتمور مطابقت می کرد تا از زن یا ابر مرد و سوسه
او در دل او کوتمور جای گرفت با ایلچی تعرف احوال کورکوز بحضرت قاآن فرستادند و از
حضرت پادشاه جهان امیر ارغون را با جمعی نوکران تفحص احوال و استخراج اموال نامزد
کردند چون بخراسان رسیدند بر قرار مشورت نفاق جبر دود در موافقت کورکوز بود و منهی
و معلم کوتمور چون در باب عاطفت و مرحمت قاآن مبذول گشت و معاندان او مخذول
شدند جماعتی از یاران او کوتمور اضرب الحبشی شکوه های آوردند از آن قوم یک
کس دفتری را که لزدودی بخط زده که زنده مکس را امانتی کور کوزداد کمان
تحقیق و شک شبهت شد که امارت اکثر آن فشا بسلیقت ضعفای آن اخر و بعد آن
شریر و کفار آن کفنار بود حیث صورت حال از زبان امیر حسقا چه رسم پادشاه عادل
و شهنشاه عاقل قاآن رسید فرمود که شکل و صورت او را خبث نهاد باطل مجرب

و اگر ملازم کورکوز باشد سر او را از منهج صواب منحرف کند و بواسطه تحرم و کدورت
او و امور ممالکی که بکورکوز مفوض شده است از ما عدم راستی منصرف او را بطرفی
می باید فرستاد و تا بمصالح و مهمات خراسان اخلال رانیابد شرف الدین خبر
بر احوال واقف شد و از انتقام کورکوز خایف بخلف اندر و توقف در ادرو و جوش دل
و شادمانه گشت جمعی کورکوز را محرض گشتند که شرفال دشمن ضعیف است که
بزرگان در همه اوقات در تدارک کار ایشان پیش از آنک فرصت فایت شود
و ندامت دست گیر باید جبا لغتنم اشتند اند و در آن مصلحت اهمال و امهال از کمال
عقل و دور اندیشی بعید و بر تیم دانسته و عالم عالم کون و فساد است از غیر حوادث
حالی نه اگر او درین حدود غایب باشد وقتی دفته و ثلمه و انتهاز فرصتی جوید که ماده
فتنه و تشویشی گردد و کورکوز می گفت که او مادری است که ارشد خفته است
هر که بگیرد او را است دع الشریعتیر اما آن جماعت حزم و احتیاط را بر این سخن
اجرا می نمودند تا کورکوز سحر ایشان قبول کرد و بعلت آنک محاسبات خراسان
و مازندران مفروغ شده سایر متصرفان و عمال وقت استخراج اموال بسبب غیبت
او حیری بدو حوالت کنند و مال دیوان پای مال شود اجازت مراجعت و جواب
و آن ظالم امثال را در یرلیغ بحکم فرمان باز گردانیدند و باو اظهار سخط و غضب
می نمودند چون از حیحر بکدرت و امرا و ملوک و اکابر خراسان و عراق باستقبال کورکوز
در فتند کسی بدو التفات نمی نمود و او بیک سو از کاجار الناس اختلاف و شد آمدی
می کرد و ترددی می نمود ٭ ان الوزیر هو الذی یمشی و زیرا عند عزله ٭ ان عاسلطان الولایه عاد سلطان اصل
تا چون بطوس رسیدند کورکوز با ارکان حضرت در وقت مقام اردو مقرر کرده بود
که او را موقوف کنند و بخص احرام او بجای آرد و او را گرفت و دو شاخ نهاد و بعد
از اقرار و اعتراف او با علام آن ایلچی بحضرت روان کرد چو ایلچیان را رسید
حالات حادثه واقع گشته بود و راه ها بسته و در ها فساد گشاده ایلچی مبارکت
و بانو دیلک کورکوز آمد شرفال را بر قرار محبوس می داشتند و سر بلحذری بلکی
می سپرد و در آن وقت که او را سند بر نهادند و او بوهب وادی رسید بلا و عذاب
افتاد حماله الحطب یعنی جفت او با نهال و ایلچیان بحضرت پادشاه زادگان
فرستاد و بعضی را در راه بگرفتند و بمقصد نرسیدند از آن جملت یک کس
بحضرت الغ ایف رسید و اتفاق چنان افتاد که در آن حالت باستحضار کورکوز

جمعی را از امرا نام نو فرموده بودند مصلحت او نیز بالجیان فرموده چون بطوس رسیدند
در آن حالت او را بمحمود شاه سبزوار بود که بعلت عقل و کثرت جهل و عدم
التفات باوامر و نواهی یزدان و اقدام بر منکرات از اباحت اموال و دما
مسلمانان مشار الیه بود تا او را از دست برد او داکی وقتی دشمنی سخنی گوید
پای او گیرند و تنگ سرد و بحجر گرفته بودند و سگ تر برند و شرف آن از میان برسته
اما چون سیلاب محنت اهالی خراسان بگذشته بود و از شراب بلا در سحری انسان
جرعه باقی مانده بود پیش از اعلام آن خبر وصول الجیان برسید گورکون آن التزام احتیاط
سخنی پیش او فرستاد تا مصلحتها در توقف دارند و تعجیل نکنند و فی الناخر افات
وعن امیر المومنین علی رضی الله عنه عرفت ربی بفسخ العزایم و نقض الهمم محمود شاه
سبزوار دانست که مزاج جهان موافق اندیشه او گشته است و سنگ خلاف ایام
زمان کشیده و خفتگان فتنها بیدار شده و بختگان ایام از ما در ان بیرون کشته آغاز
او آغاز نهاد و اکرام او التزام کرد تا چون الجیان رسید نمود که گورکون را بکر قصد ناسخیفا
او الجیان فرستادند و او را بیاوردند و چون باز برسیده بود دست تظلم و عدوان گشاد
کرد و قصد سرا او و حرم او و عایشه کرد و عادت برصحت برو جهان عن عهود
مواثقی را که در ایام خلوت و لیالی محنت با حضرت عزت و جلالت بسته بود نقض کرد
قال الله تعالی فمن نکث فانما ینکث علی نفسه آنچه در وقت بنخید و توانست از مصادره
و مطالبه بجای آورد و در مصاحبت الجیان متوجه حضرت گشت چون باردوی الغ
رسیدند خواست که تا در یرغو با گورکون سخنی گوید و مجادله زند چنان که عنبر او را
در بازمالید که زبانش در شش در کلات و روانش در حجاب دهشت و خجالت ماند
از امرا یکی روی بدو نهاد و گفت که گورکون اسبب ذلتی و غربتی که از دولت
کور اند این حادثه پیش آمد نه بکفایت تو درین واقعه فساد اعتدال حال ارتعاد
بصلاح کار نزدیک تربیت چه اگر او ازین سخن خلاص یابد تو و جرد خیر از هستی
و جز از ایجاد و آن شدند و نزدیک تو را کینه خاتون رسید کینه قدیم که در سینه
داشت کار مهمل ماند و مصالح او مختل گذاشت و با امیر ارغون عنایتی بی شمار و
اهتمام بسیار داشت کار او بواسطه امیر ارغون ساخته شد و مثال بستد و چهار
هزار بالش از تقریر کرد که بقایای خراسان و مازندران است و تحصیل آن را
متقبل داشته و بدین سبب در خدمت امیر ارغون باز گشت و چون بخراسان رسید مهمات

مضافات پیش گرفت • علت الزمان بحده فسمایه • و کنا الزمان لو جه الکحل
و امیر ارغون نیز مهمات با او گذاشت چون بدستان رسید از طرف ما تو بطلب او
آمدند بواسطه اهتمام و اعتبار امیر ارغون و علت قبول بعاما از ان و رطه نیز
بعد ما که چند کناه • او را بار غو کرده نه چون خصمی مقابل نبود خلاص یافت در آن وقت
که با او باز رسید امیر ارغون نیز رسیده بود او نیز عنان باز کشید تا بخدمت
او پیوسته و با گورکون در دقیقه چیزی باقی بود بر زیادت اقدام نمی توانست کو چون خبر وقعه
او بشنید آنچه همت بلند و طرب بلندا و اقتضا آن می نمود و جلت او بر آن مجبول بود
و نهاد او بر آن مشمول از انابت تواتر ظلم و هیجان عذر باشد اگر وکل ابا بالیدی فیه
یرجع قبول اهالی را که ملتزم گشته بود و عشر عشیر آن بوجه معامله بر هیچ موضعی باقی
نمانده بمصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصلان بتمامت ممالک جسیم بر بر و لا بی تعیین
که و خلاصه مکتوبات بر آن مشتمل که هیچ کس میل و محابا نکند و وجوه از متمول مستظهر
نخواهند چه زر می باید نه حساب و دفتر لاجرم از هر کس که چیزی بدست آمد در امکان
می آمد حاصل کردند و او بنفس خود در تبریز بایستاد و مصلحت آن پیش گرفت و مالی بر
مسلمانان بیش از قوت و طاقت ایشان قسمت بر شریف و وضیع و درویش و مرویش
و متمول و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد و جمعی از یزیدیان دون بر سر
هریک موکل کماشت تا پیران پسرا زاده پای خواری می آوردند و جمعی از عباد الله
الصالحین که بیگانگان دین ارمون و عوارضات ایشان را معاف و مسلم داشته
اند و بنظر احترام و اکرام می نگرید بر سبیل نصیحت و تنبیه او را وعظی کردند و ارباب
شهر را عموما و خویش را خصوصا از نکات نظری خواستند باز امک جو را ایشان
را با زلال و الملامت تلقی کرد و بخرق را بگوش کرمان در زاد استماع بیمود شعر
بلقامهم بوجه ملکفهر کان علیه ارزاق العباد • و آنچه بر ایشان حکم کرده بود مضاعف گشت
و بر آن اجزا نمود قال الله تعالی حکایت عن نوح علیه السلم و انی کلما دعوتهم
لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم و اصروا و استکبروا استکبارا
و بسیار آن بود که جمعی از بیوه زنان و یتامی که در شرع بنوایب بر ایشان خرجی
نیست و در باسا • چنگز خانی تکلیفی نه بالتماس نظری بنزدیک او آمدندی تا آن
نخش و شیم بکشادی و راه مواسات و مسامحات بسته کردی و دست رد بر پیشانی
هریک نهادی تا خاینا خاسرا باز گشتندی امیر ارغون فرمودی تا از خزانه خاص او

آن مقدار که موافقت می‌کردندی بدادندی و در شهر نفیر عورات و زفیر ایتام و تضرع
مصلحان و ناله معتمدان و استغاثت مظلومان و نفیر درویشان باسمان می‌رسید
در هر کوشه شکنجه و در هر خانه بیگانه و در هر منزلی موکلی نه خوف خالق وازع نه ملامت
و شرم از خلایق رادع درین حالت سید مجتبی راست تغمده الله برحمته شعر
زنهار بنام نیک باید کوشید • وین دل بنام نیک باید کوشید • زنهار نه عید میشد زر میخواهند
ناچار بنام و ننگ باید کوشید • چون صحن شهر پاک برفت از آنجا بشهر قزوین رفت که شهر
موحدان و ثغر اسلام است وصول او در ماه رمضان سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه در کوشک
ملک نزول کرد و معارف را حاضر کردند و مبلغ بر هر کس مال تعیین کرد و آن شانزا بر
بام کوشک بازداشت نه زاد و آب و بوقت افطار بیرون نکذاشت و در غضب الملک
بنزدیک ایشان طعام می‌بردند و حمله حمله را جدا جدا محصلان نام زد کرد و طایفه
دونان را که جهت دونان صد کس را بر آتش نهند بر ایشان کماشت تا آب روی
هر صاحب مروت را بر خاک مذلت ریختند و عرض و مال را بر باد داد و تکلیف ما لا یطاق
را بر صغیر و کبیر ایشان بتقدیم رسانید از عقوبت شکنجه و مثله ناله و تضرع بیکبار
واده دود و اسای خلقان باسمان می‌رسید نه برادر غم برادر می‌توانست خورد اگرچه
برادرش میمردند و نه بزرگان دیر می‌توانست یافت نه خویش فرا خویش می‌رسید
و کرمه خویش می‌گریختند یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه در آن چند
روز که او آنجا مقام داشت مشاهده میرفت و چند کس آن بودند که اولاد خود را
در سند رهن می‌کردند و قومی خود می‌فروختند و شخصی بود که در حالت نزع مجروح بود و
دوالت لکی بود چون تسلیم کرد و تجهیز او کردند محصل بمطالبه مال از آمد چیزی دیگر
نبود کفن او بستدند و متوفی را میخواهان بکذاشتند فوجی از ضعفا و مساکین از غایت
عجز و بیچارگی جازه دیگر نبردند روی بنصو معسکر الاسلام نهادند که امام جمال الملة
قال الحلی من الله تعالی علی کافة المسلمین بامداد طلبه نمادند بر امید الکاه ابن سقی
را بندی دمیند بعد از تفکر اشارت کرد و بر لفظ مبارک براند که ظلمات ظلم پیش
دل ظلمانی او که عبارت از آن فهی کالحجارة او اشد قسوة است جهاد کشته است و انوار
سعادت و ایمان از آنجا منقطع شده نصیحت ادران چندان اثر نتواند که باز آن ابر سنگ
خاره اما دل فارغ نباید است که تیر از آن بحر کامی ارشست دعا تا وی بر هدف
او نبود اندکه زخم آن ظالم برنیست • اذا کان بعض السهم من طرف الحیا • فکیف بحر الملامة دروع

اما با خبر شدن واقعه با شما موافقت نمود باشیم و درین ظلم شریک گشته ازادای
که پیش پیسال از دیوان عزل از ال عرض امیر سد پنج دینار باقی است و هیز از آن
از حطام دینار اندرون و بیرون خانه چیزی ذخیره نمانده فرمود تا بر ایشان
چوب هرچه درست داد پشتهای بر گرفت تا بوی رسید مشوش شیوه مذموم را که در
در اموال جیلانان خاصیت مجموع داشت التزام کرد عورات را با فوات الوجوه و در حال
با عافیات الرجل از خانها بیرون می‌آوردند و مال می‌گرفت و از مواضع دیگر
چون اصفهان و قم و کاشان و همدان و غیر آن محصلان باز رسیدند و چون ظلم او بی‌نفد
فرمود تا در مسجد جامع کوند و چهار پایان در راندند روز حرکت بوشش تمام بود
فرشهای مسجد را بنفس خود بر سر پای ایستاد با بوشش بالها کردند و از آنجا کوچ
کرد و در مقدمه کس فرستاد و مال برارباب دامغان حکم کرد بیش از طاقت
ایشان محصلان چون آنجا رسیدند زنان و مردان را سینه و پای می‌آویختند تا کار عجز
و اضطرار رسید بلاجرم توسل جستند و دامغان بدیشان دادند و بلاجرم
بر امغان آمدند و جمعی را بکشتند و اکثر ایشان را بقلعه کوه کوه بردند و ابرحصار
بستند و بازه آنرا بکوه یکسان کردند و غله کشتند و بمخنان ده و خانها ویران کرد
و امل و استراباد دکبود جامه هم بدین منوال بود و مجموعها را بتحصیل این وجوه
و جاجرم و جو رند و آنچه تعلق بملک نظام الدین فرستاد از ارا تعصب اهل
شیعه با ارباب سنت و جماعت و مکاشفتی که او را از قدیم باز با امرای اسفراین
بود آتش ظلم چنان بر افروخت که حجاج آن نوع هرکز نکرده بود و بستر قرمان را
از افلاس بر خاک سیاه نشاند و آب روی اکثر ایشان بریخت و کس هر دو فرستاد
با ملک اختیار الدین را بکرفتند و با چوب بر سر قصر بر بردداشت تا امان چه رسید
چون باستوار رسید بنزدیک مشهد نزول کرد خادم مشهد بنزدیک امیر ارغون
رفت او را صدقه فرمود و جهت عمارت و زراعت در ادنبال بروانه چون بروانه
بدین جرع چیز از کار و غافل از آفریدگار رسید فرمود تا خادم را چوب چند
بزنند کوش نیکوکار کوند چنانک مدهوش بیفتاد و یک ماه از نوروز گذشته
بود چهار پایان را در غلها بسر کشاد که با تجدید طوس رسید رنجوری که مید آن
از تر بود زیادت شد او تکلیف خویشتن را بر پای می‌داشت و از دست
می‌داد • وجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع • و ملک الموت

دندان اجل تیز کرده بزبان قضا میگفت • واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع
تا عاقبت قوت نفس ساقط شد و درین علت قوی از پای در آمد سر بالین نهاد و
بچشم راست اعمی شد • خود ای جو ساله چون جویبار ان • آمد که آلک کا سه کردانی
و باز آمدن پهلو بر بستر و فراش مرکوز است جهة غفلت از گوش ح نمی کشند و شکم
حرص سیر کشت و دا عاد دهان کشاد و زبان بکام باز نهاد که قلان و بهمان
چندین بدست و محنت نوبت متعلقان و خواص او رسید واسنک مکسوبات جمعت
خود کرد و بر و برده • مزارد نیا رحم و چون ریح بر مزاج مستولی کشت حنالک اطبا
از معالجه آن عاجز شدند و او نیز درانزرون صولات ملک الموت بشناخت و دانست
که مقاومت با این خصم میسر نخواهد شد جمعی را بخواند و وصیت کرد و بامرا ارغون
پیغام فرستاد که کار بجان رسید و از دست دهان در گذشت مصلحتی را که قاعده
آن ممهد کرده ام و ملکی که با هر کس بپای آز بسته اگر سر موئی از ان بکردد و نقصانی
بدان راه یابد پاس امور اختلال پذیرد و جماعتی را که کمکاه رفته است کماردست
بر کیرند بر انیشان نیز هیچ نوع ابقا جایز نداند مقام او معزول مرا دارغون برسیدن نبود
که او الانار الله و سقرم سنا قده بود امیر ارغون عاقبت احوال را که او تقریر کرده بود
و ترک کرده و محبوسانرا از بند خلاص داد و کلی خلایق مرکی او را راحتی شکر فدیدند
و ذلک بلا امات او دا قدوم حسنات روزکار دانستند قال الله تعالی و ما یستوی
البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج سبحان الله بخلوقات شاء تعزیز
از یک موضع شخصی را مثل این مذکور در وجود آرد و نشانه تغابن بندکان کند
و دیگری را مثل حاجب بلواح محو قبله آمال و مقاصد آفرید کان کرداند قومی را بدان
بلا مبتلا کند و جمعی را بدین نعمت خرسند کند • قد سعد الثی بنی تشابه •
ان السما یمطر الماء و الرزق • و دران وقت که آن شقی در تبریز بود جمال الدین علی
تفرشی که یکیست از اکابر عراق که جمعی معارضان او بسبب چند با از دوی تحقیق
او را بشامت قدم موسوم کرده اند بدو متصل شد و در افعال و اعمال او معاون
کشت و سبب تغاون و بطا مراو بر اثم و عدوان بود تا که از دست فال مردمان
پای ستد عزلت و انزوا بود او را بر کشید و ان الظالمین بعضهم اولیاء بعض
چون درین او حالی او و اقع شد هر کس از اهل عصر درین باب نطمی لعین داده اند یکی
دا بیت از ان طایفه • باخفه علی قوت بال الدین • کاتب ساعه جمال الدین

با لحصن علی حرق قدم قد کتبوا • هذا عمل الصدر جمال الدین و در تبریز شاعر بیت او را هاجی
گویند • ای مبارک قدم جمال علی • عالمی کشت شادمان از تو • تا بطوس شمس نرفتی از ری
عاقبت هم نبرد جان از تو • می نیاید برون زبیت تو • صاحبا صاحب زمان از تو
بهزیمت برفت از تبریز • مدبرا خواجه جهان از تو • هیچ مخلوقی از تو جان نبرد
کر کریزد بر آسمان از تو • و دیگری راست از اهل روزکار لقد مات من اخبار سود دمیمه
من الظلم و استعصی علی الله ما اردا • اما بعین حزن کان بعسه • علی الکبد الحری اذ تو بار دوا
فا یاد ته غسم بحز بنا سعد را • سالت برند اغر از ابیات او را • کیسانی را که دیده باشند
و کردار او دانسته و یکی از هزار و اندکی از بسیار و عیاذا بالله که مطالعان این مسود
که افعال او وقت مدح نکوهم باشند حقیر اتحاد و زحدی نسبت دهند و بشماتتی که از دیانت
و ضیانت هیچ باشد موسوم کنند و قال النبی صلی الله علیه و سلم الشماتة لوم و اگر ازین در طی
کسی را اخلاص امید بود ی شماتت که هم از قبیل لوم و ناکسی است لایق میفتادی شعر
فقل للشامتین بنا افیقوا • سیلقی الشامتون کما لقینا • اما مرد موفق در هر چه نظر کند از
ثمر ان فایده حاصل کند و ازین حالت تجربه تمام بر آرد و بصالحات اعمال گراید و در هر چه موجبات
نقصان و مال خسران او خواهد بود در دنیا و دین بحز و تصون از ان واجب دانند
در اول نیک نام و در عقبی رایت کار باشد • تو چنان زی که میری برهی
نه چنان زی که میری برهند •
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و آفرین خدای راست که اختران رخشان بر بود و یگانگی و پاکی او اند تابنده و
چرخ گردان بخواست و فرمان اوست پاینده برسیدن او راست پر او از دهنده که هر آن
از و بیش نیست خوش گوار است کننده از نیستی نیست کننده پس از هستی ارجمند گرداننده
بندگان از خواری در پا افکنده گردن کشان از سروری پادشاهی او راست زیبنده
و خدایی او راست در خورنده بلندی و برتری از درگاه او جوی و بس هر چه نه اوست
همه زیب و فریب است و هوس هر آنک از دوی بالاینه نه او را گر بد گوید او ناچار بدو
رسید هستی هر چه نام هستی دارد بدوست نیک و بد و سود و زیان از اوست بیت
چه بلندی و پستی توی . ندانم چه ای هر چه هستی توی . درود بر پیغمبر باز پسین
پیش رو پیمبران پیشین که گشای هر بسته آموزنده هر بندی کم راه را نما راه نماینده و گناه
کاران گروه خویش را خواهنده فرستاده بمردم و پری آنکه نماینده از هر دو اوی همه زبانی
نام او ستوده و همه گوشی آواز او شنوده و همچنان بر آن گزیده و خویشان پسندیده او باد
تا باد و آب و آتش و خاک در آفرینش بر کار است و گل بر شاخهای سبز و بر هم پیوسته چیز
در مجلد نخستین احوال خروج چنگز خان و استیلاء او بر اقالیم و جلوس قاآن و کیوک
خان و کیفیت وقایعی که در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین
خوارزم و غیر ایشان از اطراف نشینان بر انداخته و قوت از ابتدای کار تا انتهای دور در
هر یک مذکور گشت اکنون درین مجلد دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان منکو قاآن و عهد
و احوال که در عهد خانیت او واقع گشت و می گردد و بر حرکت پادشاه زادگان گیتی
سولاکو ببلاد غرب و کیفیت احوال هر کس از ملوک عصر و طرف نشینان وقت در مطاوعت
و عصیان از آغاز تا بانجام یاد کرده می شود و در جملگی احوال آنحضرت ذو الجلال از
نادرات اعمال و مبادرات اقوال استغفار می کند و از مواقع اقلام و سهوات کلام استمالت
می نماید و از فیض فضل ربانی که دستگیر عاصیان لشکرش هست آمرزش می خواهد انه
ولی الاجابه . ذکر احوال پسر تولی خان الغ نوین . چنانکه بر حکم یاسا و آیین مغول
پسر اصغر رسد که از خاتون بزرگتر باشد و الغ کهتر بود از خاتون بزرگتر و چون پاسبان
چنگز خان آن بود که او کتای خان پادشاه شد و التزام اشارت پدر در اخلاص قاآن تربیت
خانه سعی بلیغ تقدیم می رساند و جد و اجتهاد زیادت می نمود تا او را بر مقر پادشاهی

ممکن گردانید و میان برادران بتخصیص قاآن را او موافقتی و مصادقتی زیادت
از حد افزون بود . بجاورت القرابه المودة بیننا . واضح ادله ما بعد المناسبت
قاآن بلشکر ختای رفت و آن مصلحت را چنانک ذکر رفت بعزیمت و صرامت و کفایت
و شجاعت کفایت کرد و از ولایت شرقی بدان سبب ایل و منقاد شد خبر زد و کام مراجعت
نمود و جهان علام و چرخ گردان مرام از افراط و انهماک در معاطات کاسات راح
از صباح تا رواح مرضی روی نمود که از دو سه روز زیادت نشد که بگذشت بیت
اینست همیشه عادت چرخ کبود . چون غم دید زوال آرد زود . بدین سبب قاآن
سخت ملول شد و بسیار ضجرت و قلق کرد و با خود بر سر کوه ملطف مولعات و معاشرت
آن روزگار دگر زایند چنانک گفته اند . فلما تفرقنا کانی و مالکا . لطول اجتماع لم نبت لیلة معا .
و هر وقتی در صبوح و غبوق شراب از ذوق او دست یافتی و حسنی بای نهادی قاآن بگریستی
و فرمودی که باعث برادرمان شراب غلبه دل تنگی است که او فراق مولم جانگسل
است و حتی از لزیب اخیاد می کنم مکرار غلوای آن در دل ساعی افاقی با هم بیت
مستی خوش است زانکه مرا از خود جدا کند . ورنه خرد به بیخودی که دهد رضا . قاآن
با آخر عهد بودن حرفت و شورش بود و بعد از وقوع آن حالت فرمود که در حال حوم
او مصالح ملک و تدبیر لشکر خاتون . او پسر قوبی بیکی بود و پسر قوبی بیکی برادر زاده
اوتک خانت و پسران بزرگتر منکو قاآن قبلا سولاکو ارتع بوکا از او بوده اند
بر قرار پسران مذکور و لشکر و ولایت و حیرت و کهتر در تحت و تصرف و امر و نهی و حل
و عقد او باشند و از آنچه فرمان اوست بر نه بحد بیکی در تربیت و ترتیب امات
پسران و ضبط امور دولت و اقامت جاه . و حرمت و کفایت مهمات بحسن رای
و درایت ایشانی بنهاد و در تشیید ارکان مبانی قاعده جمهور کوا اند که کنج خلا . راز
را بر آن جمله مستر گشتی و این امور را بدان سیاقت رونق نتوانستی کرد و قاآن
و قاآن در هر کار شروع نمودی در مصلحت مملکت با ترتیب لشکر استدالتکاح و مشورت
با او کردی و بدانچه او گفتی تغییر و تبدیل را نه دادی و رسولان و ایلچیان او اکرام
و توفیر زیادت بودی متعلقان و رعایا از حضرت در اقاصی و ادانی شرق و غرب
از عاطفت بکر پادشاه زادگان بحرمت و حمایت ممتاز بودی از شرق و غرب مبالغت
و استقصا او در رعایت ایشان هر چه مخفف بوده ندی و عمال و شحنگان و لشکر
از خوف سیاست و ضبط او طریقه نصفت را بار عایا ملتزم بوده ندی و بو قانک

قوریلتای و جمعیت پادشاه زادگان بودی و زیب و زینت و ترتیب و تحسین هر کس
در اشغال و اعمال او از تمامت متمادی بودی و حمایت او بانجدی که در عهد قاآن
جماعتی ملوک با جمعی از متعلقان در باب مال و محرر و عیانان خاصه سخنی
گفته بود و زیادتی کرده با استحضار ایشان ایلچیان فرستاد و بعد از اثبات حجت
دایما سیاستی باشد جز ضبط و ترتیب بیرون از برای ملک یکجا نهاده و در قالب عقل
جانی و از همه پادشاه زادگان بذلها و کار بیشتر مروت که بسبب وقوع واقعه
استظهار احلاس خانه دیگر کردندی با حکام و یاساهای قدیم رخصت تغیر و
تبدیل باز آنکه نفاذ حکم و امر و نهی بودندی چنان در آنکه گیوک خان انجاتی
برداشتند و بحث و استکشاف آنکه از پادشاه زادگان کدام کس یاسا و
قاعده چنگیز منحرف کرده است و بی مشورت و اتفاق باتو یرلیغ داده تمرده
تا مرغشال و باتو که بعد از وفات قاآن داده بودند بازستانند و در قوریلتای
بحضور ایشان آنچه فرمانها که داده بودند از اطلاق اموال و تولیت و جمع عمال
بر پادشاه زادگان عرضه کردند همه کس خجالت یافتند الا سیکی و اشناء او که پیر
موی ازان نکرده بودند و این از غایت عقل خویشتن داری و تامل و
تفکر در عواقب امور که مردان عاقل کار دیده از ان غافل باشند • فلو کان النساء کمثل هذی
لفضلت النساء علی الرجال • و در وقت جلوس منکوقاآن بر سریر خانیت همه شیوه
و اهم شده بود که بعد از گیوک خان هر کس حکمها کرده بودند و سکی از آنگاه باز که
الغ نوین گذشته شد در امالت جوانب از انفاذ تحف و مدارا با عشایر و اقارب
و اصطناع با عساکر و اجانب تمامت را منقاد خود و متابع ارادت خویش کرده
بود و سوا و هوا خیر نفس که هم چنانک بعد حالت گیوک خان حادث شد اگر بر نقوض
مفاتیح خاصت بر سر او و منکوقاآن متفق شدند و بران مطابق آوازه عقل و ذکا و حیث
رای و دها او در اقطار دوان شد هیچ کس را بر سخن او رد نبود و در ترتیب خانه و دخول
و خروج ارکان حضرت با خویش و بیگانه اساسها نهاد که خانان عالم از ان عاجز بوده
و مؤمن حمد بود با توقیعی که حق تعالی عروس پادشاهی را بواسطه کاردانی او در حجر ترتیب
منکوقاآن نهاد و پیوسته دست او بذل و احسان مطلق بودی و هر چند تابع و مقوی ملت
عیسوی بود صدقه و عطا برائمه و مشایخ مبذول داشتی و واجبات شعار شرایع دین محمدی
صلعم تر کوشیدی و علامت و تصدیق این سخن آنست که هزار بالش نقره بفرموده تا در

مدرسه سازند و شیخ الاسلام سیف الدین الباخرزی مدبر و متولی آن خیر باشد و فرموده
تا دیهها خریدند و بران وقف کرده و مدرسان و طالب علمان بنشاندند و دایما بنواحی
و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقرا مسلمانان تخصیص کردندی و برین جمله
بود تا در ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ستمایه که هادم اللذات ندای رحیل در داد ذکر

احوال بچمن و استیصال او

جون قاآن و منکوقاآن و باتو و پادشاه زادگان
دیگر را باستیصال حدود ولایت بلغار و اس و روس و هامل و قفچاق و الان و غیر
ان بفرستاد و تمامت آن نواحی از مفسدان خلا شدند و آنچه از شمشیر باز ماندند
باندند سر برخط فرمان نهادند و از جمکان قفچاق یکی بود نام او بچمن بود با قومی
از کار قفچاق از میانه بیرون جسته بودند و از گریختگان دیگر جمعی بدو متصل گشته
جز او را شمنی و کمینی نبود که بدان استظهار کند هر روز بموضعی و هر شب جایی و از بیکی
خوف مانند گرگ بر طرفی میرد و چیزی می بیافت و آهسته آهسته شر او زیادت می شد و فتنه
و فساد بیشتر میکرد و هر کجا نشان می جست او را نمی یافتند چون بموضعی دیگر رفته بودی
و نشان کم کرده و چون اکثر مهرب و ملجا و کنار اتل بود او در میان بیشها آن متواری و
مختفی پوشیده می شدست بر مثال شغال بیرون می آمد و چیزی بدست می آورد باز نهان
می شد پادشاه منکوقاآن فرموده تا دویست کشتی ساخته کردند و در هر کشتی صد مرد مغول
تمام سلاح در نشاندند و او و برادر او بوچک بر هر دو طرف آب لشکر گستردند بیشها از
جنگلها اندیل رسیدند اما رحل خانه یافتند که بامداد کوچ کرده باشند و گردونها شکسته
و پارها کرده و روث و فرث تازه افتاده بود و در میان آن قماشات پیرزنی دیدند
دیگر پرسیدند که حال چیست و خبر کجا و چون اند و جمعیت و ایستند که متمیز لحظه
بچمن کوچ کرده است و بنا با جزیره که در میان آبست بوده و آنچه در ... مفسدست سوم است
و ربوده از چهار پای و قماش ... در آن جزیره است سبب آنکه کشتی حاضر نبود و آب
بر مثال دریا موج می زد هیچ کس امکان شنا کردن ممکن نه تا بدان جه رسید که ایب در ماند
ناگاه باد برخاست و آب را از گذرگاه جزیره با جانب دیگر انداخت و زمین ظاهر شد منکو
قاآن آن لشکر را بفرمود تا در راندند بناخیر و با غیر رفته او را بگرفتند و لشکر او با غیر کردند
در یک ساعت بعضی را در آب انداختند و جمعی بکشتند و زنان و فرزندان ایشان
با سیری براندند و نعمت و مال بسیار بیرون آوردند و عزم مراجعت کردند و آب باز در حرکت
آمد چون لشکر از انجا گذشت تمامت با قرار خویش شد و از لشکر یک کس را از آب خلل

نوسید چون سخن را بخدمت موکاقاآن آوردند التماس نمود که کتن اورا مم بدست خود کفایت فرماید برادر خود توحکل فرمود تا او را میان بدو نیم نمودند و این علامات بر اقبال دولت مفتاح مملکت پادشاه جهان موکاقاآن دلیلی است که محتاج هیچ ... دیگر نیست

ذکر جلوس پادشاه عالم منکوقاآن در چندشاهی و احوال او

حق جل جلاله و عم نواله چون خواهد که یک کس را از جمله بندگان سرور کند و تاج پادشاهی و افسر شاهی بر سر او نهد تا بواسطهٔ انصاف و معدلت او جهان خراب معمور شود و نصیبه سکان و قطان ربع مسکون از فیضان فیض مرحمت او موفور در مبدات فطرت خلق خلق الارواح قبل الاجساد بلباس وجود او را انتظار سعادت مزین گرداند و روان او را با نواع صفات روشن و چون از عالم علوی بعالم سفلی آمد نهاد او را مهاد عقل بگماشت بپرورش دمدستان خاص حلم و وراثت در جهان باطن در باب او نهد و بافعال و اعمال رشید و اقوال شدید او را ملهم کند و در امور دو مصالح در لجام خرد ملجم تا بتدریج روز بروز در مراتب معالی ترقی کند و بخت بر دولت ساعت بساعت تلقی می نماید سعادت چون کلی بر و رو دخواهد • بر بیاده رسی اگر مرد خواهد • نخست اقبال بر دو در کلاهی جو وقت آید نهد بر فرق شاهی • ز دریا در بر آرد مرد غواص • بکم مدت شود بر تاج خاص تاجون ستکام ظهور قدرت و حکمت آمد آمد از مطلع افتاب عز و جلالت ناشر اشعار صباح دولت بدمد و در مقدمه بحکم انک و نصره ... الاشیا از قضا میر فضا عالم از ظلمات بیداد و عدوان بر شود و جلالت زندگانی و لذت عیش در مذاق جان وارث غر فایده دمد تا بندگان بعد ما که کنز دولت از قوت بفعل آید و از عدم بوجود قدر آن موهبت حشم بدانند و شکر آن نعمت عظیم بتقدیم رسانند و مصداق این دعوی و برهان این معنی آنست که بعد از رحلت قاآن امور جهان از سنن استقامت منحرف شد و عنان معاملت و مجاملت از صوب راستی منعطف و ظلمات ظلم که بعضها فوق بعض بود متراکم گشت و امواج بحار حوادث متلاطم و رعایا در دست کردن کشان سر کوفته و پای مال و از کثرت ستم هیم و ممالک ماندند و جام کبیح از بیت خمر نما الامال شد و ایلچیان چون قطار باران بر اقطار ممالک ریزان و محصلان در تحصیل اموال نا واجب بر مثال تیر از کمان بران و خلقی در کشاکش این و آن بر گوشه ان نه مکان قرار داشتند نه امکان فرار دانستند جفا کنند کهان بپایه برسید که آن قرار بر آمد ز ضمیر پایه ماند حیف و مرادی چون نغاب شد دفی دبنهایت انجامید حدیث اشتری بمرحی محو شد و آیات ان مع العسر یسرا مصدق

و ابواب ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها گشاد و اسباب • او انضاقت امر فانتظر فرجها فاضیق الامر ادناه من الفرج • اماده گشت • طرب میمی پس عم نیر چنانک و چون نسیم کوکبه لطف نوبهار رسید خروش و بانک برفه و ناله چنگ دیوم بر فلک سیر دور کار رسید طراز حاصل این جمله آن تواند بود که سوی ما مرد لطف کرد کار رسید یعنی مفاتیح مملکت آن الارض لله یورثها من یشاء من عباده در دست مقدرت شاهنشاه اعظم شاه بنی آدم جان خانان عرب و عجم ملکاقاآن که مدت بقای عمرش با نقراض عالم با نهاد نهند تا بسیط روی زمین بعدل شامل او با دیگر زیب و زینت گرفت و کار عالمیان عموما و بخصیص روز باز آرچلمانان رونق و طراوت یافت چنانک از انبا حالات که تقریر رود کیفیت آن معلوم شود و از ادراج مقالات که صورت تحریر یابد حقیقت آن مفهوم گردد و علی فضل ربنا التکلان انه من المستعان با تو چون از اردوی خویش از حدود سقسین و بلغار بعزیمت ابتدا بحضرت کیوک خان روان شد بموضع الا قماق رسید که از انجا تا شهر قیالیغ هفت روزه راه باشد آوازه حالت واقعه کیوک خان بشنید هم انجا توقف نمود و ایلچیان را با علام و وصول آن قارب و عشایر و بجوانب متواتر گردانید و باستحضار ایشان اشارت کرد از حدود قراقورم ملکاقاآن روان گشت و سراغون و دیگر نوادگان و خواتین قاآن که در آن حدود بودند چون صوبعای نوین را که امیر و اقوم بود قایم مقام خویش بفرستادند و خط دادند که با تو مصمه پادشاه زادگان را اقایست حکم و فرمان او بهر چه فرماید فدا است و ما همه بدان رضا دادیم و از آنچه او اشارت راند و صواب بیند ابا نیم و پادشاه زادگان دیگر پسران تو رسیدند و بیک دو روز تبی ایلهاند وی اجازت عنان مراجعت با صوب اردو خویش معطوف کردند فرقه عمله علم قایم بزیادت از این مقام رخصت نداده اند و تیمور نوین را بجای خویش در خدمت و یکنا فرمودند که چون عقود جمعیت انتظام پذیرد بهر چه کنکاج رود و اتفاق اقا و اینی او باشد بران جملت متفق شوند از جوانب پسران حاضر شدند از پسران قاآن قداقان اغول و از پسران و نوادگان جغتای قراهولاکو و موچی در رسیدند و ملکاقاآن با برادران خویش موکا و اریغ بوکا و از امرای اوساسی و سو بوقا و از اطراف دیگر امرا و نوین و دیگر پادشاه زادگان برادر زادگان با تو جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن در کار تفویض خانیت بکسی که اهلیت آن داشته باشد و نیک و بد و خیر و شر کار دیده باشد و حلو و مر روزگار چشیده و لشکرها با قاصی و ادانی کشیده و در بزم

اول بود و کیفیت بیعت ...

نامدار و درزم کامکار را آمده کنکاج کنند و روزها و شبها درین مصلحت تدبیر و تفکر نمودند تا از زمرهٔ پسران و نوازادکان از نسل داروغ جنکزخان کدام پسر باشد که برای صایب و فکر ثاقب ضبط ممالک و حفظ مسالک تواند کرد چه کار ملک برین جملست که میت اکر مهمل ماند قاعدهٔ امور و مصالح جمهور مختل شود و عقود کارها منحل کردد و تو فتق کنز بدبیر عقل و تدبیر میسر نشود و عقود کارها و تدارک آن بواسطهٔ تفکر صورت نبندد **شعر**

ولیس یملك ما یاید ابدا • الا اعملنا علاما سدد فسا • با بعد از تدبیر و تفکر عاقلانه تمامت حاضران آن جمعیت را از بادشا . زادکان تا توبیان و امیران رای بران جملت کرفت که چون ماتولسن از پسران بزرکترست و درمیان ایشان بسرور صلاح و فلاح امور ملك و دولت او بهتر داند اکر خود خان میشود یا بدیکری اشارت می کند جمع تمامت برین قصه متفق کشتند و برین جمله منطق و خط دادند که ازین سخن که کفتیم هیچ وجه بیرون ننهیم و فرمان با تو دیکر کون نکنیم آن روز برین منوال سخن ختم و طی کردند و اسکل نشاط می نمودند یا دو روز دیکر که لوای بوج که روز افراخته شد و حجاب ظلمت برانداخته کشت **بیت**

روزی که چراغ عالم افروز • روشن شده چشم از چنان روز • صبحش ز بهشت برده میعاد دش نفس مسیح دیده • عقد اجتماع بادشا . زادکان بقرار دینه ثوبا و انتظام کرفت با تو سخنهای کذشته را التزام نمود چون هیچ کدام را بران فرنیری تیبوه بنا بران مقدمات فرمود که ضبط چنین ملکی بزرک و بیست مثل این کارنازک انکس تواند که داد قضایق مداخل و مخارج بعضی تواند نمود که با پیا . جنکزخان و بسوم قاآنی داینده و دیده باشد در حلبات فرداکی و ضمار حوالکی دست سباق از اکفا و اقران ربوده و در ادلال صعاب و رفات برآسیس معجز نموده و در اروغ جنکزخان مونککا قاآنست بدرها و شهامت موصوف و مذکور و بدکا و صرافت معروف و مشهور و کار خانیت چنین و ابی جهان ادای او قرار نظام کیرد و مصلحت ولایت و رعیت بیمن عزلت و تدبیر کره کشای او قوام بذیرد **بیت**

خوه بیست در جهان آدی • کاد مرمرد و مرد مرکاری • ولکل عمل رجال و کل میسر لما خلق له عنان این مصلحت در کف کفایت او می نهیم و خاتم مملکت در انکشت عهد و درایت او می کنیم چه توپین او زکا در زیرزان دلی سیاست و صرامت او ذلول شود و شمشیر رعایت جمهور و حمایت بعد از سام عزلت و شهامت او مسلوک کردد حاضران حضرت چون این کلمات بتمامت عالمان بتخصیص با نیسان عابدیست و مرحه ازین بکذرد زاید خواهد بود جواز راستی بکذری خم بود • چه مردی بود کاز زنی کم بود • باتفاق کفتند اعطیت القوس

باریها واسکنت الدار بانیها ازین منزل کذر نیست وازین جای فراتر نه و لیس وراء عبادات قربه و مریك از روی حقیقت بر سبیل مثل می کفتند **بیت**

کر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر • آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم • و مر چو مرکه که بمرکز خویش رسید آرام کیرد مونککا قاآن بدان رضا نمی داد و روزها از ان ابا می نمود و متکفل این وثیقهٔ جسیمه و متقبل این ودیعهٔ عظیمه نمی کشت جز الحاح و مبالغت او از حد متجاوز شد برادر او مونککا قاآن که بزیور عقل و وقار آراسته بود برپای خواست و کفت که درین جمع تمامت خط داده ایم و سم درین مجلس شرط کرده که از فرموده با تو قاآن نکذریم و با اشارت او تغیر و تبدیل را ننهیم و بر قول او مزید مزید نباشیم چون اکنون مونککا قاآن از مصلحت دید او و بحر خویش عدول و انصراف می جوید بعد ازاین که برین خط بکفت و بالماس زبان در این مصلحت سفت نمی حتی قاطع و برهانی ساطع بود با تو برین سخن تحسین فرمود و بر جوکا آفرین کرد مونککا قاآن ملتزم شد و چون صنایع بدایع آلهی نهال بادشاهی را در وجود او و جعلنا کم ملوکا ثابت اصل و سامی فرع کرده بود با تو چنانك رسم مغولانست شد بر خاست و تمامت بادشا . زادکان و نوینان بر موافقت او جوک نمودند با توکا سه کرفت و خانیت را در محل خود قرار داد و تمامت خطاب و طلاب برو قرار کردند • اسکل الامارة منقادة الملك یجر اذیالها • ولم یك یصلح الا له • ولم یك یصلح الا لها • ولو رامها احد غیره ارادلها الارض زلزالها مرکس که دران جمعیت حاضر بودند بر سبیل بیعت کفتند که در سال بودانان کلر او قورلتای بزرک بسازند برین عزیمت مرکس کی بود با مخیم خود معاودت نمود و آوازهٔ این در اطراف کیتی طاری شد و باکناف جهان ساری کشت و سر قویتی بیکی بانواع بلطف و نیکی جانب رعایت می کرد و با سالت رفق و ذریت عشایر و اقارب را استمالت می داد و جمعی که دران باب و قفی می کردند و دران کار تعویق می انداختند و در مکر و حیلت تعلیف می برداختند و داستانها می ساختند بعلت انك خانیت در اروغ قاآن باکیوك خان می باید از دفعهٔ تولد الملك عقیم غافل بودند و برین جهت ایلچیان بجوانب متواتر و متوالی کردند و بکرات درین معنی بخدمت با تو فرستادند که ما ازین اتفاق دوریم و برین میثاق راضی نه با تو جواب می فرمود که ما بموافقت آقا و اینی این مصلحت مقرر کرده ایم و سخن تمام کفته قضی الامر الذی فیه تستفتیان فسخ آن ممکن نیست و اکر برین سیاقت این کار نشیب نرفتی و در امر مونککا قاآن کسی دیکر نامزد بودی نظام کارها اختلال بذیرفتی و نقوایم مملکت و امور رعیت اختلال را یا فتی چنانك تدارك

آن محال والوسرا درین کار بنظر فکر و عاقبت اندیشی تامّلی و تانّی کنند معلوم کردد در غایت
جانب پیران و نوازادکان قاآن دفعه ایست جه مشتمل حنین ملکی که از مبتدی مشرق
تا منتهی مغرب رسیده است بازوی قوت کودکان بر نتابد و در حوصلهٔ دانش ایشان نکنجد
درین کفت وشنید کار و سال موعود باخر رسید و سال دیکر ضمیمه کشید وآن مصلحت را آخری پیدا نمی
شد وکار عالم هر سال بی رونق تر میکشت ولباس معاش خلق هر ماه خلق تر می شد
با تو بر در آن نخو برکه و تقاتمور اتفاق مقام خویش را الغ رستاد و قرقان نیز برفت و قوا
مولاکو نیز متوجه کشت و بادشاه زادکان دیکر که دل یکتویی داشتند روان میکشتند
واز الغ آیف که اردوی جنکز خان است و بادشاه زادکان دیکر سا امرند و در اثنای این مولکها
قاآن و سر قوی بیکی نزدیك جماعتی که بر راستی و یك دلی بداشتند والاساس قبل
الاساس جز مواعظ و نصایح را در ایشان بنوه و تغاوتی مشاهده نمی افتاد و بر سبیل
تلطف وتشدید و تکلف و تهدید سخنهای مکرر کردند و حجت بر ایشان موزع کرد اسند
با مکر بر فق و مدارا مزاج کردند و از خواب غرور و غفلت مستسه شوند و عقل دور اندیش
می کفت • یا عادل العاشقین دع فئة • اضلها الغی برشدها • لیس یحیل الملام فیهم
امرها مثل عقل ابعدها • مدبر نکند کار بکف عاقل • هر کز نشود تحمل بد بر معقل
جون باخر رسید لیز سال دیکر خروج بهار بد همه ی رسید شاه انجم از منازل هبوط و وبال
بتدریج باوج درجات عز و جلال می شتافت و عظمت مبادرت او با خانه شرف بیمن
می یافت مانند جز و بر و بز فیروز روی جهان افروز را بخت کا. دولت می نهاد
وجون بر محل حمل شاهی نهاد ولواحق ریاح با اعتدال مانند نسیم شمال که از خوابکاه دور دلو
سکا ریحان جسان کرده و زیدن و حرکت آمد و بر کهار در تسل که بای دار ارم سرطی
دی بوه بود و مانند بهمن در بند بهمن مانده بسعی الصبا دل فراخ و عنان کشاده کشت
از روی آب بسعی صبا پدید آمد هزار حیز و دو هر حیز هزار نافه حیز و خاک زعفران
تف حرارت آتشین دل کرم و خوش مزاج شد مرکبات طبایع از نشو و نما در امتزاج
آمدند و مرغان در مرغزارها باواز آمدند • کنون خوره باید می خوش کوار
که می بوی مشک آید از جویبار • همه بوستان زیر برک کل است • همه کوه پر لاله و سنبل است
آب عصارب و بصارت باروی عالم آمد و اغصان کردن افراز و پر سبز کشتند
و نباتت جز خواتم حیث و موزون بر صبا را درج نهاد و ز افزون آمدند
سکوفه و نیلوفر با صد هزار شکوه و فر ارغوان رنك رخسار غارت کوه و اقحوان

مرتب وصفای دیدار دل خواسته و بنفشه از زلف غالیه موی خوش بوی و خوی روی
عاشقان توی بر توی آمده کلها در غنچه جوشا سران باغ و نغمهای دف و پا نیمز
در جمر الکشت نمای و نسرین مانند نسرین لاله بر شکل ظان پیاله از می کلکون جون
عش و سواقی انهار از اشار و شاره ها بنداری صفایح سندی آبدار است بلبلان
خوش الحان جون سوسن ده زبان بمداحی باغ و راغ هزار دستان و مطربان با نوا
جکاوک همه دستان شده و قطعه ملمعه صاحب دیوان ممالك مدالله فی عمره مدار کرد
عنفوان صبی جون انفاس نسیم صبا کفته بود ملتفت داده و در بام و شام زیر و بم جنکل
و ارغنون کشته • لقد باحت علی عود القماری • و ناح الزوج کالعود القماری
معطر شد هوا جون کل داری • پرده کر شب بخلوت زند دلوی • ادر یا صاحبی الکاسات طرب
علی وجه الخزامی و البهاری • لب غنچه بخنده شد کشاده • بسعی کریه ابر بهاری
تبسمت الریاض عن اقحوان • کما لاحت علی الافق الدراری • جو اسباب تماشا شد مهیا
بوصل مالك اقبال بیر دادی • جون ایام وصال خرات خال حال هوا بر وفق مراد معتدل
شد و نا خوشی سال بخوشی مبدل شد و جهان کلشن و زمان روشن شد شعر
مذ الربیع وسنع انهار طابت لیالیه وطاب نهاره بیشتر بادشاه زادکان
در ان مقام کلزار که آمدند سیلا مون جیکی را بنزدیك اغول غانمش و پیران و
خواجه و با قو فرستادند و علم دار جیکی را بنزدیك سیر مکو که بیشتر از اروغ جنکزخان
جمع شده اید و کار قوریلتای تا غایت موقوف شما بوده است و عذر و دفع را مجال نماند
اکر شما را اندیشه یکدل و یکتوی است بشتر بقوریلتای حاضر باید آمد تا مصالح ملك
با تفاق پساخته شود در نقاب شایبه وحشت و نفاق از جهه وفاق بر انداخته
شود و در مقدمه سیرامون نیز بنزدیك خواجه و با قو ایلجیان فرستاد. بودند و میان
ایشان مصادقی و مصافاتی از روی الملك عند الشدایذ بموجب الاعتماد حاصل آمد
بود دانسته که از موافقت فایده بخواهد بود کیوك خان دولت شدند و شنبوقه
اغول برادر قوامولاکو از مقام خویش بر موافقت ایشان تا بنزدیك سیرامون
رسیدند و مدتی در یك موضع که آمدند در افواه آن بود که بقصد مسلمانان اندیشه کرده
اند و بعد از آن خواجه نیز ناسنکی جنان کشت و امروز و فردا می کفت و تعلل
وعسی توجه وقت می کرد و سیرامون ایشان نیز در خیال آنك بحضور ما کار قوریلتای
مثبت نبندیرد و رونق نکیرد و آن مصلحت ممکنی نشود و جون سیرامون و باقو نزدیك

تر بوده‌اند پادشاه زادگان و امرا و نوسان که در خدمت مولکا قاآن بوده‌اند با تفاق در بلک
با قوبیرا نوئین فرستادند که اگر شما را در مبادرت بجمعیت توانید وتا ناید خواهید بود ما مولکا
قاآن را بجانب بر می‌دارم خود دانستند که مدافعت و مماطلت بحصول مقاصد و مساعی بخواهد
بود و عزم نمادند که با نیز فلان وقت بجمعیت رسیم و بر مثال حرکت نوالت کو اکب در جنبش
آمدند و با مواکب و کتایب و عساکر و معاتب با تیکی و کتی می‌کوند با شراب بر باز و که
و بها دسیار • حد لا تحمل ام هدیدا • ام الرجال لتصاقعوا • و نو مرة از موعد بکثرت
و در وصول براي تمام افتاد و دفع و مطال متجاوز حد اعتدال گشت جماعتی علما و منجمان که
در آن حضرت حاضر بوده‌اند روز نهم ربیع الاخر سنه پنج و از تعیین و تمایه را اختیار کرده‌اند
بطالعی که سعود فلک خوشه چینان آن سعادت باشند و مشتری و مهری امداد و با مسعد حسنی
انوار او کهند و از دلایل دولت روز افزون کی کنز بوده که در آن چند روز ابر ها مبرا
کم بوده و بارانها منسجم روی آفتاب در نقاب سحاب و حجاب صباب مستتر و ساعتی که
اختیار بوده منجمان اسطرلاب می‌نمودند و ظلمات غمام حاجز و قاطع شعاع می‌گشت منجمان
عاجز از ارتفاع شدند ناگاه چهره زیبای خورشید حجر عروسی برداماد بعد از فراقت
و مفارقت و ممانعت جلوه دمسند در ساعتی که مطلوب بود نقاب کشاد و آسمان مقدار
آنج جرم خورشید بوده مکشوف شد و از کدورات میغ زدوده گشت چنانک منجمان بار تفاع
اشتغال داشتند جهان بضیا و روشنی خانه بوده از شایبه و تیرگی روی زمین خالی و چون
طلوع سعد درجات اکبر از حرکت فلک معلوم و مبین شد و قوت او تاد طالع مفهوم
و معین و نحوسات و درجات مظلمه از طالع مبارک ساقط شد و نیر اعظم در اوج عاشر مقیم
و قواطع در بانه عشر مقیم جماعتی که حاضر بوده‌اند از پادشاه زادگان چون بزرگه و برادر
بغاتیمور و عم ایشان الجتای بزرگ و پسر الجکیز و پسر کوبان و پسران نونکان
و امیران و نوئنان و معتبران اردو چنگر خان و غیر ایشان از سروران که در آن
حدود بوده‌اند با لشکرها زیادت از عد و عدد پادشاه زادگان که در اندرون اردوی
کلاهها بوده‌اند و کمر بر دوش افکندند و مولکا قاآن نام نهادند و از سریر افلاک این
این ندا بگوش هوش جان بر سبیل فال می‌آمد بیت شاها هزار سال بملک اندر ایمان
و انکه هزار سال بعز اندران ببال • سالی هزار ماه و ماهی صد هزار روز
روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال • و امرا و لشکر بیرون اردو صفها کشیدند زیادت
از هزار مردان کار و مبارزان نامدار که بحقیقت در قتال و کارزار از شیران کار زارند

حل کلل و احسن و صفایح • لاحت کصبح اللیلة الظلما • بر موافقت پادشاه زادگان که
در اندرون اردو بوده‌اند نوبت زانو زده‌اند و چون تفرجی و لیز پادشاه جهان چون رسید
و اد در اوج ملکت جهانبانش مملکت نشست همت عالیه اقتضای آن کرد که حال آسایش
و رفاهیت با نواع جانوران و اجناس جمادات رسد تا پیش خود که هیچ آفریده درین
روز میمون طریق منازعت و منافقت نسپرد و با یکدیگر خصومت و مکاوحت ننمایند
تماشا و عشرت مشغول باشند و با جنانک اصناف انسانی بفنون متع و تن آسایی از
روزگار انصاف می‌ستانند انواع حیوانات دیگر نیز ازین نصاب نصیب نداشته
حیوانات انسی را که مرادات و حمولات اند نقل حمل و قید سکال و بند دوال تعرض
نرسانید و آنچه گشتی باشد در شریعت عدل خون امان در حریم امان باد بحکم عاید چون
کبوتران حرم یک روزی در آسایش و آرامش روزگار گذرانند و وحشیات بر بدم
و جرند خاکی و ای از قصد حاسدان و شر صیادان فراغتی باشند و بر اد در ریاض
برو بال زنند • فلا لک الجو فیضی و اصفری • و نقری ماشئت ان تنقری قد رفع الوفاد الحذر
قد رحل الصیاد عنک فابشری • و حوصوات مرینک از دولت روز افزون استفاده
عام نافذ جمادات نیز آفریده غراسه اند و در هر ذره از ذرات آفرینش او حکم بدان متعلق
ایست سبحانک ما خلقت هذا باطلا تحی ایلک و ان من شی الا یسبح بحمده ازین رحمت محروم
شوند و دماغ زمین را بر حمت فسیح و تحسین صداع نرسانید و روان آب را باستعمال
نجاسات ملوث نگردانند سبحان الله وجودی که حق تعالی منبع رحمت و مجمع معدلت
پادشاه تا بحدی که امثال خیرات او بر آنچ اسم شی بر آن واقع بوده از حیوانات غیر عقل
و جمادات فایض کرده اند اگر صاحب بصیرت بر سبیل استدلال درین دقایق تاملی کند
و شرایط آن بجای آرد و از روی معنی درین احوال که بر و بر شهور و احوال نقش آن
بر جبین روزگار باقی خواهد ماند بابی و تدبری واجب آرند معلوم و مقرر گردد که حسن
التفات خاطر همایونش باصلاح حال ضعفا و درویشان و فرط اهتمام او بنشر
عدل و رافت عام در میان خاص و عام تا چه غایت و حد ثابت باشد ایزد جل جلاله
سایه‌های ما بنیاهی از ملک و پادشاهی متع و برخوردار دارد و لهذا این روز برین
شیوه بشب رسانیدند و شبهنگام هر کس با مقام ذهند تا روز دیگر که سپاه بیا. نوش
از طلایع طلا سیر صباح روز ست بهر غمت داد و خسرو سیارگان خوتند و کامران
از افق طلوع کرد پادشاه زادگان دکاد لهو و طرب شروع نمودند و بساط نشاط

اسدافسند واز وی معنی این بیت را ورد ساختند که • طرح شب زرنج روز میمی برگیرند
وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند • قماقان کرم دراند شراب کلکون • ؟
که نیمش زدم حرم مخمر کیرند • وآن روز جشن و خیمه بود که صاحب اعظم بلواح شب الله قوام
دولته ساخته بود از فاخرات ساب بشخ بکردا رده فضرا و نمود ار کنبدا علا اسکال آن از
کثرت نقش بندی و ملاحت رنگ امیزی آسمان مینمود و بمصابیح انوار کواکب درفشان بوستان
بازهار و انوار در افشان کشته زمیز ان از مفروشات الوان بساطها و اخلاف رنکها
مرغزاری بند اسند حلوا از انواع ریاحین با افراخته بود و در آن والت و صنعت بارکاهی
ساخته اند درون آن باغ ارم و بیرون آن خوش و خرم چون مجلس تازه کشته طرب نس
انداز ازم از هر جانب نیز این آواز بر آمد بیت خه خه ای صورت مفتونه باغی نه پری
بل بهشتی که بدینسان فرستاد خدا ی • یک جهانی تو نکویم که جهانی که جهان
عم کاست و تو بر عکس جهان عمر افزای • و پادشاه کشور جون خسرو سپهر در خانه
شرف بر تخت و سریر سروری ممکن شده و بر مسند دولت تکیه زده مرتفع سکون و هیبت
ایشان و بر مرکز خوش دید پای نهاده و بر مرکب عز و رفعت سوار کشته و پادشاه
زادکان ثریا وار بر دست راست مجتمع شده وصف بر ادما با او سریك در شمار شاهی
بدری بوده ملا و سولاکو و ادنه بوکا و موکا و توحل و سکر و سونمای چون سفتو
رنگ ایشان و از جانب چپ خواتین چون سایر در جین و خوید سریك ماه و افتاب را
دورخ داده اند نشسته علی سرر موضونه متکئین علیها متقابلین و سقاه چون صفت
خوب صورت که شیوه حسن بر صحیفه صفحه ایشان مسطور ست کاسات قمر و شراب
بابا دیق و اکواب متواتر و متوالی کوه عرصه دلها از خار غم و دهشت خالی کشته
ساقیانی که چگونم و چگونه یارب • که مه کلکون از دام عنبر گیرند • • •
قطره چون شود از صبح ایشان مریخ • روز نصرت چو زجان قبضه هیچ گیرند • • •
زهره در ساعت شان رقص کند همچو حباب • گاه عشرت چو بکف کوسه ساغر گیرند •
و رود کاه محالف چون نای در را ه راست نهاده است لاجرم در سدة نوا نفع است وفا نشید اقبال
بر حسب حال مطلع کرده و از دفان دولت قولی در دهان جهان انداخته و آوازه
بر کشیده بشری فهذا بجرا الاقبال له دعا و الدهر و ندم جامعا وعدا و این
غزل که ملایم وقت و فال است خرم کونه کونه رضا و موافقت نظر ایکند در رقص
آمده • چتر و املاك بر تو خرم باد • کل کیتی ترا تسلیم باد • از تو اباد ظلم ویران کشت

آمده بیت

بتو بنیاد عدل محکم باد • و این ترانه را که مناسب حالت و وضع زخمه زمانه امیر کشت
زد اکه صدر و رفتی زمانه از خصم شیب • جور غم تو شکستها کرد درست • ای بر تو صبای حالت
نیکوییها کن که نوبت دولت تست • امیران و نوینان بلوا و فوت سر و سرور ایشان
منکسا دنو نیز در مقام سلاح داران صف ایستاده و بیکجان وزرا و حجاب و مقدم
سپرور ایشان تلغای اوا بر موضع خویش پای نهاده و باقی امرا و حشم بیرون بارکاه
صدر نشسته و سلاحها بسته • قوم اذا لو لکا نو الملائکه • چینا وان قوتلوا کانوا عفاریتا
تو کمان ملك با خرد و باهوش آمدند • چه رشته زلف دلبر آستین نوشند • دیو نزد جون که رزم آهن بوشند
بودند چو در بزم همی می نوشند • بدین سیاقت و عبارت بافنون صنوف سرور سعه عیش
و سعه بود و اندیشه و کینه از صحن سینه دو سه روز بر نکی دیگر هنالك کسوت پادشاهان
جهان باشد جامها بوشیدند و کاسات و جامها نوشیدند و وظیفه بیت الشراب
و مطبخ دو هزار کرد و ن تمیر و سیصد ماهی بود و سیصد بار اسب و فراخ و سه هزار کوسفند و جز
مقصور بر که بود حکم و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه در ان بتقدیم می رسید و در
اثنای جشنها قدغان اغول و برادر زاده او ملکان اغول و قوامولا کواد رسیدند
و مراسم سنت و اصطناع مکرمت ایشان اطناب و مبالغت بر خویش حتما مقتضیا
دانست و چون ایشان برسیدند اشتاطی بیران دیگر که بر عقب ایشان بر سندی کردند
برقرار کاه عیش و عشرت افراطی نمودند و در کار عزم و سقط تفریط می فرمود بی حجر
میخ کینی را در خیال و ضمیر نبود که با بیاطای پادشاه چنگیزخان تغییر و تبدیل نذیرد
و خلاف در میان ایشان موجود نبود دست در رسیم و آیین مغول معهود نه کسی را بر خاطر
بکذرد و در نقش خانه توهم آن صورت نه پیشت جانب احتیاط مهمل می ماند ناکاه از
اتفاقات حسنه از مخائل اقبال و نتیجه لطف ذو الجلال جانور داری کشتکی تام را اشتری
که حکم ناقه صالح پیغامبر داشت علیم که موجب نجات مومنان و سبب هلاکت ظالمان بود
ضایع شده و در طلب و جدان مفقود مجهول بدل می کرد ناکاه در میان لشکر
سیرامون و ناقوچی افتاد لشکر بسیار می دیدند و کردونها بر بار و ماکولات و مشروبات
بجز وار بعلت اقامت مراسم تهنیت و التزام خدمت کشکل روان از مقصود کار
غافل و از مفقود خویش از سرکسی سایل ناکاه در میان تنک و نوی و جست و جوی کردون
شکسته می رسید و کودکی معاذن آن نشسته کودک بدانست که این سوار از جمله انصار
ایشان است در وقت از کشکل استعانت می نماید نظر او بر اسلحه و استعداد حرب

می افتد که در ادراج بارها تعبیه بود از کودکی می پرسید که صلاح چیست می گوید مصلحت که در
دیگری کرد و نهایت کسل غافل چون احیانا غافل می سازد چون از این مصلحت واقف می نماید
بدیگری می پیوندد و بنوعی معرفی می اندازد و بتدریج از احوال استکشاف می کند
چون بحقیقت پی ایشان استدلال می گیرد و شک و شبهت مرفوع می گردد و ابدی الصرح
عن الرغوة و معلوم او می شود که در خیال آن جماعت و نفاق و مکر است و نقض میثاق
تا در اسای طوی و حتی که بر سبیل مبادی کار خواستند ساخت چون عقال عقول گشته شده
باشد و شوخ و کهول از سرمستی چپت بسته شده پای از حریم حرمت بیرون نهند و معاذ الله
آنچ کنکاج کرده اند با تمام رسانند و لا یحیق المکر السیئ الا باهله کنکل زمام اختیار
بگذاشت و مثل جیلک عار آرسیل بر سیر خواند و سه روزه راه در یک روز طی کرد تا
نزدیک تمازنتای باز رسید اجازت و مشت و نرددد و هر در آمد و بیل قوی
ابتدا بسخن کرد که شما بساط نشاط گسترده اید و عیش و طرب کم غم جهان گرفته
و غافلان در اماکن و مکامن آسمان سنان تیز کرده اید و عیش و طرب کم غم جهان کرده
و منهی فرصتی گشته و کار در اما مستعد و متشمر شده شعر وان لم یلح بابها حیر عا
ابالك عدو کل من بابها ازین معنی مشافهه تقریر کرد و بر مبادرت و دریافت مصلحت
ایشان تسجیه واجب داشت و تعجیل می نمود چون امثال این اندیشها در آیین و رسم
مغول خاصه در عهد دولت اوروغ جنگز خان هیچ عهد معهود نبوده است ازین حالت
استبعاد می نمودند و مکرات اعادت می کردند هم آنچ باول حملت باد اساینه
بود و از مضمون سر ایشان باز نموده می کردانید آن کلمات در سمع خان جای نمی گرفت
و بدان التفات نمی رفت و کنکل همان مبالغت می نمود و اضطراب و قلق در نهاد او
شاسع می رفت و منکوقا خان بر قرار خان می بود پادشاه زادکان و نوینان می خبر
که در خدمت بودند بدین باب که نعوذ بالله نباید که چشم زخمی رسد و موهبت ندادو تمامی
شود انکار می نمودند فانک و لا فالذی ان توعد متداخله صافی علیک المصادر
پیش از آنک التفاتی کردن مراد برسید و روی در وثیقه دد شود و مصلحت
باریک و کار چون موی باریک و چشم روشن فرزند خرد و چشم دشمن خرد کرده بر مرد
خردمند واجب و لازم است که اگر اندیشه روی نماید سر حزم و احتیاط فرو نگذارد
و کار دشمن هر چند ضعیف باشد خوار نگیرد تا اگر کان بند و جمعیت شود از معرض
و عایدات این ... نبوده و اگر احیانا نداشته باشد هیچ موثر و مفید ... صورت نبندد

و شر آن هیچ کس عاید نشود و لا یحیق ... فان الجزل یشغل العقاق
از دارا کنایت و دلها ابتدای این کار را برفق و مدارا و ملق باید نمود مکر آتش این فتنه
از اشتعال انطفای پذیرد و بار دیگر تا مکنت پیش از آنک خاک امن و فراغت از عرصه گیتی
برد و اگد شود و آب حیا که چون خلقا بیت در چشم روزگار و بر روی کار باند و با چیز
شود درستی و تندی شاید بکار بزرگی برابر رسود افغان اگر بر این نمط سر شود
و بلوا پیاده و مجاملت آن جماعت پیر بر خط نهند آخر الدواء الکی را کار توان بست و
و بستن معاودت ایشان نراست کمانند بیت بیش تست میان بسته لشکری بر سر
پیمان دم بیشان و قصد غدر و کین بیشان چو خسرو با جام مرکب اندر ترنم
بشکل رستم بر رخش مرکب اندر زین چو تدابیر و ادای برین قرار گرفت هر کس
از پادشاه زادگان می خواستند که درین راه قدم نهند و بنفس خود بروند و از تن
احوال تفحص و تجسس واجب دارند چنانک دقت اقتضا کند با نعت پیش مقصود باز روند
و چون از راه انجام اقبال کلید فتح رای امیدست که رای آسمین زرین کلید است
صد شمشیر زن رای قوی به ز صد هالک کلاه خسروی به برای لشکری را بشکند پشت
بشمشیری یکی با صد تولد گشت پادشاه زادگان را از تحمل آن زحمت استغنای روی نمود
و اتفاق کردند که منکسار نوین را که پیر و رامرا حضرت است و رکن بزرگ تر که در آن
دولت بر سبیل استکشاف حال و استدراک کار ببایند رفت و آنچ صلاح داند گوید
بر حسب اشارت را بسواری دو سه هزار کمانه اتراک و ترکان تاباک که بحقیقت شعر
جن غا جن و ان کانوا انسا کانهم خیطوا علیها بالا بر بودند بر نشستند و چون
نوین بنزدیک منکسار وقت شیر اسفار که ترک جمشید افلاک بر لشکرگاه سنجون آمد و نوم
بود بجوار خانهای افواج رسید با چند هزار دیگر برابر تا بانها خانه ایشان
و لشکرها ادر پیش و را است دو ص رسیده بود چون محیط دوایر استاده هم از پشت
اسب نوین را آواز داد و سخن آغاز نهاد که شما تعلی کرده اند و سخن مبادی رسیده است
اگر آن سخن از امارات خلاف و کذب و زور ترجیح کرده است و خلاف بوده است بمثابت
راستی و نشان صدق آن خواهد بود که بی تعلل و ... تمام روی بخدمت آرند
و میعاد ... بر یکی بجوشند و کواین و حمت از باب متابعت و مسارعت از در
وفا و چهره وفاق بشوند چون این معقولات و کلمات شنیدند از خانها بیرون
آمدند و چندانک نظر تیز کردند لشکرها دیدند حد و عد و حصر و مرد خویش را

چون نقطه در میان دایره واصحاب واتباع وخیل ایشان را اکنون کمیز کاه مهاد دور مانده
عنان ممالك ومماسك از دست قدرت ومکنت ایشان بیرون شده وصود پریشانی
وخوف وخیرت برپای اندیشه وعزیمت بخت کشته بنك دلستك ویکو لرشده اند
وچون زبان عذر کنك کشته بود وقدم تقدیم وتاخیر لنك نه چشمشان در ان میکریست
که روان نشوند ونه روی الك تخلف وتقاعد نمایند ونه مسح پشتی که بدو پشت باز
دهند ونه بازوی قوت چنان قوی که مقاومت نمایند ونه جگر وزهره انك کردن کشی
کنند ودرمیانه کاردی بیرانه که حزنخا برابسه فقد ده برخوانند وبیرون دوند وپهلو
ازین کار تهی کنند عاقبت پیر بحکم تقدیر بیرون کوند وبای ازروزن تدبیر برکشیدند
وابن اللبون اذا ما لز فی قرن ٭ لم یستطع صولة البزل القناعیس ٭ از غایت اضطرار
نه بوجه اختیار در خدمت نوبیز بحضرت پادشاه روی زمین با سواری چند معدود بر فتند
چنانك نزدیك اردو برسیدند ازان جماعت که با ایشان بودند بیشتر را برداشتند
وسلاح ها بارکرفت وقومی از امرای بدکینش تبا کیش را پیکیش وقربان شد
تا درهمان موضع در مصاحبت پادشاه زادکان نه بکمیشی کوند ودر اندرون اردو آمدند
یك دو روز از ایشان هیچ نپرسیدند وصحیفه بحث وتفحص را بر طی کذاشته بد بار سوم
که خورشید از مشرق طلوع کرد صباح دولت مخالفان بمغرب کاهی رسید وبهار عمرشان را
بخزان کشید باز جمعیت کردند وتماحت جمع شدند منکوقا آن فرمود که بدین منوال
از شما نقل کرده اند هرچند مصدق ومعقول نمی افتد ودر کوش عقل ودوان خرد
مسموع ومقبول نمی آید جز امثال آن خیالات که در دماغ جای کرفته باشد بازی نباشد
وآوازه چنان مقالات که در زبان خلق افتاده مجازی نه بحث واستکشاف آن از آن
طیب طینت وپاکی عقیدت واجب ولازم می آید تا چهره یقین از غبار شبهت پاک شود
وحجاب سك از رخ آفتاب صدق وحق مرتفع کردد اکر افترا وبهتان باشد کذاب
ومفتری برای خویش بر صفحات احوال خود مشاهده کند وعالمیان را انتباهی واعتباری
حاصل آید بدین موجبات فرمان شد که بای از دخول وخروج اردوی کشیده دارند
وجماعت امرا وتوپینان را چون الجیان نوینان ونوبال وماماکویز وهلی وقلجهای
وسوغان وبوبال خود وصغان وپسور را که مربك خویش را بر ایشان بابه ومرتبت
ومنصب دانست که چون بدین را بر ایشان دست نتوانند بود مکر نمی توانستند که
کدامین خسرو زاد ادا ولبندی ٭ که بارش خم نداد از زور رعنائی ٭

می لقمه سکر نتوان فرو برد ٭ کبی صافی دسد که ون کبی درد ٭ فرمود تا موقوف کردند
وجمعی دیکر را از امیر تومان از بیر فرازان کردن کش که بسمه مربك تطوعی دارد
بفحص وبحث کنز آغاز نهادند یارغوچی بلکر بزرک منکسار نوبیز بود وجمعی دیکر
از امرا وبزرکان بچند روز بید قایق وغوامض آن یارغو می داشتند واحتیاط
دران باب بتقدیم می رسانیدند اخلاف کلمه درمیان طایفه چون ظاهر شد در مخالفت
ایشان هیچ خلافی نماند واز خجالت وندامت مربك بزفان حال می کفتند یا لیتنی
کنت ترابا ایشان نیز اقرار کردند وبکناه معترف شدند منکوقا آن خواست که
چنانك عادت مجموده اوست اغضایی کند واغماض واجب دارد که العفو عند القدرة
من واجب الکرم پادشاه زادکان وسروران امرا کفتند که درکار خصم غفلت
وعفو را از منهج صواب وعقل دور باشد ٭ ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی ٭ وچون صاحب رای بر دشمن بداندیش فرصت
یافت اکر دران مجازات تاخیری روا دارد از کمال حزم ودوراندیشی بنك بعد بود
وعاقبت موجب حسرت وندامت کردد ٭ اذا امکنت فرصة بالعدو فلا تشغلك الا بها
ونیکی ر ... دیران تاثیر نکند وتخمی که در شوره زمین پراکند بر نیوید ومتواتر بر اثر
نکند وهری بزوید ٭ درختی که تلخ آمد او را سرشت ٭ کرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بنکام آب ٭ بتنع انکبین ریزی وشیر ناب ٭ سرانجام کوهر بیار آورد
همان میوه تلخ بار آورد ٭ اکر سیاست واجب نبودی پادشاهان کامکار وشهریاران
نامدار را از ان کر برستی وات حدید وسیف عزل کشتی وبقصاص که موجب بقا
وتناسل وتوالد است اشارت نرفتی ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب حرث
در رفت انکه بیرون آرد بهاری ٭ که بسکامد سر مرشا فیا دی ٭ ای شاه زخصم ملك کیر باید تو
وین قاعده ز آفتاب باید آموخت ٭ تا سرنزند جهان از او بر نفروخت ٭ منکوقا آن چون
دانست که انواع این کلمات از روی اخلاص است نه از روی غرض ونفاق فرمود تا جماعت
از امرا بیرون را که ذکر رفت که پادشاه زادکان را بدین راه سها می داشتند ودرین
ورطها وکناهها آوردند شمشیری از غضب بر ایشان آنداختند اهارذی عز
اسمه که اغرقوا فادخلوا نارا ابتدای آن از الجیان بود که پدر ومادر کشت وبعد
از ان ماو بالهای مال شد ودیکر بر این جملت نوبت بنوبت روان می شدند
حملون اوزارهم علی ظهورهم الا ساء ما یزرون چون این خبر ها سنبوقا رسید

برادرزاده جغتای تمامت لشکر خود بگذاشت و سی سوار بود اشت و بپای خود بیعت
دولت شد او را باآنکه سیرامون و باتو فرستادند سلجای می بودند هرکس را که از دل
خلاف اندیشه بود بیت تقدیر آسمانی پس بر کردن ایشان می نهاد و دوان
دوان می آورد و توفیق طالع میمون و فر دولت روزافزون جای آنکه طول عب منکران
را در قبضه لواعب و فرمان منقاد و مدعیان می کرد و هر یک بزفان خیال می کفتند
پر خواسته بیت کس نتوان داد • می آیم و بر کردن خود می کیرم • و بعضی را الجیان
بطلب می رفتند و می آوردند و قراق نوین سنقر نرسیده بود بوقت آنک سیرامون
و باتو روان شدند جز او می دانست که ابتدای این وحشت از و بوده است و
مایه این کراهیت از و خاسته و کرد این فتنه او انگیخته و آتش اضطراب در جهان
انداخته و اصلاح این ببازوی او بر نخواهد آمد • و کفته لبستها تحمته
حتی اذا البیت بعقت تهایدی • خواست که بعد خراب البصره پای اندیشه کار را
کشیده کند و دست با آغوش کنان نشینی وانزوا فراکند و پشت بکوه عافیت فرا
دهد و روی در کشد بکر سلامت سر بر کردن و جان در تن نکاه دارد و این
هوس در یک دماغ بآتش طبع می پخت و با خویش می اندیشید و روزکار از
حیرت و صحب و زیب و کریه او می خندید و بزفان جبعی بر حسب حال او می گفت
کوزفان تو راز داستی تیغ را با سر تو چه کاستی ناکاه موکلان حضرت
جهانداران وقابضان ارواح در رسیدند و کفت یاران همه رفتند کنون نوبت
تست • الا ای جمکی خیمه فرو هل • که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل • او را از خانه
بر کرد و بی درکتاد قراقورم بیرون آوردند خویشتن را بیمار ساخته از آنجا ابراع
او واجب شمردند و با او بحضرت رسید و با دغوچیان او را یارغو کردند
هر چند بختا او از کید ابلیس مشهورتر بود اما بعد از اقرار و اعتراف بر عقب یاران
و شریکان روان شد و در ابشخور و اوردهم النار و بئس الورد المورود سیراب
کشت و جز بعضی که در مواضع دیکر بودند و سنقر نرسیده خاطرها از شر و خبث عقیدت
مکیدت ایمن و فارغ شده بود بریکو بای نوین را باده تومان لشکر از جوانان دلاور
و ترکان بارزم و ... الی طاق و قرغای و تورسکه میان بیش بالیق
و قراقورم است تا از آنجا تیرکه برکه ... دل اغول بپیوندد که در حد قیالوق و او
بالکمای را ... کشیده بود و نکه نوین را جد قرقیر و کم جهود فرستاد باده تومان

چون اغول غایمش و خواجه اغول سنقر نرسیده بودند نزدیک سرده و از مادر و
پسر الجیان بر رفتند پیغام آنک اکر شما را درین کنکاج و اندیشه با آن جماعت مشارکت
نبوده است و با ایشان موافقت و مساعدت سعادت بدان منوط است و علامت
این معنی آن خواهد بود که بجانب حضرت مبادرت نمایند و عادت تقدیم رسانند
چون سیرامون که الجی خواجه بود از ادای رسالت فارغ شد بسخن او زیادت التفاتی
نمی نمود و خواست که او را قصدی پیوندد و مکر و مهی بوی رسانیدند قاتون خواجه
که بمرتبه از خواتین دیکر فروتر بود و بعقل و فطنت بیشتر پیش اندیشه باز آمد و کفت
بر رسول ادای رسالت است و هیچ عهدی رسول را تا غایت تعرض نرسانیده اند
تا بدان چه رسید که از خدمت منکو قاآن الجی آید چکونه قصد او توان کرد و بعمل
یک نفس خود در ملک چه نقصان و دشمن صورت تولد نیست و در ضمن آن حرکت
مفاسد بسیار تولد کند و بواسطه آن دریای فتنه با موج آید و جهان مضطرب کردد
و آتش بلاها ملتهب شود جز کار را از دست برده ندامت و پشیمانی فایده نرسد منکو قا آن
آقا است و بمجلس بر بخدمت او می باید رفت و فرمان او هر چه صادر کردد منقاد و مذعن
باید بود خواجه را چون بحث باد بود درین معانی اندیشه کرد و غافل عاقبت امور است
و سر انجام کارها باز اندیشید نصیحت او را بسمع رضا آزانجا که بودند در حرکت آمدند
و بحضرت توبان کشتند و بکشتی اغول که در خدمت اقای خویش قراسولاکو آمده
بود بنزدیک توری رفت و برمکان منکجی را بنزدیک ستنبو منکو فرستاد و بقیاسی
که قاتون آو بود و امرا و نوینان ایم الف بعد از اعلام احوال آن جماعت که پای مال
فعل خویش کشته بودند که اکر با شما مخالفت آن قوم را موافقتی نبوده است چندین
اهمال در حرکت بجانب ما از چه تواند بود و تراخی و توانی و تقصیر بچه سبب اکر آن اندیشه
در ضمیر ایشان نبوده است اهمال حرکت باید نمود و الاوضح قال و الت نزال معتز و معتمد
باید که و فرا اندر فقد آ عذر چون این سخن را شنیدند حسب بادشاه و رعب سرا حوالی
ایشان غالب گشت بدین معانی اتکا دلها نمودند و سک دور شمردند الجیان از جهود
از پیغام بپرداختند بر فور بازکشتند و بالطعام بایستادند نقدی و ... و طغاسی
نیز روان کشتند و این جماعت را که از حد و اغیل و الیغ روان می کنند تقایای
ایشان را بر حسب مصلحت دیکار ساخته می کنند و تیک برداخته اول که خواجه بحضرت
رسید او را با نزدیک سیرامون و تیران دیگر و جماعت که با او بودند جمله تغتای قهرجی

ودبیر الحکمای ارغاسون و غیر ایشان تمامت را یارغو داشتند سیم بران را که
امثال او رفته بودند روان شدند حیفای نیز برسید سهم او بدیشان داشمند حاجب
یافته شد در رمضان سنه خمسین وستمایه و شرح احوال او علی حده در ذکری ثبت
شده است بعد از ایشان عالمش خاتون نیز برسید او را با مادر شیرامون و نعاباج بهم
باردو سکی فرستادند و فنکیسار آنجا رفت و با عتراف پیران ایشان که پیر رفته ایشان
بوده است بعد ما که یارغوها داشتند و اقرار آوردند جزای فعل خویش مشاهده کردند
و ستر و خاتون او نعاشی خاتون و نودی نیز در رسیدند و جمعی از امرای و سلیمان
معتبر هزمیراث سلجی و سویان قورچی و ایاجی و غیر ایشان از نوئینهای تومان
در حضور خان بخشایان فرموده آنچه امرا بوده نه تمامت حلت کردند و سو و تعدی
را بحضرت باتو فرستادند و نعاشی خاتون را فراسولا کو یارغو کرد و در حضور سو و قرقه
بالمکذا اجزا و اعضای او نرم کوند و کینه قدیم را که در دل داشت بیش بداد و در ستر
بالیق ایدی قوت که سرور حشرکان بود و تب پرستان در مخالفت با جماعتی موافق
بوده است و قراری نهاده. و مقرر کرده که با جماعت مسلمانان در مسجد جامع در روز عاشی
بسود امانند تا صبح تیغ تیزی را فاش در کشند و نور اسلام بظلام کفر بپوشانند و جمعیت
ایشان را چنان تفرقه کنند که مگر در روز حشر امید جمع ایشان ممکن و میسر شود یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون معجز دین محمدی پرپر
مصحف را اسیر گردانند و نور شریعت احمدی نقش صحیفه ظلمانی سویدا و علاقی او
میان ایشان چنانک بر عجز و مکر مکاید واقف بود ایلام آورد و بعد ما که ایدی قوت
را با جماعتی دیگر از ایشان باردو آوردند و یارغو داشتند و آن سخنها را الزام
نمودند فرمان شد که او را با بیش بالیق برند و اصناف خلایق را در صحرا آوردند
از اهل اسلام و عبده الاصنام و در روز جمعه بعد از نماز بحضور مردمان بزبانه تسلیم
کردند و مسلمانان بدین فتح که بار دیگر بنا ذکی جیوم تازه یافتند و کر بر دوان بتقدیم
رسانیدند • فیه تفتح ابواب السماء • و تزدان الارض فی ابرادها القشب • و این جزاء
و عقاب موجب مزید دعا و ثواب پادشاه غازی خاقان اوکتای و باشباع این
حال در ذکر ایدی قوت مسطور شده است والحکیمان در این وقت بعراق بود از حضرت
پادشاه جهان قدقای قورچی در لنز گشت و بحضرت باتو رفت و از آنجا با نوکران
بگرفتن او بعراق رسیدند جرم بر غایت و باد عیش آمد الحکیمان او را بگرفتند

در باد عیش و بحضرت باتو بردند با جمعی از خواص کار او نیز هم برین منوال تمام گشت
دی چند بشمرد و با خبر شد فلک گفت بسم که او نیز بسید وکیفیت و حکومت این حال
از ذکر او معلوم شود و در کوههای سرکش ارمنیان مانده بودند و در کنج انزوا رفته
و آوردن دگرمرکی تطویل است بالای بارقومی را با نوکران بلشکرها بیسو
فرستادند تا بحث و تفحص اسباب و نظرای ایشان کند و سرکس که درین کنگاج بوده
است بیاسا رسانند و امیری دیگر بجانب خطا فرستادن که بهمین مصلحت نامزد بود
جزر فیها که نزدیک بود که از سبحان بزان جهان سوخته شود و اندیشها ازین خاطر
برخاست و پادشاه زادگان مذکور که بتعلیم معلمان بد اندیش و تفهیم ایران
بدکیش و مثل الجلیس السوء کمثل النار ان لم یحرقک حرها لم یعلق دخانها مغرور بوده
و از جاده قبول مصلحت و نصیحت منحرف و دور بودند حسن سیرت و نقای سریرت پادشاه
جوان دولت چنان اقتضا نمود که رعایت قرابت و مواصلت را اهالت عشرت
عین فرض داند والتزام طرف حملت فاتح را که نگاه جهت و جاه در ذمت کرم
دین فرض • و ادنی کوم الجاه واعلم بانه • کمثل زکوة المال ثم نصابها • فقا مرحمت
و رافت سمای وار بر سر او گستراند و ذیل عفو و تجاوز بر زلات و هفوات مرتکب جی
ساند • ولا یحمل الحقد القدیم علیهم • ولیس رئیس القوم من یحمل الحقدا • و از راه ادب
بوجه تعذیب بحکم الملک یاسا و العموا مثال فرموده تا کجندی بای در راه اعتراف نشد
مه ذنب سفر نخند که بدری کردد • و در غنا معادلی و ملاحم غنا مردان و کفایت مدن فدان
باظهار رسانند و جلالة الاخطار فی الاخطار با وج ورج او را از تعرق مکایدات
و معاسات اخطار شوند و عرق را از وصمت خیانت و معصیت جنایت منزه
و مبرا کنند آتش کنند آینه صافی عیار دز و مر فرزند که مذهب خویشان بیشفق
موذب و مشذب نکردد یشکل تا دیب روزگار زا مهر سینوند مجرب و مهذب کلاه حز
لم یؤدبه والداه ادبه اللیل والنهار بدین مقدمات فرمود تا سبر امون در مصاحبت
ملا اغول و با او یا صعا توین و یسو غا بجانب دیگر بجوانب ولایات مغرب بروند خواهه
را سبب قضای حق تعالی خاتون او از لشکر معاف فرمود و مواضع اقامت او که در
حد سولنکان بود معرب قراقورم تعین کرد • فلله هذا الافعال طرز دساحه الکرم و عز
فی جباهی ملوک الامم • لله افعال اللواء • جس مرای و طیب نشر اورد عن غن لحل العبوس
وداً و لفظ ربا ر نبوی برین میغ دایت حلوا ادجا ملکم و صله الرحم بزید فی العمر این

یکی از آن اختصاص ندارد که درین تمامت طوایف امم را اشتراکست و این معنی بدیهة عقل
مقرریست که صله رحم امتزاج و استمساک است اگر بر ظاهر لفظ این حدیث را اجرا کنند
مناقض آیت اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون و جز آن از آیات موکد
آیات است و احادیث شدید موافق کلام مجید پس محقق و ما لا کلام شد که آیت زیادت
عمر بواسطه صلت از دو وجه تواند بود اول آنک ازدیاد ازدواج و تناکح که بدان توالد
و تناسل ممکن شود و اعقاب و اخلاف متدفق بطنا بعد بطن و قرنا بعد قرن از عالم
عدم بصحراء وجود آیند و از نهانخانه کتم بصحراء ظهور و ذکر آبا و اجداد او بتفل فرزندان
بمناسخ پسران بر روی روزگار یادگار ماند و عوض از صورت مرد عاقل را اسم نیکوست
که در اطراف جهان سایر و مستفیض شود و بعد از وی باقی و مخلد ماند و هر خلف کریم
که خلف کنم نه خلاف وجود اوست مرد عاقل را اسم نیکوست که اسلاف بود و دوم مواقفت
و موالات با عشایر و اقارب و مصادقت و مواسات با اباعد و اجانب که چون معاونت
یکدیگر اگر چند ضعیف باشند بر چند دشمنان قوی غالب شوند و چون او تار و شعور
که مظاهرت یکدیگر از گسستن آن عاجز آید و فرو ماند • رشته چون یکتا بود از دو زالی بگسلد
چون دو تا شد عاجز آید از گسستن زال زر • و برکات موافقت و مظاهرت از
ممالک و ولایاتی که امید فتوح از آن انقطاع پذیرفته باشد خلاص یابد و هر کسی بنظر
اهانت و اذلال در ایشان نتواند نگریست و در میان خلقان مرفه و محترم و ممکن و مکرم
روزگار گذرانند و وجه تمکین اعادی از ایشان مسدود ماند و نزدیک صاحب
همت چنین یک روزه زندگانی بحرمت حقیقت بهتر از یک ساله که در ناکامی و مذلت
گذرد بهتر باشد • وللموت خیر للفتی من قعوده • عدیما و من مولی لا یدب عقاربه • و اروغ
او بدین موجب جهانگیری کردند و رعایا دم ایلی می زنند و مال و خراج قبول
می کنند و روزی در ابتدای حالت و خروج پسران را این پند می داده است و یکی
یکی می آموخته بمثل را تیری از کیش بر کشید و بدیشان داد معلوم است که انکسار
آنرا بزیادت قوت حاجت نیست دو عدد کرده است و بریشان ساخت تا چهار ده از
کسر و قطع آن روز ابا نمودند لشکر عاجز شدند فرمود که حکم پسران همین است تا دام
که طریق رعایت سلوک دارند از غوایل حوادث در امان مانند و از ملک تمتع و بر
خورداری میسر شود و خلاف این بر خلاف این باشد و اگر سلاطین اسلام در اتفاق
اقارب و پیوند اجانب همین قاعده ممهد کنند و این اساس مشید و زنهار

در حریم ایشان پناه بودی و قصد خون ایشان در مذهب مروت و فتوت مهجور
و در شریعت و سنت محظور شمردندی استیصال کلی ایشان ممکن نگشتی و از
توالد اولاد اوغ جنگزخان آنچ در نعیم ملک و نعمت ابد آدینت نزاد کشته باشد
زیادت ازین نمی گوید و اجتناب می نماید که خوانندگان این حکایت نباید که
محرر این کلمات را بمبالغت و تجاوز حد نسبتی کنند که از صلت خنکوقاآن یک کس
چندین نواده تا زمانی نزدیک چگونه باشد فی الجمله چون خاطر همایون خنکوقاآن
از مهمات فارغ گشت و جماعت پادشاه زادگان را عزیمت مراجعت و انصراف مصمم
شد بانواع اصطناع و مکرمت و فنون بر و مرحمت محظوظ و بهره مند شدند و هر یک
علی قدره بنوعی دیگر مخصوص و خرسند چون بعد چار فصل مدت مفاد قم که اوغل
و نغاتمور از خدمت باتو مستثنی بوده اوبا باز گردانید و انواع کرامات و صلات
و اسالیب مبرات که نطاق تقریر از شرح آن مضایقت گیرد و جهت باتو حنا بلک
از حضرت پادشاه جهان بنزدیک شاه چون نشان فرستد ند ایشا و بخود در مصاحف
ایشان بوستاد و خود بود در خور خویش بر کواکب سیارات و ثوابت نثار کند
و در یا خوناب بر حسب همت معترف و غواص در آب نثار و قدر قان اغول و
ملک اغول را اردو جای و خانها قاآن یک اردو فرمود و خواتین اردوها را
بدیشان سیورغامیشی فرمود و در هر یک تومان از امرا و لشکرها و سرهای کرام
که روزگار نامهای لشکر شود و منت بماند و هر یک را یورت معین فرمود که آنجا
عصا را فاقت باندازند و خیام مقام بر فرازند و بعد از ایشان قراهولاکو را با عزاز
و اکرام تمام باز گردانیده و جایگاه جد او که عمش گرفته بودند و ارزانی داشت
و بغبطت کامرانی مراجعت نمود چون بموضع الیای رسید کاد تمام نایافته کام فرا
تو نتوانست نهاد با خدای را حکم در رسید • نایافته از لعل لبت توشه خویش
ندرود در روزگار دیدر صبح خویش • و دیگر پادشاه زادگان و نوینان و امرا هر یک
را بر حسب منزلت و قدر رتبت چنانک همت بزرگوار مقتضی آن تواند بود
باز گردانید • فعادوا و اثنوا بالذی کان اهله • وان سکتوا اثنت علیه الحقائب
و کشکل را ترخان کرد و از اموال چندان فرمود که مستغنی شد و مقدار محل او
رفیع گشت و باقیت او شیع چون پادشاه زادگان باز گشتند و مهمات ایشان کفایت
شد روی بضبط مصالح ملک و تقویم معوج و اصلاح فاسد و زجر متمردان

وجمع مفسدان جون همت بادشاهانه او بر استدلال صعاب باغیان و استیلاب
رمات ناعاتان مصروف بود و اندیشه عالی او بر تخفیف محن برایا و بر رفاهیت
رعایا معطوف کمال عقل او وجد را بر منزل اختیار کرده بود و ترک ادامت شرب مدام
کرده و مجالس و حیات افاضت عدل و احسان خاص محبات دلهای ایشان را صید
کرد اندا عاکر با قاصی شرق و غرب باز عرب و عجم نامزد فرموده بلاد شرقی و ولایات
خطای او قمری و سلیکای و تنکوت بعلاء اغول که بعقل و ذکا و زیرکی و دها و تمارست
تفویض فرموده و نوینان معتبر در خدمت او تعیین و ملازمت امرا که دران جانب نشسته
بودند از دست حیف و رهانید بحکم او فرموده و بلاد غزنه را بدیگر برادر سولاکو اغول که
ثبات و وقار و دوام احتیاط و حمایت معروف و مشهور است بسپرد و اضعاف لشکر
تعیین کرده و در مقدمه کربوغا را در اواسط جمادی الاول سنه خمس وسبعمایه و حکم کرد تا
از کار ملازمان مقدم اشتغال کرد بامر توکه دوان بار دور و شب بروند دخین کبی سوی دوم و داوم
و جهت تقریر احوال و تحریر اسامی رجال حاکمان و تحکمان و کتبه را نفرستادند و تعیین
کفند آنچ بلاد شرقی است از ابتداء اقلیم خامس از ابتداء صحرا قومه تا انتهای خاتی
که اقلیم است بر صاحب معظم محمود یلواج که سوابق بندگیها را بلواحق سوابق اداری
مقرون کرده بند و پیش از جلوس مبارک رسیده و آنچ ماوراء النهر و ترکستان و ابرار
و بلاد ایغور و ختن و کاشغر و هند و خوارزم و فرغانه بمسعود بیک که تربیت و حضرت آمده
بود و سبب خلاص و شایعت حضرت ما علی خوف و خطر دیده تا کار او عاقبت الامر
از آن نافذ کشت و جون وصول ایشان بیش او قوریلتای بود آن نیز ایشان نیز یاد کرده اند
و هر کس که از طرف ایشان بودند بانواع سیورغامیشی مخصوص گشتند و بعد از آن ایشان
امیر کبیر ارغون را که حافظ ملک بعید بود و معاذ از خوف و وعید بعد ما که قوریلتای
بر اکنده شده بود و باد شاه زادگان هر کس با وطن خویش رفته در بیستم صفر سنه
خمسین وسبعمایه بدرگاه حضرت رسید و جون عنایت ازلیه و کفایت ابدیه سوابق
عنان او بوده در مقدمه در خدمت بندگی دولت و متابعت مواد اری و اخلاص
حضرت بر انواع ممیز و با یک ممیز اختصاص یافته بود و عند الصباح یحمد القوم السری
نجاح آمال و ادراک مقاصد ممتاز شده حاکم ممالک خراسان و مازندران و هندوستان
و عراق و فارس و کرمان و لور و اران و آذربیجان و کرجستان و موصل و حلب را
کف او نهاد و هر که در خدمت او بودند از ملوک و امرا و بتکچیان بر موفق استصواب

و عنایات او مخصوص شدند و سیورغامیشی یافتند و در بیستم رمضان سنه المذکور روان
شد و آن جماعت را هر کونه مصلحتی مانده بود روزی چند از پس بماندند و بعد
او بحوش دیه باز گشتند و با این جماعت حاکمان که ذکر رفت نوکران تعیین فرموده و اشارت
کرد تا ولایت را شماره کنند و مالها قرار نهند چون از آن فارغ شوند عنان مراجعت
معطوف کرده اند و باید که حضرت ما درست نمایند و هر یک از آن ایشان فرمان ملک
احوال گذشته را بنواحی بحث و استکشاف رود و هیچ کس را از دقایق آن بعضی
نتواند بود عفا الله عما سلف مادام نظر بر ترفیه احوال رعایا است نه بر توفیر اموال
خزاین و در باب تخفیف رعایا یرلیغ فرموده جنانک سواد در خزاین ادراج و اوراق
مثبت است و خواهد گشت و از آنجا معلوم شود که با مور جهانیان و نظم مصالح احوال
ایشان تا بجد و اهتمام و اعتبار دارد و نیز بادشاه زادگان بعد از کیوک خان
هر یک بیش از حد یرلیغها داده بودند و بسوادها کرده و ایلچیان با طراف عالم روانه
و شریف و وضیع حمایت ارباب تمسک جسته و از بسیاری بار بر زبردستان جسته
مثال داد تا این جماعت هر یک در ولایتی که بدیشان تعلق دارد یرلیغها و بایزهها
از عهد قاآن و کیوک خان و دیگر پسران هر کس که داشته باشد استطلاع و
استدلال نواب حضرت مثال نرسند و ننویسند و ایلچیان بزرگتر زیاده از چهار
سر اولاغ نستدند و از بام تا بام دوند و هیچ دیه و شهر که آنجا تعیین مصلحتی نداشته
باشند نروند و از علوفه که مقرر رسیده است که مردی چه خورد زیادت نستانند
و چون کار ظلم و جور بر آسمان رسیده بود و بتخصیص حالهای قبیل از دست عوارضات
سرکوفته و بای مال وافی شده فرمان داد که شریف و وضیع از ارباب و اصحاب
عمل و شغل باز بر دستان بای بر روزن فرو کنند و هر کس بقسط بیاد و استظهار آنچ
از وجه معاملت برو متوجه و واجب شود بسانند بیرون جماعتی که از حکم
جنگز خان و قاآن از دخلت و موونات معاف اند از طایفه اسلامیان سادات
کبار و ائمه اخیار و از نصاری که ایشانرا ارکاون خوانند رهابین و احبار و از
بت پرستان کشیشان که ایشانرا توین گویند توینان نامدار و از هر اصناف که توین
رفت جماعتی که بسن ایشان بالاگرفته باشد و از کسب کار عاجز شده بود این
حکم شنیدند جوانان ایشان از هر ذره و عداد بود و در هر شمار داخل نکشته
بنك بنك ذل منضجر شدند و مدهوش و متحیر گشتند و دست غم در ریش زدند

چنانك در تذكير كفت • مرد بايد كه سوخته دلش خاص بود • دست در دش نو خوان نشنيد
كفت با خود درين شمار نه ام • در دو عالم بهيچ كار نه ايم • و حضرت الملك صاحب على
قسمتي نتواند كه سوى مواضعه فرموده تا در ممالك خطا معمول بود كه بالش نقره دينار ويست
يا وضيع كه بيدار و در ما وراء النهر همچنين و در خراسان معمول ده دينار را در ويشي يك
دينار و حكام و كتبه ميل و مذاهب نكنند و باطل در عوض حق معلوم ندهند و از
مراعي كه آنرا قبجور خوانند از يك جنس چهارپاي اگر كسي را صد باشد يك سر دهد
و اگر كم باشد از رعايا نستانند و از بشان نستانند و تجار و ارباب كه سواد اعظم كروه
بودند با كيوك خان و خاتون او و پسران ايشان فرموده تا از مال نو بدهند و از تمامت
طوايف و ملل اهل اسلام را اكرام و احترام بوده وصلات و صدقات در حق ايشان بزرگتر
و مصداق اين معني آنك در عيد فطر سنه خمسين وستمايه كه در حضرت اعلي قاضي القضاة
عماد الملة والدين مقتدى العلما محمود الخجندي قدم الله فضله بر در اردوي پادشاه
حاضر آمدند قاضي القضاة امامت و خطابت بذكر خلفاء الراشدين و امير المؤمنين
مطرز كردانيد كه بحكم حديث نبوي فاضل ترست فارغ شدند قاضي القضاة در اداء آمد
و دعا گفت كه • طلوع كوكبة عيد بر تو ميمون باد • كه هست طالع تو بر جهان ميمون
مخالف تو چو بدر از خسوف در كم و كاست • و ليك دولت تو چون هلال روز افزون
منظور نظر عنايت و تربيت كشت و تكرار با عادت دعاي او اشارت رفت
و بر سبيل تشريف عيدي كرد و بهاي بالش و نقره از انواع جامهاي كرانمايه ايشان
فرموده و اكثر خلايق از آن با بهره شدند و هرچند در غير اعياد توالي او بر عادت بسيار
ونه شمارست • لنا كل يوم من صلاتك عيد • فكيف يبين العيد يوم يعود • و در عرصه ملك
هر كجا كناه كاري بود در ذل قيد كرفتاري خلاص الطلاق فرموده و از خواري و بلا
زمان امان داد و درين موضع اثبات اين ابيات افتاد اكرچه از طرز و ميثاق اين
سياقست اما نزديك ارباب ذوق و حقيقت دارد ابراد افتاد • شعر
من انا عند الله حتي اذا اذنبت لم يعف ذنبي • العفو يرجو من بني آدم فكيف لا يرجي من الرب
اي پادشاه كه بسر تو جان نهادند و گردنها بر تن نمانده درم و دينار در صرها و كيسها
و برين مصلحت با طراف ملك ايلچيان روان شدند و رسولان بران • بيت
تا بيا موزند شاهاني كه زر بخشند و سيم • رسم جان بخشيدن از سلطان دين پرور اعتنا
كالشمس في الكبد السما وضوءها • يغشي البلاد مشارقا ومغاربا • و اكر در شرح

احوال كه روز بروز از ذات او صادر مي شود شروعي رود در تقرير آن افعال
خير كه ظاهر كردد خوضي نموده ابد مجلدات دران مستغرق شود و از بسيار دي
اندك و از دريا قطره و از آفتاب ذره بروان مسمع مستفيدان رسانيده شود
مشهود و القليل منها على الكثير دليل • و چون آوازه عدل و انصاف او در اقطار
و اطراف شايع و فايض كشت قريب و بعيد دور و نزديك بر عيسي او عيسي ماد و التجا
جوشيد و از باس او امان مي يابند ديگر انرا كه مي يافت و بعدي زيادت دارد
همان تمني و از بلاد فرنك و مصر و شام و دار السلم رسولان و ايلچيان مي آمدند و سلاطين
تحف و هدايا بسيار از قبول و عطايا بر باد حضرت او مي آوردند و مي فرستند
و ستدن زين شهرها باز و ساو • چو با جنك او نيست شان دور و تاو • و با قتضاي
حوايج و ادراك مساعي باز مي كردند و ذكر هر يك علي حده فصلي نوشته مي شود و بران
اقتصار • خسروا ملك عمر افزون باد • جرم دولت تو كلكون باد • مركز آفتاب دولت تو
از مدار زوال بيرون باد **ذكر نموداري از محاسن مكارم پادشاه جهان داد**
منكوقاآن بر استقرار ملك و پادشاهي چون در ديباچه اين كتاب بندي از مكارم اخلاق
و افعال بر سبيل اجمال تقرير رفته است و تفصيل آن بعضي هم در اثناي جلوس مبارك
او داخل شده اما باكنديا يك حكايت كه بسيجم داد و جوديت اثبات مي رود تا جهانرا
معلوم و محقق كردد كه تقريرات از سمت كلفت منزه است و از وصمت تعسف مبرا
چون تجار از اقطار در خدمت كيوك خان آمده معاملات بوده بودند و سوداهاي كرانمايه
كرده او در ملك مقتدي بكرفت اكثر آن تمام كشته بودند و بدان جماعت نرسيده
و بعد از حالت او خاتون و پسران و برادرزادكان او بنا بران سوادهاي زيادت
از آنچ در عهد او مي كردند و هم بدان قاعده برات مي نوشتند و بر عقب يكديگر فوج
فوج بازركانان در مي رسيدند و معاملت مي كرد چون حال آن جماعت بعير بدر رفت
و كار از دست ايشان بر رفت تجار بعضي آن بودند كه از حوالات پنج نيمه عشري
يافته بود و بعضي هنوز بموضع حوالت نرسيده و جماعتي آنك تماش تسليم كرده بود
و بها معتبر شده و ديگري برات نكرفته چون پادشاه جهان منكوقاآن بر
تخت كامراني آرام كرفت و عقود معدلت و انصاف انتظام يافت از طايفه معاملان
بر سبيل امتحان ميان رجال معدلت او و پاس از آنچ هرچند تمامت كالا حضرت و
اركان دولت از راه آنك اين معاملت از خزانه پادشاه واجب نيست كه بدهند

وهیچ آفریده را برین محال اعتراض ومطالبت نباشد اما از روی انک زمام ملک ما که دولت را انحصار
چه باشد گر خرابی کرد آباد • سخای ابر از ان آمد چنان کیر • که طفلان گیا را می دهد سیر
جناح مرحمت بر تمامت ایشان مبسوط کرد و مثال فرمود تا تمامت آنرا از وجوه ممالک او
اطلاق کنند زیادت از پانصد هزار بالش نقره بیامد اگر احساس کوی هیچ کس را مجال
اعتراض نبودی برین منوال موهبت آب روی شاهان حاتم برد و بدین معدلت خاک
در چشم شهنشاهان نوشروان خلق کرد و در کدام تاریخ مطالعت افتادست ویا از روات
استماع رفته که پادشاهی قرض پادشاهی دیگر داده است وهیچ آفریده اوام مخالفان گزارده
واین نمودار است از عادت واخلاق پادشاهانه او که بر امور دیگر استدلال توان
کرد • وکل الصید فی جوف الفرا • پیش قدرش سپهر نه توشش • همچو ویرانه جاد دیوار
مثل این پادشاه در نفاذ امر ونهی با حکم در ان عمر شوانده بود بحکم کلام ربانی وامّا ما
ینفع الناس فیمکث فی الارض حق تعالی او را در فرمان دهی عمر نامتناهی کرامت کناد

ذکر ارکان دولت و کفاة حضرت پادشاه جوانبخت

چون امور عالم بواسطه عدل او نظام
یافت ومراد مشوشات ضمایر خلایق الحسام پذیرفت وفتنهای خوابسته بیمن جلوس
او نشسته وریت عدوی وفساد بسته گشته ولشکرها باطراف واکناف زمین
دولت شد ومعاندان سر بر خط فرمان نهادند واز اقطار ممالک اصحاب
حاجات وارباب ملتمسات ومتقلدان اعمال ومنصوبات اشغال متوجه حضرت
او گشتند واز دور ونزدیک روی بدرگاه او که ملجاء عالمیان ومنجاء خایفان است
آوردند وغلبه خلایق بسیار وقضایای هر یک بی شمار وحوایج مختلف بود اتفاق آنرا
زیادت مقام می افتاد وگشته وکار گزاران را امور متفاوت بود وبعضی محظوظ وبهره مند
جمعی محروم ومتمنی مانند از آنجا که فرط اعتبار ودلبستگی ووفور اهتمام ومرحمت
پادشاه مشفق اقتضا کند تمامت بندگان هر یک بحسب مقدار وانواع ارزاق
است او با نصیب باشند مثال فرمود تا هرچه بمخصص امور ودعاوی جمهور متعلق
باشد امیر اکیتای ونویز با جمعی دیگر از امرای کاردان بران مهم قیام نمایند وقاعده
داد وعدل را ممهد دارد وبلغای اقارا که نعمت خدمت حقوق ثابت داشته ودران
شغل او سرور کار باشد ووزیر ایشان مثل حاجب حاجب هر یک از ملتمسات
او عرضه دارد یا خفته کند واستله ومناشیر او نویسند وسواد کند وار سلکچیان میان
امیر عماد الملک را که در حضرت قاآن وکیوک خان هم برین اسم موسوم بوده است

وامیر فخر الملک را که از خواص حضرت او وتقدم شده که متقدم بود وجمعی دیگر را از معوان
با امیر بلغای بررا کرم کشای پادشاه جهان بمجلس عرض رسانیدند آنچه اموز دیوانی
است از تحف اموال وتقلید اشغال امیر بلغای با یک دو کس دیگر که بدان مخصوص
اند وفوجی بکار تجار وبازرگانان وتجار چند طایفه اند قومی آنند که از خزانه
بالش گرفته اند وقرار نهاده که سال بسال چو قدر با خزانه رسانند وآنچه بنازگی
ارتاق می شوند ودر عهد گذشته پیش از جلوس مبارک که ارتاقان معتبر را
یرلیغ وپایزه بودی وهیچ صنف از ایشان محترم تر ومحتشم تر نه بعضی را اولاغ
بودی واز عوارضات حکم چون نوبت خاتمت بدو رسید وکلید پادشاهی
در کف سیاست ومعدلت او نهاده اند فرمان شد که جمعی بازرگانان را پایزه بر نبندند
ونگیرند تا ایشان را از متقلدان کارهای دیوانی تمیزی وفرقی باشد واولاغ
نشستن خود از جاده معدلت بیک بر کرانه است هم بران سبب رعایا را رحمت
نرمند چون ایشان پیوسته بکسب خود مشغول اند هر کس در موضعی که در شمار ایشان آمده
باشد آنچه نصیب او شد از خون باز بر دستان متساوی باشد وبر ایشان تطاول
وتعرض نجویند وگروهی اند که متاع آورده اند تا با خزانه پادشاه معاملت
کنند واین جمع نیز چند صنف اند بعضی جواهر را قیمت کنند وطایفه جامه را وچند
کس حیوانات را وبرین قیاس قومی گز باشد که جامهای که در ممالک معتبر
است آنرا باز خواهند ومحافظت نمایند وجمعی مروبات ودویت نقود را از
زر ونقره وهمچنین جدا جدا التمغا زدن وپایزه دادن وزر از خزانه وخیلی بکار
برندگان ودوندگان پیکان واصحاب آن ویک دو کس کار رایه وسادات
وفقرا ونصاری واحبار همه ملتی می سازند وفرمان بران جمله نفاذ یافته که
این جماعت از شایبه ریا وزیادتی طمع مصون ومحروس نمایند وکسی را موقوف
ندارند وبزودی هر یک را حال بسمع همایون می رسانند واز همه نوع کتبه ملازم
اند از کتاب پارسی وایغوری وختاوی وتبت وتنکوت وغیر آن تا هر گاه بموضعی
مثال نویسند بزبان وخط آن جماعت با صدار افتد

ذکر حرکت پادشاه زاده جهان سولاکو ببلاد غربی

انک باعث سداد حکم ووقار باز داشت ودولت
روز افزون ومرتبت عقل ممنون باری جهان آرای او وآفتاب را درخشت
وبا وجود جود سحاب او سحاب را نواری نه خانان هیز وما جبر لکجا اندر با آیین

شاهی آموزند سلاطین شرق چون اندیا قدرت الهی چند قاآن دوم شرف ادراک
خدمتش اگر چه سعد گشتندی از تربیت او تربیت جهانداری آموختندی و
اکابر قریش و فراعنه مصر اسباب جهانگیری از ارای و عزمات او اندوختندی
بادشاه روی زمین چون از شمایل برادر خویش هولاکو مخایل جهانداری مجمع
و از عزایم او مراسم جهانگیری محسوس می‌نمود و در قوریلتای بزرگ بعد ما که بر تخت
خانیت تمکن یافت و خاطر از کار اصحاب اغراض و حساد فارغ کرد برای استخلاص
اقاصی شرق و غرب عالم همت مصروف فرمود و ابتدای قوریلتای را بجانب شرق
که از ختای بود روان کرد و بعد از آن در شهور سنه خمس و ستمایه بر تربیت و تدبیر مصالح
برادر دیگر هولاکو اقبال نمود و او را بضبط جانب عراق نامزد فرمود و بر منوال سعید
ملای از لشکرهای شرقی و غربی از مرده نفر و نفر معین شد و از بادشاه زادگان
یکی برادر خود سنتای اغول را در مصاحبت او موسوم کرد و از جانب باتو بلغای پسر
سیقا توبار اغول و قولی را با لشکرها که از قبل باتو بودند و از فرزند و اردیل
جغتای تکودر اغول پسر موچی اغول و از جانب همکان سکتای و تقاتیمور ایاشکر
قبایل اویرات وارد ماس و امرا و نوینان بزرگ از هر طرف جماعتی بزرگان
که تفصیل اسامی ایشان تطویلی تمام داشته باشد موسوم کرد و بجانب ختای ایلچیان
بطلب استادان منجنیق و نفط انداز روان کرد استادان از ختای هزار خانه منجنیق
آوردند که بزخم سنگ سوراخ سوزن را منفذ حلقه می‌ساختند و تیرهای منجنیق
با حکام تاو برسم اسیوار کرده که چون از حضیض عزم اوج کنند راجع نگردد و در
مقدمه ایلچیان بفرستادند تا از کوه سعاب که میان قراقورم و بیش بالیق است
چندانک در طول و عرض ممر عساکر بادشاه جهان در حساب بود علف خوار نگرداند
و مرغزارها را از آزار رسیده بمانند کوه و دشت چون باغ و بستان محفوظ و ممنوع شد
و دندان دواب و مواشی از رعی آن مقطوع گشت و تمامت ممالک ترکستان
با خراسان و اقاصی روم و گرجستان کناه ولا تقربا هذه الشجرة گرفت تا بحدی
که هر یک برگ را از آن برگ چهار پای جای یافت ترک چهار پا بایست کفت تا بحقیقت
کناه کناه گشت و از سیری سیری حاصل شد و ایلچیان روان شدند با لشکری
بودند از مرغزارها و علف خوارها بمواضعی که نه ممر بادشاه باشد تحویل کنند
و با محو لشکرهای جرماغون بروم روند و جهت علوفه حشم و لشکر از عام

ممالک فرمان شد تا هر سری یک تغار آرد که صد من باشد و نیم خمره شراب که یک
خیک بود مرتب کنند و افرا و اصحاب اطراف هر که بودند بتعلف سازی و ترتیب
یرغو و نزل مشغول گشتند و منزل بمنزل نزلها نهادند و امرای مغول و سیلانان
نادیان کلهای آوردند و نوبت نوبت قمزها ساختند تا با امیری دیگر می‌سپردند
و از آنجا که بادشاه جهان در حساب بود فرسنگ بفرسنگ از خار و خسک خالی می‌
کردند و بر رودها و جویها پلها بستند و در معابر کشتیها آماده می‌گردند و از آوازه
حرکت او سکون و فراغت از جهان برخواست اکثر معاندان بودند از ترس
باس و صولت او نمی‌غنودند و از ترتیب لشکرها و آلات سلاح و علوفات
می‌آسودند ذکر حرکت ایلچی ممالک مذکور چون پادشاه زادگان و نوینان معین
شدند و لشکرها از هزارها و صدها موسوم گشتند و بر سبیل منقلای بوقا
که منصب باورچی داشت روان گشت و بهار شهور سنه خمسین از غنچه
زمستان بشکفت و روی زمین از کثرت الوان ریاحین مثال پر طاوس گشت و زمان
از خوشی گلشن شد و ریاض از غایت طراوت و نضارت تازه و غدران و حیاض
از تنگی و تشنگی سیراب و گشاده عنان گلها در افشان و سحاب در افشان بلبلان
بر خوان گلستان ثناخوان و بیرون از استنشاق روایح و فوایح گلها باد نوجوان گشته
بر رسم وداع تربیت چمنها یافته و باردوی بادشاه جهان شد و از جانب دیگر
اردو توکا حاضر آمد و بادشاه زادگان و خویشان که در آن نواحی بودند تا وقت
در مواقف بیارکا . قراقورم چون همه با جمع شدند و هر یک از ایشان بنوبت طوی می
کردند و بر واقعه تماشا نوعی سوامی ساختند و جامهای نوشیدند و بیل نوبتها جامها
می‌پوشیدند و در تضاعیف آن از کلیات امور اهمال نمی‌فرمودند تا بعد از یک منقته
که عزیمت انصراف باردوی خاص مقرر شد بادشاه جهاندار بر حسب همت آسمان
مقدار فرمود تا در خزاین جواهر و نقود و ثبات بگشادند و از کلها و رمها مواکب
و حمولات گزیدن گلها بکشیدند و هولاکو و خواتین و پسران او را جدا جدا جهت
هر یک حصه بفرستاد که زمین از حمل آن گران بار بود و جهان از آن یکسان را امرا و
نوینان را که در خدمت او بودند تمامت حاضران لشکر بتشریفات مشرف نمودند
و در روز شنبه دوم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه بر مرکب عز و اقبال عنان
مراجعت معطوف گردانید چون باردوی خاص نزول فرمود و جهت آنک ترتیب احوال

وتهذیب مصالح دجال یکجندی توقف فرمود چندانکه باین سوانح گیز کرفت ودران
وقت پادشاه زادکان باہم وداع می آمدند ونزدیک می آوردند وپادشاه
زاده هولاکو هر یک را بر قدر ومنزلت با مبرات وصلات بازمی کردانید تا بیست
وچهارم شعبان سنه احدی وخمسین وستمایه بطالعی که سعادات آثار اشرق بود
از مرکز دولت اردوی خاص بر عزم سفر مبارک اقبال نمود ظفر بر پیش طرق او کوبان
ونصرت بر یمین ویسار رویان وفتح از عقب وجوغار را غول را که از ازل منصب بیت
ماد که از خاتون دیگر بزرگتر بود قایم مقام خویش بر سر اردوی لشکر نصب فرمود واز
پسران بزرگتر اتفاق تشمت را در مصاحبت خویش نامزد کرد ولشکرها هر جا که بودند
از مواضع خویش در جنبش آمدند از هیبت آن کوه در زلزله ودلهای پادشاهان
در ولوله می افتاد وپادشاه آهسته آهسته می خرامید وپادشاه زادکان بلغای
وتوتار در مقدمه می رفتند ودیگران از یمین ویسار می شتافتند ودر راه تابستان
وزمستان بتدریج حرکت می کردند چون بحدود المالیق رسیدند عوانی الغ انف واوقنه
خاتون بخدمت استقبال نمودند وجشنها کردند چنانکه رایات همایون از آنجا عبوره
کرد فرمود صاحب اعظم مسعود بیک وامرای ماوراء النهر در خدمتش قیام نمودند تا بستان
شهور سنه اثنی وخمسین در بالاغ مقام ساختند چندانکه سورت حرارت آفتاب شکسته
شد وکتکه شدند وشعبان سنه ثلاث وخمسین را در مرغزار کان گل بر در سمرقند نزول واهب
مسعود بیک خیمه که غشای آن از نخ بود بر افراشتند دقرب چهل روز در حوالی
آن مقام بودند وکار طرب وعشرت با نظام در اثنای آن از آنجا که عادت سپهر ناهمیست
برادر او سبتای اغول گذشته شد وخبر واقعه دیگر برادر دیگرش از طرف بالا برسیدند
بدین دو واقعه سخت متاثر گشت وغایت متفکر آن ماه که رمضان بود چون باخر کشید
غره ماه شوال بر عادت سوزمیشی کردند وکار عیش وخوشی از سر گرفتند ودرین حالت
محمد بن مقداب پیش از اقران واکفا سند کی خدمت استقبال تلقی کرد وبانواع عاطفت
واکرام از میان ایام ممتاز شد چون از آنجا کوچ کردند تا بکنار کس عمار کش نکرد در
ودران منزل امیر ارغون واکثر اکابر خراسان در رسیدند وپیشکشها کردند ومدت
یک ماه دران مرحله اقامت نمودند واز آنجا بر عزم عبور طبل حرکت بکوفتند ودر جنبش
آمدند ذکر عبور پادشاه زاده جهان هولاکو دران مدت که از بالاغ مواکب
میمون در جنبش آمد فرمان شده بود تا تمامت سفاین را ملاحان موقوف می کردند واز

کشتی

کشتی پل می بستند تا آن وقت که مواکب پادشاه برسید چشم زحمتی عبور کردند پادشاه
در باب ایشان رحمت فرمود ادای را که از گستهار جمع می رسیدند بخشید وچون
آن باد وضع شد بار او دل عبور دفع گشت وچون لشکر از آب بگذشت پادشاه تماشا
بر کنار دوده طوافی می که خوه شیران بسیار دران بیشه بودند فرمود تا لشکر بر مدار بایستادند
ونوکه بستند اسان از مهابت شیر هراسش می یافتند بر بختان چیت سوار شدند ده
شیر مرغزار را شیران کارزار شکار کردند وحکایت سلطان مسعود بن محمود سبکتکین را افتخ
کردند از آنجا که شاعر صفت می کند که جزکان تصطاد فی رکض ثلثه من الضراغم ما تعدّ البشر
روزی دیگر از آنجا کوچ کردند با مرغزار شفورقان نزول کردند بر عزم آنکه زیادت
مقامی نیفتد خود روز عید اضحی برف انجا بنهاد وتا هفت روز متواتر می ازان تقاع تقاع
می بر رفت ولشکر زمستان دراز درکشید وبرودت هوا وشدت سرما بحدی انجامید
که تمامت اقالیم حکم بلاد الثلج گرفت واز شدت برودت چهارپای بسیار تلف شد
ودو سه بیت که از اردو واز مقام قراقورم سیرم طالب ثرا. نوشته حسب حال شد
وامیر ارغون درین منزل خیمه بزرگ از کرباش منقش بنقشها لطیف وآن مجلس خانه
که ملایم بود اناواة زر ونقره بنهاد وخدمات بسیار بتقدیم رسانید واز آنجا که بحکم
فرمان متوجه حضرت هولاکو شد وپسر خود کرای ملک واحمد بتکچی وفخر ابن معالی
را در خدمت پادشاه بتدبیر مصالح ممالک خراسان وعراق نصب فرموده بود چون صبح
نهار بهار از شب یلدای زمستان بر دمید وسبزه بهار واز طمر از زبان صحرای مرغزار
بجوشید ودر سبع رباع آیت ودنیا دنیا ومنفعت رنگ بوشید وبستان سر بر کشید
واین رباعی که در مشکام دریع پستی اتفاق افتاده بود ملایم افتاد چو کوه سار جیحون آماده
بلبل زخوشی گرفت را. ماده. بر خیز وطلوع ساز آواز روز. در سایه بید آفتاب ساده.
وچهارپایان استعاس یافتند بر عزم چهار روا قلاع قلاع الحاد بعقد وارباب رنوق و
افتقاد وحور اشارت راندند تمامت لشکرها که دران حدود بود از ترکل تا وحیل مستعد
گشتند وچون قبضه توسن نزار ازوی صورت ذبون گشته بود سجان بر سر ملالت تدریج بود
ابتدای قاصد آن شد ودر اوایل ربیع الاول بطالع مبارک مواکب فتح وظفر وبادکیر مراد
یافت چون بخبو زاوم وخواف رسید عارض عارضه سایه افکند دکو کالیکا وکید بوقا
وامرای دیکر را نامزد فرمود تا چون آنجا رسیدند نود آنجا مقاومتی کردند تا سفیم روز که لشکر
بر حصار رفتند وبارو آنرا با زمین یکسان کردند وتمامت مردان وزنان را بصحرا راندند

واز دو ساله بر بالا مگر زنانی را که جوان تر بودند بگذاشتند واز آنجا کام ران کام
یاب باشند که پادشاه جهان آمدند وعزم طوس کردند ودر سح لاغر نحیح العقرا طوس
بر در باغی که امیر ارغون بنا نهاده است خیمه بر نهادند وجمع العقلا وجمع الامرا کشت
وآن خیمه بود که پادشاه جهان منکوقاآن جهت برادر خویش اشارت فرموده بود
امیر ارغون ترتیب سازد از حکم فرمان اساتذه کارخانها جمع کردند ومیار عت را باجامت
بر آن قرار دادند که خیمه یک تو سازند از دو رویه واستخراج نسخ صنعت صناع
صنعتا کردند ظهر وبطن خیمه دو روی اندرون وبیرون از بطایق نقوش والوان مانند
پیاده دلان متساوی دندان در مقراض را از قطع آن کند کوه بودند قبه زرنگار
وخیمه آسمان کردار قرص خورشید از سر کاج آن ساخته کسته وبر جیر ازند وبر آن
دم روی آمده روزی چند در آن مقام حسن وسوز بود وقوه شادمانی وبر آن در صحن
سینها تا حضور عزم رحلت فرمود وبر سبیل استجمام باغ منصوریه که بعد از اندراس
وانطماس امیر ارغون عمارت فرموده بود وچنان شده از غایت نزهت که غیرت جنان
دنیا آمده منظوری راست در حق این بقعه • خه خه ای صورت منصوریه باغی سرای
یا بهشتی که بدنیا فرستاد خدای • آن روز خوابت امیر ارغون وصاحب عز الدین طاهر
بر عود استند وجشن کردند روز دیگر را کوچ کردند ودر مرغزار رادکان نیز یکچندی
اقامت نمود واز تمامت ولایات دور ونزدیک از مرو ویارز وهستان شراب حیز
آب می کشیدند وعلوفات بسیار ترتیب کردند ومنزل بمنزل می نهاد از آنجا کوچ
بود تا بخبوشان رسیدند وآن قصبه ایست از اول لشکر مغول تا این سال معطل وخراب
مانده وابنیه واماکن آن بیساب کشته وعمارت کاریزها آب شده چنانک بیرون دیوارها
مسجد جامع دیوار بر پای نبود وبیشتر از آن ارکان آن وبعی آن آن قصبه را بیع کوه
بقوم جهو موس ومیل پادشاهی بعمارت ذرایا وشاهد افتاد قصبه آن قصبه عرض
داشتم پادشاه آن بحز آ اعضا فرمود وساسیس عمارت کاریز ودفع ابنیه ونصب انهار
وخفض عیش رعایا وحم ایشان برلیغ داد چنانک مرجه در عمارت آن صرف
می شد از خزانه نقد فرمود تا برو رعایا حملی سفند عامت فتوات آن بعد از انقطاع جاری
شد وابواب بعد از جلاس باز آمد نمود از قهستان دلها قرن وخیشان آورده وند وانجا
ساکن کرده اند وکارخانها بنا فرمود وباغی اساس نهاد متصل جامع وجامع آن
وزاوات خراب کشته بود صاحب اعظم که سیف الدین اقاسه هزار دینار فرمود تا عمارت

کرد آغاز نهادند واحیای کرد کوه ومرمت بکماه در حد وه استو توقف بوده چون کوه وصحرا
از علف خالی شد کوچ فرمود ودر اثنای کرد رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه وکفاه
ملک خود را بفرستاد ودر اظهار راحی وطواعیت واستظهار ایلی ومتابعت ومبالغت بندگی حضرت
چون آن سخنها بسمع همایون رسید باعزاز ایشان اشارت فرمود والجیان نامزد تا نزدیک
رکن الدین روند واز کسان ایشان نیز یکی را با ایلچیان روان کرد واستحضار رکن
الدین وتخریب قلاع مبالغت فرمود چون آن فرمان برکن الدین رسید واز دوری چون
دوانی مسحر بگذرد وپنهان باز فرستاد چون معلوم رای پادشاه شد که او راه حق برگشته
است ویدار او دفع تدارک کار او متعذر ... عز علت واجابت او با مضا رسانید
جز از درد واقبال سفر ایلچیان رکن الدین مسیح حسه حاصل نشد مجرد آنک در دفع مطلوب
پادشاه قلعه معدودی را که ذخیره نداشت وزیادت حصانتی خالی کرد واز قلاع دیگر
دروازها برکند وسر دیوار پای دار بنداشت مگر بر بین اباطیل کرد ودرد فکابین تقدر
تواند کو هیهات هیهات لما توعدون ازو جمله خوفان مستعف سعبان بر قصر قلاع و
استیصال رباع او متعهد کشت ولشکرها که در عراق واطراف دیگر بودند اشارت فرمود
تا تمامت بکرد شدند منهنه بوقه تیمور وکوکا ایلکا از راه مازندران وبیرم نکودار اغال
وکید بوقا از راه خوار وسمنان در رفتند وپادشاه زادگان بلغای وتوتار ولشکرهای
عراق از جانب الموت روان شدند وپادشاه باوردانی که نوس را نوس دادند باسوس
باباس نداردند • بر فسر و روی جهان نیزه کشت • زیر خات کو ون همی خرم کشت وکث
که ودر مقدمه ایلچیان را دیگر بار بفرستاد که عزیمت درگذشت وشب تیغت با مضا پیوست هرچند
ما مضی جرایم او ببعاف برا جوف نهانها متعلل مضاعف کسته است اگر باز نیت صحیح کند وحدث
استقبال نماید در بس منهج مضی بر جرایم او خواتیم ونظر عفو واغماض بر مسفوات او کما زعم
ودر روی ملتمسات بر بدان استعاف کارهم جز جنیر فلک بسای پادشاه جهان کشای
بعز روی از فیروزکوه کذر کرد ایلچیان را باز فرستاد وایشان را بتخریب فصیل ودیوارها
مشغول شد ودر مصاحبت ایلچیان وزیر مزور ومدبر مدبر کیقباد را با انواع تزویرات ومکاید
بیامد وبیحرمت قلاع وریاع تعجیل نمود والتماس کرد که رکن الدین را از بیرون آمدن یک مدت
یکماه یکسال ... قلعه الموت ولمسر ولال را که خانه قدیم است از باز برداشت ما مدر باقی
قلعها تسلیم می کند وبهر چه فرمان رسد تقدیم نمایند وپروانه فرستاد تا مجسم کردند ومحتسم
قلاع قهستان بنزدیک آیند بدین عشوه وغرور مینداشت که دفع مقدور کند وبدین

ترویس و زبر مبرم تقدیر را از بروز بر کند و چون مواکب پادشاه بحد قصران رسید قلعهٔ
شامیدین را که بر همه آفاق بود بکلید بوقا در حصار گرفتند و لشکرها بر مدار آن برآمدند
بیک دو روز آن حصن را قهرا و قسرا بگشادند و دو سه دیگر را که در آن حوالی بود بگرفتند
دیگر باره الجیان روانه کرد و بالزام استبراک او فرمان رسانید باز بر اندیشهٔ تعویق
و تسویق و انتظار وقوع ملوح و نفی باعادی بر الجیان را باز گردانید و از اجابت تشکر
قلاع و محاربت و نهب و ناراج امان خواست و قبول کرد که پسر ابو نجم و سیصد نفر مرد را
بر سبیل حشر با او روان کند و تمامت قلعهای ذات ملتمس او را پادشاه مبذول فرمود و در
عباس آباد ری انتظار ان مقام کرد و لشکرها که بمحاصره آن قلاع بودند بر آن جمله میعادی
که خیز کوچ بودند کودکی هشت ساله را که این پسر ست بفرستاد و از اکابر و معتبران
خویش جمعی همراه از آنجا که صدق توخش و فطانت پادشاه بود و انست که پسر افراسیاب و در
اثبات انت آن کودک سست حاجب از شهنشاه و ارکان او که در مقدمه فرموده
بود تفتیش کرد جماعتی که بطلبات الحاد درون ایشان مغشوش بود نگفتند اما پادشاه
بحدس و ذکا بدانست که حال چیست و خود را از آن نشاخت فرموده و آن کودک را بعزو نوازش
مخصوص کردانید و اجازت انصراف داد و از عباس اباد کوچ کرد و سلکه در نزول
که و رکن الدین در استرداد برادر روز بروز دیگران روز بروز سفع می نمود و آن
جماعت چون فرمان سو بودند و رکن الدین را از شداد الجی در تتبع خلافت اندام چند
چون سر حزو با نزدیک بدر و مدبر رسید برادر دیگر سیرات شاه را با سیصد مرد نوجوه بر
سبیل حشر بر میعادی که نهاده بود که بعد از باز کرد اشدن آن بلغمر سر در عقبه بوستد
بفرستاد بر امیر الملک مکر بدین بهانه و فسانه لکن پادشاه عنان بر تافت و بر قرار التماس
استرداد برادر و جماعت ارکان که پیشتر فرستاده بود و استغنای آن خروج بنفس
خویش چندانک فصل زمستان بپایان کشید و خوف و هراس از اندرون او دور شود
پادشاه برادر او شهنشاه را باز کردانید و فرمان رسید که اگر بتعاقب دو روز بخدمت برسید
قلعها محکم کند و کار را مستعد شود چون الجی باز رسید همان خاسته او ورد انست که در سود
است و در عقیدت او مکیدت عزمت استعمال او مصمم فرموده و لشکرها که بر مدار او ایستاده
بودند فرمان شد که هر کس از بهر که خویش بر حواز اه روان شدند و پادشاه در دهم ماه
شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه از سکله روان شد و در مقدمه فرموده ان ملاعین
و کفاه او را در حالا باد قزوین موقوف کوه بودند در غیبه بروز فرستادند و آزاکن

وقت باز در قزوین میلی شد که هر کس را که بکشد کوسند بحالا بار فرستادند و الجیان جمال الملک
فرستادند تا جهت علوفه حشم تعارها ی او دوند و چهارپای بسیار از دباغ و واکر برسب
پا آید و روان کنند و چون نقل علوفها از اطراف او میزبان بود و از ولایات اکراد با چاپان
بود و چهارپای دیوانی نه چندانک وفا کند فرمان شد تا چهارپای هر کس که باشد
از وضیع و شریف و از قوی با ضعیف و از ترک و تازیک بالاغ گرفتند و تغارها روان کنند
و سردهم ان ماه چتر فلک آسا بر سر قلعه که مقابل همون دواست از طرف شمال باز کشادند
دو روز دیگر بر جوانب و مدار بر سبیل نظاره و مطالعه جنگ کاهها طواف فرمود و آن قلعه بود که گویی
ابو العلا از آن اخبار میکند • فلا یبلغ الا وی سمار بجهها العلا • ولا الطیر حتی ینیر عمایها
ولا طمعت فیها امانی طالب • ولا بحث الا النجوم کلابها • پادشاه زادگان و نوینان
و ارکان ملک در محاصره قلعه و مراجعت انتظار تا سایل دیگر مشاورت نمود و چون زمستان
بود و علوفه و متعذر و علف نیز پیر و چهارپای لاغر بیشتر از امرا بمراجعت مایل بودند
از امرای بوقا تیمور را از ارکان امیر سیف الدین که رکنی اقوا بود و از امرا اکبر بوقا و طایر
بر محاصره سخن محصور کردند و چون از دلی پادشاه گفتند پادشاه بتر بر ان رای مقصور فرمود
و با استعداد محاصره و ترتیب محاربت تمامت لشکرها اشارت فرموده و رکن الدین با چی
در آمد و از بلندی شیب و اکثر آن بوی ولایات مملکت بکلی در سر نعل بها ماکول و مشروب
رفتی و چون حال رکن الدین در فتح نامه که بدیل این خرگرش ثبت شده تکرار آن عنه خواهد
در آن باب هم بدین قدر اختصار میرود و الرسالة منه الحمد لله الذی صدق وعده و نصر
عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده والصلوة والسلم علی النبی الذی لا نبی بعده از آنکاه
باز که سابقه حکم محکم کن فیکون مفاتیح ممالک ربع مسکون نوبت بنوبت در کف قدرت سلاطین
روزگار نهاد و خزاین کامکار نهاد و در مرد و دین معتضای حکم و ارادت سروری از عالم غیب
بظهور می آورد و در مشارق و مغارب فتوحی که نفحات آن مشام خلایق را معطر کردانیدست
چنانک ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و بر ظهور منابر مذکور و طراز کسوت احوال هر یک
می کرد اینه تا اکنون که بسیط زمین بعدل شامل و عقل کامل خان خانان مادهٔ نعمت اعوان
فرمان ده زمین و زمان بر آراسته صنع قدرت رحمن منکوقاآن متجلی شدست و انوار عاطفت
و رافت اذا فی نصفت و معدلت متجلی گشته چنین صحیح چنین که عنوان انا فتحنا لک فتحا مبینا
با وی جل و جلاله و عم نواله بواسطه حرکت و عزمت پادشاه مجتمع فر و شاه داد گستر **شعر**
الملک دین تیغ او قوی دارد • فر و آیین خسروی دارد • که بر اوج هم عالیش فوق ثریا

باید و برق عزیمت مصممش روی ثری نشاند مبشر که اینده و عقد آنرا کرکسی ادهم حل
نه بسمع کس رسیده و نه برای الغیرت شاهده افاق و بدالتابک قال الله تعالی اذکروا
نعمة الله علیکم کمینه بنده دولت روزافزون عطاملک بن محمد الجوینی المستوفی میخواهد که آن
بشارت بدور و نزدیک اقالیم عالم رساند و ندای که زبان ایمان بجان مومنان جو حد اکتنی
رسانیدنست دردهد. ظهر الحق ثابت الارکان. صاحب النظم عالی البنیان. وهو للردی دوی السمع
واحد الضلال و الطغیان. از تفاصیل احوال که بر جبهه احوال آتی خواهد ماند بر سبیل اجمال
سطری از کیفیت آن بتحریر می پیوندد وصیدی در قید تحریر می کشد و بمسامع خاص و عام از کبار
کرام از مبدأ خشرق تا منتهای شام اسمعها الله بالبشارات می رساند که با همای چتر
فلک سای پادشاه جهانگشای منکوقاآن پایه همایون بدین دیار انداخته است و
عذبات اعلام نصرت اعلام درین بقاع و رباع افراخته شرع بر سنت اهیت که و ماکنا
معذبین حتی نبعث رسولا رسل برجانب رکن الدین بشیرا و نذیرا مسلا و تحذیرا متواتر
فرمود تا مگر بمدارات و مجاملت پیش آید و انقیاد و طواعیت را از تصاریف زمان سپر دفع
سازد و جهت هر نوع ازراه جوانی از صدف صدق دور و از طرف صواب مهجور ظاهر آن
با باطن مخالف و قول از فعل متخالف می فرستاد و ای آفتاب بر تو باد شاه که ماهیت
را سیاست و عقل را کیمیا بر آن قرار گرفت که قلاع رکن الدین را که با نوب النوب می
ساید و از غایت رفعت نگران با جوزا دست در کمر می زد و با ایوان کیوان مسامات می نمود
بر دانی که در بعاد و جدال اقران قاطع اند آفتاب اگر بمقارنه ایشان گراید چون ماه تب
روی آغاز کند و بهرام اگر در مقابله بران طایفه اند چون زهره و مشتری سلامت سوی
کند و ستاره ایشان که از روی غفلت بلوه بازداده اند شکسته گردانند و چه جلال او را
حضیض مذلت و درجه شرف را هم سبوط کند و خانه موروث او را که از غرب
خور داران می داشت یعنی حصون درذ را وبال او سازد. مستهل بخت و اقبال در منتصف
شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه الجیانرا با امرا و نوینان که بردو و قلاع اردو ماند
کمر بر میان بسیر استاده بود ندادان فرموده تا هر کس از مرکز خویش بر محاذا در حرکت
آیند و سونجاق نوین را و بغار را با لشکرهای اسای ترک و ترک خواب خواب قرار گرفته برگ
از شمشیر آبدار ساخته بر سبیل برگ در مقدمه بفرستاد و بر عقب ایشان پادشاه جهانگیر قدم
وراء شهنشاه موید فرمانده خدای در جنبش آمد با لشکری آراسته که از کثرت آن یاجوج
و ماجوج در موج اگر تا غرجه شد جناح چپ آن مشحون بجوانان لشکر جنگ جویان که در شبان برم

برآورد سنان نیزه سماک را القمه سمک دریا سازند و سرطان را سمک سما کنند **شعر**
العاجز اذا مسهم بالعفا خرجوا. ایر عشرتم الموت فی جوهاها عودوا. تیراندازانی که
سهم زخم مریخ قوس و بال تیر کند و انسار بن در جش دانیات نعش گرداند و قلب
را بمردان کار دیده و حلو و مراوز کار جسته روز مصاف و شب زفاف شدا زند جدو
سیف را بل حدوه سیغن مصاف کنند دخم رماح الیم ملاح شناسند و زمین گرداند و ازرا
طالقان جو سیل در احلاد و رباسه آتش در انصعاد بر آب جو باد روان شده و بسم اسمان
خاک در چشم زمان می کرد و سم در روز حرکت کسی کوبی در رابیش آمد جوبان جو با این
رجال این را که در امد بتیر نوند پادشاه. از اقبال کرفت و دانست که کیش لطاح در تنور
بلا قربان خواهد شد و کیش چین صباح قربان و حزن آن روز درناحیت طالقان مواکب
پادشاه جهان بنزول نموده قلاع لنرناحیت را خواره سن و منصوریه و چند قلعه دیگر
را که بود لشکرهای کرمان و یزد محاصره فرموده و دست آنزفول الکر مغول که حقول بر ایشان تو
قوی کف اند و روز دیگر را که نور سکر آفتاب پر از گریبان اقبال نقطیل رحلت بکوفتند
و از انجا برا. منزل که چون زلف دلبران خم در خم بود باریك مانند صراط قامت باریك راه
دوزخ باریك اقدام دران راه استقرار ممکن نه اقدام چگونه باشد و عقول و عول زیانیا
اصناف انسانی چه تواند خطوب در سهل آن سهل درحزن آن حزن چه دست دهد افتاد
فرموده و از راه وعنا بر رنج و عنا اعتبار نموده و زبان روزگار را واز برآورده که **بیت**
کوشش بنجو دار ز ادلك جان جهانیست. بسته دران یك عرض جان که تو داری. تا روز دیگر
مواکب و کتائب و عساکر و مقانب پای قلعه رسیدند و ظهر. آن حصن که آسمان فرود دست
اوریست که آفتاب در سایه اوست. بر سر قلعه که برمقابله قلعه است باز گشادند و لنگر جانب
استبداد که غیر بود بوقاتیمور و کوکا ایلکا با لشکرها مهیا و کمیر از راسهای که جز عید نند
کوهران سرد و آب بود پادشاه زادگان بلغای و توتار با عددی بسیار جمله طالب باز و از
ورای ایشان کتد بوقا نوین با گروهی چون کوه آهنین و چون از فوج فوج رجال او دیه و جبال
در موج آمد و کوههای که سر بلندی می کردند و سنگ دیه بیشه داشتند از وطات خیول و جمال
شکسته کردن و پایمال گشت و از مر مرمیزد شتربانان و بانك نای و کوس کوش زمانه
کر شد و از صهیل اسبان و نربی اسپان دماوخشمها بخالفان کود و کان وعدالله
قدرا مقدورا و چون در یک روز چندین لشکر همه روم بر مدار قلعه مذکور و شهرستان ایجاد و محود
برگه که برکت ان برکه و ده هم شامل شد هم سوخت و لنز قلعه بود که هنگام استیلا و اعلاء

کامران طایفه پدرش علاء الدین بحکم یا هامان ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات
بکفات و ارکان اشارت کرده بود بامدت دوازده سال قلال و ظلال آن جبال و بر قله
آن چشمه آب در دو آن و دو دیگر بر مکان داشت قلعه میمون در آغاز نهادند و فصیل و
دیوارها که ز سنگ و گچ ساختند و از ماوراء آن بمقدار یک فرسنگ جوی جوی آب ازین
بر کشیدند و آب را اندرون آوردند و در آن موضع از افراط برد حیوان از ابتدای خریف
تا میان بهار امکان اوام و مکان مقام میسر نه و بدین سبب در خیال ایلک جانی آن آمد که
یکدیگر ملتوی بود عقاب در عقاب آن نکول می کرد و نجم در بانه آن عدول می جست از عقاب
دوغت از مکان عنا بحر ینحدر عنه السیل ولا یرقی الی الطیر بر خود می بست ابناء آدم چگونه
تقدم باشد و محاصره آن قصدی نمایند چون ساکنان قلعه دیدند که قوم مور عدد ماشد
مار بر مدار قلعه صف نوشتند و بر سنگ خاره مقام ساختند و بجه وار صف بصف ساختند
دکفیر کف نهادند روزی چند ایلک نظره انداختند برده و علم می دیدند و در شب از کثرت
آتش زمین را آسمان می پنداشتند نور بر سیاره و جهانی پر از شمشیر و کتاره دیدند انبوه
میان و کتاره از غایت حسب مرکب را بر بره و سفردش ماتم آورده و هنگام
قالوا هذا ما وعدنا الرحمن وصدق المرسلون و پادشاه حاذق باز ایلک بوقت اقتدار و
آبق بود می خواست تا ایلک لشکر را تحمل می باید تا چون الوحوش ایشان را در دام کشد باعلام
وصول اعلام ایلچی نزدیک ملک رکن الدین فرستاد و بر قرار استمالت جانب او و فود
فرموده که اگر با این غایت از کثرت وسواس خیم شناس کار صلاح بر تو خستیه بود
و چشم عمل بسبب صغر سن از نعاس غفلت نه مستیش از آنک شرت وطات لا یحطمنکم
سلیمان و جنوده بقوم متوجه اسای بی نظر و رای رسید اگر بر حسب وقت حکم آیت
ادخلوا مساکنکم یا اخوان اماکنکم بدل کنند و صبت صباح علیکم بالفلاح را یا علیکم
ولا نفاع عنها معکوس و از قلعه شب آمد و سبب تدابیر جمعی مدابیر و درو فروع
ایشان خود را در مهلکه نگذارد و از ورطات بلیات سلیقه محنت بساحل نجات
ساند مواعید که در ابقای او با قوم و اصل رقبت بر قرار ملک بر حرمت و همت عالیه
مادر حالات و علات لذت عفو و اغضا را مرید از قلعه جواب فرستاد و گفتا چنانک
گویند گفتار نه در سیراغ است و ندانند که تا آخر باید با خیر شروع باشد یعنی رکن الدین
غائب است و مارا بی اذن و اجازت او خروج امکان نه چون ایلچی باز گشت جز دیگر
روز از پستان شیر تباشیر صبح بدوشند و جهان از نعره مردان رعد آواز و میران

بجوشید پادشاه ازراه انشاء عزم ذروه اعلا کرد و مطالع مداخل و مخارج و مسالک فراق
و معادی آن واجب فرموده و شبانه ازراه دیگر با شیمه دولت خرامید چون روز دیگر چاوشان
جمشید ملک تیغهای درافشان از نیام فلک افق بر کشیدند و سپاه شام را امر نمیت
داد نصبو می جنگ جنگ ساختند و بر آهنگ آهنگ بقعه مخالفان با نواحب منجنیق و سنگ راست
کهند و در خایی که ادراشهای دراز و مدتهای مدید مار باب تربیع کوه بودند ز بدانسته
که ازان چه کار خواهد آمد و تا خرچه بار خواهد داد تیر بریدند و آلات منجنیق تراشیدند
اعلمه الرمایه کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی و دران روزها روز آور انزا بر سر آماجی
کرومی بداشتند تا تیرها و ستونهای منجنیق را بر قلعه با چندان ثقل نقل کهند دیفو
دیگر که بیمیر شب از نور زمین بود اسند و قرص خور از معدن شام بر کشید پادشاه
فرموده تا کوکبه خاص او عزم ذروه بالا کردند و منزل خاص را قله اعلا ساختند شعر
علونا دو سینا باشدمنه • واثبت فیتخرج الرماح • بجیش جاش بالفرسان حتی •
طب البر بحرا من سلاح • و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مقابلت را ساز کرده بودند و بروج
قلعه فلک اساس را بعلوم قوم سیره مقابلت آغاز نهادند و تیرهای مجانیق بر افراختند
و در میانه شوال جنگ سنگ اندازی بر پا ساختند بیت سر مستی و گستاخ می کنی ای یار
هوش است حالی اگر عاقبت خطا نکند • و ازین جانب سرسنان بر خم تر ستان آیات
موی می شگافتند و از چنگل و دوی و تبر غیبا فند تیرهای که اجل سهم بود و از نفس
ملک الموت زخمی بران مدابیر بران کهند و ماسه بگرگ از منافل عمام روان شد
چنان می شد بزیر در عبایر که زیر برگ گلها باد شبگیر بامسکام الملک آفتاب
سر بر سایه درش کشید دست از جرب داشتند تا روز چهارم که عارضه ایشان را
بحران و حجت حق را بر ایشان بود هنگام تباشیر اسفار صباح صباح و نفیر و بانگ
زهر بر خاست و از جانبین در ضمار جنگ شروع نمودند و از بروج قوس و ارادات
تیر بر در الطلوع دادند و کمان گاو را که اساتیذ خطای ساخته بودند اماج آن
مقدار دو هزار و پانصد گام بران گمرزان جوز خوان در مان نداشت بکار کرد
و شیاطین ملاحده مثال شهاب ابهای محجوب بسیار سوخته گشتند و از قلعه سر سنگ
بر مثال برگ ریزان بود اما از زیر آن یک نفس زیادت مجروح نشد و چون آن روز زخم
و جنگ متابعت کردند دست از جنگ باز داشتند و ارباب قلعه ارباب معالجت
باب مصالحت گرفتند و رکن الدین نیز ایلچی فرستاد و پیغام بود که نفس با این عنایت

سبب آنکه در وقت وصول پادشاه جهان را تحقیق ندانسته بودم لشکر از خدمت باز کرده و
پای از تکاپو و حرکت کشیده کنم امروز تا فردا بیرون آیم و خاک بارگاه را توتیای چشم سازم
حالیا خاک یکی از بادهای آبی بر آتش زد تا آن روز دافع از جهار داد و دو روز دیگر هم
انتظار اعتذار او را احتشام و نعارسانیدند آخر روز رسولی دیگر فرستاد و بر طلب
امان یرلیغی التماس نمود مبشران بشارات دادن شدند تا بر وفق ملتمس ایشان مکتوب
یرلیغی که سواد آن با سواد حکایات دیگر نه لایق این حکایات بود در تاریخ جهانگشای
جوینی مسطور است نوشته و آنرا نزدیک او فرستادند و علی ملاء من الناس بدیشان
خواند جمعی که از غایت عقل ندروش بوده اند و دست مال و نفس خویش هیچ در استبشار
نمودند تا بوقت آنکه روز بشام رسید و ضیا بظلام مبدل گشت وعده نزول بفردا
دادند چون از شب یلدا فردا ابر آمد رکن الدین آهنگ نزول کرد جمعی از علاة و فدائیان
بر منع غلو کردند و بدان رضا ندادند که سبب اند تا بجدی که قصد بوستند تا جمعی را که بر دای
نزول تحریض می کنند از ردا بر دارند رکن الدین دیگر باره کس فرستاد که ترتیب
مبادرت بر سبب خدمت کرده بودم اما اکثر خشم گرفتند و چشم نهادند که ما پیش
از امضای این اندیشه با بتدا رکن الدین را از پیش برداریم از این سبب عزم در تراخی
شد چون این سخن بسمع پادشاه جهان رسید اندکی سیاه تغیری در ظاهر شد و جواب
فرموده که اولی آنست که رکن الدین نفس خویش را محافظت نماید و ایلچی او را باز گردانید
و چون در اثنای آمد شد رسل بجانب منجنیق محل نصب یافته بودند و چون آلات آن را باسانی بلکه بر
ضم شد روز دیگر را ٭ جو خورشید از چادر قیرگون ٭ بر برید و از پرده آمد بیرون
فرمان شد تا بر مدار قلعه هر کس مقابلت جنگ آغاز نهادند و با معاندان در کوشش و از مدار
این قلعه که فرسنگی یا زیادت بود تیرها با صد درهم سنگ و از غلطانیدن خرسنگها که از بالا
می انداختند زلزله در اعضا و اجزای کوه افتاد و از تصادم صخرات دل سنگ
خارا خاک می شد و از تکاثر صولات جیب فلک اعلی خاک و از علاج منجنیق که آن
روز خاسته بود گوییا ستونهای آن صد ساله در حصار بود اما ما زال طلعهای کمانها دوس
الشیاطین ما ول سنگی که بر سنگی منجنیق ایشان بشکست و مردم بسیار در زیر آن بشکست
و سهم بسیار از جرخ بر ایشان غالب گشت نیک بر ایشان کشتند و هر کس بر گوشه سنگی
او بر سیری ساخته و بر زیر برجی ایستاده از هول آن جو موش در سوراخ خزیدند
و مانند سوسمار در جحر هر جحری گریختند قومی مجروح و بعضی بی روح ماندند و تمامت

آن روز کوششی عاجزانه و جنبشی زنانه می کردند تا چون آسمان کله خورشید از سر برداشت
و زمین کلاه شب از ثری بثریا افراشت پای از جنگ باز کشیدند بامداد روز دیگر که شاه نیمروز
یکی از گریبان مشرق سر بر زد گردن کشان لشکر روی بکار آوردند و دست
از آستین جهاد بیرون کشیدند و پشت ثبات بکوه مقاومت بکوه باز دادند رکن
الدین چون دید که در دست بجز حیرت نخواهد داشت که درین مدت مکسوف و لعل ترخه
وقت می کرد و رسل را بمعاذیر دل آویز باز می گردانید اکنون نیز هم بر آن
منوال دفع می داد بر امید آنکه مگر برف افشان زمستان برسند و لشکر پادشاه را منع
کنند چون دید که انتظار زمستان و برف باد است و بفضل خسروانه و میامن دولت
روز افزون درین مدت هیچ روزی برش نبوده است و حجاب میغ نور آفتاب نگشته
و هر روز که از دی می گذرد دی نسبت اذا مرو دی سرد نیست و فردا از او روز خوشتر است
و هر بزمی که در اول خریف پیش از وصول چندین در یخ نشسته بود بر خاست
و از پیران صد ساله کس نشان نداده است که از ابتدای نزول آفتاب باول نقطه
میزان از برودت هوا و سقوط امطار و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین بقاع
ممکن نبوده جز استسلام و السلام بطل اسپر جام بنامی ندانست و از شدت باس
و خوف و هراس پادشاه با تضرع و تشفع دادند ٭ چه تو کو طلایه بدر با کشد شود
در صمیم حلق صدف دانه انللد ایلچی فرستاد و از جرایم گذشته استغفار و استعفا
کرد آن سبب عاطفت عام پادشاهانه و رحمت تام شهنشاهانه بقلم قدرت انت فاصفح
الصفح الجمیل بر صفحات او و روش ثابت گردانید و رکن الدین با بتدا اکثر اعیان
و ارکان را با پسر خود بیرون فرستاد و از دو روز دیگر که بنوای اهتمام و عواطف اختصاص
یافته بود بسبب آمد و آن روز فرخنده غره شوال بود و بیمن اقبال اصحاب الجبال بملک
عزم تباشیر لطف ذی الجلال فی الجمله چون رکن الدین نیز از آن ذروه بلند و شیم جریغ
که خود را بالای آن در آن صوده می بند است که ٭ برین بند کوه حلسا دکویی
جو فغفور بر تخت و فور برکت ٭ در مقام حیرت و دهشت افتان و خیزان کالذی استهوته
الشیاطین فی الارض حیران نزول کرد و اج سکون مالوف و وطن معطوف را با مزار دده
وداع وداع کرد و داعی که دران ملاقات متصور نشود با سابقه حکم کن اذل گرت
قلاع استحکام رباع چه پایداری کند و هنگام اقتضای دوران بیان تدبیر را باطل
کند و سهم اعادی قضا مزار ان تلبیسات تزویر را چه حاصل کند
شعر

الدهر يلعب بالورى لعب الصوالج بالكره • والدهر فياض وما الانسان الا قبضه • في الجمله
چون ركن الدين با قوم و اهل بيت بشرف تقبيل عتبه پادشاه جهان
ستان بجرايم ايام ماضيه و شهور اقتراف كرده بود در مقام خجالت و ندامت اعتراف
آورده از آنجا كه شمول عواطف پادشاهانه و دوام صنايع شاهنشاهانه بود ابتهاج
و استبشار ركن الدين را باستيحاش و استيناس مبدل كردانيد و حرم و خيول بنگاه او
با قوم و اهل بجان او رسانيدند روز ديگر تمامت برادران و فرزندان و خانگيان و متعلقان
و ساكنان قلعه را با هر چه آورده بودند و هر كس كه بود از مخدوم با اقمشه و امتعه بيرون آمدند
و لشكر مغول در اندرون رفتند و بهدم ابنيه و اماكن اشتغال نمودند و غبار و خاك
آنرا بر فشاندند جمعی از علماء و فدايان كه جان در راه ضلالت و جهالت فدا كرده اند
باز جستند و با آرزوی ملك بلك مدبران دين و دنيا دل بودند و لو اراد الله بالنمله
صلاحا لما انبت لها جناحا و در شب خنك باد بردند و از جانب لشكر هر روز بر ان زيادتی
كور چشمان كه اندرونها راست كوفتند و سنگ سبك و تير تر بر چون لعنت بر ابليس
شبانه روز روان و بدين جملت مقاومت می نمودند تا روز چهارم كه بيجا جان بجای
آسيای لشكر و دليران در آن بند كوه بار رفعت شكوه بر آمدند و ان ضلال جلال
فعل را بر كوبی نكو بدادند و اجزا و اعضای ايشان بجان پاره پاره كردند و ركن الدين
چون ذات ان كه ميمون در داشت لايق بكمشی پادشاه جهانگيری كه در ان جزئی باشد
ندانست سبب آنك در امد شدن لشكرها دريای تفرقه افتاده بود اخذ داشت ايثار كرد و
برايگان دولت و چشم مملكت نثار و قلاع ديگر كه در ان دوه خانه بود با ايلچيان رسل
و معتمدان خويش فرستاد تا پرداخته كردند و پادشاه كامران و كامياب مراجعت فرمود
و ايلچی بكوتوال الموت رفت تا او نيز موافقت كند در ايلچی و بندگی با خداوند خويش موافقت
نمايد از نزول بر فور عدول فرمود فرمان شد تا پادشاه زاده بلغای با مرد بسيار
تا خود محاصره آن بود لشكريان بر پای آن كشيد و بر مدار آن حصار بست كند چون ساكنان
قلعه در عواقب كار و تصاريف روزكار نظری انداختند بطلب امان و سوال ايشان
رسول فرستادند ركن الدين واسطه شد تا جرم آن قوم با قالت مقابل فرمود و در آخر ذی
القعده من السنه المذكور از آن بدعت خانه طغيان و آشيانه شيطان تمامت سكان
آن با تمامت اقمشه و امتعه بصحرا آمدند و بعد از سه شبانه روز لشكر بالا رفتند و از آنچه
آن جماعت از حمل آن عاجز بودند بعد انشتند و محلات و خانها را بر آب و آتش

انداختند و بجاروب هدم خاك آن بر باد دادند و با اصل قاع يكسان كردند مصراع
از مرگ حذر كردن دو روز روا نيست • روزی كه قضا باشد و روزی كه قضا نيست
سببی كه قضی رسيد بدين حلت كلم جعلنا عاليها سافلها چون روز روشن شد و دور(ی)
كه نه هنگام بود و محاصره سلطان محمد بن ملكشاه ارسلان هم قلعه الموت را العهد
حسن صباح در مدت يازده سال بحد باد با قلت عدت و ذخيرت آن حكايت را و محقق است
و از تواريخ مطالعه بايد كرد هيچ بيرون نكرد و فايده نداد و نزديك خرد دانا مورخ
و محقق است كه هر ابتدايی را انتهايی است و هر كمالی را نقصانی كه چون وقت آمد هيچ
دافعه پيش آن حايل نتواند بود و قال رسول الله صلی الله عليه و سلم ان لا يرفع شيئا
الا و يضعه و درين هفته محتشم قلاع قهستان در رسيد شمس الدين و فرمان يرليغ
شد و با معتمدان ركن الدين روانه گشت تا از گرده كوه آغاز كنند و تمامت قلاع كه در
حدود قهستان مانده بود زيادت از پنجاه قلعه كه با افلاك تطاول می جستند و با كواكب
تصاول می كردند خراب گشتند و شراب تصورات ايشان سراب و از جانب ديلمان
و اشكور و طارم در كاخ كوتوالان بيامدند و در زمره بندگان ايل منتظم شدند و يرليغ
ستدند و قلاع خراب كردند و پادشاه كه چون آفتاب پاينده و تابنده باد در اوايل ذی الحجه
من الحجه المذكور عنان انصراف با اصول اردوی معطوف گردانيد و تمامت غنايمی كه حاصل
گشته بود بر شريف و وضيع لشكر ترك و تازيك بخش كرد و ركن الدين را با تمامت اقارب
از بنين و بنات بقزوين فرستاد و مقام ايشان آنجا تعيين فرمود و پادشاه مويد و منصور
كه تا ابد صور باد در آخر ماه مذكور باردو نزول فرمود و ماشد خورشيد در منزل
حلول كرد در سپهر هلال ممكن شد • در سپهر حضرت آمد كامياب و كامران • ار سكاد خسروی آن افتخار خسروا
نيك در گفت ديدم كه ديدم جهان آرام گرفته و بيك نهضت گوش كرام صاحب هوش شنيد
توسن گردون كه تحمل السيف رام شد بدين فتح كه با فتح خيبر هم عنانست از جبر معين
است و از حكايت كافی حقيقت سر آتی در خروج چنگز خان روشن شد و مصلحت استقلال
ملك و شاهی پادشاه گيتی منكوقاآن مسن مفاتيح ممالك عالم بدين فتح نامدار در دست
قدرت آمال اند و مغالق ابواب بلاد اقاليم بلاد سونا از روی كرسی از رود كه دار
در حصر داشتن بوده نكشاده شد صالحان مفتاح فتوح نام می نهند و طالحان
مصباح صبوح لقب كردند بدين بشارت بريد صبا در وزيدن آمده و طيور هوا
در پريدن و اولياء ارواح احيا ندبه سی می گويند و زندگان مردگان ار زندگان

پرستند. فتح نفتح ابواب السماء به . ونرز الارض فی ایرادها العیب . درین عالم کون
وفساد این چه علاج است که بند اسکنند ودرین غم اشان دنیا این چه سرور و
ارتیاح است که سوید اگشته . این جدح ینم به بیدار است یارب یا بخواب . باعینه فته
صباحی وطایفه طاغیه صباحی را در الحاد رود خانه الموت سنگی بر بنیاد نمانند و در بدعت
اشیانه اباد نفاس اذل نعلم قهر بر ایوان هر یک آیت فتلك بیوتهم خاویه سکات
وداعی بصایر جنا بسوی مملکت لن تجادیك ندای فبعدا للقوم الظالمین در داد
مشوم جیم وجه مشاق خود مذهب عدتشان تاچیز شد و وزران قلعه کاروان مدروس
گندم نمای جو فروش که امر برحی مینمودند از زبر گشتا امروز بفر دولت پادشاه جهان
افروز اگر در گوشه کار دره ایست کاو دنی بیشه گرفتست وسر کچادامی باغی و سر رفیقی
دفنی شرع صاحب دعوتان اسمعیل ججیع شمشیر زنان احمدی گسته مولانا سان
که اللهم مولانا نعمهم خطاب داشت و ان الکافرین لا مولی لهم مولان سدند و امام
عالمشان بلکه خداوند عالمیان که معتقد در حق او اندکل یوم هو فی شان بود چون
محر در شان نقد بر افتاد محتشمان با حشمت و کیا مان با کیاده حرمت شدند از انشان
که هرکس چیز بود چون سگ حیر شد و هر دزد دار در دار شد و هر کوتوال بپر و کوپال
گشت و درمیان خلایق چون جهودان خوار شدند و مانند شوارع خاکسار گشتند قال الله
تعالی ضربت علیهم الذله والمسکنه اولیك علیهم اللعنه ساکنان روم و شام و فرنگ
که از خوف لشکر ملاعین روز در دلیک بودند و جزیه میدادند و از ان جزیه ننگ میداشتند
خوش بغنودند و تمامت عالمیان و بخصیص اهل ایمان از شر مکدرت وخبث عقیدت
ایشان آسوده اند بلکه کافه انام از خاص و عام کرام و لیام درین شادی همداستان
شرع اند و سبب این حکایات رستم دستان افسانه باستان گشته حنای بصایر بوده
قیم مبین است و نور دوزعالم افروز را ازین کار ذنب وتربیت فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین ذکر ابتدای مذهب ملاحده و کیفیت معتقد و نوحه احوال ایشان
در ابتدای ملت اسلام بعد از ایام خلفای راشدین صلوات الله علیهم اجمعین
درمیان اهل اسلام جماعتی پیدا شدند که ضمایر ایشان نزا بادین اسلام الفی بود و عصبیت مجوس
در دلهای این طایفه رسوخ داشت از جهت تشکیک وتضلیل درمیان خلایق سخنی
انداختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر پوشیده است وکلماتی که از فلاسفه
یونان بدیشان رسیده بود در تصرف آن اباطیل پیدا می کردند و از مذاهب مجوس

پر نکته چند درج با اهل اسلام را بدیشان مجال تشنیع نرسد بلکه تشنیع ایشان کنند بر طوایف
فرق مومنان انکار می نمودند که ایشان اهل وصیت رسول صلعم نصرت نکردند خاصه
وقت امانت یزید و اتباع او علیهم ما یستحق چنان ظلمی صریح کردند و هیچ کس از امرا و
اهل حل و عقد انتقام لشکر نکشیدند و بر خلافت آل یزید رضا دادند تا دران وقت
که کیسانیان از باقی شیعه جدا شدند و محمد حنفیه تولا کردند این قوم نیز خود را بر کیسانیان
بستند و در تقریر علوم باطن خوالت بدو کردند تا بروزگار امام زید بن علی خروج کرد و شیعت
محمد بن علی ابن الحسن صلوات الله علیهم زید را فرو گذاشتند و گفتند رفضوا زیدا از آن وقت
اسم رافضی بدیشان بماند چون کیسانیان را عدد و عدت زیادت نماند آن قوم خود را بر
روافض بستند و درمیان ایشان شخصی بود از فرزندان جعفر صادق نام او عبدالله بن معاویه
دعوت روافض قبول کرد دران مذهب تبحر یافت و توطئه آن او وضع نهاد و از جمله صنعتها
او جدولی است که در معرفت اوایل شهور غرر استخراج کنند و گفت بر رویت هلال احتیاج نیست
ووضع آن جدول را که بحر ضلال بود بر ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم بست و گفت ما و یک
شبه امام تواند دید دیگری را اجناس آن نتواند بود سبب انک مبادی شهور شتر او قات
بیشتر از رویت هلال افتد روافض شیعت بر و انکار کردند و میان ایشان اختلاف آن سبب
جماعت جدولیان خود را اهل علم باطن نهادند و دیگر شیعت را اهل ظاهر تا چون روزگار جعفر
صادق علیه السلم رسید او را چهار پسر بود بزرگتر اسمعیل که تو الرم نیز حسنی بود و دوم موسی
که مادرش ام ولد سیوم محمد دساج که مدفونست بظاهر جرجان مجاور دفنه ای چهارم عبد
الله که معروفست بافطح شیعت گفتند امام معصوم معین است و او نص بر پسر خود اسمعیل کرده بود
و بعد از ان اسمعیل مسکر خورده جعفر صادق علیه السلم بر ان فعل انکار کرد و روایات است
از وی که گفت اسمعیل نه فرزند منست شیطانی است در صورت او و ظاهر اینهم است و نقل دیگر
است که فرموده بدا الله فی امر اسمعیل بر پسر دیگر موسی نص کرده قوم مذکور که از کیسانیان
بر روافض نقل کرده بودند خود را با اسمعیل بستند و از روافض جدا شدند گفتند اصل نص اولیست
و بدا بر خدا روا نیست و هر کس که باطن شریعت داند اگر بظاهر تغافل کند بدان معاقب نباشد
و امام خود آنچه فرماید و کند حق باشد اسمعیل را ازان شراب خوردن خللی و نقصانی نیست
ایشان را اسمعیلیه نام نهادند و از باقی شیعت بدین اسم معروف و ممتاز گشتند و اسمعیل
پیش از جعفر صادق علیه السلم در سنه خمس واربعین و مایه وفات کرد جعفر الصادق علیه
و آل مدینه را که از قبل خلفای عباسی رضوان الله علیهم بود با جمعی از معارف و مشایخ

حاضر کرد و اسمعیل را بعد از آنک از دیه عریض که بر چهار فرسنگی شهر است و آنجا وفات کرده بود
برده و تنهای مردمان بشهر آوردند تا ایشان بدو و محضر نوشت بر وفات او و موضع خطوط
آن جماعت و او را ببقیع دفن کردند کسانی را که باسمعیل انتساب می‌کنند گفتند اسمعیل
نمرده بود و اظهار مرگ او می‌کردند از جهت تعمیه مردم تا قصد اسمعیل و قوم او نکنند
و قصد بیعت کنند غرض جعفر صادق اظهار بطلان مقالات آن جماعت بود که با او انتساب
می‌کردند و ظاهر حال آن بود که آن مرد و سخن باطل بود چه مرد و جماعت عمل این فعل بر عرض
خود کرده بودند و مقصود جعفر خود برائت ساحت خود بود از حوالت دعوی امامت که برو
می‌کردند بران که او فرزندان خود را نص می‌کند و بدین سبب خلفا را ابرو و بر حوم
او انکار بود القصه چون جعفر علیه السلم وفات کرد جمهور شیعت متابعت موسی کردند و عدد
اندکی بامامت محمد دیباج بگفتند که ایشان را ساخی خوانند و هم فرقهٔ ضعیف بامامت عبد الله
افطح بگفتند که ایشان را افطحی خوانند خلفا بعد از مدتی بمدینه فرستادند و موسی را بر سبیل
اشخاص ببغداد آوردند و آنجا محبوس کردند و در حبس وفات کرد و شیعت گفتند
مسموم بود و او را بکنار جسر بردند و با خلق نمودند تا ببینند که بر اندامهای او زخمی
نیست و او را بمقابر دفن کردند و پسر او علی بن موسی الرضا علیه السلم بمدینه بود تا
آنگاه که مامون او را بخراسان برد و آن قصه معروف است و بطوس وفات کرد
و گفتند مسموم است و از آنجا او را دفن کردند چون خلفا جهت دعوی امامت تتبع این
جماعت می‌کردند و اولاد اسمعیل متواری شدند و از مدینه برفتند بر جانب
عراق و خراسان و بعضی بر جانب مغرب و اسمعیلیان گفتند اسمعیل پنج سال بعد
از جعفر زنده بود و او را در بازار بصره دیدند که مقعدی برو سوال کرد اسمعیل دست
او بگرفت و او درست شد و برپای خاست و با او برفت و نابینایی را دعا کرد و بینا شد
و چون اسمعیل وفات کرد پسر او محمد اسمعیل که در روزگار جعفر بزرگ بوده موسی بود
بر جانب جبال برفت و بری آمد و از آنجا برفت و بماوند بدیه شمله و محمد آبادی متنوب
بازوست و او را فرزندان بودند متواری بخراسان و بر جانب قندهار که از ولایت سند
است برفتند و آنجا متوطن شدند و داعیان اسمعیلیان در ولایتها افتادند و بتزویر خود
مردم را دعوت کردند با خلقی بسیار دعوت ایشان قبول کردند و از آن جانب علی بن اسمعیل
فرنجا براسه بر خواند و متوجه جانب شام و مغرب شد چون او طالب امامت بوده کسی نیز
متابعت او نکرد و آنجا ظاهر شد و از نسب او فرزندان ظاهر باشند و مستور شدند و آن

جماعت اسمعیلیان نزار و سایر نیز و مقالات شرح و بسطی بداوند و گفتند مرکز عالم امام
نبوت درست و بنا شد و هر کس که امام باشد پدر او امام بوده باشد و پدر پدر او هم چرا
تا باآدم علیه السلم و بعضی گویند تا بازل از جهت آنک بقدیم عالم گویند و همچنین پسر امام
امام باشد و پسر پسر امام او هم چرا تا بابد ممکن نباشد که امام وفات کند الا بعد از آنک
پسر او را که بعد از او که امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا شده و تو
معنی آیت ذریة بعضها من بعض و معنی وجعلها کلمة باقیة فی عقبه اینست و شیعت چون ایشان
حجت آوردند بحسن که علی امام بود باتفاق همه شیعت و فرزند او امام نبود گفتند امامت او
مستودع بود بنیابت نبود و امامت عاریت داشته و حسین علی علیه السلم مستقر بود و آیت مستقر
و مستودع اشارت بدانست و گویند امام همیشه ظاهر نباشد یکچندی ظاهر باشد و یکچندی مستور باشد
مانند روز و شب که متعاقب اند و در دوری که امام ظاهر باشد
که دعوت او نوشته ماند البته دعوت او ظاهر باشد و داعیان او در میان مردم معین
باشند خلق را بر خدای تعالی حجت نباشد و پیغامبران اصحاب تنزیل باشند و امامان
اصحاب تاویل و هیچ عهد پیغمبر از امامی خالی نبوده بعهد ابراهیم شخصی بوده که در توریت ذکر او
سام است و گفته اند در آن وقت پادشاهی بوده که او را بلغت عبری و سریانی ملکی و او
ملکی سوام گفته است یعنی بلغت عربی ملک الصدق و ملک الله باشد و گفته اند خضر ابراهیم
صلوات الله علیه باو رسید عشر چهار پایان خود باو داد و خضر که موسی را علم لدنی آموخت
آموخت امام علی علیه السلم که امام ظاهر بود ظاهر شدند و از عهد با اسمعیل و محمد اسمعیل
که خال معظم بود ظاهر شد و ابتدا اشیر باسمعیل بود و محمد که در آخر دور ظهور بوده تمامت
مستور شدند و بعد از و امامان مستور باشند تا وقتی که ظاهر شوند و گفتند موسی بن جعفر
هادی النفس بود از اسمعیل و علی بن موسی الرضا هادی النفس بوده از محمد بن اسمعیل
و قصه ابراهیم و ذبح فرزند نسخ عظیم اشارت بوده بدل این صورت و بر جمله خرافات بسیار
بر او ادند و در میان ایشان داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قداح بوده
و پسر او عبد الله میمون که او را از علمای بزرگ آن طایفه شمرند و حسن شیخ عبدان و برود
امام جعفر صادق علیه السلم ابوالخطاب که دعوی الهیت جعفر کرد چنانک علویان
با الحادیان گویند از ایشان بود و جعفر صادق در حق او گفت ملعون بود و اصحابه و امثال
ایشان چند کس مرقومی در تواریخ و مقالات بشرح یاد کرده اند بسیار بوده اند و بر جمله
آن مذهب و مقالات فاش گشت و در اکثر بلاد اسلام از مشرق و مغرب قومی بدان گرویدند

بعضی پوشیده و بعضی آشکارا و همه بران اتفاق که روزگار از امامی خالی نبود که خدای را
باو توان شناخت و با معرفت او خدای شناس توان بود و پیغمبران در همه روزگار بدو
اشارت کرده اند و شریعت را باطنی و ظاهری هست اصل ظاهر باشد چون بر باطن شرع
واقف شوند از بنها و ن بظاهر خلل نباشد و بدین سبب مقالات ایشان از مقالات اصحاب
مذاهب بعیدتر از ملت خارج شمرند و اکثر ایشان بر اباحت محرمات اقدام نمودند و بروزگار
معتمد خلیفه در سنه ثمان و سبعین و مائتین که ظهور قرامطه بود و شرح آن در تواریخ مذکورست
و اول ایشان حمدان قرمط بود و جمعی بدو گرد آمدند در سواد کوفه خروج کرد و دست
بقتل مسلمانان و نهب اموال دست درازی بر آوردند و در شهرهای عراق و شام می‌افتاد
و در بادیه می‌شد و فتنهٔ ایشان عظیم گشت و خلفا از کار ایشان عاجز می‌افتاد
و در بادیه می‌شد و بر بحرین مستولی شدند و بعد از ان بمکه رفتند و حجاج را قتل کردند
و چاه زمزم از کشتگان انباشته کردند و حجر الاسود بار کردند و مدت بیست و پنج سال
ایشان داشتند و ملوک اسلام بصد هزار دینار می‌خواستند که باز خرند باز نبود و خشند
و بعد از بیست و پنج سال بکوفه آمدند و در جامع کوفه بینداختند و خطی نوشته بار نهادند
که ما این سنگ را بفرمانی باز آوردیم و اهل اسلام حجر را بمکه بردند و بجای خود نهادند و در اثنا
فتنهٔ قرامطه شخصی از دعات اسمعیلیان از فرزندان عبدالله میمون قداح بولایت کوفه
و عراق آمد و پسری با او بود گفت من داعی امامم و ظهور امام نزدیک است و شخصی ابوالقاسم
حوشب نام او بیمن فرستاد تا دعوت کند و او را فرمود که داعیان باطراف فرستد و ابن
ابوالقاسم را بیمن کارها مهیا شد و جمعی در دعوت او آمدند و او شخصی ابوعبدالله صوفی محتسب
نام از قبیله کتامه که بمغرب باشد و در دعوت ابوالقاسم آمده بود بمغرب فرستاد تا آنجا دعوت
کند و خلقی سخن او قبول کردند و او با آن شخص که از فرزندان عبدالله میمون بود گفت
که پسرها بمغرب فرستد بسبب آنکه ابوالقاسم حوشب او را با تمام نزدیک نوشت ان
شخص او را بر کار دعوت تحریص می‌کرد تا چون کار بوعبدالله بزرگ شد و بعضی بلاد
مغرب و حدود قیروان و سجلماسه بگرفت این شخص که از فرزندان عبدالله بود روی
بدان طرف کرد با پسر چون بسجلماسه رسیدند بوعبدالله گرامی باستقبال او آمد و او را
حرمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها از قبل و نیابت تو می‌کردم اکنون چون تو رسیدی
اولیتر او گفت مرا شرمش از ان می‌کنم که داعی امامم جهت مصلحتی که هنوز وقت ظهور آمده
می‌گویم امام منم و از فرزندان اسمعیل بن جعفرم و خویشتن را عبدالله المهدی نام نهاد

و پسر را قایم بامر الله محمد با [illegible] و خلافت نشست و مغاربه بر او اتفاق کردند و فضلای [illegible]
و شهر مهدیه در زمین قیروان در سنه ثمان و ثمانین و مایتین بنا کرد و چون کار بالا گرفت محرمات
تا ایوان شریعت را پست کرداند در احکام تهاون می‌نمود و بوعبدالله صوفی محتسب را
در [illegible] افتاد در ان کار عیب او دواعی گشت و برادر بوعبدالله یوسف خواست که عصیان
کند و بر مهدی بن عبدالله خروج کند بدان مهدی و عبدالله برادرش را بکشت و ظهور
مهدی بسجلماسه که از بلاد مغرب بود و استیلاء او در سنه ست و تسعین و مایتین بود و در سنه اثنین و ثلثمایه
ملوک مغرب بنو الاغلب را که از قبل خلفای عباسی بود مستاصل و مقهور کرد و بر عامت
ممالک بلاد مغرب و افریقیه و صقلیه غالب گشت و ایشان خبری از پیغمبر علیه الصلوة
والسلام که علی راس الثلثمایه تطلع الشمس من مغربها روایت کردند و گفتند تاویل این خبر ظهور
مهدی است و گفتند میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بوده اند نامهای ایشان
محمد بن احمد بن [illegible] و القاب ایشان رضی تقی و مهدی [illegible] نقی است و مسلمانان ولایت
مغرب گفتند مهدی از اولاد عبدالله بن سالم البصری است از دعات [illegible] طایفه و اهل
عراق و بغداد گفتند از اولاد عبدالله بن میمون قداح است فی الجمله در انتساب او با سمعیل
بن جعفر تکذیب کردند و مصدق نداشتند در روزگار القادر بالله ببغداد محضری کردند
و محضری ستند و معتبران و سادات و قضاة و علما بران محضر خطوط ثبت کردند که مدعی
اولاد مهدی مقدوح است و ایشان را انتساب بجعفر صادق علیه السلم کاذبه و غیر این
محضر در ذکر حاکم که پنجم بود از اولاد مهدی ثبت خواهد بود و مهدی مدت بیست و سه
سال مستولی بود و وفات او در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بود و پسر او قایم بجای او نشست
و در عهد او شخصی ابویزید نام از اهل مغرب خروج کرد و گفت شخص مرد مسلمان متدین
سنی مذهب و پارسا و بر عقیدهای مهدی و قایم بر مردم شمرد و خلقی متابعت او کردند
و با قایم مصاف داد و لشکر او را بشکست و او در مهدیه محصور کرد و اتباع او او را دجال
نام نهادند و سبب آنک در ملاحم گفته اند دجال بر مهدی یا بر قایم خروج کند و قایم در
آن مخاصمتها وفات کرد در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه و مرگ او پوشیده داشتند
و پسر او منصور بن اسمعیل بجای او بنشست و تدبیر مقاومت ابویزید پیش گرفت و او مردی
صاحب رای و شجاع بود ابویزید را بشکست و بر عقب او متهاج شد و مصاف
می‌داد تا باخر او را بگرفت و بکشت و فتنها در بلاد مغرب کم کرد اسندی و بجای پدر نشست
و مرگ پدر اظهار کرد در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه او نیز بمرد و پسرش المعز ابوتمیم معد بجای

اونست مردی صاحب رای ومدبر وشجاع ودولت یار بود سیاست ملک بواجبی رعایت
کرد وملک او از ملک پدر او بیش زیادت گشت وهمتش بر طلب ملک مصر مقصود بود ومصر آن
وقت در دست کافور اخشیدی بود معز غلام خود ابوالحسن جوهر را در سنه ثمان وخمسین
وثلثمایه بمصر فرستاد با امر دعوت کرد وخلقی بسیار اجابت کردند بعد ازان کافور را
هم استمالت ودعوت کرد اجابت نمود خلفای عباسی در مصر خطبه بنام معز کردند وهم درین
سال سنه ثمان وخمسین کافور وفات کرد وجوهر ملک مصر از قبل معز مستقل شد وشهر قاهره
متصل فسطاط هم درین سال اساس نهاد وسنه اثنین وستین را امام شد او بمصر رسید
بالشکرهای بی قیاس واموال وتجملات بی نهایت وقاهره را دار الملک ساخت ومصر
وزمین حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت ودر دست معز آمد وعدل وانصاف در
ممالک بگسترد چنانک از رسوم معدلت وآثار نصفت او حکایت عجب باز گویند
ودر ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلثمایه وفات کرد وبعد از وی پسرش عزیز ابو منصور
برادر بجای او بنشست وممالک عرب ومصر وحجاز در تصرف آورد وحکایات قتال
معروف وطغرا و بر البتکین معزی که از قبل الطایع بالله در شام حاکم بود وحسن بن احمد
مردی بطی که مدد البتکین آمده در تاریخ مغاربه مسطور است ووفات او در رمضان سنه
ست وثمانین وثلثمایه بود وعزیز مردی نیکو سیرت وحلیم بود وبیت بحدی که حسن بن بشر
الدمشقی او را و وزیر او ابن کلس ومنشی ابو منصور در وایه را هجا کرد بدین قطعه
قل لابی نصر الکاتب العفو والمباتی لتنقض ذلک الامر • انقض عری الملک للوزیر توفر منه بحسن الثناء والذکر
اعط وامنع ولا تخف احدا فصاحب القصر لیس فی القصر • ولیس یدری اذا ما براد به
وهو اذا ما دری فما یدری • ابن کلس چون اظهار شکایت شاعر وروایت این قطعه کرد
عزیز بجواب او گفت • منذ اشتکی سرکاتی الغمامه فشارکنی فی العفو عنه • با ردیگر هجای دیگر
گفت وفضل قاید حسن را در آن اضافه کرد • تنصرفا فالتنصر دین حق • علیه زماننا هذا ابدا
وقل بثلثه عزوا وجلوا • وعطل ما سواهم فهو عطل • یعقوب الوزیر وهذا العزیز
ابن وروح القدس فضل • کرت ثانیه با وزیر عزیز این شعر عرض کرد مرد هذا عقب
شدا ما گفت اعف عنه با نوبت سیم که وزیر نزدیک عزیز شد ولیعف عنه را مجال نماند که نسبت
ملک را بنقصان اینست واین نوبت ترا که عزیزی ومرا که وزیر وندیم ترا ابن ریاح در شعر
فحش گفته • ریاح حی ندیم وکلس • وزیر نعم علی قدر الکلب یصلح الساجور • عزیز در خشم
شد ووزیر را در گرفتن او رخصت داد وباز پشیمان شد واطلاق راند چون وزیرش

از وصول پروانه واقف شد بقتل او مبادرت نمود وعزیز ان بخیر یا سعف نموده وعزیز
شام را بمنوی که نام او منشا بود ومصر را بنصرانی که نام او عیسی بن نسطورس بود داده
بود وایشان از راه اعتقاد بر ارباب اسلام ظلم وتعدی تمام نمودند عورتی رقعه
بعزیز فرستاد که یا امیر المومنین بالذی اعز الیهود بالمنشا والنصاری بعیسی بن
نسطورس واذل المسلمین بک الا نظرت فی حالی عزیز ازین رقعه متاثر شد ومرد را معزول
کرد وانصرانی سیصد هزار دینار مغرمه بستد ودر مظالم او کرد چنانک چند کاه جور سلطان
بر یهود ونصاری انداخت بعد از وی پسرش حاکم ابو علی منصور در یازده سالگی قایم
مقام او شد وچندانک در پدرش حلم بود در وطبعش جنون بود وظلم وحیف بر اهل
مصر بغایت رسانیدند ویکی از عادت او آن بود که چون بر نشستی مظلمها بر داشتندی
داد استماع آن بجای آوردی وبدانچ مظلوم ان ظلمات نمودی انکار نکردندی چون کاغذ رقعه تا
بدو دادندی بسیاری آن بودی که ضمن آن سب او وآبا واجداد بودی وبو تعرفا دسب
او بدان رسیدی که صورت عورتی از کاغذ بیاختند وچادری در وی پوشیده با دیگر
زی زنان قصه در دست او نهادند وبر ممر او نصب کردند چون کاغذ از دست او
بحاکم ظالم رسید ستمهای زشت وفحشهای قبیح وفضایح ومخازی او واسلاف او در آن
جا متصل نوشته در خشم شد وفرمود تا آن زن را بیارند خود چون دیدند وسما قسر تمثالی از قصد
غضب لشکر عبید واحفاد را فرمود تا مصر بسوزند واطرافی آن را بکشتند اهل مصر در دفع ان
وقت لشکر شناعت خویش معوعا کردانیدند وهر موضع که اصحاب مصر از دفع ایشان
عاجز بودند اصحاب او بسوختند وغارت وتاراج کردند واو بخوشتن هر روز ودیشان
لشکر رفت وچنان می نمود که آن افعال نه رضا دادن اوست بار دوم سیم از ین حالت
مشایخ وارباب مصر بمسجد جامع پناه بردند ومصاحف برسر حربه کردند وگفتند اگر این
فساد باذن واجازت تو می رود ما که بندگان توایم وبر دفع ومنع مفسدان اجازت
فرما، گفت من فرمان نفرموده ام شما بر دفع ایشان کنید وبا لشکریان گفت بر سر کار خود
اصرار نمایند چون بجنگ مشغول شدند غوغای شهر لشکریان را بدوانیدند تا بدر قاهره
با محله رجال او بود رسید لشکریان را منع اشارت کرد فی الجمله در ربع اقصی ربعی از مصر سوخت
ویک نیمه غارت کردند وبر حرم واهل مصر غلامان بسیار فضیحتها کردند بحدی که ارباب
مروات از خوف عار خویش واملاک کردند ودشت در اسواق طرف کردی وبجستها
نمودی واز احوال رعایا استغنای واجب داشتی وعجایب را سبحث احوال زنان مرتب

کهن بودی تا در سرای مردان آمد و شد کردندی و دروغ و روایت از عورات
و اهل ستر با او انها کردندی و او بعلت خلقی را از عورات و اکثر و منادی زد که
عورات از خانها بیرون نیایند و بر بامها نروند و اسکافان موزه عورات ندوزند
و مردم از شرب شراب هم در هم شدند بزمره تا ستر روزها بر کشیدند و عادت
دیگران داشتی که بخط خود رقعها نوشتی بعضی الملک حامل این رقعه را هزار دینار از فلان
شهر با خلعتی چیزی گرانمایه بدهند و بعضی آنک دارنده این رقعه را بکشند تا چندین مال
بستانند با فلان عضو او را ببرند و نکال و مثله کنند و رقعها در موم و قیر و عنبر
و طین مختوم کردی و روز باز افشاندی هر کس بحسب بخت از غایت حرص از آن رقعه
بر گرفتی و بمتصرفان اعمال بودی و آنچه مضمون رقعه بودی در ساعت امضا نمودی
و حکم بر انصاری و یهود را از رکوب خیول و بغال منع کردند و از رکاب آهن داشتند
و هر یکی را زنگی چند قلاده بودی و بدین حرکات مذمومه تمامت اهل بلاد اسلام و ذمی از
ذمیمه افعال او و حکمهای ناپسندیده ملول شدند و حرم و بطانه و خواص او از او
سیر آمدند و خواهر خویش ست الملک را با ابن دواس امیری از امرای که مقدم
جیوش او بودند و مدبر امور متهم کرد تا این سخن را خواهر با ابن الدواس پیغام فرستاد
و نشاندن پسرش علی بجای او متفق گشتند و بران قرار کردند که او را هلاک کنند
یک هزار دینار بدو غلام دادند از غلامان ابن الدواس تا بر کوه مقطم که نزدیک
قاهره است کمین سازند تا چون حاکم از آن کوه درگذرد بر قرار معهود آنجا رود هر دو را
بکشند و حاکم دعوی علم نجوم کردی حکم کرده بود که گذشت او را قطعی خواهد بود اگر از آن
بجهد عمر او بهشتاد بگذرد این معنی با والده خود بگفت والده بسیار تضرع و زاری
کرد که امشب حرکت مکن سخن والده را ملتزم شد چون هنگام سحر رسید صحت برو متوحش
گشت طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نمی‌گرفت هر چند والده آستین
میگرفت و دست در دامن او می‌زد گفت این لحظه اگر حرکت نکنم روح از قالب پرواز
کند بی قرار ساعتی بر قراری متوجه مقطم شد مقطم غلامان از کمین بیرون آمدند
و او را با رکابی بکشتند و جثه او را بنهان بنزدیک خواهرش آوردند تا هم در قصر
خویش او را دفن کرد و کسی بدین سر واقف نگشت مگر وزیر را که بعد از آن گید
و تحلیف بر این سر واقف کردند چون وزیر بدانست در تدبیر کار با ایشان بستگی و
مردم متفق شدند بسبب غیبت او و علت الملک کنند او سنت رفته است

و هر روز دیگری بیاوردندی تا از او نشان دادی که او بفلان موضع است فی الجمله
تمامت اعیان و ارکان را واقف گردانیدند بعد از ستدن پیمانها و پیر و اطلاق
عطاها بر پسر او ابو الحسن بیعت کردند و بالظاهر بالله موسوم کردند و بر تخت
نشاندند و کار حاکم و وفات او آشکارا کردند و ابن الدواس را خلعتهای فاخر داد
و او را بر امور ملک چیتوری گردانید آنگاه نسیم خادم را که قهرمان قصر طلای و مهتر
غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیرها محافظت خلیفه را ملازم او بودندی
بخواند و در قتل ابن الدواس با او مواضعه نهاد و از طریق مکر آن صد غلام
را ملازم رکاب ابن الدواس کرد فرمود تا یک روز ابن الدواس در قصر شد
نسیم ابواب قصر بربست و ضبط کس نکرد و با غلامان گفت مولانا ظاهر می‌فرماید
که ابن الدواس قاتل پدرم حاکم است او را بکشید شمشیر برو روان کردند تا
و او را بقتل آوردند و بعد از وهم در آن مدت ست الملک و تمامت کسانی را که با او
در قتل حاکم همداستان بودند و بعد از وهم در آن مدت و بران مطلع از میان
برگرفت و خود تدبیر امور دولت و ترتیب مصالح مملکت مستقل و متفرد شد و ست
او دردهای ارباب حل و عقد و اعیان دولت متمکن گشت و قتل حاکم و تخلیص
خدای تعالی خلایق را از ظلم و غم و افعال ذمیمه و اخلاق لئیمه او در شهور سنه احدی
عشر و اربعمایه بود مدت ملک المستنصر المالک و ظاهر با ترده سال خلافت کرد و وفات
او در شهور سنه سبع و عشرین و اربعمایه بود ذکر محضری که بر بطلان نسب ایشان
در عهد حاکم نوشته اند در سنه تسع و ثلثمایه که صاحب موصل معتمد الدوله ابو منیع قرواش
المقلد العقیلی از قبل خلفای بنی عباس در عهد القادر بالله بود حاکم آغاز حکایت
کرد و او را از حضرت تحف و عطایا متواتر و او را ببیعت خویش دعوت می‌کرد معتمد
الدوله او را اجابت کرد و اهل موصل را بر طاعت حاکم و مخالفت القادر بالله تحریص
نمود و خطبه بنام او کرد و در آن وقت بهاء الدوله ابن عضد الدوله بفارس رفته بود
چون از این حال خبر یافت بمعتمد الدوله کس فرستاد که تهدید نمود معتمد الدوله
از کرده خویش پشیمان شد و بقبه طاعت خالی را از سر بر کشید و بار دیگر
خطبه بنام القادر بالله خواندند و از دار الخلافه خلع گرانمایه مخصوص گشت و کیفیت
این حال در تواریخ مثبت است انجا طریق ایجاز مسلوک می‌شود و غرض از این نقل
محضری است که بر نسب ایشان نوشته اند و نسخه آن اینست محضر هذا ما شهد به

الشهود ان معد بن اسمعیل المستولی علی مصر هو معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید
المذکور صار الی المعز وتسمی عبد الله وتلقب بالمهدی وان هذا الناجم بمصر هو
منصور الملقب بالحاکم حکم الله علیه بالبوار والدمار بن نزار بن معد بن اسمعیل
بن عبد الرحمن بن سعید وان من تقدمه من سلفه الارجاس الانجاس علیهم لعنة
الله ولعنة اللاعنین ادعیا خوارج لا نسب لهم فی ولد امیر المومنین علی بن ابی طالب
ولا یتعلقون منه بسبب وان ما ادعوه الیه من انتساب باطل وزور ولم یتوقف احد
من اهل بیوتات الطالبیین من اطلاق القول فی هولا انهم خوارج ادعیا وان هذا الانکار
لباطلهم کان شایعا بالحرمین وفی اول امرهم بالمغرب منتشرا انتشارا عظیما وان
هذا الناجم بمصر هو وسلفه کفار وفساق وزنادقة ملحدون معطلون وللاسلام جاحدو ن
ولمذهب الثنویه والمجوسیة معتقدون عطلوا الحدود واباحوا الفروج واحلوا الخمور
وسفکوا الدما وسبوا الانبیا وادعوا الربوبیه وکتب فی ربیع الاخر سنه اثنین واربعمایه
وشهد بذلک من العلویین الشریفان المرتضی والرضی الموسویان وجماعة منهم ومن
الفقها المعتبرین من الشیخ ابو حامد الاسفراینی وابو الحسین القدوری وقاضی القضاة
ابو محمد بن ... وابو عبد الله البیضاوی وابن محتسب بغداد ودیگر شهرها برمنابر خواندند
والله اعلم **ذکر جلوس مستنصر پسر ظاهر** چون ظاهر بگذشت پسر او ابو تمیم معد بهفت
ساله بود او را بر تخت خلافت نشاندند ومستنصر لقب دادند واو بکثرت جنون وقلت
عقل معروف بود واز تلون افعال واختلاف اعمال واسراف واحوال او در غصب
اسحاق ومنع در مواضع اطلاق مستنصر بوانه مشهور شد ونوادر حکایات او وزاد در رسوم
این سلاطین وخلفا وسلاطین که در کتب مشهور است ودر تواریخ مذکور اینجا که دو نکته
که نکته امثال ونظایر او توان رسید ایراد می شود یکی از اسراف او آنست که عیون
جواهر آبدار از خزانه بخواستی وآنرا چون سرمه سحوق کردی ودر جوی آب ریختی ومنع
او بغایتی بود که لشکر را از امساک معهود ارزاق ومنع رسوم اطلاق محضر کردانید
چنانک غلبه وشغب برآوردند واو را در قصر محصور کردند ومواجب خویش طلب داشتند
بخط خویش در عذر تعییر واجبات رقعه نوشت وبلشکر فرستاد که ‧ اصبحت لا ارجو ولا اتقی
غیر الهی وله الفضل ‧ جدی نبی وامامی ابی ‧ وقولی التوحید والعدل ‧
المال مال الله والعبید عبد الله والعطا خیر من المنع ‧ وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون ‧ باقی حرکات او مناسب این حکایت است وبدین کن وبدان والله اعلم

فانها خطرات من وساوسه ‧ یعطی ویمنع لا بخلا ولا کرما ‧ ومستنصر بدین حیله روزگار
می گذرانید ومدت شصت سال بماند قال الله انما نملی لهم لیزدادوا ایمانا واو را ده پسر
بود یکی را نام منصور نزار اول او را ولی عهد کرد ولقب او را المصطفی لدین الله داد
وبعد از آن پشیمان شد واو را خلع کرد وپسر دیگر ابو القاسم احمد را ولی عهد کرد ولقب
او المستعلی بالله وبعد از مستنصر اهل دعوت واعیان بدعت دو گروه شدند قومی وفق
نزار کفتند که اعتبار نص اول است واسمعیلیان یعنی ملاحده عراق وشام وقومس
وخراسان از ایشان بودند وایشان را نزاریه گویند وجماعت دیگر امامت مستعلی اثبات
کردند ایشان واسمعیلیان مصر والی دیار بدان جماعت مستعلویان خوانند وحسن
صباح در ایام مستنصر دعوت کرد وولایات گرفت چنانک بعد از آن ذکر خواهد آمد
وآن طایفه را بدین سبب اسم الحاد بر ایشان اطلاق افتاد که ایشان در دعوت
حسن صباح رفع این شرایط محمدی علیه السلم کردند ومحرمات را مباح داشتند
قال الله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون اما طایفه مستعلویان
از ظاهر شرع تمرد نکردند ومتبع سیر اجداد نمودند اجناد واهالی مصر متابعت مستعلی
کردند واو را در چند خلافت نشاندند ونزار با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت
وباسکندریه رفت واهالی آن بیعت او قبول کردند مستعلی لشکرها فرستاد تا او را از
اسکندریه مدتی حصار دادند عاقبت اسکندریه را مسلم کردند واو را با دو پسر بمصر بردند
تا مدتی بود تا وقتی که وفات یافتند در قاهره محبوس بودند وطایفه نزاریان دعوی کنند
که انیک پسر نزار که اسم امامت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان پسری بماند در
در اسکندریه که کسی بروی دست نیافت واو را نشناخت اکنون امارت واتباع پیروان
ملاحده الموت بدو پیوندند ودر دعوت جدید ذکر آن خواهد آمد مستعلی در خلافت بود تا
وقتی که وفات یافت ابو علی ابو منصور که پسرش بود بجای او نشست در رابع ذی
القعده سنه اربع وخمسمایه جمعی از غلاة مذهب نزاری او را بغا فصد هلاک کردند چون
او را پسر نبود ابن عم او ابو المیمون عبد المجید بن محمد را ولی عهد کرده بود قایم مقام در خلافت
خلیفه شد واو الحافظ لدین الله لقب دادند عباس بن تمیم که وزیر او بود او را بکشت
او ابو القسم عیسی را در سن پنج سالگی بود بجای او نشست الفایز بالله لقب او بود
شش سال در خلافت بماند وبگذشت بعد از آن پسر عم او ابو محمد عبد الله بن یوسف
بن حافظ را بخلافت نشاندند ولقب او العاضد لدین الله دادند بابو قی که آل

ایوب بر مصر و بلاد آن مستولی شدند ذکر کیفیت و سبب این احوال در اوایل سنهٔ اربع
و خمسین و خمسمایه بود که از فرنگ لشکر بدیار مصر آمد و بقتل و سبی مشغول شدند شاور
که وزیر عاضد بود و حل و عقد مملکت در دست او بود لشکر فرنگ بمحاصرهٔ قاهره مشغول
گشتند و خلیفه و وزیر و تمامت اهالی لشکر مصر و قاهره نومید شدند شاور با سرور
ایشان بهزار دینار مصری مصالحه کرد بعضی مؤجل و بعضی نقد تا ایشان از محاصرهٔ قاهره
برخاستند و هم در دیار مصر بر انتظار استیفای بقیهٔ مال مواضعه مقام کردند و
دران وقت نور الدین محمد بن زنگی بن اقسنقر صاحب شام بود عاضد و وزیر و اهالی
مصر بدو از استیلای فرنگ استغاثت کردند و بمدد و معاضدت او استعانت
جستند بجدی که گیسوی زنان نزدیک او می فرستادند نور الدین شیرکوه صاحب حمص
را با لشکری جرار بمحافظت مصر فرستادند و صلاح الدین یوسف بن ایوب که برادرزادهٔ
شیرکوه بود مصاحب عم بود فرنگ آوازهٔ لشکر شام شنیدند روی با مساکن خویش
نهادند و شیرکوه متوجه قاهره گشت در منتصف ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهره
رسید عاضد و شاور بتعظیم و اکرام مودت او را استقبال کردند شیرکوه جهت لشکر از شاور
التماس مثالی کرد شاور مطل و مدافعت پیش نهاد و موالات و مصافات بنافرمانی و معادات
شاور در تدبیر آن ایستاد که شیرکوه را بعلت ضیافت از دست برگیرد چون عاضد
در دست شاور زبون بود شیرکوه را خبر داد از مکیدت شاور و بر قتل شاور باعث گشت
و بر سبیل تفقد و تردد روزی شاور بنزدیک شیرکوه آمد برادرزادهٔ او صلاح
الدین یوسف بر عادت بحکم استقبال با جماعتی از اهل سلاح پیش او باز رفت و او را بگرفت
و آن جنابک فرموده عاضد بود سرش پیش او فرستاد و ذلک فی سابع ربیع الآخر سنه اربع
و ستین و خمسمایه عاضد منصب وزارت بشیرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور
لقب داد سه ماه تمام نبود که گذشته شد و وزارت ببرادرزادهٔ او صلاح الدین یوسف
داد و صلاح الدین ضبط امور کرد و بر عاضد و بر مملکت مصر مستولی گشت و عاضد محکوم
حکم او بود صاحب شام نور الدین محمود بصلاح الدین یوسف چیزی نوشت که چون
نفاذ حکم ممالک در دست داد نصرت حق بر باطل واجب باید داشت و حق را در نصاب خویش
آرام داد و شعار دعوت اسلام بنام خلفای عباسی ظاهر گرداند صلاح الدین
اجابت کرد و اول جمعه محرم سنه ست و ستین و خمسمایه بود بر منابر دیار بنام
الناصر لدین الله خطبه کرد و سکه زد و عاضد روز عاشورا وفات یافت از شربت قیافت شد

و بکلی نسل ایشان منقطع گردانید و صلاح الدین یوسف مستبد و مستقل گشت و او را
آثار محمود و مقامات مشهور هست **ذکر حسن صباح و تجدید او دعوت ملاحده**
را که آن را دعوت جدید خوانند لا جدد الله تعالی چون حق تعالی بواسطهٔ عزیمت و حرکت
پادشاه زادهٔ گیتی هولاکو قلاع و بقاع آن ملاعین قلع کرد و شر ایشان دفع کرد و فتح
قلعهٔ الموت فرمان نفاذ یافت که مؤلف این کتاب بر مصاحف و دفاتر خانه و مجمع کتاب
خانه مطلع گردد تا آنچه لایق خاص باشد مستخرج کند غرض آنست که چون مطالعه کتاب خانه
که از دنیا تنها از آن را جمع کرده بوده اند رفت از کثرت فضول و اضالیل اصول در مذهب
و عقیدت ایشان با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس ممتزج کرده بودند و نیک و بد را با
یکدیگر صحیح گردانیده آنچه مصاحف و نفایس کتب بود بر منوال یخرج الحی من المیت از آن
میان استخراج رفت مجلدی کتاب یافت مشتمل بر احوال و وقایع حسن صباح که
ایشان آن را سرگذشت سیدنا خوانند آنچه مقصود سیاقت و نسب بود از این تاریخ نقل
افتاد و آنچه مصدق و محقق بود ایراد کرده شد نسب او بقبیلهٔ حمیر انتما کرده گشت و حسن
صباح آنجا در وجود آمد • اصلت ز قاینست نشستت بکوشکن • ای خام قلتبان بن بجیلان حمیری
نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن الحسن بن محمد الصباح الحمیری
علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین در سرگذشت او آورده اند که چون جماعتی از
متبعان او احوال بدان پیوستند و بنزدیک او آوردند از ابتضع و تلبیس بدان رضا
نداد و آن اوراق در آب بشست این حسن لعین چنین تقریر داد که من مذهب آبای
خویش مذهب اثنی عشری داشتم در ری شخصی بود امیره ضراب بر مذهب باطنیان مصر هر
وقت ما را با یکدیگر مناظره بودی و او مذهب مرا کسر می کرد و من مسلم نمی داشتم اما
در دل من از آن سخن جای گیر بود در اثنای آن بیماری مخوف و صعب روی نمود با خویش اندیشه
کردم که آن مذهب حق است و از غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر عیاذا بالله
اجل موعود در رسید بحق نارسیده هلاک باشم از آن مرض شفا یافتم دیگری بود هم
از جملهٔ باطنیان بونجم سراج نام از تفتیش آن مذهب کردم بشرح و تفصیل تقریر
داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم دیگری بود مؤمن نام که عبد الملک عطاش او را
بیعت اجازت داده بود از او عهد بیعت خواستم او گفت مرتبهٔ تو که حسنی از من که مؤمنم
بیشتر است من بر تو چگونه عهد گیرم یعنی بیعت امام چگونه از تو ستانم بعد الحاح عهد
من بوی گرفت بعد در سنه اربع و ستین و اربعمایه عبد الملک عطاش که در آن وقت

داعی بود در عراق برسید بوی مرا پسندیده داشت و نیابت دعوت بمن فرموده و اشارت
کرد که بحضرت مصر باید رفت و در آن وقت مستنصر بود در سنه تسع وستین بر عزم مصر باصفهان
رفتم و از انجا براه آذربیجان بعد از اخطاری که مشاهده کرده است و در آن تاریخ مفصل
نوشته بشام رفت تا بمصر رسید در سنه احدی وسبعین قرب یکسال و نیم آنجا مقام داشتم
و مدت اقامت هرچند بنزدیک مستنصر نرسیدم اما مستنصر بر حال من واقف بود و بکرات
ستایش من کرده بود و امیر الجیوش با من بد بود امیر لشکر او مسلط بود و حاکم مطلق ضمیر بر
خورد من مستعلی بود که مستنصر او را نقض و ما عهد کرده بود و من بر قاعده قبول
مذهب خویش دعوت با نزار میکردم و نقر بران رفعه است امیر الجیوش با من بد بود بقصد
من میان بر بست بحدی که اینرا می کردند در یا در شوب بود کشتی با با شام انداخت
و از حایط فرا واقعه افتاد از آنجا بحلب آمدم و از آنجا براه بغداد و خوزستان باصفهان
رسیدم در ذی الحجه سنه ثلث وسبعین واربعمایه و از آنجا بحد کرمان و یزد شدم و یکچندی
دعوت کردن باصفهان آمدم بار دیگر بخوزستان رفتم و از آنجا براه بیابان تقویم و
تهر با دکن آمدم و در دامغان سه سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی داعیان را باید رود دیگر
ولایات الموت فرستادم تا مردم را در دعوت می آوردم و با جرجان و طور و سر حد حال
رفتم و از آنجا باز گشتم و سبب آنک نظام الملک بو مسلم رازی را تکلیف کرده بود که حسن را
بادیت ارد واو در طلب مبالغت می نمود بری نتوانستم آمد می خواستم که بدیلمان روم
که داعیان آنجا فرستاده بودم بسپاری آمدم و از آنجا براه دماوند و جوادری قزوین تا بر
رسیدم و از روی تخاشی نمودم دیگر بار داعی از قزوین بقلعه الموت فرستادم علوی
مهدی نام داشت آن درشت اله اموت است یعنی آشیانه عقاب و عقاب بدانجا آشیانه بکرد
قومی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند او نیز بزبان کفر قبول
کردم بعد از آن هرکس را که آن دعوت قبول کرده بودم بحیلت بزیر فرستاد و در دید
ز بریت و کوت و سلطانیت تا بعد از گفت و گوی بسیار باز لشکر جماعت را بر در
گذاشت و بعد از آن بنجر او بیب نی رفته چون از قزوین بدیلمان رفتم و از آنجا بولایت
اسکور و از آنجا باندرود رفت که متصل الموت است و یکچندی آنجا داشت و از غایت
زهد بسیار مردم صید او شده بودند و دعوت او قبول کرده تا شب چهارشنبه ششم
رجب سنه ثلاث وثمانین واربعمایه بود که از نوادر اتفاقات حروف اله اموت بحساب
تاریخ سال صعود اوست بر الموت که در دیده او را بر قلعه بردند یکچندی بران بوشیده

بنشست و نام خویش بر مجدای موسوم کرده چون علوی بر آن حال وقوف یافت و اختیاری
بدست نداشت او را اجازت دادند و بهای قلعه سه هزار دینار نوشت بر حاکم کرده کوه و
دامغان رئیس مظفر مستوفی که دعوت او داده در خفیه قبول کرده و حسن دقعها از
غایت زهد نیک موجز نوشتی برین جمله که نسخه این براتست رئیس مظفر حفظه الله
سه هزار دینار بهای الموت بعلوی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام وحسبنا الله
ونعم الوکیل فی الجمله علوی برات بستد و با خود اندیشه کرد که رئیس مظفر مردی بزرگ نایب
امیر داد حبشی بن التونتاق برقعه او چگونه دهد چیزی بعد از مدتی بدامغان افتاد
مختل حال گشته بود خطی که داشت امتحان را نزدیک مظفر رئیس برد حالی خط ببوسید منفعل
و زر بداد حسن صباح اخزاه الله چون بر الموت مستقر و مستقل گشت داعیان باطراف و اکناف
فرستاد و روز خود بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظرات مقصور کرد و تغییرا و آن
بدعت را که بعد از و همان طایفه آنرا دعوت جدید خواندند چنان بود که متقدمان
آن قوم اساس مذهب خود بر تاویل تنزیل خصوصا آیت متشابه و استخراجات
غریب از معانی اخبار و آثار نهاده بودند و امثال این و می گفتند هر تنزیلی را تاویلی باشد
و هر ظاهری را باطنی حسن صباح بکلی در تعلیم و تعلم در بست و گفت خدای شناسی بعقل و نظر نیست
بتعلیم امام است چه اکثر خلق عالم عقلا اند و هر کس را در راه دین نظریست اگر در خداشناسی
نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نبودی و همگنان متساوی بودندی
چه همه کس بنظر عقل متدین اند چون سبیل انکار و اعتراض مفتوح است و بعضی را تقلید
بعضی احتیاج است این خود مذهب تعلیم که عقل کافی نیست و امام چنان باید که در هر
دوری مردم بتعلیم او متعلم و متدین باشند و کلمه چند موجز املوح حایل خدیعت خود ساخت
و آنرا الزام نام نهاد جهال و عوام پنداشتند که در تحت آن الفاظ معانی بسیاریست و دقیق
برین الفاظ معانی دیگر آنست که از معترضات مذهب خود سوال می کرد خود جواب می داد اگر
خرد در خداشناسی کافی است هر کس که خردی دارد معترض را بد و انکار نمی رسد
و اگر معترض می گوید خرد کافی نیست با نظر عقل بهم هر آینه مصلحی باید این مذهب اوست
پس آنگه گفت خرد یا بس است یا نه پس مذهب او مطلوبش اثبات است درین سوال آنست که تعلیم
با خرد بهم واجب نیست و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را معتبر باشد
برو نظر شاید که جایز باشد و خرد تنها باید و الا خداشناسی حاصل نشود و این دو قسم است
داو با بطال فهم در دم مشغول شده است وی گوید مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است

چه مذهب جمهور و اهل عالم اینست که وجود خرد مجرد کافی نیست استعمال خرد بر وجهی جمهور
شرط است و تعلیم و هدایت معتبر است بعضی خرد معتبر اند و بعضی را بیان حاجت نباشد
هرچند اگر باشد تابع نباشد پس معلوم شد که او ابطال مذهب جمهور تعرض نرسانیده است
و نیز موقوف کرد باین تعلیم بر شخص معین محتاج دلیل باشد و دلیل او مجرد قول او نیست که می گوید
جز اثبات تعلیم کردم و غیر من امامی نیست تعلیم پس بغیر معلم بقول او باشد و قول این شخص
ظاهر الفساد است و لطایف آنست که گوید کسی که من هم گویم امام فلانست و برهان بدین آنست که
این سخن من می گویم اگر گوید اجماع حق است پس اگر قول من صحیح نباشد و قول دیگران باطل
که ام پس امت من باطل مجتمع شده باشند جوابش اینست که اجماع بنزدیک جمهور حق است بسبب
قرآن و خبر و بنزدیک تو نه چنین است پس بنا مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد
و ترا مفید نباشد و او را بیرون این شیخ حجت دیگر هست بر تعیین امام آنچه گفته است پیغمبر
علیه السلم گفت امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله یعنی که گفتن لا اله الا الله
از من باید گرفت و این تعلیم است بجواب گویند این معارضت است بحکایت پیرزن
که چون او را از خدا خبر پرسیدند اشارت باسمان کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت دعوها انها
مؤمنة و گفت علیکم بدین العجایز و گفت پیرزن را که تو خدا شناسی از من نگرفته مؤمن
نیستی و او را نگفت ایت الرمان معا سغمر علیه السلم گفت لیث دعوت فقد دعه و امثال
این زیادت از آنست که بر توان شمرد و چون این کتاب بر حال ابطال مذاهب باطل و اثبات
مذهب حق است برین قدر اختصار اولی دید این انواع خرافاتی که ظاهر آن عاید تلبیس
و باطن آن قواید ترتیب و مقصود از آن منع نظر عقل و تحصیل علم داشت نوع تمیز کرد ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم، فی الجمله حسن در استخلاص نواحی
الموت و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می نمود و هر موضع که سلیس دعوت میسر گشت
جلم کردانید و آنچه بتزویر او مغرور نمی شدند با قتل و سفک دم و حرب می ستد و از قلاع آنچه میسر شد
بدست می آورد و هر کجا سنگی می یافت که بنا را می شایست بر آنجا قلعه بنیاد می نهاد از جمله
سلطان ملکشاه. امیری بود نام او یورنتاش که نواحی الموت اقطاع او بود بپای الموت
تاختن می کرد و هر کجا که دعوت او قبول کرده بودند و مطیع او شده می کشت و غارت کرد و چون
سود ذخیره برالموت مقدر بنده بود مقیمان آنجا مضطر و عاجز گشتند و عزم کردند که قلعه
بردی چند بفروشند و خود بطرف روند بعد از آن حسن صباح دعوی کرد که از امام او
بعون مستظهرند و بجایی رسید که از آن موضع انتقال نکند که این را از آن مقام اقبال

توقیعی بدین نمونه چنان ساخته که مردم او مقاتلات سر اید دل بنهادند و بر الموت
بایستادند و باین لفظ که ذکر رفت آنرا بلدة الاقبال نام نهادند و در سنه اربع و ثمانین
حسن را داعی را که نامش بود از داعیان او بقهستان فرستاد تا آنجا دعوت کند جماعتی
او را اجابت کردند و در قهستان بطرف ایستادند و از جهت حسن صباح حاکمی بنصب آسان
عسی و همچنانکه حسن صباح در الموت پیش گرفته بود ایشان نیز در قهستان پیش گرفتند در
افشای دعوت او و استخلاص حوالی و حدود خود چنانکه می توانستند از ساخت و پرداخت و بدست
گرفتن قلاع مشغول شدند چون حکایت بدعت فایده او و اصرار آن طایفه بر مسلمانان که در
جوار ایشان بود منتشر گشت بسلطان ملکشاه. در اوایل سنه خمس و ثمانین امیری را که
ارسلانتاش نام بود بدفع و قمع حسن صباح و متابعان او نامزد فرمود آن امیر در جمادی
الاول سنه مذکوره بمحاصره الموت نشست و آن وقت با حسن صباح بر الموت شصت و هفتاد
مرد بیش نبودند و اندک ذخیره داشتند بسد رمق و قوت اندک روزگار می گذاشتند
و بمحاصران بجنگ و قتال مشغول می بودند داعی حسن صباح که نام او دهدار ابو علی بود از زواره
و اردستان بقزوین مقام داشته قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بودند و همچنین
در ولایت طالقان و کوه بره و ولایت ری مردم بسیار دعوت صباحی را متقلد شده بودند
و رجوع ایشان با او متوطن قزوین بود حسن صباحی از او دهدار بو علی استمداد کرد
او از مردم کوه و طالقان جماعتی را تحریض کرد و از قزوین جهت او اسلحه و آلات حرب
بفرستادند با مردی سیصد از ایشان بمدد حسن صباح آمدند و خود را بر الموت افکندند
و بمعاونت مقیمان الموت و مظاهرت قومی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان
مواضعه و میعاد نهادند در آخر شعبان این سال یکی شبیخون بر لشکر ارسلانتاش زدند
و بتقدیر الهی ایشان را منهزم کردند و از الموت برفتند و با خدمت ملکشاه شدند سلطان
ملکشاه. از آن متفکر شد و در اندیشه استیصال آن طایفه طاغیه استعداد خود و کار
او با آخر رسیده بود از وفات او تعویق در تدبیر قمع آن مخذولان افتاد و فتنه ایشان قوی
شد و هم در اوایل سنه خمس و ثمانین دیگری را از خواص او نامش قزل سارغ نامزد دفع
ملاحده قهستان کرد و لشکرهای حدود خراسان را بمتابعت و مظاهرت او فرمود
قزل سارغ آن جماعت را در حصار دره که متصل سیستان است از مضافات مومنآباد محصور
کرد و بحل ایشان مشغول شد بیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه باو رسید از آنجا
از آنجا بر خواست و لشکر او متفرق شدند آن جماعت نیز چون طاعیان الموت دست تطاول

بهر طرف دراز کنند و پای تعدی بکشند چنانک گفته اند • یا لک من قبرة بمعمری
خلا لک الجو فبیضی واصفری • در ابتدای خروج او نظام الملک حسین بن علی بن
اسحق الطوسی وزیر ملکشاه بود چون بنظر ثاقب از مخایل احوال حسن صباح و اتباع و امارات
فتنها در اسلام می دید و علامات خللها مشاهده می کرد در حسم ماده فساد صباح بجد استیصال
بود و در تدبیر و تسریح عساکر بقمع و قهر ایشان مبالغتی می نمود حسن صباح مصاید و مکاید
بگسترد تا صیدی بزرگ را چون نظام الملک با دول و ملت در دام اهلاک آورد تا ناموس
او را از آن کار رخصتی افتاد بشعبده غرور و در مدینه ذول و تعبیهای زخرف و تمویهات
تزییف تمهید قاعده فدائیان کرد شخصی بود طاهر ارانی نام و نسب خیر الدنیا و الاخره
شد و با این مقالات که طلب سعادت آخرت کرد در شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس
و ثمانین بحدود نهاوند در منزلی که سحنه خوانند بشکل صوفی پیش محفه نظام الملک از آن
زخم شهید شد و نظام الملک اول کسی بود که او را فدائیان کشتند و حسن صباح در وقت
که از مصر بازگشته بود باصفهان رسید و آن مقالت و انتساب بباطنیان و دعوتی که می کرد
با ایشان مشتهر شده بود و کسانی را که غم مسلمانی و دیانت دامنگیر بود طلب او می کردند
تا بدین سبب متواری می بود در اصفهان بخانه رئیس ابوالفضل که بر شیعت دعوت و قبول
کرده بود رفت و بکنجی آنجا مقام ساخت و در وقت این رئیس پیش او شدی و حکایتها
غم دل گفتندی روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایت تعصب سلطان و ارکان دولت
او حسن صباح آهی بر کشید و گفت ای دریغ اگر دو مرد چنانک باید یار من شدندی
من این ملک را زیر و زبر کردمی رئیس چنین پنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و عبارت
استفراغ بافراط مالیخولیا بدید آمده است و الا ملک پادشاهی که از مصر تا کاشغر در زیر
خطبه و سکه او باشد و چندین هزار سوار و پیاده در زیر رایت او [illegible]
زنند چگونه بدو شخص یکدل ملک آن زیر و زبر توان کرد در این فکر می بود و با خود می
گفت که او مرد لاف و تحیر گزاف نیست این شکل مرض دماغی تولد نموده است از روی اعتقاد
معالجت مرض مالیخولیا آنک بر وی اظهار کند پیش گرفت و شربتهای معطر و غذاهای
مقوی مزاج و مرطب دماغ که لایق اصحاب چنین علت باشد ترتیب داد بوقت عادت تناول
شربت و طعام پیش او نهاد حسن صباح در حال که این جنس مشروب و ماکول مشاهده
کرد بر خیال رئیس ابوالفضل واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال نمود هر چند رئیس از روی
تضرع و زاری کرد مقام نساخت حسن گویند که بکرمان رفت تا بعد از آنک باز آمد

الموت متمکن گشت و نظام الملک وزیر را بر دست فدائیان بکشت و سلطان ملکشاه •
بعد از نظام الملک بچهل روز وفات یافت و امور ملک مختل و متزلزل گشت و هرج
و مرج در ولایت بدید آمد و در اثنای آن فرصت کار حسن صباح قوی گشت و سر کرا
سبی بوده اند و التجا کرد رئیس ابوالفضل مذکور فرصتی طلبید و بالموت رفت و در
منخرط شد حسن صباح روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم شد که مالیخولیا را بود
تا ترا دیدی که چون دو یار مساعد یافتم سخن خویش وفا کردم و برهان خود را دعوی
بنمودم رئیس ابوالفضل در پای او افتاد و استغفار کرد و بعد از نظام الملک بمدتی
در دو نوبت دو پسر او را کارد زدند یکی را نام احمد بود ببغداد مفلوج گشت و فخر
الملک را در نشابور کارد زدند بعد از آن امرا و اصفهسالاران و معارف را بحیله
فدائی متواتر و متوالی می گشت و هر که با او تعصبی می کرد بدین باری از دست برمی گرفت
تعداد اسامی آن جماعت تطویلی دارد و بدین سبب دور و نزدیک اصحاب و اطراف
عجب و بعض ایشان مبتلا بودند در ورطه هلاک می افتادند محبان بسبب آنک پادشاه
اسلام تردد در ایشان می کردند و حکم خیر الدنیا و الاخره می کردند و مبغضان از مکر و
حیلت او در قفص و احتیاط می کردند و بیشتر کسته می شدند و چو میان برکیارق و
برادرش محمد پسران سلطان ملکشاه منازعت افتاد و در ممالک اشرف و اضطراب
ظاهر گشت رئیس مظفر که حاکم دامغان بود منسوب خویش امیرداد حبشی را بر آن داشت
که قلعه گرد کوه از سلطان برکیارق التماس کرد سلطان ملتمس او را باجابت مقرون گردانید
رئیس مظفر بر سبیل نیابت حبشی بر گرد کوه رفت و در عمارت و استحکام آن اموال بسیار
صرف کرد و بعاقبت خزاین منسوب خویش بر انجا نقل چون ذخایر و خزاین مستظهر گشت
بمعتقد خویش مقبول دعوت صباحیه و التزام طریقت کفر و الحاد ظاهر کرد
و از قبل حسن صباح چهل سال بر انجا روزگار گذرانید در فصیل گرد کوه در سنگ خارا
چاهی کند و سیصد گز نزول کرد چون باب رسید توکل کرد بعد از وفات او زلزله
افتاد و در آن چاه چشمه گشاده شد فی الجمله بمعاضدت رئیس مظفر مددی که منبع بود
و سعی بلیغ کار حسن و دعوت او بالا گرفت و بعد از آن قلعه لمسر هم در دیار الموت
است دیلمان قبول دعوت او کردند یکی را از رفیقان خویش که کیا بزرگ
امید نام بود بیست سال در آن قلعه ساکن بود تا بوقتی که حسن او را بخواند بستاند و حسن
صباح را دو پسر بود یکی را استاد حسین گفتندی و در قلعه الموت علوی بود ند حسی

کشندی در پی دعوت نخودچه کوه بود و نزدیک آوازه بود که کار حسن سستا و ملکی شود
و در ابتدا حسین مایی که داعی قهستان بود نزبیت حسین دماوندی کشته شد حسن
حوالت قتل حسین قایی اسرا و ابستاد حسن صباح کردند بز موه تا بیش وحمد
دماوندی را قتل کردند تا بعد از یک سال که بر حال واقف شد بز مود تا علوی
را با ستری که داشت قتل کردند حسن صباح بنیاد بر زهد و ورع و ناموس امر معروف
و نهی منکر نهاده بود و در مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بود هیچ کس در ملک او
آشکارا شراب نخورد و در خبر است تا بحدی که شخصی بر قلعه نای نوع بود او را بیرون
کرد و دیگر باز بر قلعه راه نداد و پسری دیگر داشت محمد نام او را به شراب خوردن
متهم کردند فرمود تا او را بکشتند و قتل هر دو خویش بر آن حمل کرد که بعد از
وفات کسی را خیال نشود که او دعوت بر ایشان کرده است و مقصود آن داشته و موافق
این با مویی دیگر رفت که بوقت محاصره زنبا باد و دختر بکرد کوه فرستاد و به رئیس
مظفر نوشت که این عورات دول پسندم با جرم کنند تا لا بد ایشان برسید و از آن وقت
باز محتشمان ایشان در وقت محتشم زن پیش نداشتندی و چون استیلاء صباح متمادی
گشت بدفع و قمع او سلطان محمد بن ملکشاه لشکرها جمع کرد و نظام الملک احمد بن نظام
الملک را با این مهم برداشت و مدتها جنگ کردند و غلهای ایشان تلف کردند چون
از آن کار عاجز شدند لشکر از رود بار بیرون آمد و در قلعهای ایشان غلای
عظیم بود چنانک قوت از گیاه شد بدین سبب ایشان و فرزندان آنرا هر موضعی
فرستادند او نیز زن و دختر را بگردکوه فرستاد و مدت هشت سال متصل معتاد بیرون
بار می آمد و غلها تلف می کرد و از جانبین مناطره می کردند چون بدانستند که قوت نرفت
و قوت نماند در اول سنه احد عشر و خمسمائه اتابک نوشتکین شیرگیر را بر لشکرها
امیر کرد و گفت که بعد از این قلاع را محاصره کنند در اول ماه صفر لمسر را و در بانزدهم
ربیع الاول الموت را در حصار گرفتند و مجانیق نهادند و جنگ سخت می کردند تا در
ذی الحجه این سال که نزدیک آمد که قلعها بستانند و خلق را از فتنهای آن برهانند
خبر وفات سلطان ملکشاه رسید لشکرها پراکنده گشتند و ایشان زنده ماندند و حاصل
و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بودند ایشان بقلاع فرو کشیدند چون دولت
غاشی و مکاری را نهایتی است که حق تعالی بکمال علم قدرت هر دو وقت آن در ازل
آزال مقدر کرده است و تا بدان سبب برسد با کثرت قوت و آلت و عدت البته میسر

نگردد دلیل بر آن است که فتح این قلاع و استیصال این تباع بظهور دولت پادشاه
جهان منکوقاآن منوط بود و بقوت و شوکت و حرکت برادر پادشاه گیتی هولاکو
مضبوط که بحقیقت ساعت اماکن و رباع ایشانرا اصلا در سفینه زیر بالا کرد و حکم جعلنا
عالیها سافلها گرفت چنانک شرح آن بر عقب می آید مخاصمت برادرزاده سلطان سنجر
چون ملک قرار گرفت بتدارک کار کن جماعت ابتدا لشکرها بقهستان می فرستاد
و ساعتها مخاصمت تمام بود و حسن صباح در مجری مصالح سلطان بانواع مصاید لونیعث
تا در پیش سلطان حفظ الغیب می کردند و از خادمان یکی را بمال خطیر بفریفت و کاردی
بفرستاد تا در شبی که سلطان مست خفته بود کاردی پیش تخت بر زمین نشاندند چون سلطان
بیدار گشت کارد را دید از آن اندیشناک شد و چون این تهمت بر کسی نمی بست باخفای آن
اشارت فرمود حسن صباح رسولی فرستاد و اگر نه سلطان ارادت خیر بودی آن کارد
را که در شب در زمین درشت می نشاندند در سینه نرم استوار کردندی سلطان بترسید
و بدان سبب بصلح ایشان مایل شد غرض آنک بدین سبب سلطان از دفع ایشان
ملول گشت و در دو راه کار ایشان ترقی گرفت و از خراج املاک که در ناحیت قومس ایشان
منسوب بود سه هزار دینار را در ادرار فرمود و در پای گردکوه بر سبیل بدرقه و باج ایشانرا
معیز گردانید و الدیاحی از ابنا السبیل می گرفتند و تا اکنون آن رسم از آن است و از مناشیر
سنجری در کتاب خانه ایشان چند منشور که باقی بود با استمالت و احاد ایشان دیدم و از آن
بر وفور اعضا و اغماض و ملاطفت طلبی سلطان استدلال گرفت القصه در عهد آوازه سوم
و ترفه باندند و حسن هم در ایام سلطان درمانده ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمائه رنجور
شد و کس بلمسر فرستاد و بزرگ امید را بخواند و بجای خویش تعیین کرد و دهدار ابو علی
را بر دست راست و دعوت و دیوان تخصیص بدو حوالت کرد و حسن آدم قصرانی برابر دست
چپ و کیا با جعفر را که صاحب جیش بود در پیش وصیت کرد که یا وقتی که امام بامسر ملک
خویش آید باتفاق و استصواب هر چهار کار می سازند و حسن شب چهارشنبه بیست و سیم
ربیع الاخر سنه ثمان عشر الی نار الله و سقر ستافت و حسن از آن روز که بر قلعه الموت
شد چنانک ذکر رفت تا مدت سی و پنج سال که بدو رفته هرگز از آن قلعه بزیر نیامد
و از آن سرای که مقام گاه او بود دو نوبت بیش بیرون نیامد و دو نوبت بر بام
سرای شد باقی اوقات در آن سرای معتکف بود و مطالعه کتب و تحریر دعوت خویش
و تدابیر مملکت مشغول چنانک او صاحبی حکایت کنند بوقت تالیف تاریخ باجی یا دوستی که احوال

اشتغال او بسوال کرد گفت الکاذب الفقها و الباطل المتفاهد شر وافه بالام عمر و چون
بزرگ امید با دفعاء دیگر بیست سال بهمان قاعده و سلوک صباحی را مسلوک میداشت
و بنای کنز شفا حرفها داده مستحکم میکرد و چون عهد دولت سلطان سنجر بود در اقلاع
قلاع و هدم بقاع ایشان کی جد می نمود و دران عهد میان امیر المؤمنین المسترشد بالله
بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی که برادرزاده سلطان سنجر حاکم عراق و اران
و آذربیجان بود منافقتی بود سبب آنکه دران ایام بغداد بعد از نام خلیفه در میان
خطبه ذکر سلاطین که غالب بودی کردندی چنانکه در روزگار آل بویه بود بنابر
ذکر سلطانی مسعود دلتنگ شد رفت قصد بغداد در ضمیر او مستحکم گشت المسترشد بالله خواست
که بر وی پیش دستی نماید با لشکری پیش آمد جماعتی از لشکر بغداد عذر کردند و با لشکر
سلطان منضم شدند بدان سبب ضعف بلشکر خلیفه راه یافت و لشکر سلطان ضعف
کمتر شدند که بودند مصاف شکسته و المسترشد بالله در دست آمد و وزیر و عامت
ارکان دولت او را بگرفتند سلطان مسعود تا لشکر او بسیاری افزوده را الی تبریز باشند و اول
و عادت قناعت نمایند از جانبین در بین مخاصمت نه نوز باد ش تلوز شد سلطان مسعود
مرجند ارکان او را در قلعه محبوس کردانید التزام جز خدمت او کرد و مصاحب امیر المؤمنین
تا براغه برفت و بانهای این حال کس فرستاد اتفاق را دران روزها زلازل
و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف جهان را در آشوب گرفت و عامه
خلایق آنرا بر وقوع این حالت حمل کردند سلطان سنجر رسولی فرستاد و بسلطان
مسعود مکتوبی نوشت مضمون آنکه فرزند غیاث الدین چون برین منشور مطلع شود در حال بحضرت
امیر المؤمنین رود و بعد از بوسیدن خاک بارگاه جهان پناه او جرایمی و اتفاقی که
بسبب خذلان حادث شده است التماس صفح جمیل نماید و از بادرات زلال استغفار
کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب بادهای عواصف که درین دور کسی
مشاهده نکرده است بهتر دو ز ایست تا واقع شده است بسبب وقوع این حادثه میدانم
و از آن می اندیشم که ازین تشویشها لشکرها و خلایق مضطرب شوند الله الله فی
این کار واجب داند و غیر فرض شمرد ازین ماجرا اقتدا نزبی و پاکی اعتقادی سلطان
استدلال می توان کرد سلطان مسعود بر امتثال فرمان بحضرت امیر المؤمنین رفت و بعد از
تقدیم اعتذار و التزام استغفار و اقرار بآثام و اوزار التماس عفو نمود سلطان جمع
ترک و بیرز اغاشیه اسب او بر داشت و در پیش اسب او می رفت پیاده می رفت تا بسرا پرده

او که سلطان نوبه بود چون امیر المؤمنین بر تخت متمکن شد سلطان فرمود در موضع حجاب
و مقام با نواب ایستاده بود برای سلطان سنجر بار دیگر رسول فرستاد که همانا امیر
المؤمنین را عزیمت اندیشه دار السلام باشد دران باب استعداد و ترتیب چنانکه لایق حال
عزیزی باشد ساخته کند و با علام این حال رسول سلطان سنجر که از جمله معتبران
بزرگترین بود معتمدی را بنزدیک سلطان مسعود فرستاد سلطان باستقبال رسول
برنشست جماعتی از ملاعین فدایان و ملاحده فرصت خلوت بارگاه از لشکر
نگاه داشتند و معافصه در بارگاه رفتند و امیر المؤمنین را کارد زدند در سفر هفتم
ذی القعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه سلطان مسعود جزعها نمودند و تعزیتی عظیم
چنانکه لایق جانبین باشد اقامت کرد و او را در اندرون مراغه دفن کردند جمعی از کوتاه
نظران و بدخواهان دولت سنجری این حالت را به ایشان نسبت کردند اما کذب المنجمون
و رب الکعبه حسن طویت و بقاء سریرت سلطان سنجر در متابعت و تقویت دین حنفی
و شریعت و تعظیم امور دار الخلافه در ضمن شفقت و رافت از آن واضح تر است که با مثال
این بهتان و اشکال این تزویر حضرت او را که منبع صفح و منشاء رافت بود نسبت
توان داد فی الجمله و الکلام یجر بعضه بعضا با سر سخن آمدیم بزرگ امید بر ضلالت
در دست جهالت نشسته بود تا بیست و ششم جمادی الاول سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه
در پای هلاکت نرم شد و دو زخ از حطب جثه او گرم گشت پسر او محمد که پیش از
وفات او بسه روز او را ولیعهد کرده بود بحکم انا وجدنا اباءنا علی امة پیش سنت
او گرفت چنانکه خاتمت و ختم پدرش بر قتل مسترشد بود و فاتحه مذمومه او بر قتل پسر
مسترشد الراشد بالله بود و سبب آن حالت آنست که چون راشد بخلافت بنشست بعضی
بخلع او مایل شدند و جمعی در قرار بیعت او قایم نمودند بعد ما که سلطان مسعود
بکرات و مرات که بود بر عزیمت قصد ملاحده و خرد از بغداد حرکت کرد در راه رنجور
شد و هم دران ضعف باصفهان رسید از مخاذیل فدایان معافصه در بارگاه او رفتند
و او را هم بکارد زدند و هم آنجا او را دفن کردند و از آن وقت باز خلفای عباسی
محتجب شدند و از خلق محتجب گشتند و محمد بزرگ امید بر متابعت مذهب حسن صباح
و پدر خویش در استحکام قواعد آن میکوشید و دران اقامت رسول اسلام و الزام
شرع هم بران شیوه که ایشان الحاد کرده بودند رفت تا سیوم ربیع الاول سنه
سبع و خمسین و خمسمایه بگذشت و الحق لا فیر بن اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة

الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا

ذکر احوال پسرش حسن و نشستن او بجای پدر و رفع تکالیف اسلام

ولادت حسن در سنه عشرین و خمسمایه بود چون بسن بلوغ
نزدیك رسید هوس تحصیل و تحشا اقاویل مذهب حسن و اسلاف خویش کرد و بحث دعوت
را از آن شیوه صباحی و الزامات تبلیغ می نمود و در تقریر آن بارع گشت و چون آن نوع
کلمات را بمواعظ و نکت متصوفه در آمیخته بود و از غوغات خویش بحث و هم در این حالت
رخنه سخنها خطا و امثال آن که بنظر اول از انظار الحرفا کو شد عوام مردم با امام با آن
اعجاب نمایند در ایام پدر خود محمد می گفتی و در استحسان آن دعوت می گفتی و ترویج و تحسین
آرای آن قوم را زیادت می فرمی و پدرش چون از این شیوه عاری بود بدین باسیات و نو و نما
در جنب او عالمی متعوق می نمود از آن سبب ضلالت او جهالت بالام گرفت و عوام
بمتابعت او رغبت می نمودند و چون از پدرش چنین کلمات مقالات شنیده بودند در گمان می
افتادند که امامی که حسن صباح وعده داده است اینست ارادت این طایفه بر وی زیادت
می شد و در متابعت او مسارعت می جستند پدرش محمد چون این حالت بشنید و بطبعش مردم
واقف شد و در الزام قاعده پدر و حسن در کار دعوت نام و استظهار شعار اسلام مفسد
بود و ان شیوه را مقلدان کار معتقد داشت و پسر انکار بر لیغ کرد و مردم را جمع آورد
و گفت این حسن پسر منست و من امام نیستم بلك از دعات امام یك داعی ام و هر کس که این
سخن می شنود و مصدوق دارد کافر باشد و بیدین و برین موجب قومی را که امامت پسر
را تصدیق کرده بودند بانواع مطالبات و عقوبات و مثله می گردانید و یك نوبت دویست و
پنجاه نفس را بالموت کشت و دویست و پنجاه نفس دیگر که هم برین موسوم بودند نهاد
و از قلعه بیرون کرد از این سبب منزجر و ممنوع گشتند و حسن نیز از سعت این خیال گشت
و اندر هراسان شد و در مداراة حالت و ماعداد ان مقالات فضول نوشت و این جماعت
را که امثال ظنون داشته باشد طعن و لعن کردند و در ابطال این اقوال اثبات استحکام
مذهب پدر رضا نهاد نمود و رسالات پرداخت که تا غایت وقت این سخنها در میان آن طایفه
مشهورست و حسن در خفیه بشرب خمر مشغول بود پدرش از آن حالت شمه شنود و در اکتشاف
آن حالت مبالغت می نمود و حسن در بعضی از آن تهمت بلطایف الحیل مساعدت آن حال
پیش پدرش بر خاست و اتباع و دیانت و صیانت ایشان که با پیلاق شعار شریعت
نزدیك بودند از ارتکاب محظور و شرب خمر را علامت ظهور ایام موعود می دانستند تا چون
ادعاء مقام پدر شد اشیاع و اتباع او بر تعظیم او بحکم اعتقادی که بدو داشتند و اوراق امام

می بنداشتند زیادت توفر و مبالغت کردند و چون پدر مرد و مستقر گشت قوم را
بر اطلاق آن مدیات عقاب و عقاب نمی کرد بلکه در اوایل جلوس بجای پدر بیرون
وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد حسن صباح التزام آن نموده
مسح و نسخ جایز می داشت و تعبیر ای می کرد در رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه بگفت
تا در میدانی که بپای الموت است منبری پا فشند چنانك روی قسمت قبله است بر خلاف
قاعده اهل اسلام و چون هفدهم رمضان رسید اهالی ولایات خود را که در آن روزها بالموت
استحضار کرده بود فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند چهار علم بزرگ از چهار لون سفید
و سرخ و سبز و زرد که آن کار را مرتب کرده بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر منبر
رفت و با آن برگشتگان روز برگشتگان که باغوا و اضلال او متوجه جهت شقاوت
و خسارت می شدند چنان نمود که از نزدیك مقتدی موهوم اعنی امام موهوم که معدوم
غیر موجود بود در خفیه نزدیك او کسی رسیده است و بعبارات ایشان خطبه و سجلی آورده
در تمهید قاعده معتقد فاسد ایشان و بر سر منبر مزخرف بر قضیت مذهب باطل متعسف
خود فصلی بگفت درین معنی که امام ایشان در رحمت و ابواب رافت خود بر اسلاف ایشان
و بر ایشان نیز گشوده است و ایشان را ترحم فرستاد و بندگان خاص گزیده خویش
خوانده و اصار و اوزار و رسوم شریعت از ایشان برگرفته و ایشان را بقیامت برسانیده
و انگاه خطبه بلغت عربی که با آنك معانی آن تفاهت کذب و زور و بلعق خرافات بود
الفاظش اکثر غلط و سقط و خطا فاحش و عبارات مشوش بود برخواند با این اسم
که سخن نامعلوم امام معدوم ایشانست و یکی را از جهال ضلال متابعان از دال خود
که بر عربیت وقوفی داشت بر پایه منبر نصب کرده بود تا بر جمله آن ترهات مردود و الفاظ
نامحمود و بفارسی با حاضران می گفت و تقریر می کرد مضمون خطبه آن بود که حسن بن محمد
بن بزرگ امید خلیفه و حجت و داعی ماست شیعه ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع
او باشند و حکم او محکم دانند و قول او قول ما شناسند و بدانند که مولانا فالهیم ایشان
رحمت کرد و ایشان را در رحمت خود خوانده و بخدا رسانید و از آن لفظ خارق ذوق و لطایف
غور و فصاحت محرقه و قبایح زندقه که هم در شرع مجهول بود و هم در عقل نامقبول برخواند
و بعد از آن سه دار و از پایه منبر بزیر آمد و دو رکعت نماز عید بگذارد و خوان نهاد
و قوم را حاضر آورد تا افطار کنند و کردند با حضور اصحاب ملاهی و اسباب مناهی
و اظهار طرب و نشاط برسم اعیاد و گفت امروز عید است و از آن وقت باز ملاحده

عا یاقین منهم ما پیچون سفد هم رمضان عید قیام خواندندی و اکثر ایشان حرام
روز بحم خوردن و لوع نمودن و بلهو و تماشا تظاهر کردندی و بدان سک و افتضاح
شعرا ازان جهولان مخذولان مراغمه و معاندت مسلمانان که تا قیامت درمیان
ایشان مبتلا بودندی خواستندی • وما انا منهم بالعش فهم • ولکن جعدن الذین الرها م
و چنین قبیح سیرت که مفصل نصرتشده در اثنا فصل و خطبه مذکور چنان اظهار کرده
است که از قبل امام حجت و داعی است اعنی قایم مقام و نایب منفرد و او فی نفسه
پسر محمد بن بزرگ امید است چه بر در تلها ی قلاع و حصون و کتابها بود و عنوان توقیعها
همه چنان نوشتی که حسن بن محمد بن بزرگ امید و بعد ازین همچنین دیگر اقوال و افعال
آن جهال ضلال که همه محادیق و مراوتق بودی هنالک در امثال آن رسالت می سر
مراسلات ادعا در فصول با اصول که نوشتی و تقریر مذهب نا مهذب که داری و قت و معرض
دکا بکا بتصریح چنان فرانمودی که با آنک او را در ظاهر پسر محمد بن بزرگ امید داشته
اند در حقیقت امامست و پسر امام از اولاد نزار بن المستنصر هنالک دران هنگام که ذکر
دعوت بعلامت قیام از ادعوت قیامت خوانند بقهستان می فرستاد و اجابت اشاعت
آن باعث خواست که این ذکر صریح کفته است و آن چنان رفت که حاکم قهستان می
فرستاد و اجابت اشاعت را که از قبل او در ان مملکت نایب بود رئیس مظفر خواندندی
خطبه و سجل فصل که در ما تقدم ذکر رفت بر دست شخصی که او را محمد خاقان کفتندی
بر رئیس مظفر فرستاد و با اجابت بر مردم خواند و بر زبان آن شخص با ملاحده قهستان
پیغام داد هم ملازم مضامیر آن الحادیت رئیس مظفر ششم ذو القعده سنه
تسع و خمسین و خمسمایه بر قلعه که مشتا کاوی و الحادستان بود و آن را مومنا باد کفتندی
منبری منحرف از سمت سداد متصرف فحت فرستاده همچنانک امام مفتضح او با لموت
نهاده بود نصب کرد و بر انجا شد و خطبه و سجل و فصل که بدو فرستاده بود بر خواند
و محمد خاقان بر پایه دوم منبر رفت و پیغامی از زبان حسن بگذارد بر این جمله مستنصر
پیش ازین بالموت پیغام فرستاده بود که خدای تعالی داسوسته در میان خلقان •
خلیفتی باشد و لکن خلیفه را خلیفتی امروز خلیفه خدای منم و خلیفه من حسن صباح است
اگر فرمان او برند و متابعت او کنند فرمان من که مستنصر هم منع اند و امروز من
که حسنم می کفتم خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من این رئیس مظفر است
باید که فرمان او برند و آنچه او کوید دین خود دانند و آن روز که بر ملحدستان

مومنا باد افتاد این مجاری و تقریر این مجاوری رفت هم در پایه آن منبر و حرم آن
مجمع چنان بود و زنان روند و شراب آشکارا نخوردند و آن جاهلان مجهول و ضلال
مخذول را در کیفیت میلاد او بود و انتساب به نوح حسن مطعون که فی الحقیقه مطعون
بود از انحای معروض که بر وجهی معقوض از اولاد نزار دعوی کردند در روایت یکی که
دو غرابست و المبنی علی المحال محال و جه اشهر که معتقد اکثر است آنست که از الحاد
ولد الزنا بر وجه تخلف و توقف نکردند و باتفاق کفتند که شخصی از مصر او را قاضی
ابو الحسن صعیدی کفتندی و از بزرکان و نقباء مستنصر بوده است در سنه ثمان و
ثمانین و اربعمایه یعنی بعد یک سال از مرگ مستنصر بالموت آمد نزدیک حسن صباح
و شش ماه انجا بود و در رجب همین سال با مصر رفت و حسن صباح در تعظیم و توقیر او
تاکید ها کرده است و مبالغتها نموده پسرزاده را ازان نزار که از جمله ایمه ایشان بود
در دی احتفاو لباس تودیع بالموت آورده است و آن پسر را حسن با عزیزی بکفته و اظهار
نرفته و او را ابدی متوطن کرده اند بموجب حکمت از بهر استقرار امامت از مصر بولایت دیلم
منتقل می بایست شدن و اظهار آن سبب که ایشان را دعوت قیامت خوانند بالموت
می بایست بودن همان شخص که از مصر آمده با پسر او که بحدود الموت و لادتش بوده
باشد و مردم بر حقیقت آن مطلع باشند تا زن محمد بزرگ امید زنا کرد تا آن زن
با امام حسن حامله شد و چون ولادت نامبارک اتفاق افتاد در خانه محمد بزرگ امید
هم محمد و هم اتباع او چنانک دانستند که پسر اوست و حسن خود امام بود پسر امام و قول
مشهور که متمسک جمهور است و نزدیک ایشان اصح و اصلح اینست مبنی بر انواع حد و
افتضاح اول آنک کفتندی متضمن که حسن با مامت او رضا دادند حرام زاده است ولدا
لزنا چنانک شاعر کوید • فمتی لقی العز من ولد الزنا • و متی یطیب شمایل الاوغاد
دوم آنک جکونکی نسب حسب او که اثبات کردند مخالف خبر نبوی مصطفوی علی
قایله الصلوة و السلام بود که الولد للفراش و العاهر الحجر صدق رسول الله و ان القول
ما قالت حذام سیم که طامه الکبری و موجب شقاوت و خسران عقبی است آنک تصحیح
این وجه سقیم را حال انبیا و رسل سنه آوردند و حوالت این حالت مموه مغیر این مرع
کردند و کفتند این انتساب همچون انتساب ذبیح الله بود که ذکر آمد در توریت آمده است
چنانک در مقدمه آن اوراق بیامد و بر عم این طایفه جمله این مکراهان امامان ایشان
بنفس و بظاهر او را پسر ابراهیم صلوات الله علیه داشته و برین دعوی نزدیک

ایشان اسمعیل امام باشد. و ابراهیم نه امام وجه دوم که معتقد اولاد و اقارب بزرگ
امید بودی آعتن خواص اهل الموت آنست که محمد بزرگ امید را بر الموت پسری آمد
و هم در آن روز امام مجهول را که وجود نداشته در دیه پای الموت این چنین از مادر بزاد
بعد از سه روز زنی بر قلعه الموت آمد و در سرای محمد بن بزرگ امید رفت و خبر کسی ندیدند
که آن زن چیزی در زیر چادر داشت و بآن موضع بنشست که طفلان محمد بزرگ امید را
آنجا خوابانیده بودند و در آن ساعت بحکم الهی غیری آنجا نبود این حسن را که پسر امام بود
بجای کاو نهاد و کودک محمد بزرگ امید را باز بر چادر داشت و بکرفت و ببرد این وجه
بوجهی خود از روایت اولیز زنا مریت که زنی بیکانه در سرای پادشاهی رود و در خواب
طفل پادشاه خود هیچ خلق نباشد با او طفلی بیکانه را بجای پادشاه زاده بنهد و پادشاه
زاده را ببرد کی کسی را وقوف نیفتد بعد از آن مادر و پدر و دایکان و پرستاران هیچ کس
تفاوت صورت طفل بیکانه از طفل خود باز نشناسید این وجه خود باشکل حکایت عقل و
تکذیب حس و معاند خوف عادت است و بر تصدیق این قول محمد بزرگ امید همچون
نبوت اسمعیل از ابراهیم علیهما السلم فرموده است تفاوت بیش ازین نبوده که ابراهیم
دانسته که اسمعیل پسر امام است نه پسر او چه آن وقت تبدیل پسران بمعرفت
و رضا ابراهیم علیه السلم بوده و آن پسر از و مخفی نه و اینجا محمد بزرگ امید این پسر ندانسته
و چون را که امام بود پسر خود پنداشته و ارباب اعتقاد اول و روات مقدم گفتند محمد
بزرگ امید بعد از ولادت پسر او واقف شد که پسر از آن او نیست و آن شخص که طایفه
بکرا. فرض امامت او کردند باذن او مجنونا کرده است او آن شخص را در نهان بکشت پس حسن
ظن که محمد بزرگ امید امام را کشته است و دیگر اینک یاد کردیم که او در التزام رسوم اسلام
و متابعت ارکان شریعت بر قاعده مذهب حسن صباح که عین اصطلاح بوده است نطاق
صلابت و تشدد بر بسته است با او پیدا شد و اکثر برو لعنت کنند و زیادت کودی
که هم بلوی حسن صباح و بزرگ امید و پدر ابو علی از دیباچه نهاده است روا اندازند
دیگر باز عموم ملاحده خذلهم الله در عدد آبا میان این حسن و میان نزار بدو گروه شدند
یک قوم گفتند میان ایشان سه پسر بوده اند که ایشان را بامامت یاد کنند که گویند اسم
ایشان معلوم نیست و در حقیقت چنانکه مثلی آمده است هریک اسم بغیر مسمی بوده اند
بدین جمله الحسن بن القاهر بقوة الله المهتدی الهادی بن المصطفی نزار بن المستنصر
و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبود چه القاهر بقوة الله بغیر این حسن بود.

انتساب چنین گویند الحسن بن المهدی الهادی بن نزار و در عرف طایفه ملاحده شهرت
این حسن بعلی ذکره السلام بود و اصل مراد این لقب بر آن شخص در اول دعای بوده
است که ما امام او بهم میگفتند بعد از آن لقبی مشهور شده است که او را جز بدین لقب نخوانند
و بر جمله حاصل مذهب این باطنی و سر این دعوت بر اسپر بر این بوده که بر قاعده
فلاسفه عالم را قدیم گفتند و زمان را نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ و آنچه
در آنها و یک کرده اند که معانی آن بر وجه تاویل روحانیه باشد پس بنا برین اساس گفتند
قیامت نیز آن وقت خلق را خدا رسیند و مواطن و حقایق خلایق کرد و اعمال طاعت منقطع
شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب باشد و عمل نه و روحانی
است و آن قیامت که در همه ملل و مذاهب موعود و مسطور است این بود که حسن اظهار کرد
و برین قاعده تکالیف شرعی از مردم برخواسته است چه همه را درین دور قیامت بکل
الوجوه روی بخدای باید داشتن و ترک رسوم شرایع و عادات عبادات موقت کردن
در شریعت فرموده بوده اند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای را
بودن آن تکلیف ظاهر بود در قیامت خود بدل دایما خدای را باید بودن و روی نفس خود
پیوسته بحضرت الهی متوجه داشتن که نماز حقیقی اینست و هم برین قیاس چه ارکان
شریعت و رسوم اسلام را تاویل کردند و بظاهر بدان مرتفع پنداشتند و حلال و حرام
اکثر بود استند حسن جابها گفته است چه بتعریض وجه بتصریح که مجتاک در دور شریعت
اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار دارد که طاعت و عبادت روحانی
بندارد او را بنکال و سیاست ماخوذ دارند و سنکسار کنند اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت
بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانیه مواظبت نماید بنکال و قتل و رجم و تعذیب برو
واجب شود و ازین شیوه خرافات و مزخرفات باین شیوه طریق اعدا و اغوا و ابطال
و اطلال آن زمره ابیر مخاذیل در دریای ضلالت غرقه و در بیدا حیرت بی کشته شدند
و خیر الدنیا و الآخره را باحت افتادند و علا. ایشان بعد باحمل ملتزم اباحت گشتند
و قومی خالی بد لها نش الهیت برایه جلال خود که از بهایم و سباع و حشرات در مرتبه خسیس تر
بود اطلاق کردند و چون اظهار این بدعت و الحاد جایز داشتند جماعتی از اطامی آن
دیار که از عقل نعیشی داشتند و پرتوی از نور بصیرت منور ضمایر ایشان می افتاد
و منجابر اسه فقند ذحی برخواندند و توطن در میان آن گمراهان ترک گرفتند و بهانه و
اسکار او خود را بلاد مسلمانان انداختند خصوصا از قهستان آن که مبالغ خلق

از انجا که بخراسان متوطن شدند وکذلک نجی المؤمنین ونیز بعضی که استطاعت رفتن
نداشتند باجو استر کیم از مسکن قدیم جدا کنند بر سر خانه واملاک باستند ونیز اسم سقاوت
بدنامی واسم الحاد بر خود راضی شدند وبضمایر مسلمانان بودند واوقات که توانستندی
در خفیه اوامر ونواهی شریعت را ملتزم شدندی تا بدین موجب حال جمهور الحاد ولایات ملاحده
خذلهم الله معنی این آیت بود از قرآن مجید که فمنهم مهتد وکثیر منهم فاسقون برموجب
این عقیده ... وبعد ... حسن بن محمد بزرگ امید که ایشان علی ذکره السلام
می کنند قائم مقام خواندند ودعوت او را دعوت قیامت از جمله کسانی که مشهور از
خدا ترسی و دیانت را بچه بنام رضا بر ایشان می رسیده است یکی برادر زن حسن بود
او را حسن بن ناماور گفته اند از ابنای آل بویه که از ولایت دیلمان اصل ایشان بوده است
هنالک در تواریخ مسطور است او برافتادن این فضایح واضالیل صبر نتوانسته است
کردن رحمه الله وغفران حسن ... از وزیلک شنبه ششم ربیع الاول سنه احدی وستین
وخمسمایه بر قلعه ... طرح حسن فضل را بکارد زد انار الله الموقع از دنیا برفت پسر او محمد
نام که سنش ... وحکم ضلالت وبرغم ایشان نص امامت برو کرده بود او نوزده ساله بود
که بجای پدر نشست ظلمات بعضها فوق بعض وحسن بن ناماور را با امامت اقربای او
از مرد و زن و کودک که بقایای قبیله بویه بودند در یاد بعقوبت مثله بکشت ونسل بویه
را منقطع کردانید این محمد اسم که مدتی در اظهار آن بدعت قیامت خواندند واباحت ان
لوازم آن می افتاد از پدر غالی تر بود و در اظهار اباحت مصرح تر و دعوی حکمت وعلم فلسفه
کردی با آنکه از ان علم واز همه علوم عاری وعاطل بوده است در فضول ... مذهب واصول
نامرتب ... نوشته است وکفته اصطلاحات درج می کرده است وبایراد کیست بر سیاقت سخن کلمات نبوی
ونقول می نموده قال الرسول صلی الله علیه وسلم والمسیح بانیس عنده کلامی بود روز والفاظ
معانی سخن او در غرست وحکمت وتفسیر واخبار وامثال واشعار که اعادة او اعادی
همه کرده است اکر تحریف وتحریف وخطا وتصحیف بوده است وبحکم نص تنزیل حکیم که
ونزدهم فی طغیانهم یعمهون در مملکت چهل وشش سال مدت مملکت یافت ملاحده در دو کار
او بسیار خونهای ناحق بریختند وفتنها انگیختند وفسادها کردند ومالها بردند ووامها انفذ
وبروف الحاد مصر بودند وبرقاعده کفر مستقر او را پسران بودند مهتر ایشان حسن
بود که بلقب جلال الدین خواندند ولادت او در سنه اثنین وستین وخمسمایه بوده است
در ایام کودکی پدرش نص قائم مقام بدو کرده بود چون بزرگ شد واثر عقل در وی پدید آمد

بر طریقه پدر انکار می داشت ورسوم اباحت والحاد را استبعادی نموده پدرش ارا دران
از وتعریض کرده است وبدان سبب میان ایشان عناد کونه متولد شده است وپدر واو
یکدیگر خایف ومحترز می بوده اند پدر از وحذر می کرده است ودر زیر لباس می پوشیده
ودر روزها بار ومجامع که جلال الدین حسن در بارگاه حاضر خواسته است شد ملحدانی
را از اهل اعتماد بودی در قبول دعوت غراب جهت حفظ او را قصدی که پسر نه بپیوندد
حاضر می داشته وجلال الدین حسن از حسن اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشته
والله اعلم بالغ الضمایر والحکم در الخلق علی الظاهر والله یتولی السرایر فلله او علیه ما
یستحقه بر سبیل مکایده وبا پدر در نهان بخلیفه بغداد وسلاطین وملوک دیگر بلاد کس
فرستاده وچنان فرا نمود که او بر خلاف پدر بعقیدت مسلمانانست وچون نوبت از پدر
بدو رسد دفع الحاد وتمهید قاعده اسلام خواهد کردن وبدین نوع تعطلیه ناوستی
بتقدیم رسانید این محمد نامحمود ومقتدی مطرود دهم ربیع الاول سنه سبع وستمایه برد
وبعضی کویند زهرش دادند بعد از وحکم ولایت بپسرش جلال الدین حسن بجای
او بنشست وهم از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد وقوم وشیعت خود را توبیخ و
تشدید زجر ومنع کرد وبرالتزام اسلام واتباع رسوم شرع داشت ودرین معنی
بخلیفه بغداد وبنزدیک سلطان محمد خوارزمشاه وملوک وامرای عراق ودیگر اطراف
رسولان فرستاد وبموجب توطیه وتمهید که در ایام پدر کرده بود وباطراف اعلام داده
سخن او را مصدق داشتند وخصوصا از دار الخلافه باسلام او حکم کردند ودر حق و
عاطفتها فرمودند وبا او طریق مکاتبات ومراسلات مفتوح داشتند واو را
القاب بحرمت نوشتند وبان سبب جمیع از ائمه اسلام با او وفرش فتوی
نوشتند وبر مواصلت ومناکحت با او رخصت دادند وذکر او بجلال الدین نو مسلمان
معروف شد واسامی او در عهدش نو مسلمان خواندند ودر ولایات خود فرمود
تا عمارت مساجد کنند واز اطراف خراسان وعراق فقها را طلب داشت وایشان را
اعزاز واحترام کردند وامثال این اشغال دینی در ملک او قیام نمودند واطاقی فرد
از وی بدین صلابت در اسلام او نیز چون بحکم جوار وقرب مسافت بر تزویرات
واکاذیب وتلبیسات ومکاید ملاحده وقوف داشت یافته بودند واز ایشان رنجها
دیده وزیانها کشیده ومیان مرد وجانب مجاز شها رفته وعداوتها نشسته اول
از قبول اسلام جلال الدین وقوم او ابا نمودند وقضاء وایدا ایشان از آن بعضها

کردند و تدبیرها نمودند و بر صدق گفت سخن جلال الدین و صحت طلب بدند و چون بغداد و حجی ار الخلا
و دیگر ائمه بلاد اسلام بقبول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال الدین در استرضای
ایشان مبالغت زیادت می نمود بزرگان ایشان تقریرها می کرد و درخواست که تنی چند
را از اعیان قزوین بالموت فرستادند با کتبخانه حسن صباح و اسلاف جلال الدین
ببینند و مبالغ از فصول پدر و جد جلال الدین و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب
الحاد و زندقه بود و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال الدین فرمود تا آنرا سوختند
بحضور آن قزوینیان و همانک ایشان نگفتن کردند و طعن و لعن آبا و اسلاف خود
و ممهد کنند دعوت را آنرد و در ثبت اعیان و قضاة قزوین کاغذی دیدم از زبان جلال
الدین حسن نوشته بودند و در ذکر تبرا از آن مذهب چون نام پدر و اجداد رسیده بود
دعای ایشان بلا الله قبورهم نارا نوشته القصه بدین جمله اسلام او و شیعت او
فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس گونه پدید آمد و خلیفه وقت و سلاطین
عصر از قصد و قتل ایشان منع کردند و مادر جلال الدین که زنی مسلمان بود در سنه ستمایه
بحج شد و جلال الدین با او سبیل فرستاده بود در بغداد قاصد او را اعزاز و اکرام کردند
و در راه حج او و در ادرش سبیل ملوک داشتند جلال الدین با اتابک مظفر الدین اوزبک
که پادشاه اران بود و آذربیجان بر سر موافقت و مصادقت زیادت کرد و آنچ با دیگر
ملوک می نمود با او زیادت می نماد و ناصر الدین منکلی که متملک عراق بود با
اتابک عنادی و عداوتی داشت لشکر او نیز بعضی ولایات جلال الدین قصد
می خواستند اتابک و جلال الدین مواضعه و معاهده کردند و جلال الدین در سنه
عشر و ستمایه بر عزم مدد اتابک و حرب منکلی با آذربیجان رفت و با اتابک مدت یکسال
و نیم که جلال الدین در ملک او بود او مراعاتها کرد و میان ایشان مواخاة رفت
و اتابک او را تمام فرستاد و مالها با فراط می داد بغایتی که بعد از اقامت انزال
و علوفات جلال الدین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خلع گرانمایه که بزرگان
و وجوه مردم لشکر او را با دبا داد هر روز هزار دینار زر از بهر حوائج بها بخزانه او
می فرستادند القصه جلال الدین با اوزبک مدتها مسلمانی استمدادها کردند و رسولان
فرستادند از دار الخلافه مظفر الدین وجه السبع را با لشکری تمام بمدد فرستادند و مثال
داد ... با مظفر الدین کوکبوری و زین الدین ... اربل ... لشکری ... و ایشان بیعت
چنانک روز مصاف ممکنان برای او کار کنند و اشارت و تعبیه او را مطیع باشند

و از شام نیز لشکری بمدد ایشان فرستادند و در سنه احدی عشر و ستمایه ناصر الدین
منکلی را بکشتند چنانک ذکر آن مشهور است و ایراد شرح آن مناسب این سیاقت نه
و سیف الدین المعمس را بجای منکلی در عراق ممکن کردند و ابهر و زنجان بجلال الدین
دادند و مضی او را چند سال این دو شهر و نواحی در تصرف کسان او بود و جلال
الدین بعد از یک سال و نیم در مقام عراق و اران و آذربیجان بالموت آمد و در این سفر
و در مدت مقام لشکر بلاد دعوی اسلام او موکدتر و مصدق تر شد و مسلمانان او را مجاملت
بیش کردند و جلال الدین از امرای گیلان خطبه زنان کرد ایشان تقاعد نمودند با
اذن دار الخلافه رضا ندادند جلال الدین رسولان ببغداد فرستاد امیر المؤمنین الناصر
لدین الله العباسی او را بعبد ولی داشته و اجازت فرموده که امرای گیلان بحکم اسلام با او
مواصلت سازند بدین قضیت جلال الدین از دختران امرای ایشان چهار زن را نکاح
آورد که اول ایشان همشیره کیکاوس بود که در حوزه ... ممالک ولایت کوهستان جلال
علاء الدین محمد از این زن بود ایشان چنین گویند که چون پادشاه جهان چنگزخان از
ترکستان در حرکت آمد پیش از آنک ببلاد اسلام رسید جلال الدین بخدمت او در نهان
ترکان فرستاد و نامها نوشت و خود را با ایلی و مطاوعت نسبت کرد این معنی بزعم ملاحدان
بودی حقیقت ظاهر نیست اما این یک واضح بود که چون لشکر پادشاه جهانگشای چنگزخان
در بلاد اسلام آمدند از این طرف آب جیحون اول کسی از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود
و قبول ایلی کرد جلال الدین بود و امر عزم صواب پیش گرفت و بنیاد دین نهاد اما
بعد از وی ترسا دادن و ابنای پسر کردان از جهالت و شقاوت گشتند ... و اعمام
آن ابتدا انکر دند و ستر بر قاعده ملک الالا و ملاحده پیش گرفتند و امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام در خطبه ذکر هر قومی از متمردان کرده است که و خاصه عاقبت ...
فاسد ... این طایفه مذکور و حکایت مسطور است
که ... که زرعوا الفجور و سقوا الغرور فحصدوا الثبور علاء الدین محمد در سن نه
سالگی بود که بجای او نشست و جلال الدین در منتصف رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه
وفات کرد ممیز ... پدرش ندانست علاء الدین که ذکر رفت جلال الدین را مرض موت
اسهال پدید آمد تهمت نهادند که زنان او باتفاق خواهرش و جماعتی خویشان او را
زهر داده اند و زنوی که بحکم وصایت و مدبر ملک بود و مربی پسرش علاء الدین خلقی
بسیار از اقارب او و خواص و زنان و خواص و اهل بطانه او را بآن تهمت بکشت و بعضی را

پس وقت دعوت علاء الدین کودک بود و پرورش و بالیدن یافته در مذهب و نفث و طریقت
و خرافات ایشان آنست که امام ایشان در احوال کودکی و پیری و جوانی در معنی اصل یکسانست
و هرچه او گوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بود و امتثال فرمان او دین از این
دینان هر شوم که پیش گرفتی هیچ آفریده انکار نتوانستی کردن و تادیب و نصیحت
و ارشاد او در اعتقاد مذموم خویش جایز نداشتندی لاجرم از تدبیر دین و دنیا
محافظت مسلمانان که آن ملتزم بودند و اهتمام امور ملک غافل و متعرض شدند و
کودک نادانی که او را مستقل امور دین و دنیا و راعی مصالح خود داشتند شعر
و من یکن الغراب له دلیلا ❋ فناووس المجوس له مقیل ❋ با جماعتی کودکان بازی
و تماشا و شتر داشتن و گوسفند پروردن مشغول شد و تدبیر کارها بآرای ایشان افتاد
تا ممیاد کارها که پدرش نهاده بود مختل شد و تدبیرهایی که بر منهاج اصابت بود باطل و اول طایفه
از درس پدرش متقلد شریعت و اسلام و شرع بودند و اشربوا فی قلوبهم العجل چون
آزاد ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر اتباع فرایض و سنن و ابقای
آثار رشد و رشاد مخصص باعثی نداشتند باز الحاد و بد دیانتی رفتند و چون اندک مدتی بر
آمد غلبه و قوت گرفتند دیگران که قبول اسلام از بصیرت کرده بودند و خواهان مداومت
بر آن مذهب بوده نداد قصد و نکایت کین ملحدان خایف گشتند از خوف جان اسلام پنهان
داشتند و الحاد و رد شریعت باینه لا اعادها الله ابدا میان آن قوم شوم و گروه مذهب مذموم فاش
شد و کلی قواعد ملت و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین نسبت مهمل ماند و روی
بانهزام نهاد چون پنج شش سال از مدت مملکت آن کودک بگذشت بمرضی موجب اختلال اشارت
و مشاورت طبیب فصد کرد و خون بافراط بیرون آورد و دماغش بخلل رسید و خیالات در سر
او بایستاد و در کم مدتی علتها خولیا پدید آمد چنانکه کسی را از مرض او یارای نبودی که گفتی احتمایی
یا معالجتی می باید کرد و اطبا که آنجا بودند و جماعتی که عقلی و دوقی داشتند بیارستندی
گفت که او را ماخولیاست یا دخی مثل این که عوام آن طایفه را به تهمت در خون ایشان
سعی کردندی یعنی دخی که تعلق بنقصان ذات او باز وال عقل دارد بر امام جایز نشاید
داشت که انکاه بعضی اوامر و افعال او را با جلال عقل و فساد مزاج و دماغ حوالت
توان کرد لاجرم روز بروز آن علت زیادت بود تا متولی شد و بآخر عهد بیرون نقصان
عقل عزتی و دنیا در ترتیب و پرورش در ایام صبی از اثر آن دخ علاء الدین تدبیر دیوانه
بود از چند سال باز مستوجب بند و زنجیر و چون این حالت در آن عهد بود ایست و

الیا

الیا روزگار بر سر فساد و تدبیر عادات و خبث خیال اهمال و اختلال دعات خون
و رسوم نامیمون او وقوف از تدبیر شرح احتیاج نمی نماید که تفصیل آن تطویل انجامد
و تو بر وصف عشر عشیر آن تحریر طوامیر تشییر پذیرد و اگر بعضی را شبهتی افتد از غایت
بر قالب و از عاقبت تا بدایت و از نتیجه بر مقدمه استدلال باید کردن تا نخوت پادشاهی
و غرور مالک از کودکی تا آخر عمر اساس و اتباع اشیاع اعدا بوده اند و از خیال ناتوده سودای
یهود در دماغ راسخ بوده و در ضمیر ساری و خاطر در اشتباه او چنانکه هرچه او
اندیشه داد نفوس و کوهی محفوظ خطا لعب کرده و هرچه گفت با الهام الهی گفت و در فکر و
قول از خطا و سهو جایز نیست تا او نیز بدان بر فعت که با خود در غلط بود و از احوال گذشته
اکاذیب که اعاجیب نمودی باز گفتی و از نا آمده الطیار معتنات کردی همه قول بر
عمیا و کذب صراح و محض اقتضاء و در آن هذیانات از مکذبی که عقلا گستر مندشدی
از یار وقت دیا و به ماستی شراسی و زعارتیه در طبع داشت که هیچ کس تحریر و دیو اتستی
کرد و از مصالح ملک او یک نکته که از آن اندک تغیری بخاطر او رسیدی پیش او بار توانستی
گفت که یا مشکل جواب آن کس قبل و سوال و عقوبت در حال بروی از مثله یا تیزا و قطع اعضا
لاجرم اخبار اندرون و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن او مخفی داشتند بحدی که
رسولان او بحضرت پادشاهان فرستادی چون باز آمدندی حکمی که بجواب لغز الحان و سخن
او فرموده بودندی چون نه موافق طبع او بودی هرگز با و باز نگفتندی اگرچه دانستی
و خود پوشیده کردی و هیچ نامه هرگز با او باز نگفتندی و در بازستوانست در تمام خبر پادشاهان
کفته همه دروغ و تلفیق و اکاذیب بوده بنا است که آن تزویر که جهال قوم آواز
جهالت تا آخر حرف نفاق در آن تصدیق او کردند بحضرت پادشاهان مقبول خواهد
بود یا بر عقلا مشتبه خواهد شد در ملک او بر زمان او و بفرمان او همه روز دزدی و
راه زدن و ایذای خلق می کردندی او می پنداشت که تمهید عذر آن سخن دروغ و
بر امان تواند کرد جز از عهد در کثرت جان و زن و فرزند و خانه و مال و ملک او در سر
آن خط و جنون شد این جمله آنست که محتاج شرح و تقریر نیست از غایت وضوح و اشتهار
رکن الدین خورشاه پسر مهین علاء الدین بود و در هنگام طفولیت علاء الدین هنوز
در سن شباب بود در ذات میان ایشان هژده سال تفاوت بود رکن الدین هنوز طفل بود که
علاء الدین تا اندیشه گفتی امام خواهد بود و بعهد او نشست چون رکن الدین بزرگتر
شد محاذیل متابعان میان او و پدر در تعظیم و رتبه فرقی نمی نهادند و حکم او همچون

حکم پدرش نافذ بود علاء الدین با او بد شد چنانک گفتی ولیعهد من پسری دیگر خواهد
شد قوم ایشان چنانک مذهب ایشانست آن سخن مقبول نداشتند و گفتند اعتبار
نص اول راست علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی و از اقتضای جنون
و غلبه سودا موجب هوان او را معذب داشتی و مواخذت کردی و او را در وثاقی که پهلوی
وثاق پدر بود همیشه در میان زنان با پیچ بودن و یارای کس نداشتی که بیرون آمدی
وقتی که پدرش مست بودی یا بر وفق عادت خود کنار رمه گوسفندان یا بنوعی دیگر
مشغول و غافل او در شب از وثاق بشراب خوردن با جایی که خواستی رفتی علی الجمله
در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه علت جنون و غلبه سودای او مستحکم شد و با سباب
و اتفاقات مملکتی که ایراد آن باسهاب انجامد و لایق این شرح نیست تغیر او
بر رکن الدین زیادت گشت عتاب و آزار متواصل شد و قصد و تهدید و وعید او بیشتر
متعاقب بود تا پسر از پدر بر جان خود ایمن گشت و گفتی هیچ وقت از پدر بجان ایمن نیم
و بدین موجب در تدبیر آن بایستاد که از پیش پدر بگریزد و بقلاع شام رود و اثرا
برشد کیرد یا الموت و میمون دز و بعضی قلاع رودبار که بخزاین و ذخایر مشحون بود
در تصرف آورد و از پدر باز ایستد و عاصی شود درین سال خود اکثر ارکان دولت
و اعیان مملکت از علاء الدین خایف شده بودند که هیچ کدام برسر خود اعتماد نداشتند
بعضی را بمتابعت رکن الدین متهم کرده بود و با ایشان متغیر شده و بعضی را از خیال کژ
و دماغ مختل تهمتهای دیگر منسوب می داشته و پیوسته می رنجانیده و در عذاب کرداشته
و اگرچه از خوف یکدیگر بر زفان نمی گفتند خواص و عوام از و ملول شده بودند و معاینه
می دیدند که آن تدبیر که او پیش گرفته بود و مخایل ادبار بر احوال او لایح شده
ملک و بهانه رکن الدین ملواح این سخن ساخته بود رکن الدین گفته بود که او حرکات
و افعال سیه پدرم لشکر مغول قصد این ملک دارند و پدرم غم کار خود نمی خورد من از و
باکنار گیاه باستم و بحضرت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او ایلچیان فرستم و قبول
ایلی و بندگی کنم و نگذارم که در ملک من بعد ازین کسی دیگری تباه کند و با ملک و رعایا
بماند با این اسباب و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان دولت با او بیعت کردند
و متفق شدند بدان شرط که بهر طرف که رود با او باشند و از اتباع و اشیاع پدرش
روی بگردانند چیزی با پدرش نویسند و دست بدو نیارند چون یک ماه برین حدیث
بگذشت رکن الدین بیمار گشت و صاحب فراش شد و از حرکت عاجز ماند یک روز

پدرش شراب خورده و همانجا که شراب خورده بود بر خانه از چوب و نی که متصل اصطبل
گوسفندان بود بخفت و چندین از غلامان و چوپانان و ستوربانان و مانند این
اراذل مشغله در کرد او بخفتند نیم شب او را کشته دیدند تبری بر گردن او زدگان
یک زخم کار او تمام کشته سندوی و ترکمانان را که هم پهلوی او خفته بودند سر بلک را
زخمی نیز بوده بعد از آن ترکمان نیز بمرد و سند و بهتر شد و این حال در سلخ شوال
سنه ثلاث و خمسین و ستمایه بود بموضعی که آنرا شیرکوه خوانند و علاء الدین بیشتر آنجا
بودی پسران و قوم علاء الدین بتهمت قتل پدر بر هیچ کس نهادند و بدان خیال
تنی دو را از معتبران و خدم علاء الدین که ارباب باسبانان در حدود مواضع ملکی
بوده‌اند ایشان را دیده بودند بگشتند و رابهمت و نحل بمواضع بعید و قریب مجری گشاد
بودند که بعضی می گفتند بعد دو سه ماه شناس از قزوین آمد و هم زبانی و مواضعه و دلالت خواص
و بزرگان علاء الدین با پسر او رفته بودند و او را بکشتند و هم بخبائث و اتفاق آن
خواص بازگشته و توهم و ظن هر کس را بدین مواضعه و دلالت نیز متهم کردند تا بعد از
یک هفته بوضوح دلایل احوال را قطع کردند و متعود شدند که حسن مازندرانی که اخص
الخواص علاء الدین بود و ملازم لیل و نهار و خفیه اسرار او او را کشته است و نیز گفتند
منکوحه حسن که معشوق علاء الدین بودی و حسن از قبل او پوشیده نداشته بود آن سر
با رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست حسن مازندرانی را در وقتی که لشکر مغول از
مازندران برده بودند و در عراق از میان لشکر گریخته بود و بملک علاء الدین رفته او ردی
ملیح بود علاء الدین او را دوست داشته است و بخود نزدیک کردانیده و پیش او محل تمام
شده و بعلت او را عزیز داشتی و گستاخ و هم مبتدا بجنون و بدخویی پیوسته بحالات و علل ملک
او را رنجانیدی و جرح زدی ضربهای عنیف و دندانهای او بیشتر شکسته بود و از آلت رجولیت
او باره بریده و چون ملتحی شد و باخر سه دو سه ایکه در معنی او بدید آمد هنوز منظور و
محبوب او بود او را بجای امردان و معشوقان داشتی و یکی را از پرستاران که هم محبوبه
خود بوده بزنی بحسن داده بود و با دو سه فرزند که حسن از آن زن داشت هرم سه آنکه
بی اجازت علاء الدین در خانه خود رفتی با آن زن خود بخفتی و علاء الدین در مقارنت و مباشرت
با زن حسن از و تحاشی نکردی و در دفع حالات و انهای حاجات و دیگر مهمات ملک
در مصالح وزرا و کبار دولت علاء الدین و تمامت اهالی مملکت او تقرب بحسن کردندی
چه غیری با علاء الدین سخن بمباسطت نتوانستی گفت و مشغول دیگری کار چنانک ببود

او کزارده شدی بمشیت سدید رفتی و بسیار بودی که چون آنچ خواستی از خوف و احتیاط
استطلاع رای علاء الدین پروانه بدادی و حکمها از آن کردی و تعاقب تا امضا
مقرون بودی و اورا از بین مداخل که ذکر رفت مال بسیار جمع شده بود که از آن تمتعی
نتوانستی گرفتن و از علاء الدین پنهان داشتی و لباس او و جامه و صوف و کرباس
بد بودی اکثر اوقات کهنه و پاره شده چنانک از آن محتوم مذموم او علاء الدین
که اورا در ملابس و مآکل و همه حالات با علاء الدین متشبه بایستی زیست و دایما با او در
ده کوسفندی دفن نهاد. تا وقت تعزز و تنعم بدو فرو نشستی و اگر لباس بهتر پوشیدی
با علاء الدین را خیال افتادی که اورا مالی هست بضربهای عنیف و مطالبهای شدید
و قتلهای شنیع مبتلا گشتی بدین سبب از علاء الدین در دل او حقدها نشسته بود و بعضها
بهم زندگانی گذاشت حب اسلام در عقیدت و ضمیر او متمکن بود با بعضی مسلمانان که در حضرت
علاء الدین بودندی و بضرورت در ملک او گرفتار مانده چون از دار مجانست غربت و
اعتقاد اسلام موانستی بودی و مصادقتی نمودی و باوقات که با ایشان فرصت مکالمت
و محاورت یافتی بحر بیعه المصدور شرح غصه و حکایات محنت شدید خود و ذکر ملامت
بشر مجازی و مساعی وی علاء الدین که در آن جهاد فطر بدل و جان خود نهاد
جزاه الله خیرا انک بعضی گفتند رکن الدین خورشاه بر پدر خود باگشت خلاف بود زیراک
رکن الدین لیز شب در بیت بود صاحب فراش و از عهد روز باز از حرکت عاجز. اما بسیار
کدر شده که ذکر رفت و هم توان حال آثار آن می توان دانست که قتل پدر او را اغتنام و خوش
ساهد و چون آن اقدام برضای رای او کرد و در مقدمه با رکن الدین مواضعه داشتی و آن
حرکت بشاورت و اتفاق او کردی زیراک چون فاش شد که علاء الدین را او کشته است
رکن الدین او را بگرفت و مطالبه و استحادی از الک در کار کرده است کدام کس با او
یار بوده است و اعرا از کجا خواسته نکرد او را بر سبیل تعلیل بکار رمه خاص فرستاد
که از و باز مانده بود که مطالبه گوسفندان کند و استمالتی نماید و معتمدی را از آن خود
بر عقب او فرستاد تا بر کنار رمه چنانک حسن غافل بود تبری بر گردن او زد و اورا
بکشت نوعی که از قصد بد او آگاه نشد و سخنی نتوانست گفتن مردم بدین امارت گفتند
رکن الدین را میل بر آن حسن مواضعه و معاهده بوده است که ترسید که اگر استکشافی
و مطالبه کند حسن کلمه در وقوف او از باخود اشارت شد الملمس او را کشته و مادر و برادران
رکن الدین دریک سال که بعد از پدر مملکت بود وقتی که از و بر گردیدندی و متردد بودندی

حواله میل پدر بدو کردندی و آنرا در معایب پدر و تشمر زدندی و جماعتی که در روزگار
علاء الدین ایشان را از اهل عنایت و دوست داران داشته بودند و رکن الدین چون
بجای پدر بنشست ایشان را عزیزتر داشت و از خاصان و اهلها خود گردانید هم با او در آن
کار منسوب و متهم داشتندی و گفتندی رکن الدین قتل پدر رضا داد با فرموده و تعلیم
و تحریض ایشان والله اعلم بالخفیات والسرایر

ذکر احوال رکن الدین خورشاه بعد از وفات پدرش علاء الدین

بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شدند
و بر جایگاه پدر بنشست لشکری که پدرش بقصد جیلان روان داشته بود تا حیث خلخال بام ذکرها
بود بفرستاد تا آن قلعه را بگرفتند و تاراج کردند و بعد از آن بذکر اقتضای حالت پدر بکیلان
و همسایگان دیگر کس فرستاد که مصالحه کنند و راهها ایمن دارند و ایلچی نزدیک یسورنوین
بهمدان فرستاد که چون نوبت بمن رسید استطراق ایلی خواهم سپرد و گرد خلاف پدر و اظهار
اخلاص سترد و یسورنوین جواب فرستاد که وصول مواکب پادشاه زاده جهان هولاکو
نزدیک است صلاح در آنست که شخص خود بیرون آید و در مبادرت و مبالغت کرد بعد
از آمد شد رسل پیغام فرستاد که برادر خود شهنشاه را با جماعتی از کفاة حضرت روان کرد
در کنار قزوین یسورنوین راه ای شوهد در غره جمادی الاول شهنشاه . با جماعتی چون رسید یسور
پسر خود موقار را در مصاحبت شهنشاه بحضرت پادشاه فرستاد و شر دیم این سال لشکرهای
مغول و یارنک در رودبار الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول بپای سیلکن عزم بالا
کردند و مصافی عظیم کردند چون سر کوه استوار بود و مرد بسیار لشکر مغول از آنجا بازگشت
و تمامت غلات ایشان را تلف کردند و بحرب ولایت مشغول بودند در اثنای آن ایلچیان
که از حضرت پادشاه جهان آرا بعد از وصول شهنشاه بندگی روان فرمود
و در آخر جمادی الاخر نزدیک رکن الدین رسیدند و یرلیغ با استمالت و عاطفت رسانیدند
که چون برادر را فرستاد و ایلی و بندگی کرد جرایم گناهها که پدرش و حشم ایشان در عهد
پدرش کرده اند بخشیدیم و از رکن الدین خود درین مدت که بجای پدر بنشسته گناهی در
وجود نیامده قلاع خراب کند و دعوی بندگی کند و لشکرها در ولایت او تخریب نکنند و اظهار
طاعت نمود و چند پاره قلاع را خراب کرد و الموت و میمون دز و لمسر را دکها بر
کشید و بعضی برج و بارها و کنگرها بیفکند و یسور نوین لشکرها بحکم فرمان پادشاه جهان
که ذکر رفت از ولایت بیرون رفتند و یکی از جمله پادشاه و صدر الدین او بود بنزد کتبوقا نهادند
با علام این حال التماس مساعات و مکیال مهلت طلبید تا در فرستد و بعضی ایلچیان از آنجا

کوهند بعلت ساندیک بحربت باقی قلاع مشغول را و اول شعبان ایلچیان پادشاه . و صدر الدین که سنقاق
بحضرت رسیده بودند بار دو باره رسیدند و بر بلیغ مقرر بر ترغیب و ترهیب رسانیدند و
و بولایی بهادر در صحبت ایشان آمده بود بدین اسم که اگر رکن الدین مطاوعت کند بفرمان
روی بندگی نهد و تولان باسم باسقاقی در غیبت او محافظت ولایت می کند رکن الدین
خود در دفتر از کوتاه . اندیشگی بمساعدت نمود و خود داشت تعلیم می کرد و کرد معطل
بر آمد و وزیر خویش شمس الدین گیلکی و پسر عم پدر خود سیف الدین سلطان ملک بن
کیا بو منصور را در مصاحبت ایلچیان بحضرت روان کرد در عشر میم شعبان و ذکر عذر متمنا
حیلت طلبیدن با بیرون گرفت و مثالی داد و فرستاد که تا بسان او از گرد کوه و قهستان
بندگان پادشاه . آیند و عبودیت و ایلی کنند این دو نو مند کو در حدود ری بندگان حضرت
رسیدند و حوبا با رایات پادشاه . بولایت لار و دماوند کشیدند از آنجا شمس الدین گیلکی را بگرد
کوه گسیل فرمود با حاکم انجا را بحضرت آورد و دیگری را از فضا جهان و وزیر قهستان بسوی
دادند بطلب حاکم انجا سیف الدین سلطان ملک را با قوجی ایلچیان با نزدیک رکن
فرستادند که پادشاه . جهان بدماوند نزول کرد رکن الدین را روی بندگی باید نهاد و اگر
از جهت کارسازی روزی چند متوقف می ماند پسری را از مقدمه فرستادن ایشان در
اوایل رمضان بپای میمون دز رسیدند از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود
و اشارت پادشاهانه که فرموده بود رکن الدین و قوم مضطرب گشتند و رعب و خوف و دو
میتوانگشت کف پسر را پیش هم با اشارت و مشاورت اصحاب خود چنان فرا نمود که
پسر را فرستد بکارسازی گرفتن و در پیر بقول زنان و قاصر نظران تلبیس و تمویه
منافقت چنانک کودکی را پسر او بود و آن کودک از نه کرد زاده بود که خادمه
بسرای پدرش بوده و حمل آن زن بدان کودک ظاهر شد علاالدین او را بجای پسرش
فرستاد و بعد از وفات شکوک نارسیت کفین که کودک از علاالدین است و التفات نکردند
درین حالت آن کودک را ملواحها فر بر مدبران و مشیران خویش تمهید کرد چنان نمود
که پسر خویش را میفرستم و آن کودک را در صحبت ایلچیان در منتصف رمضان بفرستاد در ایات
پادشاه . پس حد ولایت رکن الدین رسیده بود آن حال چگونه مخفی ماندی معلوم شد که پسر را
دروغ فرستاده است الا اللك مصلحت پادشاه . در وقت کشف آن تلبیس نعرفود و اغضا و
مواراتی رفت بعد از و دو دو پسر ... پور را از فرستادند بدین اسم که سفود خود بدست
اگر رکن الدین دیر تر میآید که می تواند رسیدن برادر دیگر را زود تر بفرستد تا شهنشاه .

که چندگاه ملازم اردوی پادشاه باشد . رکن الدین با نزدیک او دو پسر دروغی بنیت
دوم ماه را با نزدیک رکن الدین رسیده بود و درین ماه چون بیافت از در دیار
الموت با اردوی پادشاه . نزدیک بود بر دوام ایلچیان تردد می داشتند و از حضرت
پادشاه . وعد و وعید و استمالت بدو می آوردند العقه رکن الدین پنجم شوال برادر
دیگر خود شهنشاه نام را بحضرت پادشاه . روانه کرد سیرانشاه سیم روز که مقدم
شوال بود در ناحیت که سکر خوانند از مضافات ری بندگی پادشاه . رسید و در آن
وقت وزیر گیلکی از گرد کوه باز رسیده بود و حاکم که کوه قاضی تاج الدین مردانشاه
را بندگی پادشاه . جهان رسانید از انجا در نهم شوال برادرش شهنشاه . را باز گردانیدند
با ایلک اگر رکن الدین قلعه میمون دز را خراب کند و در بندگی پادشاه . نهد چنانک عادت
عاطفت این حضرت است بنوازشات و اعراف ملحوظ گردد و الا که در ان نظر و عاقبت محجوب
ماند انرا خدای داند و در اثنای این حکایات و تردد ایلچیان از قریاغ ماه بار بوقا
تیمور را و کوکا ایلکا در رسیدند از اطراف اسپید باب با لشکرهای بسیار و از جانب دریا
که سرحد مملکت رکن الدین و خصوصا میمون دز که حصن و معقل او بود می آمدند
و قلاع را بیرامون فرو گرفتند پادشاه . جهان منتصف شوال از لشکر برا . طالقان روی
بولایت رکن الدین نهاد و هجدهم ماه را بپای میمون دز نزول فرمود و لشکرهای دیگر
از جوانب بهم پیوستند و آن قلعه را گرد بگرد کردند مصلحی خویش و توقف تا ... می نمود
و از نزول قلعه احکام می کرد و سه روز از بعضی لشکرها که بر حوالی آن بودند با ساکنان
از کوه جهادشه و بر رفت ایشان کسان کوه و شاهان رکن الدین دست نتوانستند ...
از مهابت سطوت و قدرت پادشاهانه بحسد ندیست و پنجم شوال جنگ سلطانی
نمود که از ان با عظمت تر و مهابت تر نتواند بود رکن الدین نمونه کار بدید و دانست
که طاقت ندارد دو دیگر روز پسر خود را که همان یک پسر داشت و برادری دیگر را ایرانشاه
نام با جماعتی اعیان و کفاه و معتمدان قوم خود بیرون فرستاد و خویشتن روز
یک شنبه بیست و نهم شوال بندگی پادشاه . جهان رسید و سعادت مثول بخدمت یافت
و تمامت قوم و متصلانرا از میمون دز بر آورد و خزاین که داشت بر سبیل خدمت پادشاه .
انثار کرد هر چند که بنسبت او را تجملی نمود اما آنچ بود بیرون آوردند و اکثر آنرا بر عساکر
تخصیص فرمود و آن قلعه مستخلص شد و دیگر قلاع هم چنین بهمانك بعد ازین گفته
برد اختر قلاع و استخلاص تمامت آن ولایت را دوسن بیست قتل علاالدین بدر

رکن الدین خورشاه آخر شوال بود سنه ثلث وخمسین وستمایه آغاز نهاد حکمش بر آن جمع
که مطیعان واتباع ایشان بودند روز آخر شوال سنه اربع وخمسین وستمایه بود که
از میمون دز بیرون آمدند وبحضرت پادشاه درمقام بندگی بایستاد مدت حکومتش وبجای پدرش
یک سال تمام بود **ذکر احوال قلاع رکن الدین بعد از نزول او**
چون رکن الدین را سوی حضرت بیداد بود از قلعه شیب آمد و از امرا ایلغا که یکی بود از امرای
حضرت با جماعتی دیگر باسم محافظت ملازم او بودند رکن الدین معتمدان خویش را در
مصاحبت ایلچیان بهدم وتخریب کل ولایات فرستاد بود چهل واند قلعه پرداخته کردند و
سکان که سکان الحاد بودند بحکم فرمان شیب آمدند مگر قلعه الموت ولمسر که تعللی آوردند
والتماس نمودند که خبر مواکب پادشاه بکنار الموت رسید از قلعه شیب آید پادشاه
بعد از دو سه روز حرکت فرمود و از شهرک که دوبار باز گذشتند و خیمه زدند و آن شهرک
در ایام جاهلیت پیش از اسلام ودر اسلام پیش الحاد مرکز ملوک دیلم بودست ودر عهد
ایام علاء الدین باغی کوشکی ساخته اند وعمارتها کاشان بودست نه روز بر فتح وظفر
جشن ساختند و از آنجا پای الموت رفت و دیگر روز توقف فرمود و رکن الدین را بپای
قلعه فرستادند تا آن قوم سخن گفت و ایشان را بخواند مقدم آن قلعه تمرد نمودند و الحاد
پای عام کردند پادشاه زاده بلغای را با جماعتی از لشکری مراد بر بعد از آن برداشت
و بنفس خود عازم لمسر شد ارباب الموت ارباب مصلحت در آمدند وطریق حمایت بسته
کردند و بر تواتر بنزدیک رکن الدین سای لمسر کس فرستادند تا در حضرت ایشان شفاعت
ایشان را شفیع شد و بر تیغ امان بستدند و آنجا رفت و مقدم از قلعه شیب آمد و جمعی از
مغولان نیز بر بالا رفتند ورکن الدین را نیز اجازت داد تا بر قلعه بر آمد و مجانیق شکستند
ودرها بر کشیدند وساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند و نقل اقمشه و امتعه اشتغال
داشتند تا روز چهارم که عام لشکریان و حشریان بر آمدند و بغارت لحاظات انبار غارت
دادند والموت کوهی است که شبیه آن شتری زانو زده وگردن بر زمین نهاده کرده اند
و بوقتی که در پای لمسر بودم بر موسوس مطالعه کتابخانهای که صیت آن در اقطار شایع
بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت تضییع نتوان کرد پادشاه آن سخن را پسندیده موعود
و اشارات نافذ تا بمطالعه آن رفتم و آنچه از مصاحف و نفایس کتب بر مثال یخرج الحی
من المیت بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و کتاب التحلیق و اسطرلابهای تام و نصفی
والتعالیم دیگر که موجود بود و باقی آنچه تعلق بضلالت و غوایت ایشان داشت که نه

بمعقول

بمعقول مستند بودند ونه بمنقول معتمد و هر چند خزاین بوجود بود و اجناس ذخایر
و فضیات یا محضور اما با صغرا یا صغری وباسضای اسفی بران حاندم و آتش تیز کرم بر آن
افشاندم و در اثنا مطالعات تاریخ جیل و دیلم که بنام فخر الدوله بویه تصنیف کرده اند
یافتم در ذکر الموت آورده است که ملوک دیلم را که از جستان گفتندی یکی از ایشان در سنه
ست واربعین ومائتین بر این کوه عمارت آغاز کرد و ملوک دیلم را افتخار بدان بوده است
تو سباب طلبیدند و چون تعاوی دار الخلافه ودیگر ایمه بلاد اسلام بقبول مسلمانی
ایشان اقرار آوردند جلال الدین در استرضای ایشان مبالغت زیادت می نمود و بزرگان
ایشان نو تمام کرد و درخواست که تنی چند از اعیان قزوین تا الموت فرستادند تا کتب
خانهای حسن صباح و اسلاف جلال الدین بدیدند و مبالغ از فضول حسن و جد جلال الدین
وازان حسن صباح ودیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد ورند فه بود خلاف
عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال الدین فرمود تا آتش بسوختند بحضور او قرو عنان و
جمالک ایشان لعنت کردند طعن ولعن آبا و اسلاف خود ومهدان آن دعوت بر زبان راند
در حیث اعیان وقضاه قزوین کاغذی دیدم که از زبان جلال الدین حسن نوشته بود
در التزام مسلمانی وقبول شعار شریعت وبرا از الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال الدین
بخط خود چند سطر بر صدر آن کاغذ نوشته بود و در دکر برا از آن مذهب چون نام پدر و اجداد
رسید بود دعای ایشان ملاء الله قبورهم نارا نوشته العصبین جهله اسلام او و صیت او
فاش گشت وامرای اسلام را با ایشان استیناس گونه پدید آمد و خلیفه وقت و سلاطین
عصر اوعصده قبل ایشان منع کردند ومادر جلال الدین که زنی جیلان بود در سنه تسع
وستمایه بحج شد وجلال الدین سبیل فرستاد بود در بغداد مادر او را اعزاز واکرام
کردند ودر راه حج او را در پیش سبیل ملوک اطراف است جلال الدین با اتابک
مظفر الدین اوزبک که پادشاه اران و آذربیجان بود بر موافقت و مصادقت زیادت
کرد وانچه با دیگر ملوک نمود با او زیادت بنیاد نهاد و ناصر الدین منکلی که مملک
عراق بود با اتابک عداوتی می نمود و عداوتی داشت ولشکر او بعضی ولایات جلال
الدین ترقصدی می پیوستند اتابک و جلال الدین مواضعه و معاهده کردند و جلال
الدین در سنه عشر وستمایه بر عزم مدد اتابک و حرب منکلی بآذربیجان رفت و اتابک در مدت
یک سال و نیم که جلال الدین در ملک او بود او را اعتنا کرد و میان ایشان مواخات
رفت و اتابک او را نیز لشکر و اوزبه فرستاد و مال ها با فراط می داد بخاطی که بعد از

اقامت انزال و علوفات جلال الدین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خلع گرانمایه
که بزرگان وجود عموم لشکر او را بنا دهها داد هر روز هزار دینار زر بر رسم حوایجخانه
بخزانه او فرستادی القصه جلال الدین اتابک اوزبک مدتها بتبلغان مقام کرد و
باتفاق از حضرت دار الخلافه و شام و آن دیار دفع منکلی را از عراق استمدادها کردند
و رسولان فرستاد از دار الخلافه مظفر الدین وجه السبع را با لشکری تمام بمدد فرستادند
و دمشق اولاً با مظفر الدین کوکبوری بن زین الدین علی کوچک اتابک اربل را با لشکری بمدد فرستاد
یوسف چنانک روز مصاف همکنان برای و تدبیر او کار کنند و اشارت و تعبیه او را
مطیع باشند و از شام نیز لشکری بمدد ایشان فرستادند در سنه احدی عشر و ستمایه ناصر
الدین منکلی را شکستند چنانک ذکر آن مشهور است و ابتدای شرح آن در غایب سیاقت این
تاریخ شد و سیف الدین اغلمش را بجای منکلی در عراق ممکن کردند و ابهر و زنجان بجلال الدین
دادند حق سعی او و اغلمش سال این دو شهر و نواحی در تصرف کاشتگان او بود و جلال الدین
بعد از یک سال و نیم مقام عراق و اران و آذربیجان بالموت آمد و در بن حدود مقام
آن بلاد دعوی اسلام او موکدتر و مصدق تر شد و مسلمانان با او مخالطت بیشتر کردند
و جلال الدین آن امرای گیلان خطبه زنان کرد ایشان تعاهد بنمودند و باذن دار الخلافه
و صلتها دند جلال الدین رسول ببغداد فرستاد و شیعه اسمعیلیان را طالب استظهار بدان
در باب سلاحی آورده اند که در ایام استیلاء ملاحده بر عراق کوتوال آن موضع را ملازمان
می گفته است از محبان دعوت اسمعیلیان حصر بوده است و کیفیت اشتغال آن بدین قلعه در
ذکر حسن صباح ایراد افتاده است و در آنچه آیت که آن قلعه بر دکه مداخل و مخارج و مراقی
و معارج آنرا اسند جدران محصص و حصص چنان استحکامی داده بود که هیچ
وقت بحرب لشکری بر سنگ میزد که بدست هیچ نداشت اما ندران بربط کنند و در احجار آن
احجار چند سا باط طول و عرض و ارتفاع حوضها عمیق که از استعمال آن سنگ استنعاض
داشت که انت و معتون الحال بیوتا در صفت ساخته بودند و جهت شراب
و سرکه و عسل و انواع مایعات احماس حامدات انبارها و حوضها کنده و
غواص که تفاصیل تفاسیر آن در قصص آرایش در آن عمارت
افتاده و در وقت تاراج و استخراج ذخایر آن شخص در حوض عسل حوض غرق آن وقف
نبود و درمیان عسل توقف و او عسل می کرد لولا و از رود
خانه بامر رود جوی آب آورده بودند تا بپای قلعه و از آنجا بر مدار تمه قلعه جوی در سنگ

بریده

بریده و در شیب آن حوضها در پاسایه سنگ ساخته که آب پای خویش جهت شرب اینجا
می دفنی و از انجا روان بودی و اکثر ذخایر آن از مایعات و جامدات از عهد
صباح نهاده بودند تا اکنون که صد و هفتاد و اند سال بر آن گذشته بوقعیج استحالت
در آن ظاهر نشده و آنرا از تبرک حسن دانستندی با شرح آلات حل و ذخایر بیش از آن
بود که با املای در بطر کتاب مندرج شود امیری را با عدد بسیار از حشم و چتر بحربت
آن منصوب کردند بر معول شود آتش بر سر آن آسیمی و هفصد و بعد از ان بالان
می کردند و بدین حیلت مدتی در استعمال نمودند پادشاه در لمسر که عشا آن حدود
بود مقام فرمود و ساطر آنرا روزها مهلت فرمود که بر دل خلال کردند و ضلال آن بدم او سوداخ
بیرون آیند هیچ فایده نداشت طایر بوقا را با لشکری از مغول و باریک محاصره آن
بگذاشت و غادکی در دو پادشا نزدهم ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمایه مراجعت فرمود
کامیاب و کامران و سه رکن الدین را با خواتین و مواشی در قزوین ساکن کردند و لشکر
او با منزق با امراسبو دند و رکن الدین در بندگی پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان
بود ملازم و از معتمدان خویش دو سه کس را در مصاحبت ایلچیان پادشاه بجانب قلاع
شام روان فرمود و با کوالالتر و خزاین آن در قلم گیرند و آن قلاع را با شحنگان
پادشاه محافظت می کنند تا بوقتی که چتر ملکرسای پادشاه بدان حدود رسید مصلحت
آن فرمان شود و رکن الدین منظور عاطفت و رحمت پادشاه بود در اثنای این حالات
رکن الدین بر یکی از ساداذی اتراک عاشق شد و مجنون وار خطبه ملک
بخطبه او بدل کرد تا بوقتی که بفرمان پادشاه او را بدو دادند روزی در مجلس شراب این
رباعی از مطربان درخواست • شاها بدرت بزینهار آمده ام • و زکفه خویش شرمسار آمده ام
اقبال تو آورد زراهوی کشان • ورنه بچه کار و بچه بار آمده ام • و او در دل سودای
تحصیل فحول شتران بختی بختی و دایا با هر کسی که معرفتی داشتی گفتی و شنید از آن کردی
روزی پادشاه. او را بدین سبب صد سر شتر ماده فرمود و قبول نکرد گفت مرکه انتظار ایستا ٩
آن توانم کرد التماس نحل کرده عوض از آن سی من نطایر شتر داشتی نی کلمه
هر از کار فارغ شد التماس کرد که پادشاه او را ببند که حضرت منکوقاآن ترسد
ملتمس او موافق رای پادشاه بود و او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمایه بابنه
کس متوجه لشکر حضرت شد در مصاحبت ایلچیان مقدم ایشان پادشاه. او را بر وفق
التماس او متوجه حضرت پادشاه جهان منکوقاآن می کرد و از خدمت پادشاه منتقل

شد که چون بکوه رسید آن محافظان را از درون شب آورد و نواتش جماعی از مغولان
با مقدم ایشان بر جرای بود جهت محافظت ... اوناوزد فرمود تا حصارهای که
کوه رسیدند بنا مر ایشان نزاع فرمود که شب آید و در خفیه کفته ساسید خبر از انجا
برفتند در بخارا از انجا که اقصای عقل او بود با الجیان خصومت کرد و یکدیگر را دشمن
بودند و چون در اصل یاساقان و فرمان منکوقاآن آن بود که از ایشان یکتا را نا بحر در
در کوه ارم زنده نکذارند و قباحت خشم او را در هزار و صد بلبو کلان تر شیاد مضبوط بود
در اثنای آن افعال و اقوال از ایشان صادر شد که داعیه تعجیل افتاده موجب ... آن
آن طرف کشت و فرمان شد با تمامت لشکر ... الجیان رفتند تا هر قومی را که ... ایشان
... کشتند و قرار ای سکی ... رفت با مصلحت ... و اخوان و انجوا
و هر کس که از تخم او و قوم او بود بر آتش فنا نهادند و از ایشان ... سلطان
دادند با ایشان نیز انتقام ... خویش ... او را فدائیان کارد زده بودند کشت
و از نیز ایشان هیچ کس نماند و نزدیک ... که ... لشکر خراسان بکنار قهستان مغول
بعد ... شدند و نیز از آن جماعت کسی که در الحاد دامنی ... بهانه خبر ... اند
دوازده هزار خلق را بکشت و هیچ کس ... تمامت را نیست کرد ... رکن الدین را
... تو اقور رسید پادشاه عالم منکوقاآن فرمود که آوردن چندین راه ...
بود تا ساقدیم ما معلوم است و رکن الدین را اجازت ... کس ... و فرمان
بدو رسانید که چون دعوی ایلی می کنی چگونه بعضی قلاع را فرو ننهادی ... گرد کوه و لمبسر را
اکنون بار باید کشت ... چون آن قلعها را خراب کند بار دیگر شرف ... بباید
او را باز گردانیدند چون بکنار ... رسیدند و او را بهانه ... که الجیان او را خواستند
داد ... باز گردانیدند و ... آن ... آبا و اجداد او با خلق خدای کرده بودند ... اند
و او را و متعلقان او را در زیر لگد خرد کرده بر شمشیر گذرانیدند و از او و نسل او
اثری نماند و ... باقی او در بار شمردند و در جهان ... عالم از خبث
ایشان ملوث بود پاک گشت آیندگان و روندگان بی خوف و هراس و زحمت ...
... آمد ... جوان بخت را که بنیاد ایشان برداشت و در کتیبی از ایشان
... است دعای دولت می گویند و راستی آن بود که این کار و هم چراحتهای مسلمانان
بود و تدارک خللهای دینی جماعتی که بعد ازین دور و عهد در رسید و بدانند که فتنه آن
قوم تا چه ... بود و ... در دل ... خلق عالم تا چه حد کشیدند کیش را که

با انزان دم ... از عهد پادشاهان گذشته تا وقت شاهان ... و بود
و هم بودی ... ایشان است و روز ... مضبوط
در آن نشان بیمانه بود ... پس آمد و بادی ... نمود که پسند شد و الحمد
والصلوة والسلام والتحیة علی محمد خیر خلقه و عبده و علی آله
الطاهرین و صحبه الاکرمین من بعده و سلم تسلیما
کثیرا دائما ابدا تمام شد تاریخ جهان گشای
بتوفیق خدای فی محرم الحرام سنه
احدی عشر و تسعمائه [illegible]
و صلی الله علی محمد
و آله اجمعین

کتاب وقف نور الله الحسینی
بر شیعیان اثنی عشری وقف صحیح شرعی نمودم

[illegible]